

۵۷

کتاب هم اندیشی چپ ویژه‌ی انقلاب

جلد نخست

ابراهیم آوخ / یوسف اردلان / مهدی استعدادی شاد / نازی اسکویی / علی
امینی / همایون ایوانی / اصغر ایزدی / ارژنگ بامشاد / منیره برادران / امید
بهرنگ / خسرو پارسا / تقی تام / فریده ثابتی / ناصر تیمورپور / میهن جزنی /
صدیقه حاج محسن / امیر حسن پور / بهروز حشمت / نسیم خاکسار / مهرداد
درویش پور / حسین دولت آبادی / ناصر رحمانی نژاد / ناصر رحیم خانی /
خلیل رستم خانی / علی ستاری / اسد سیف / محمدرضا شالگونی / گوهر
شمیرانی / محسن شهنش / بهروز فراهانی / مسعود فتحی / کاظم فرج‌اللهی /
گلی قبادی / ابراهیم علیزاده / روبن مارکاریان / محمد مالجو / مهناز متین /
شهرزاد مجاب / باقر مرتضوی / حسن مرتضوی / اکبر معصوم بیگی / نجمه
موسوی - پیمبری / ناصر مهاجر / اردشیر مهرداد / یاسمین میظر / نیکزاد نجومی /
مجید نفیسی / محمدرضا نیکفر / عباس هاشمی / محسن یلفانی

کتاب هم‌اندیشی چپ

ویژه‌ی انقلاب ۵۷

کتاب هم‌اندیشی چپ

ویژه‌ی انقلاب ۵۷

1979 Revolution in Iran - an anthology

Hamandishi Chap, Iranian Left Forum

به کوشش "هم‌اندیشی چپ"

تصویرها از کارهای بهروز حشمت بر آهن

طرح‌ها از اردشیر محصص، نیکزاد نجومی، و آثاری از کارگاه تولید پوستر، دانشکده

هنرهای زیبا دانشگاه تهران، سال ۱۳۵۸، مسئول: نیکزاد نجومی از آدرس زیر:

<https://vahdatcommunisti.com>

طرح رو و پشت جلد: ناصر تیمورپور

آدرس تماس:

hamandishichap2025@gmail.com

کانال یوتیوب هم‌اندیشی چپ: <https://youtube.com/@hamandishichap>

کانال تلگرام هم‌اندیشی چپ: https://t.me/left_forum

ویراستار هر نوشته، نویسنده آن است.

فهرست

پیشگفتار

بخش نخست: نقد و بررسی

- مهدی استعدادی شاد/ داد و ستدی با تاریخ/ ۱۱
- علی امینی و نازی اسکویی/ نکاتی در باره‌ی انقلاب ۵۷ و نقش ما/ ۱۵
- اصغر ایزدی/ انقلاب ۵۷ و نتایج آن؟/ ۱۹
- همایون ایوانی/ یک روایت تجربی از رسانه و درس‌های قیام بهمن ۵۷/ ۲۳
- ارژنگ بامشاد/ نقش سلطنت پهلوی در حاکمیت فاشیسم دینی پس از انقلاب/ ۴۳
- منیره برادران/ ما که بودیم؟ و چرا انقلاب شد؟/ ۴۷
- امید بهرنگ/ گپی خودمانی در مورد انقلاب ۵۷/ از کشف الاسرار تا ولایت فقیه!/
۵۳

- خسرو پارسا/ انقلاب به مثابه‌ی بخشی از استراتژی دیرینه/ ۷۳
- تقی تام/ حمله یا دفاع؟/ ۷۹
- فریده ثابتی/ بهمن ماه ۵۷ حرف زیادی برای گفتن دارد/ ۸۹
- میهن جزنی/ و...بالاخره شاه سرنگون شد/ ۱۰۵
- صدیقه حاج‌محسن/ نقش رژیم شاه در اسلامی شدن انقلاب/ ۱۱۱
- امیر حسن پور/ ناسیونالیسم گُرد در آستانه انقلاب ۱۳۵۷/ ۱۲۱
- نسیم خاکسار/ از روزهای انقلاب/ ۱۴۱
- مهرداد درویش پور/ تجربه فردی و جامعه شناسی انقلاب دراماتیک ایران/ ۱۴۷
- علی ستاری/ چرا باید در ایران انقلاب می‌شد؟/ ۱۹۷
- اسد سیف/ انقلاب سال پنجاه و هفت و آزادی انسان/ ۲۲۳
- محمدرضا شالگونی/ یادآوری چند نکته در باره انقلاب پنجاه و هفت/ ۲۳۹
- ابراهیم علیزاده/ ریشه های اجتماعی و سیاسی انقلاب ۱۳۵۷ ایران/ ۲۵۳
- مسعود فتحی/ پاسخی به پرسش و یا موضوع‌های پیشنهادی در سالگرد انقلاب
بهمن ۱۳۵۷/ ۲۶۱
- بهروز فراهانی/ چرا انقلاب شد؟/ ۲۷۳

- کاظم فرج‌اللهی / چرا انقلاب شد؟ / ۲۸۳
- روبن مارکاریان / چرا انقلاب شد و چرا شما در انقلاب شرکت داشتید؟ / ۲۹۵
- محمد مالجو / چپ در آینهٔ چپ‌ستیزان: از لحظهٔ انقلاب تا مسیر طی‌شدهٔ انقلاب / ۳۰۱

- مهناز متین / انقلاب ایران، سازمان‌های چپ و مسئله‌ی زن / ۳۰۹
- شهرزاد مجاب / تجربه انقلاب: از کنفدراسیون تا کردستان / ۳۳۳
- باقر مرتضوی / شبی که سحر نداشت / ۳۴۳
- حسن مرتضوی / مرثیه‌ای برای یک رؤیا / ۳۵۱
- ناصر مهاجر / به سوی قدرت / ۳۵۷
- مجید نفیسی / من و جنبش چپ / ۳۷۵
- محمدرضا نیکفر / دنیای خیال در ایران و دگرگونی آن / ۳۸۳
- عباس هاشمی / «انقلاب ۵۷» و چریک‌های فدایی خلق / ۴۰۷
- محسن یلفانی / حکومت اسلامی: ضرورت یا تصادف؟ / ۴۱۷

جلد دوم

بخش دوم: یادداشت، خاطره،...

- یوسف اردلان / انقلاب و انتظار من از آن / ۴۳۵
- بهروز حشمت / ساواک و مجسمه "عاشیقلار" / ۴۶۹
- نسیم خاکسار / بازتاب زندگی ما در چهار دهه بعد از انقلاب در ادبیات / ۴۷۷
- حسین دولت‌آبادی / آخر شاهنامه / ۴۹۷
- خلیل رستم‌خانی / نگاهی به انقلاب ۵۷ و نقش چپ / ۵۲۹
- گوهر شمیرانی / انقلاب بهمن؛ یک تجربه / ۵۵۱
- محسن شهمنش / تجربه انقلاب در دانشگاه شیراز / ۵۵۳
- گلی قبادی / انقلاب ۱۳۵۷ از دید یک زن پیشمرگ / ۵۶۹
- نجمه موسوی-پیمبری / چرا انقلاب کردیم؟ / ۵۷۷
- اردشیر مهرداد / کمیته‌ی از زندان تا تبعید / ۵۸۳

- یاسمین میظر/ یادداشت‌هایی پیرامون تجربه من و انقلاب ۵۷/ ۵۸۹

بخش سوم: گفت‌وگو

- ابراهیم آوخ در گفت‌وگو با علی دماوندی/ ۵۹۷
- ناصر رحمانی‌نژاد/ تئاتر در پیش از انقلاب و انجمن تئاتر ایران/ ۶۱۷
- ناصر رحیم‌خانی/ گذشته چراغ راه آینده نیست/ ۶۳۹
- اکبر معصوم‌بیگی در گفت‌وگو با هم‌اندیشی چپ/ ۶۶۹

اسناد

- صدایی که شنیده نشد/ ۷۰۱
- بخش‌هایی از دفاعیه شکرالله پاک‌نژاد در دادگاه نظامی/ ۷۰۹
- زاغه‌ها، حلبی‌آبادها و آلونک‌های تهران در پیش از انقلاب/ ۷۲۱
- تکه‌هایی از سخنان نویسندگان و هنرمندان در "ده شب" انجمن گوته/ منوچهر هزارخانی/ بهرام بیضایی/ غلامحسین ساعدی/ باقر مومنی/ سعید سلطانیپور/ هوشنگ گلشیری/ مصطفی رحیمی/ محمود اعتمادزاده (به‌آذین)/ پیام کانون نویسندگان / ۷۲۹
- بحران جدید سیاسی و اقتصادی رژیم و نقش نیروهای چپ/ گروه ستاره / اتحاد کمونیستی/ ۷۴۷
- فریدون ایل‌بیگی/ قانون اساسی ایران یا شمشیر چوبین مبارزه/ ۷۶۹
- منصور خاکسار/ مسائل کنونی جنبش و مراجع/ ۷۷۳
- متن سخنرانی محمدرضا پهلوی در ۱۵ آبان ۱۳۵۷ خطاب به ملت ایران/ ۷۸۹

پیشگفتار

از انقلاب ۵۷ نزدیک به نیم قرن گذشت؛ از انقلابی، یا قیامی، که امید بود آزادی بیاورد و بیاورد. و امید بود رفاه و عدالت بیاورد و نیامورد.

نزدیک به نیم قرن از انقلابی، یا قیامی، گذشت که به وعده سفره‌ای نان و سقفی بر سر، از دست‌های خالی پل ساخت و بر شانه‌های خسته سوار شد و گرسنه را به حراج کلیه واداشت و گودنشین را به گورخوابی.

این گونه بود که فضای ذهنی همه این نیم قرن تا امروز اشباع شد از بی‌شمار پرسش:

چرا انقلاب شد؟ و چرا و چگونه به سرنوشتی چنین دچار شد؟ راز شکستی چنین سنگین در چه بود؟

آیا انقلاب ۵۷ گریزناپذیر بود؟

چگونه بود که ماه‌های مشرف به بهمن ۵۷، در سراسر سپهر سیاسی کشور، گروه و گرایشی یافت نمی‌شد که در خیزش عمومی حضوری نداشته باشد و نقشی نپذیرفته باشد؟

و چرا منهای بخشی از دهقانان، طبقه اجتماعی دیگری نبود که در آن ماه‌ها به قطار انقلاب سوار نشده باشد؟

در کندوکاو تاریخ، به عنوان مسئول تیره‌روزی و فلاکت کنونی، انگشت اتهام را می‌توان به سمت کدام جریان سیاسی یا اجتماعی گرفت؟

جایگاه و نقش چپ در انقلاب و شکست آن کجاست؟

امروز، سوژه‌رهایی‌بخش چطور تعریف می‌شود؟ و راه نجات از کدام سمت؟

زمینه‌های رشد راست افراطی و شبه فاشیست به چه اندازه است؟

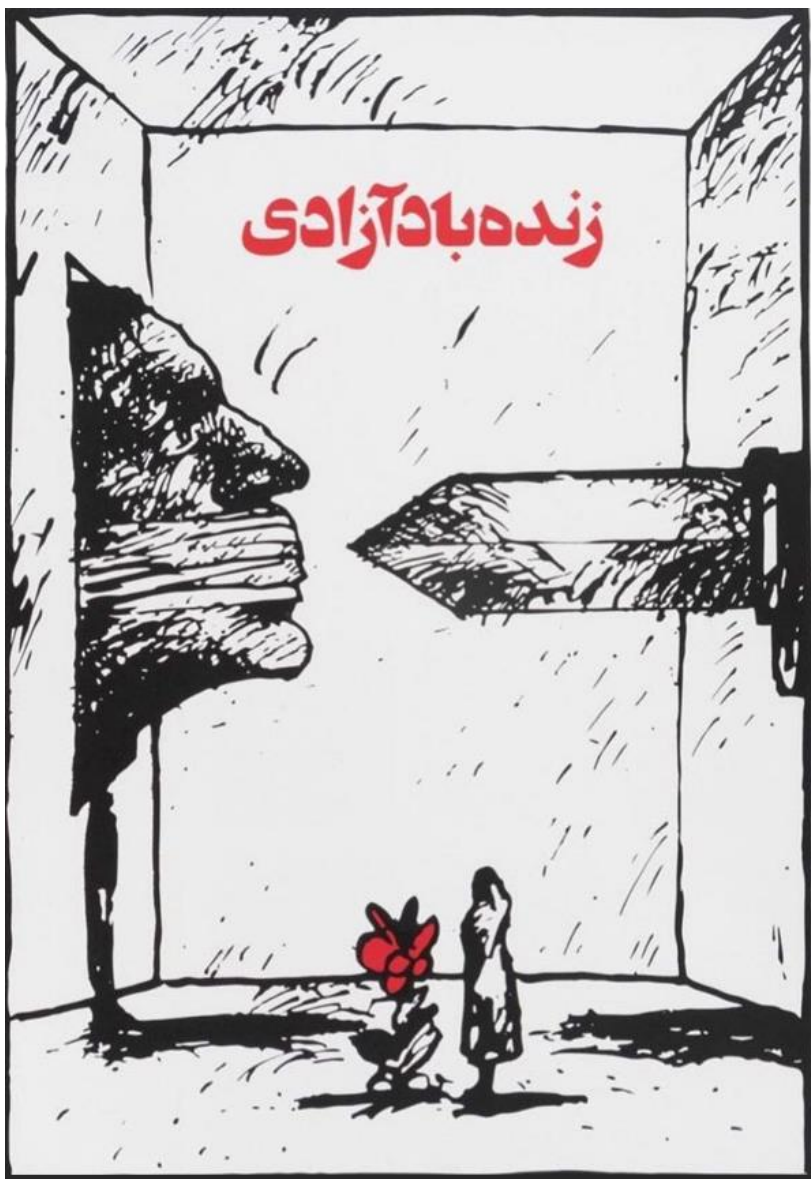
این گرایش‌ها تحت کدام شرایط ممکن است موفق شوند؟ توده اتمیزه و بی‌شکل را به خدمت «ناجی» و «پیشوا»ی دیگری درآورند؟

از بهمن ۵۷ هر چه بیشتر دور شدیم و غبار فراموشی بر حافظه‌ها بیشتر نشست، بار ذهنی پاسخ‌هایی که به چنین پرسش‌ها داده شده سنگین‌تر شده و راه بر جعل و فریب و وارونه‌سازی هموارتر. و نیز هر چه توده محروم و فرودست خسته‌تر، خشمگین‌تر و مایوس‌تر شده، و خودرہانی را دشوارتر یافته، قلب واقعیت‌ها آسان‌تر شده و هزینه‌اش کم‌تر. در چنین بزنگاهی است که بازمانده‌های فرقه پهلوی فضای روانی موجود را مناسب یافته‌اند و به سودای بازگشت به قدرت و تحمیل دور باطلی دیگر به تاریخ، از تاریکخانه‌های لاس‌وگاس بیرون آمده‌اند. به کنار از مساعدت فضای ذهنی، این فرقه برای ریل‌گذاری افکار عمومی به داشتن پشتوانه‌های مادی بسیاری دلگرم است. می‌کوشد از منابع مالی هنگفت و هژمونی رسانه‌ای تا اطاق‌های فکر و حمایت شماری از دولت‌ها و برخی دستگاه‌های اطلاعاتی همه را به خدمت انحراف ذهنیت افکار عمومی و انقیاد آن درآورد. ..

رو در رو با چنین تهدیدهایی، پاسخ دادن به پرسش‌هایی که فضای عمومی را اشباع کرده، ضرورتی است حیاتی؛ به ویژه از سوی کسانی که هم‌چنان بر حقانیت قیام مردم علیه حکومت پهلوی باور دارند. «هم‌اندیشی چپ» در عمل به این تکلیف می‌کوشد گامی بردارد و انتشار ویژه‌نامه‌ای که پیش رو دارید بخشی از این کوشش است. مجموعه‌ای که گرد آمده؛ مقاله‌ها، یادداشت‌ها، گفت‌وگوها و اسناد، حاصل یاری و مشارکت بسیاری از نویسندگان، هنرمندان، کنشگران سیاسی و اجتماعی، پژوهشگران و تحلیل‌گران داخل و خارج کشور است که به دعوت ما پاسخ مثبت داده‌اند. ضمن قدردانی از یکایک آنان، لازم است تأکید شود آن‌چه تا کنون انجام شده، تنها مقدمه‌ای است بر آنچه بسیار گسترده‌تر و فراگیرتر باید دنبال شود. با این امید که در گام‌های بعد از یاری و هم‌اندیشی طیف هر چه وسیع‌تری از افراد و گرایش‌های چپ برخوردار گردیم.

بخش نخست:

نقد و بررسی



طرح از نیکزاد نجومی

مهدی استعدادی شاد

داد و ستدی با تاریخ

از من، که نامم مهدی استعدادی شاد است، می‌پرسید:

- چرا در انقلاب شرکت داشتید؟

دفتر تاریخ تا موقعی که دست خط فرد را در خود ضبط نکرده، خالی است. این عمل و کنشمندی ما است که مجرد بودن تاریخ را برطرف میکند.

ما گاهی نا آگاه، غریزی و عاداتی یا با دستور و تشویق دیگری، دست به عمل می‌زنیم. اما گاهی که بر تجربه‌های قبلی خود تأمل داریم با برنامه و هدف به حیطة کنش وارد می‌شویم. آنگاه قوهٔ ابتکار خود را به کار می‌اندازیم تا سرحد ممکن موفق باشیم.

اما وقتی در یک حرکت یا جنبش جمعی دست به عمل و کنش می‌زنیم، دیگر موفقیت فقط به خودمان ربط ندارد. عوامل بیشتری از قبل در راه رسیدن به توفیق نقش دارند.

امروزه که با فاصله چهل و چند ساله به سال ۵۷ می‌نگرم، در پاسخ به پرسش دلیل و علت شرکت در انقلاب باید بگویم که دنباله‌رو حوادث و لحظه‌ها شدم. اتفاقاتی که در ایران غالب مردم یا در واقع انبوه توده را به خود جذب می‌کرد.

در سال ۵۷ تازه بیست ساله و پس از کسب دیپلم در مردادماه آن سال وارد خدمت اجباری شده بودم.

راستش زیر تأثیر روند تربیتی که پدرم در مورد من اتخاذ کرده بود، اینجانب، بیشتر از خواهر و برادران مُسن‌تر، فضای آزاد برای تن‌آوردگی و رشد خود داشتم.

گویا از یک دوره به بعد پدرم زیر تأثیر مُد تربیت جدید فرزندان که لغت فرانسویش "لسه فه" بود، به تصمیم زیر رسید. این‌که آن رسم خشک و بی‌انعطاف، یعنی آموزش سخت دیسیپلینی و اطاعت بی چون چرای کوچک‌تر از بزرگ‌تر را کنار بگذارد. من که از آن تصمیم پدر مبنی بر اقدام به روش آزادانه تربیت بهره برده‌ام، اتفاقاً اولین سرپیچی و نافرمانی‌های خود را در برابر وی انجام دادم.

هنوز پس از نیم قرن به خاطر دارم که وقت اطاعت نکردن حرف وی، پکر به آن سخنگو و واعظی فحش می‌داد که او را به تربیت آزادانه و آن "لسه فه ر" فرزند ترغیب کرده بود.

در همین روند خودیابی و بلوغ شخصی بود که می‌دانستم در آینده به راه پدر و شغلش نخواهم رفت. او که در بازار امرار معاش می‌کرد، البته مثل خیلی از هم‌صنفان و هم‌قطاران‌ش خشکه مقدس و مذهبی نبود.

اینجانب پس از سیکل اول دبیرستان، برای گرفتن دیپلم به هنرستان صنعتی رفتم. نظام آموزشی که آلمانی‌ها از اواخر دوره قاجار در ایران به راه انداخته بودند. پدرم این تصمیم مرا به دو دلیل قبول کرد. چون هم از دخالت انگلیسی‌ها در ایران بیزار بود و هم آلمانی‌ها را بسی خوش می‌داشت.

اینجانب در پی لذت نافرمانی‌هایی که در فضای خانواده تجربه کرده و چشم و گوش بسته حرف پدر را دنبال نگرفته بودم، از رسم و رسوم و آئین مذهبی هم به تدریج فاصله می‌گرفتم. آدابی که بیشتر از سوی مادر مادرم به ما تحمیل می‌شد. او که خود را نظرکرده حضرت غایب می‌پنداشت و هرساله پانزده شعبان و تولد مهدی موعود را جشن می‌گرفت.

اصلاً انتخاب اسم کوچک اینجانب نیز به توصیه وی صورت گرفته بود. می‌بینید که دو نهاد حامی سنت، یعنی بازار و روحانیت، چه سایه غمناکی بر جوانی اینجانب انداختند و مرا به صرافت دگراندیشی و دگرسان بودن کشاندند.

باری. با چنین حال و خلقیات توصیف شده‌ای، اینجانب به خدمت سربازی رفته بودم. در آن ماه‌های پیش از بهمن ماه، که تلاطمات اجتماعی و اعتراضات به پادگانها نیز سرایت کرده بود، در تهران و تبریز با هم‌دوره‌هایی هم‌آسایشگاهی گشتم که برخی از ایشان تمایلات چپ‌گرایانه داشتند. در همان پادگان‌های تهران و تبریز بود که با افسانه‌جاذب رشادت چریک‌ها آشنا شدم و جزوه‌هایی از پویان و جزنی را خواندم.

آخر پاییز آن سال، ارتش دیگر آن نظم و قوام قبل را نداشت. تق و لق شدن استحکامش حتا بر ما معلوم گشته بود که پائین‌ترین لایه‌ها آنرا تشکیل میدادیم.

در دی ماه آنسال از تبریز به اصفهان منتقل شده و در بهمن ماه فراری شده پادگان را به سمت تهران ترک کرده بودیم. گرچه در فروردین سال بعد دولت موقت بازرگان فرمان بازگشت به پادگان‌ها را صادر کرد. ولی ما را پس از خدمت یکساله معاف نمود. همدوره‌ای‌های ما دیگر مقررات ارتش را رعایت نمی‌کردند. ارتش نمی‌توانست بی‌اعتنا به عدم احترام به مافوق به حیات ادامه دهد.

آنوقت‌ها هنوز نمی‌دانستیم که ژنرال‌های امریکایی به دستور کاخ سفید چه نقشی در مدیریت انتقال قدرت به تیم بعدی داشته‌اند. بغرنجی ریل‌گذاری سیاست در ایران یکی در این امر واقع بوده که استعمار پشت پرده عمل می‌کرده است. وضع ما مثلاً مثل هند نبوده که مردمان بومی می‌بایستی به هر فرد موبور و چشم آبی و مامور دولت فخیمه "صاحب" می‌گفتند و به بردگی خود علنی اذعان می‌کردند.

- چرا انقلاب شد؟

ما داشتیم پشت آسایشگاه در پادگان لشکرک تهران فوتبال بازی می‌کردیم که یکی از بچه‌ها رادیو به گوش همه را صدا زد و به سکوت دعوت کرد. رادیو داشت سخن پهلوی دوم را پخش می‌کرد. او که گفت صدای انقلاب شما را شنیدم، ما را شگفت‌زده کرد. آنجا سیاه روی سفید می‌دیدم که ایران در حال تجربه انقلاب است. گرچه ما از پشت پرده‌های قبلی بی‌خبر بودیم. این که در سال ۱۳۴۱ خمینی در نامه‌ای به مقامات امریکایی به ایشان ضمانت داده بود که منافع آنان را به خطر نخواهد انداخت.

آن آماده‌سازی خمینی برای آلترناتیو شدن از چشم غربیان پنهان نبود تا وقتی که ترسیده از خطر گسترش اتحاد شوروی برای ایران دنبال جایگزین پهلوی دوم گشتند.

آن وقت یکی از شوم‌ترین وصلت‌ها برای جامعه نوپای شهروندی در ایران صورت می‌گرفت. چون یک بیزار از مُدرنیته که مرکزش را در "کفرآباد" غرب میدید در راه قدرت‌پرستی با غربیانی ائتلاف می‌کرد که برای تداوم هژمونی و سلطه خود بر جهان

از هیچ تبهکاری ابا نمی‌کردند. نگاه کنید به آماری که ارتش امریکا پس از جنگ جهانی دوم به تولید نেশ و جنازه در دنیا اقدام کرده است.

- چه انتظاری از انقلاب داشتید و این انتظار به کجا ختم شد؟

انقلاب انتظار از خود را جامعه عمل پوشاند گرچه در میان راه به ضد خود بدل شد. در پیامد اعتراضات عمومی به دیکتاتوری سیاسی پهلوی دوم، نوک هرم کشورداری تغییر کرد. شخص اول مملکت که از قرص آسپرین تا فانتوم جنگنده را به تنهایی سفارش می‌داد، کشور را برای بار دوم به حال خود گذاشت و رفت. گرچه هنگام رفتن احساساتی شد و گریست.

انقلاب ناتمام شد. چون حاکمیتی که خود را فرزند انقلاب می‌پنداشت، قول استقلال و آزادی را جامعه عمل نپوشاند. نه فقط آزادی‌های سیاسی را به باد فنا داد بلکه همچنین در یک نظرتنگی بی‌نظیر آزادی‌های اجتماعی را نیز زیر پا گذاشت. علیه هر قشر و جنسیتی که میل زندگی و حیات آزادانه داشت خنجر و قداره و ژسه کشید.

- از انقلاب سال ۵۷ چه می‌توان آموخت؟

این که با رویکرد ایدئولوژیک وارد حیطة کنش‌مندی نشویم. ایران را برای خود ایران بخواهیم. چشم‌انداز دارد می‌گوید که یک نوزایی فرهنگی، مذهب و ایدئولوژی مسلط و سنتی را کنار خواهد زد. این امر باعث خواهد شد که خاورمیانه به دور از تنش‌های قومی و عقیدتی به پای یک همگرایی مداراگر برود.

علی امینی و نازی اسکویی

زندانیان سیاسی پیش از انقلاب (۵۵-۵۷) و پس از انقلاب (۹۹-۱۴۰۰)

نکاتی در باره‌ی انقلاب ۵۷ و نقش ما

درباره‌ی چرایی انقلاب سال ۵۷ بسیار نوشته‌اند. برای نمونه «ایران بین دو انقلاب، نوشته‌ی آبراهامیان»، تأکیده‌های ما بر این نکته‌هاست :

بیشتر از آن که مخالفان باعث فروپاشی نظام سلطنت شوند خود آن نظام از درون پوسیده بود. می‌توان گفت که شاه خودش رفت و اطرافیان زودتر از او بوی الرحمن را حس کردند و رفتند. یک نمونه که سراغ داشتیم فرمانده ضد اطلاعات مرکز زرهی بود؛ سرهنگی که علاوه بر مرکز زرهی، مسئول ضد اطلاعات هواپرد و نیروی زمینی ارتش مستقر در استان فارس بود. پیش از آن نماینده‌ی نیروهای مسلح در کمیته‌ی مشترک ضدخرابکاری بود. این شخص یک سال قبل از انقلاب ۵۷ به آیت الله دستغیب مراجعه و با وی بیعت می‌کند. وی بعد از انقلاب دستگیر و پس از سه ماه زندان با توصیه‌ی دستغیب آزاد شده و با دریافت سنوات خدمتش در سهرام نمازی شیراز مغازه‌ی موکت‌فروشی باز می‌کند و با گذاشتن ریش و کلاه سیدی بر سر و تسبیح به‌دست بدون مکه رفتن خودش را حاج ناصر معرفی می‌کند. وی به‌تازگی در ۹۶ سالگی مرد.

از این نمونه‌ها کم نیست. کتاب خاطرات یک دختر دانشجو از زندان‌های ساواک ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۷ و اکاوی یک دژخیم، نوشته‌ی طاهره کمالی که در سال ۱۴۰۱ چاپ شده نیز نمونه‌ای است دیگر.

یک ویژگی بیش‌تر در نظام‌های دیکتاتوری و استبدادی این است که علاوه بر جناح‌های محافظه‌کار و اصلاح‌طلب معمولاً یک جناح برانداز خاموش هم در دل این نظام‌ها شکل می‌گیرد. فعالیت‌های این جناح در اخبار و رسانه‌ها منعکس نمی‌شود

چون مخالفتشان مخفی است. حتا برای رد گم کردن در ظاهر خودشان را زیادی موافق نشان می‌دهند و تنها پس از فروپاشی است که تحلیل‌گران به وجود این جناح پی می‌برند. امروز نمایندگان این جناح در تاریخ شفاهی و کتاب‌های خاطراتشان شناخته شده‌اند. در روزگار کنونی هم چنین جناحی در کار است. به مصداق آن که گفت: در حاشیه‌ی کتاب چون نقطه‌ی شک. درکار نیم اگرچه بی‌کار نیم. ... بنابراین دلایل و دلایلی دیگر درصد بالای سقوط سلطنت ناشی از بیماری‌های مزمن درون نظام بود.

دو تن در روند شکل‌گیری انقلاب ۵۷ زندان بودیم و در جریان انقلاب آزاد شدیم. اگر چه از سال‌ها پیش به مبارزه پیوسته بودیم، در روند شکل‌گیری انقلاب اسلامی نه تنها شرکت نداشتیم بلکه از مدت‌ها پیش از وقوع اش با آن مخالف بوده و از تبعات ضد مردمی آن در حد امکان هشدار می‌دادیم. مبارزه ما برای وقوع انقلاب اسلامی نبود بلکه طرف دار انقلاب سوسیالیستی بودیم. خیلی از مبارزان دیگر هم چنین بودند. حتا اکثر روحانیون هم نه تصور حکومت روحانیون را داشتند نه حتا موافق آن بودند. انقلاب آخوندی نتیجه‌ی تضادها و کنش و واکنش‌های داخلی و منطقه‌ای و جهانی بود. کسانی که فاعل انقلاب آخوندی را نسل ۵۷ می‌شمارند، به نظر مشت‌ی عوام سیاسی هستند. چون فاعلان اصلی انقلاب بازمانده‌های سال‌های ۱۳۱۰ تا ۱۳۲۰ بودند. چه آنان که حکومت را واگذار کردند و چه آنان که قدرت را تحویل گرفتند و چه آنان که واسطه‌ی این بده‌بستان‌ها بودند همگی بالای پنجاه و شصت سال سن داشتند. درصد کمی از هم نسلان ما اهل مبارزه و سیاست بودند. شرکت میلیونی قشرهای مختلف مردم در یک جنبش از ویژگی‌های همه‌ی انقلاب‌هاست و بیش تر از سر ناگزیری است. نتیجه‌ی دعوای حق و ناحق و دارا و ندار و سختی معشیت. تبعیض‌ها و فساد و بسیاری معایب یک حکومت دیکتاتوری استبدادی است. بنابراین خطر این هست که یک نیروی عوام‌فریب یا متوهم بتواند با دادن وعده‌های فریبنده‌ی حل مشکل توده‌ها شمار بسیاری از آنان را با خود همراه کند.

در سال ۵۷ نیروهای مترقی، چه چپ و چه غیر آن، با سرکوب شدید و فراوان رژیم شاه اقلیت کوچکی را تشکیل می‌دادند. با این همه به جز حزب توده و بخشی از فداییان خلق (اکثریت) بقیه‌ی نیروها با تمام توان خود در مقابل ارتجاع آخوندی ایستادند و بهای سنگینی هم دادند.

هرچند مماشات دوساله‌ی اول انقلاب از سوی مجاهدین به دلیل معذورات مذهبی و تحلیل نادرست از جنگ ایران و عراق و جنگ میهنی دانستن آن از طرف مجاهدین و بعضی از گروه‌های چپ، همکاری نکردن با جبهه‌ی دموکراتیک ملی ایران و کمک دیر هنگام به مبارزان کرد و سکتاریسم غالب بر گروه‌ها و بسیاری عوامل دیگر باعث استحکام جمهوری اسلامی و تسلط آخوندها بر جامعه شد؛ با این حال مبارزات نیروهای مترقی ادامه داشت.

اولین اعتراض گسترده‌ی زنان به حجاب اجباری، برگزاری اول ماه مه، سخنرانی‌های دانشگاه‌ها، بحث و جدل‌های فراوان در کوچه و خیابان و بین خانواده در منزل و همه و همه مبارزه علیه استقرار رژیم آخوندی و ارتجاعی بود. اعدام‌های دهه‌ی ۶۰ و قتل و کشتار ۶۷ نشان دهنده‌ی ادامه‌ی عمق مبارزات نیروهای مترقی و چپ و مجاهدین علیه ارتجاع آخوندی بود.

درس‌های مبتنی بر حوادث سالهای پیش و پس از انقلاب بسیار است که مهمترین آن‌ها را در شرایط دیکتاتوری و استبدادی نا ممکن بودن تشکیل یا ایجاد حزب فراگیر می‌دانم. دست بالا می‌توان جبهه‌ای را از تمام نیروهای نزدیک به هم تشکیل داد.

علاوه بر آن در شرایط اوایل انقلاب و تاکنون روشن است که وقوع انقلاب سوسیالیستی در کوتاه‌مدت ممکن نیست. چه به دلیل شرایط داخلی و چه در شرایط جهانی. ولی می‌توان برای تدارک انقلاب سوسیالیستی مبارزه کرد. هرچند وقوع انقلاب‌های سیاسی نیز برای رشد و بلوغ طبقات و اقشار جامعه بی شک مفید است.



از کارهای بهروز حشمت بر آهن

اصغر ایزدی

انقلاب ۵۷ و نتایج آن؟

هیچ حس فردی و جمعی با شور و شغف ناشی از رهایی از شر یک دیکتاتور مستبد قابل مقایسه نیست. من این حس را زمانی تجربه کردم که در شب آزادی از زندان شاه به جمع خانواده‌های متحصن در ساختمان دادگستری تهران پیوستم و مادرم را دیدم که با چه شور و شغفی پا بر زمین می‌کوبید و با مشت گره‌کرده، شعار انقلاب؛ “بگو مرگ بر شاه” را سر می‌داد.

سرنگونی رژیم سلطنتی شاه گامی ضروری بود که بدون آن چاره‌اندیشی برای پاسخ به مشکلات و بحران‌های عمیقی که روند انقلاب را شکل داده بود، ناممکن می‌شد؛ اما صرف وقوع یک انقلاب سیاسی (سرنگونی یک رژیم استبدادی) لزوماً به آزادی، عدالت و برابری منتهی نمی‌شود. نتیجه انقلاب ۵۷ – شکل‌گیری جمهوری اسلامی – به خوبی این امر را تأیید می‌کند.

طبیعتاً هر رخداد انقلابی با درک ماهیت روندهای درهم‌تنیده وضعیت تاریخی و موقعیت موجود قابل فهم است. اما آنچه چگونگی غیرقابل پیش‌بینی رخداد انقلاب را رقم می‌زند، همان “افزوده‌ای” است که در خود رخداد ظهور می‌یابد: “دنیای تازه، این یه آغاز، پنجره تا رویا بازه...”. رخداد انقلاب به دلیل همین “افزوده”، آستن امکانات ناشناخته و غیرقابل پیش‌بینی است؛ و البته نه تنها چیزهای مثبت، بلکه می‌تواند حامل امکانات فاجعه‌بار نیز باشد.

تناقض‌های انقلاب ۵۷

انقلاب ۵۷ ایران، یک انقلاب متناقض بود. پیروزی قیام بهمن در سرنگونی رژیم شاه و شکست از درون به واسطه برآمدن یک ضدانقلاب در سیمای جمهوری اسلامی بود، این تناقض را در بنیان‌های اجتماعی انقلاب جستجو باید کرد.

بر اساس نظریه محمدرضا نیکفر، انقلاب ۵۷ ایران یک انقلاب “دو بُنی” بود. این نظریه بیان می‌کند که انقلاب بهمن تک‌بُنی و مبتنی بر سنت‌گرایی و گردن نهادن جامعه دگرگونی‌خواه به رهبری خمینی نبود، انقلاب دارای دو ریشه اجتماعی متفاوت، دو تاریخ متفاوت، دو تبیین متفاوت، برخاسته از دو پهنه عمل و تجربه متفاوت، دو افق انتظار متفاوت و همچنین دو دسته نماد، رفتار، ژست و زیبایی‌شناسی متمایز بود. از چشم‌انداز این دو بُن متفاوت، انقلاب به دو نتیجه متفاوت منتهی شد.

هرچند پیروزی قیام در سرنگونی رژیم شاه حاصل همدستی هر دو بُن انقلاب بود، اما یک بُن (انقلاب اسلامی) پیروز شد و بُن دیگر شکست خورد و سپس توسط ارتجاع پیروز برآمده از انقلاب ۵۷ به شدت سرکوب و قلع‌و‌قمع شد.

بُن سنت‌گرایی و گردن نهادن به رهبری خمینی به این دلیل به پیروزی رسید که نیروی سیاسی نماینده این بُن، به دلیل “اغماض” شاه، از امکانات گسترده‌ای برای شکل‌دهی به گفتمان، سازماندهی و رهبری برخوردار بود. در مقابل، بُن دیگر به دلیل سرکوب و اختناق، هرگز فرصت و امکانی نیافت تا خود را به‌مثابه یک نیروی سیاسی منسجم و هم‌راستا با بُن اجتماعی انقلاب بازسازی کند. این نیرو در پراکندگی و سردرگمی تا حد پذیرش هژمونی خمینی بر انقلاب پیش رفت، به‌جای آنکه به یک نگرش استراتژیک برای مقابله با گفتمان هژمونیک خمینی دست یابد.

شکست اپوزیسیون آزادی‌خواه و ترقی‌خواه

در فردای پیروزی قیام بهمن، نیروهای آزادی‌خواه و ترقی‌خواه از چنان پتانسیلی برخوردار بودند که می‌توانستند با توجه به فرصت‌هایی که انقلاب ایجاد کرده بود، به‌رغم شکست از جریان ارتجاعی خمینی، مقاومت قابل توجهی برای حفظ برخی دستاوردهای انقلاب از خود نشان دهند. اما متأسفانه آن‌ها نتوانستند مهم‌ترین چالش حکومت خمینی را درک کنند.

آن‌ها دریافتند که نگرش استراتژیکِ درهم‌تنیده سکولاریسم، رهایی زنان، آزادی‌های سیاسی و حق حاکمیت مردم می‌تواند هم حاکمیت را به چالش بکشد و هم حول چنین گفتمانی، بزرگ‌ترین ائتلاف سیاسی ممکن برای یک اپوزیسیون سازمان‌یافته مؤثر شکل گیرد. آنچه در عمل شاهد آن بودیم، اپوزیسیونی ضعیف، متفرق و همچنان درگیر اختلافات درونی و شعارهای انحرافی “ضد امپریالیستی” مانند: “پس از شاه نوبت آمریکاست” بود.

نکته پایانی

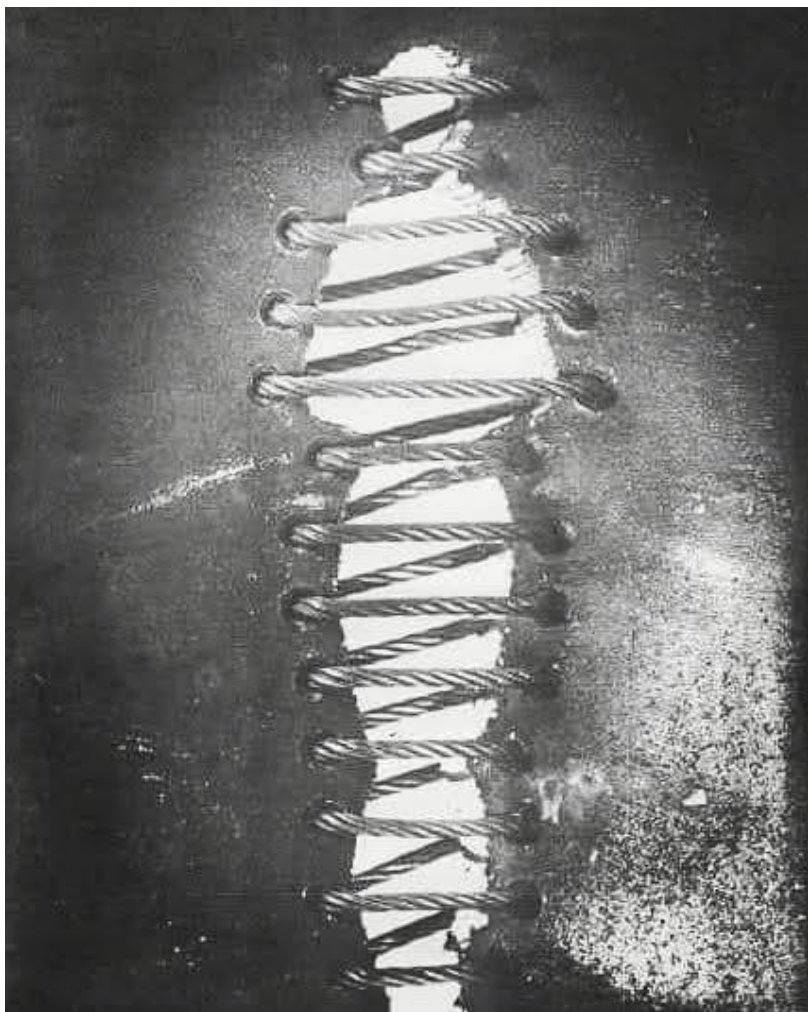
جمهوری اسلامی یک رژیم استبدادی و سرکوبگر است، اما این رژیم نتوانسته است همچون رژیم شاه، یک نظام استبدادی اختناق‌ی کامل باشد. این ناتوانی در استقرار کامل یک رژیم اختناق‌ی، ریشه در همان پیروزی مردم در قیام بهمن ۵۷ دارد. بهمن ماه ۱۴۰۳



چلو زدن قهر ۳۰ بهمن ۱۳۵۷



نخستین خانواده‌های زندانیان سیاسی در محاکم دانشگاهی نیمه ۱۳۵۷



از آثار بهروز حشمت بر آهن

همایون ایوانی

یک روایت تجربی از رسانه و درس‌های قیام بهمن ۵۷

درس‌های یک جنبش اجتماعی واقعی و خیزش ناشی از آن، سرچشمه پایان‌ناپذیر لحظاتی تاریخی در زندگی بشر هستند که دهه‌ها و گاه تا سده‌ها، نیاز به بازخوانی و تفسیر دوباره دارند. دوران انقلابی ۱۳۵۵-۵۷ و سرانجام قیام بهمن ۵۷ که منجر به سرنگونی رژیم شاه شد، پدیده‌ای از این طراز است با همه دستاوردها و شکست‌هایش. گرچه از انقلاب‌های سده‌های پیشین، می‌دانیم که «اهمیت انقلابی

یک شکست سخت، کمتر از یک پیروزی آسان به دست آمده نیست...»^۱ در این نوشته توجه‌ام به یکی از پرسش‌های طرح شده‌ی شما بیشتر است: "انقلاب و راهی که طی شد، چه درس‌هایی برای جنبش چپ دارد؟" و نیز از میان گنجینه انبوهی از تجربیات، فقط به مقایسه استفاده از رسانه در میان چهار نیروی مطرح در این روند تاریخی، یعنی حکومت شاه، ملی‌گرایان، مذهب‌یون و نیروهای چپ و کمونیست می‌پردازم. در حین بررسی، بیش از پیش معلوم شد که یکی از این چهار قطب اصلی قدرت، یعنی حکومت شاه، نبرد برای شکل‌دهی به افکار عمومی از طریق رسانه‌ها را در تمام سطوح ارتباطی از دست داده بود. به همین دلیل، از حکومت شاه، فقط بنا به ضرورت یاد خواهد شد و در جاهایی که ذکر نشده، در واقع حکومت چیز قابل عرضی برای این نوشته کوتاه نداشته است.

چند حاشیه

نکاتی که در آغاز به آن بایستی توجه داشت:

انقلاب یا قیام؟

به دریافت من، در سال‌های ۱۳۵۵-۵۷، ایران دوران انقلابی‌ای را تجربه کرد که با قیام بهمن ۵۷ به دگرگونی روبنای سیاسی و به حکومت رسیدن گروهی دیگر از

^۱ فردریش انگلس، انقلاب و ضدانقلاب در آلمان، ۱۸۴۸

ضدانقلابیون و مرتجعین منجر شده است. آن‌چه پیش از سرنگونی شاه علائم خود را آشکار کرده بود، پس از به قدرت رسیدن جمهوری اسلامی، به کشاکش ضدانقلاب تازه به قدرت رسیده و خواست ادامه و ژرفای انقلاب توسط کارگران، خلق‌ها و توده‌های ستم‌دیده در سراسر کشور بود. کشاکش انقلاب و ضدانقلاب تا بهار ۱۳۶۰ ادامه یافت و با هجوم گسترده و کشتارهای وسیع مخالفین در دهه شصت، تثبیت ضدانقلاب در قالب ارتجاع اسلامی را در حکومت ایران به دنبال داشت. مسئله "تداوم انقلاب" و خواست ارتقای آگاهی و مبارزه طبقاتی-اجتماعی، تاکنون با خیزش‌های ادواری خود را به در و دیوار تاریخ معاصر ایران می‌کوبد تا از این چارچوب فرتوت، فراتر رود. این امر، متأسفانه موضوع بحث گسترده‌تری است که از بضاعت نوشته کنونی فراتر می‌رود. نکته مهم در این بحث برایم این است که تأکید کنم به جای واژگان "انقلاب" بهمین، واژه "قیام" بهمین را مناسب‌تر و دقیق‌تر می‌بینم.

تجريد يك تجربه تاريخی و مرزهای آن

این نوشته روایتی تجربی است و پیش از آن‌که پاسخی به موضوع طرح شده باشد، طرح نکاتی است که شاید با تجربه و تیزبینی سایر نیروهای میدان‌دیده‌ی آن سال‌ها تکمیل و تصحیح شود. در این‌جا، چکیده‌وار به یکی از جوانب تجربه قیام بهمین می‌پردازم و نپرداختن به سایر جوانب، به معنای نادیده گرفتن آن‌ها و ندیدن همبستگی‌های پیچیده و درونی آن‌ها نیست؛ بلکه تلاشی برای تجرید این پدیده در پهنه‌های هم‌کنشی توان رسانه‌ای و سازماندهی است که به ناچار به سایر جوانب آن پرداخته نمی‌شود یا به اندازه کافی بازگشایی نشده‌اند. برای نمونه حتی برای شکل‌گیری ذهنیت جمعی و اجتماعی، به جوانب مهمی هم‌چون سطح آگاهی طبقاتی و یادمانه (حافظه) جمعی-اجتماعی یا یادمانه تاریخی-فرهنگی، وضعیت اجتماعی و فرهنگ حاکم در خانواده‌ها، سطح آموزش و آگاهی توده‌های فعال در دوران انقلابی و... پرداخته نشده است.

تجربه‌ی دیروز، راه‌گشای پیچیدگی‌های انقلاب در روزگار کنونی نیستند، بلکه ایده‌هایی برای گسترش و پیوند تجربه‌ی پیشین برای چالش انقلابی در روزگار کنونی است. امروزه، حتی در سطح ارتباطات و رسانه، شکاف و چرخش بزرگی نسبت به نزدیک به نیم قرن پیش، پدید آمده که ارزیابی شرایط کنونی را فراتر و پیچیده‌تر از مدل ساده شده در نوشته‌ی کنونی می‌کند.

سطوح ارتباطات، قطب‌های سیاسی و سیالیت زمان

برای سنجش قوای رسانه‌ای جناح‌های اصلی سیاست در دوران انقلابی ۱۳۵۵-۵۷، می‌توان آن‌ها را در دو سطح کلی فرهنگ شفاهی و ارتباطات جمعی طبقه‌بندی کرد. ارتباطات دیجیتالی در دوره زمانی مورد بررسی ما هنوز جایگاه امروزی را نداشت و به همین دلیل به سطح سوم ارتباطات، در این نوشته پرداخته نشده است. قطب‌های اصلی سیاست و قدرت در این دوره تاریخی نیز بدون در نظر گرفتن انبوه تفاوت‌های جدی گروه‌بندی‌های درونی هر قطب به چهار جناح حکومت شاه، ملی‌گرایان، مذهبیون و همچنین نیروهای پیشرو و چپ به صورت شماتیک نسبت به یکدیگر سنجیده می‌شوند.

در این سنجش، حکومت شاه، اعم از دربار، ساواک، هیئت دولت، اعضای مجلس انتصابی، سران ارتش و سرمایه‌داران بزرگ وابسته به دستگاه شاه تلقی می‌شوند. همان طور که در بالا اشاره شد، حکومت شاه، در اغلب سطوح ارتباطی اثرگذاری رسانه‌ای خود را از دست داده بود و به همین دلیل برای جلوگیری از اطاله کلام، فقط در موارد ضروری به آن پرداخته خواهد شد. ملی‌گرایان شامل جبهه ملی ایران و بخشاً نهضت آزادی (ترکیب ملی-مذهبی) سنجیده شده‌اند. مذهبیون، شامل روحانیت، روشنفکران هویت‌گرا که در ضدیت با "فرهنگ غرب" به اسلام و نوعی رجعت به "گذشته طلایی" فرهنگ اسلامی پناه آورده بودند و نیز بخش مسلمان‌مانده از سازمان مجاهدین خلق ایران و هوادارانش و نیز بخشاً نهضت آزادی و یا محافل مختلف مسلمان نظیر جاما و... محسوب شده‌اند. سازمان‌ها و روشنفکران

پیشرو، چپ و کمونیست، شامل طیفی گسترده از کارگران پیشرو به ویژه در صنایع نفت و پولاد، و نیز روشنفکران منفرد که بخشاً در کانون نویسندگان ایران متمرکز بودند، سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، جریانات مختلف طیف مائوئیستی از بخش منشعب سازمان مجاهدین (م.ل.) تا انشعابات مختلف حزب توده با نزدیکی به چین و آلبانی و نیز در خارج از کشور فعالین کنفدراسیون را شامل می‌شوند.

توجه به این نکته مهم است که نگارنده حزب توده به رهبری اسکندری و سپس کیانوری را با توجه به نقش ضدانقلابی و تدارک زمینه‌های پذیرش رهبری خمینی، در صف‌بندی‌های بالا در جناح مذهبیون و نه در جناح چپ قرار می‌دهد. توده‌ای‌ها توطئه‌های ضدانقلاب اسلامی بودند و نقش مخربی در ایجاد انشعاب و تضعیف جنبش چپ و کمونیستی ایران ایفا کرده و می‌کنند.

سه برش زمانی متفاوت برای سنجش ذهنیت اجتماعی، روانشناسی توده‌ای و توازن قوای سیاسی در ایران نیز کمکی برای نشان دادن پویایی پرشتاب چرخش عنصر ذهنی در کل جامعه و نبرد هژمونیک قطب‌های مختلف سیاسی است که به ترتیب زمانی: مهر ۵۶ با شب‌های شعر گوته، ۱۷ شهریور ۵۷ و بهمن ۵۷ انتخاب شده‌اند. روشن است که در مورد برش‌های زمانی دیگر نیز به عنوان نقاط عطف دوران انقلابی ۱۳۵۵-۵۷ می‌توان اندیشید، با این حال، این سه برش زمانی، چرخش‌ها و شکاف‌های نمونه‌واری را برجسته می‌کنند که تأمل برانگیز است.

ارتباطات شفاهی و چهره به چهره

جامعه ایران، شهر به اتکاء به فرهنگ شفاهی بوده و هست. روایت‌ها، شایعات، اسطوره‌سازی‌ها و نیز اخبار مهم سیاسی و اجتماعی به ویژه در دوران چیرگی سانسور گسترده دستگاه شاه، از طریق گفتگوهای شفاهی در سطح اجتماع یا بخش‌های مختلف اجتماع گسترش می‌یافت. علاوه بر این، گفتگوهای رودررو یا چهره به چهره، اعم از مکالمات دوستانه، بحث‌های خانوادگی، ارتباط با همکاران یا هم‌کلاسی‌ها، و نیز تماس مستقیم با یک سخنور، خواه ناخواه موثرترین شکل

ارتباطات در جوامع بشری بوده و هستند. چنین ارتباطاتی، روابط بین‌فردی را ژرفا می‌بخشند و اگر به مسیری دلخواه هدایت شود، به ایجاد اعتماد و هم‌دلی بین افراد یا گروه‌های کوچک انسانی کمک می‌کنند. علاوه بر ارتباطات فردی، ارتباط گروهی در گروه‌های کوچک به گسترش امکان تصمیم‌گیری و همکاری جمعی کمک می‌کنند. نمونه‌های آن را در چهار قطب اصلی سیاسی دوره تاریخی مورد بررسی را چنین می‌توان دید:

حکومت شاه

بخش اصلی دستگاه شاه، در هر سه برش زمانی این دوره تاریخی، به صورت بخشی از طبقه سرمایه‌دار و قشرهایی که خود را "تافته جدا بافته" از توده‌های مردم می‌دانستند، از هر گونه ارتباط جدی فردی یا جمعی با "رعایای" خود سر باز می‌زدند. این دسته اجتماعی که با عباراتی غیرقابل کاربرد در این نوشته مشخص بودند، به روایت رایج امروزی همان گروهی هستند که خود را به عنوان "ژن برتر" معرفی می‌کنند. به این ترتیب، در چنین دوره تاریخی‌ای، دستگاه شاه و اعوان و انصارش خودشان را از لحاظ اجتماعی ایزوله کرده و ناتوان از ارتباط‌گیری با سایر اقشار اجتماع بودند. با اوج‌گیری مبارزه طبقاتی-اجتماعی، در آستانه بهمن ۵۷، دستگاه شاه چنان ایزوله و منفور شده بود که نیروهای در حاشیه قدرت، به سرعت از آن فاصله گرفته بودند و در ایران یکی از تنهاترین و منفورترین حکومت‌های جهان را تجربه می‌کردیم.

ملی‌گرایان

ملی‌گرایان علاوه بر ساختارهای محدود باقی‌مانده در روابط گروهی‌شان، در قالب فعالیت‌های شغلی، هم‌چون مهندسان و وکلا، یا در قالب روابط خانوادگی-سیاسی، یا نقش و محبوبیت‌شان در سطوح دانشگاهی، در آغاز امکانات تماس اجتماعی، فردی و میان گروهی بهتری نسبت به سایر نیروها داشتند. تا شهریور ۵۷، سخنگویان مهم آن،

قادر به رساندن پیام خود به اعتبار سابقه جنبش ملی شدن نفت و رهبری دکتر مصدق را داشتند. با این حال، به تدریج ساختارهای سازمانی آن‌ها و بافت الیت‌کنشگرانش به مرزهای توانایی خود رسیدند و توان رقابت با شبکه مذهبیون، به خصوص شبکه گسترده روحانیون و طلاب را از دست دادند. علاوه بر این، ائتلاف جبهه ملی و در واقع پذیرفتن رهبری خمینی، در ۱۴ آبان ۵۷ در برش زمانی سوم، عملاً اشتباه فاحش سیاسی جبهه ملی به دبیرکلی کریم سنجابی بود که قطب سیاسی آنان را و نیز محتوای ارتباطات فردی-اجتماعی جبهه ملی را به زیر سایه قطب سوم سیاسی، یعنی مذهبیون برد. به همین دلیل، به تاثیرگذاری و وزن آنان در آستانه قیام بهمن ۵۷ آسیب رساند.

مذهبیون

گرچه تاریخ‌نویسان حکومت جدید و مذهبیون علاقه دارند، فعالیت و تاثیرگذاری خود را در دوران انقلابی ۱۳۵۵-۵۷ و حتی پیش از آن، برجسته‌تر از میزان واقعی آن کنند، در فاز نخست اوج‌گیری اعتراضات، مذهبی‌ها و دستگاه روحانیون، از پس حادثه می‌دویند. به همین دلیل به هنگام برگزاری شب‌های شعر گوته در مهر ۵۶، در پهنه سیاست ایران، رد پای کمتری از نقش فعال شبکه روحانیت و مذهبیون دیده می‌شود. ستاره اقبال آنان، با انتشار مقاله "ایران و استعمار سرخ و سیاه" در ۱۷ دی ۵۷ و سپس تظاهرات ۱۹ دی طلاب قم در اعتراض به آن مقاله، شروع به درخشیدن کرد. پس از آن با اعتراضات چهل‌مهر کشتار، نقش و شبکه وسیع روحانیون در مساجد که بنابر روایتی رسمی از جمهوری اسلامی^۲، تعدادشان به ۲۵۰۰۰ مسجد می‌رسید، بیش از پیش برجسته شد و توانایی سازماندهی سنتی در

^۲ مقایسه ساختار مساجد قبل و بعد از انقلاب

چهارچوب شبکه مساجد با کمک طلبه‌ها و روحانیون پراکنده در سراسر کشور خودنمایی کرد.

به همین دلیل در برش دوم زمانی، نقش ارتباطات شفاهی، نظیر تبلیغ و تهییج از منابر و مساجد، سخنرانی روحانیت یا واعظین مذهبی، قادر به گردآوری طیفی از جوانان شد که تجربه‌ی پیشینی‌ای با سیاست و مبارزه نداشتند. توده مردم، نه فقط از لحاظ سنی بلکه از لحاظ سیاسی نیز جوان بودند. اغلب آنان، یا به دلیل خفقان حکومت شاه با طیف‌ها و نظریات دیگر سیاسی و اجتماعی آشنا نبودند یا تصویری مبهم یا حتی واژگونه در ذهن‌شان بود.

این روند، اما پایدار نماند. نقش و سهم مذهبیون در کار توضیحی و تماس مستقیم با مردم، در پائیز و زمستان ۵۷ رو به کاهش نهاد. این چرخش و نقطه عطف، نه فقط بر اساس تجربیات شخصی نگارنده، بلکه حتی در خاطرات هاشمی رفسنجانی از این دوره و نیز مکالمات گزارش شده مامور کنسولگری امریکا در جلسه حوزه علمیه اصفهان در اسناد انتشار یافته از سفارت امریکا در تهران، گزارش شده است. آن‌ها در حوزه علمیه اصفهان و با حضور مامور کنسولگری امریکا، نگرانی خود را از رادیکال‌تر شدن شعارها و افتادن تظاهرات به دست کمونیست‌ها ابراز می‌کنند و هاشمی رفسنجانی، از پیوستن "دسته دسته" مردم و جوانان به کمونیست‌ها خشمگین و در هراس بود.

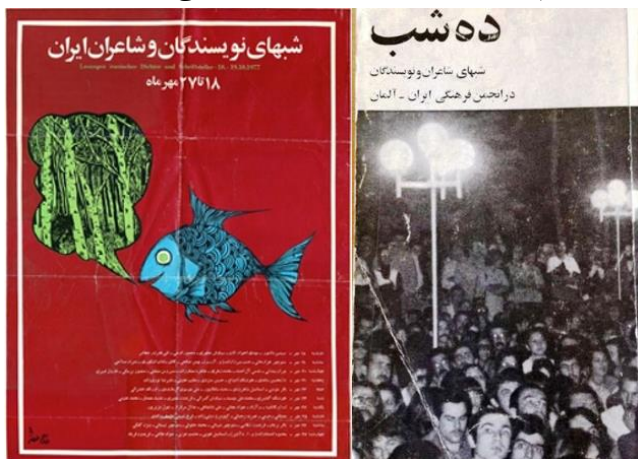
سازمان‌ها و روشنفکران پیشرو، چپ و کمونیست

نیروهای پیشرو و چپ، خوب شروع کردند و بد ادامه دادند! در برش زمانی نخست، برگزاری ده شب شعر توسط کانون نویسندگان ایران در انستیتو گوته از ۱۸ تا ۲۷ مهر ۵۶، صدای اعتراض روشنفکران پیشرو علیه خفقان حکومت شاه در تاریخ ماندنی شد. شرکت‌کنندگان در این شب‌های شعر، در روز آخر تظاهراتی را برگزار کردند که با حمله و سرکوب ساواک و پلیس شاه روبرو شد. با این حال، این تظاهرات شروعی بود که با تظاهرات روز دانشجو در ۱۶ آذر در سطح دانشگاه‌ها گسترش یافت. در این

برش زمانی، دو مرکز مهم آزاداندیشی و اندیشه‌های پیشرو و چپ، یعنی کانون نویسندگان ایران و دانشگاه‌ها به سخن‌گویان اعتراض و شوریدن بر حکومت شاه و ساواک تبدیل شده بودند. هسته‌ها و محافل روشنفکری، سخنوران برجسته کانون نویسندگان ایران، محافل دانشجویی و شبکه‌ای که حول آنان در تماس بودند، اندیشه پیشرو، چپ و کمونیستی را در جامعه‌ی مخاطب خود گسترش می‌داد. این جامعه مخاطب، اما، هنوز محدود به بخشی از اجتماع ایران و به ویژه شهرهای بزرگ بود. نقش نسبی آنان، با جرأت گرفتن طلاب و روحانیون در برش دوم زمانی کاهش یافت. آخوند محل، به تدریج به واعظ و طرف مشورت سیاسی اهالی محلات، دهات و شهرها تبدیل می‌شد و کمونیست‌ها در روایات آنان، شیاطین سرخی بودند که هر عمل شنیع و پستی را می‌شد به آنان نسبت داد.

با این حال، صحنه سیاسی پس از کشتار ۱۷ شهریور ۵۷ و اعلام حکومت نظامی در شهرها، در حال چرخش بود. جامعه از اعتلای انقلابی چند ماه گذشته وارد موقعیت انقلابی می‌شد. سست شدن زنجیر کنترل ساواک و دستگاه سانسور، پیوستن روزنامه‌نگاران به صف اعتصاب برای آزادی مطبوعات، گسترش فعالیت‌های دانشجویی، آزاد شدن بخشی از زندانیان سیاسی در روزها و ماه‌های منتهی به بهمن ۵۷، ورود بخشی از نویسندگان و نیز فعالین کنفدراسیون به ایران و... بسیاری از این عوامل، برش سوم زمانی را به صورت نقطه عطفی برای رشد گسترده اندیشه‌های پیشرو و بالا رفتن سطح خواسته‌های توده‌های مردم کرد. خواسته‌هایی که از مطالبات شاه، ملی‌گرایان و مذهبیون فراتر می‌رفت و تنها نیروهایی پیشرو، چپ و کمونیست می‌توانستند از آن خواسته‌ها پشتیبانی کنند. این چرخش، اما، یک باره رخ نداد و در عین حال، به صورتی آرام و نسبی، چرخش توازن به سوی بیان سیاست به روایت چپ را همراه داشت. شاید یکی از مهم‌ترین دلایل سازش روحانیت و ملی‌گرایان با امریکایی‌ها و عقب نشینی شاه و سران ارتش، هراس از تداوم مبارزه و ژرف‌تر شدن خواسته‌های انبوه کارگران، کارمندان، دانشجویان و مجموع لایه‌های اجتماعی و به دست گیری هژمونی مبارزه توسط نیروهای پیشرو بود. قیام بهمن،

مسیر ژرف شدن خواسته‌ها و ارتقای آگاهی سیاسی و اجتماعی جنبش توده‌ای را کوتاه کرد و روند پیش روی چپ را با تهاجم ضدانقلاب تازه نفس مذهبی در حکومت پس از قیام گند کرد و در نهایت آن را با سرکوبی خونین به عقب راند.



روی جلد کتاب ده شب، ناصر مودن، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۷

ارتباطات جمعی

رسانه‌های رایج برای رساندن پیام به توده‌های گسترده در دهه پنجاه شمسی نظیر تلویزیون، رادیو، روزنامه‌ها و در سطح دیگری سینما، نوار کاست و صفحه گرامافون نیز نقش مهمی در شکل‌دهی ذهنیت سیاسی حاکم در این دوره زمانی بازی کردند. توان پیام‌رسانی به گروهی بزرگ از مخاطبین و شکل‌دهی به افکار عمومی، گسترش اطلاعات یا اطلاعات دروغین توسط این گروه از رسانه‌ها غیرقابل چشم‌پوشی است. تاثیرگذاری رسانه‌های ارتباطات جمعی، در سه برش زمانی مورد بررسی، نوسانات جدی‌ای داشت که در شرایط عادی و آرام سیاسی نمی‌توان آن‌ها را چنین آشکار مورد مشاهده قرار داد.

ارتباطات نوشتاری

اعلامیه، شبنامه

در شرایط سانسور شدید و توقیف وسیع مطبوعات رسمی، اعلامیه‌ها و شبنامه‌ها، تلاش گروه‌های خارج از قدرت سیاسی برای رساندن پیام به مردم بود. ترسیم تصویر دقیقی از میزان استفاده و نیز تاثیرگذاری این رسانه برای رساندن پیام سیاسی به مردم، آسان نیست. برخی موارد تجربی را در زیر می‌توان ذکر کرد:

حکومت شاه

رژیم شاه نیاز به استفاده فعالی به صورت مستقیم از اعلامیه‌ها و شبنامه‌ها نداشت. با این حال، توسط ساواک یا موساد، گروه پوشالی‌ای تحت نام "شفق سرخ" به ظاهر برای ایده‌های کمونیستی، اعلامیه‌های تحریک‌آمیزی با مضمون دامن زدن اختلاف میان مذهب‌پو و کمونیست‌ها، ایجاد هراس و چهره منفی از کمونیست‌ها و چپ‌ها در افکار عمومی و... فعالیت می‌کرد. پس از سقوط شاه، انبوهی از اطلاعیه‌های چاپ شده این گروه ظاهراً مخالف شاه در سفارت اسرائیل کشف شد. به جز این مورد و اطلاعیه‌های حکومت نظامی، نگارنده اطلاع دیگری از کاربرد اعلامیه برای حکومت شاه ندارد.

ملی‌گرایان

در دو برش زمانی شب‌های شعر گوته و تا ۱۷ شهریور، یکی از مهم‌ترین اشکال اعتراض و اعلام نظر جبهه ملی و نهضت آزادی، نوشتن نامه سرگشاده به شاه یا دربار بود. نمونه نامه ۵۳ حقوقدان در اردیبهشت ۵۶ به دربار؛ و یا متن نامه اعضای جبهه ملی، کریم سنجابی، داریوش فروهر و شاپور بختیار به شاه در ۲۲ خرداد ۵۶ درباره نابسامانی‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی است. در دوره سوم، یعنی از ۱۷ شهریور تا بهمن ۵۷، بازتاب اطلاعیه‌های ملی‌گرایان بیشتر در سطوح دانشگاه‌ها یا حسینه ارشاد دیده می‌شد.

مذهبیون

به جز اطلاعیه‌های پراکنده و با اثرگذاری محدود، در دو برش زمانی نخست، اطلاعیه‌های مذهبیون رمق چندانی نداشت. در عوض، با توجه به اتکاء و تمرکز بیش از حد بر روی آیات عظام، اطلاعیه‌های آیت‌الله شریعتمداری و یا موضع‌گیری‌های مشترک او با آیت‌الله گلپایگانی و نیز آیت‌الله مرعشی نجفی بازتاب خود را در اطلاعیه‌ها به خصوص در مساجد و حسینیه‌ها می‌یافت. نفوذ کلام آیات عظام قم، راهگشای فعال شدن جناح مذهبی بود که به تدریج جناحی از روحانیون و طلبه‌ها، رهبری آیت‌الله خمینی را با طرح شعارهایی همچون "قائد اعظم..." و فریادکشیدن سه صلوات با آمدن نام او، در اذهان مذهبی یا تازه جذب سیاست به روایت اسلام شیعی، را تثبیت کردند. نوعی تقویت کیش شخصیت برای تهیدستان و لایه‌های فقیر جامعه از یک "آبر مرد" و اسطوره‌سازی نوستالوژیک از ساده‌زیستی مردی که با آفتابه وضو می‌گیرد؛ کارساز شد و "قائد اعظم..." نبرد هژمونیک نخست را در درون آیات عظام به نفع خودش پیش برد. به همین دلیل، در برش زمانی پس از کشتار ۱۷ شهریور، اطلاعیه‌های "قائد اعظم..." بازتاب رسانه‌ای گسترده‌ای دست یافت.



مردی که با آفتابه وضو می‌گیرد

سازمان‌ها و روشنفکران پیشرو، چپ و کمونیست

در اوج اختناق و ضربات سال ۱۳۵۵ به سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، خبر از انتشار اطلاعیه‌های توضیحی در اردیبهشت، آبان و آذر ۱۳۵۳، اطلاعیه روز دانشجو در سال ۱۳۵۶ حداقل در محیط‌های دانشگاهی و پخش‌های مستقیم توسط نیروهای سچفخا، اتکای آنان را به این شیوه از ارتباطات نشان می‌دهد. در بازه زمانی شهریور تا بهمن ۵۷ در حالی که بازتاب نسبی خبر و نظر ملی‌گرایان و به ویژه مذهب‌یون در رسانه‌های داخلی و خارجی افزایش می‌یابد، از مهم‌ترین سازمان سیاسی چپ در این رسانه‌ها تا روزهای نزدیک قیام بهمن، کم‌تر خبری بازتاب می‌یابد. دلایل آن، کنترل و پیگیری ساواک و حکومت نظامی شاه ولی در عین حال، سیاست تهاجمی و انحصارطلبانه مذهب‌یون تحت عنوان "حزب فقط حزب‌الله" و هیولاسازی از فعالیت‌های مبارزین پیشرو و کمونیست بود. با این حال، بازتاب صدای روشنفکران پیشرو در قالب فعالیت‌ها و نامه یا مصاحبه‌های کانون نویسندگان ایران و اعضایش، فعالین دانشجویی نقطه مثبتی برای پژواک صدای پیشرو در جامعه بود.

روزنامه و مجلات

در دهه پنجاه، روزنامه‌ها و مجلات، نقش و سهم بالاتری در ارتباطات جمعی به نسبت امروز داشتند. در دوران انقلابی ۱۳۵۵-۵۷، روزنامه‌های پرتیراژ آن دوره کیهان، اطلاعات و آیندگان؛ در کنترل دولت و گرفتار سانسور بودند. با این حال، با پیشرفت مبارزات طبقاتی-اجتماعی و گسترش اعتراضات به سانسور و خفقان رژیم شاه، مطبوعات در هر برش زمانی مورد بررسی ما، بیش از پیش از کنترل و سانسور دولتی فاصله گرفتند. این کار، به سادگی صورت نگرفت. اعتصاب روزنامه‌نگاران در اعتراض به سانسور حکومت شاه و کنترل حکومت نظامی در پائیز ۵۷، وقفه‌ای ۶۲ روزه در خبررسانی در سطح کشور به همراه داشت ولی نتایج تاریخی آن، هنوز درس‌آموز خبرنگاران متعهد و آزاداندیش است. پس از پیروزی اعتصاب مطبوعات و

نیز فعال شدن نشریات توقیف شده در دوره هویدا و حزب رستاخیز، روزنه‌های جدیدتری برای بازتاب نظرات متنوع و به ویژه فرهنگ پیشرو و چپ را گشوده شد.

حکومت شاه

در برش زمانی نخست، یعنی شب‌های شعر تا کشتار ۱۷ شهریور، مطبوعات رسمی و پرتیراژ مجموعاً بخشی از "جزیره ثبات" شاهنشاهی بودند. نخستین شکاف‌ها در انتشار گزارش‌ها و اخبار، در واقع ناشی از ناروشتی سیاست حکومت پس از برکناری هویدا بود. از سویی سیاست سرکوب و سانسور بایستی پیگیری می‌شد، از سوی دیگر، برای کاهش ناراضایتی روشنفکران و مطبوعات، سعی می‌شد تا حدودی چهره معتدل از دولت را نمایش دهند. به ویژه با روی کار آمدن جمشید آموزگار از ۱۶ مرداد ۵۶ و سپس جعفر شریف امامی از ۵ شهریور ۵۷، این زیگزاگ درون حکومتی، فضای تنفسی مطبوعات را افزایش داد. با این حال، کنترل اوضاع پس از کشتار ۱۷ شهریور و نهایتاً روی کارآمدن حکومت نظامی و سپس دولت ازهارى، از دست حکومت شاه خارج شد. شاه یکی از مهم‌ترین تربیون‌های حکومت برای کنترل افکار عمومی و جو سیاسی را از دست داد. پائیز و زمستان ۵۷، چرخش فضای مطبوعات یکی از شاخص‌ترین عوامل تأثیرگذار در روانشناسی توده‌های مردم بود که به ناگهان به موجی از اخبار و اطلاعات منتشره از سوی مطبوعات رها شده از سانسور به دست‌شان می‌رسید.

ملی‌گرایان

به همان نسبت که نقش کنترل رژیم شاه بر مطبوعات کاهش می‌یافت، سخنگویان طیف‌های مختلف ملی‌گرایان، امکان بازتاب نظرات‌شان و ارتباط‌گیری با مخاطبین را به دست می‌آوردند. این روند با پذیرش رهبری خمینی توسط جبهه ملی و سنجایی آسیب جدی‌ای خورد، چرا که پس از آن، پیام ملی‌گرایان، در سایه پذیرش نقش "قائد اعظم..." ارزش سیاسی کمتری می‌یافت.

مذهبیون

مذهبیون، حتی در دوره سانسور نیز به صورت خودویژه‌ای از تبلیغات منفی رژیم در مطبوعات نیز بهره‌مند شدند! یکی از مهم‌ترین بزنگاه‌های سیاسی، مقاله تحریک‌آمیز "ایران و استعمار سرخ و سیاه" را در بالا اشاره کردیم. پس از آن، بازتاب تحریف‌آمیز تظاهرات چهل‌م شهدای شهرهای مختلف نیز، به نوعی سمپاتی و توجه به مساجد و مذهبیون را به وجود می‌آورد. این سمپاتی، به ویژه در میان شهر و جامعه‌ای که مستقیم یا غیرمستقیم از تظاهرات و سرکوب شدید پلیس، گارد شاهنشاهی و سپس ارتش با خبر می‌شدند، بیشتر بود. آنان مستقیم یا به واسطه فرد مورد اعتمادی، می‌دانستند که در خیابان‌ها چه رخ داده و بازتاب منفی و دروغین خبرها در مطبوعات تحت کنترل شاه، برای‌شان دلیلی برای دوری بیشتر از حکومت و روایت رسمی‌اش می‌شد.

علاوه بر نشریات داخلی، از زمان حضور آیت‌الله خمینی در پاریس، بخش زیادی از فعالیت رسانه‌ای و استفاده از مطبوعات خارجی به نفع دارودسته اسلاميون خارج از کشور بود. البته پیش از آن، صادق قطب‌زاده با پشتیبانی مالی امام موسی صدر، خبرنگار لوموند را در بهار ۵۷ از بیروت به نجف فرستاد تا با خمینی مصاحبه کند. امام موسی صدر، تا زمان ربوده شدنش در شهریور ۵۷، بازوی مهمی برای تثبیت روابط بین‌المللی جناح مذهبی بود. او بود که با آخرین مقاله قبل از ربوده شدنش، در ۱ شهریور ۵۷ در لوموند، سیاست حذف جناح‌های دیگر سیاسی را در مبارزه با رژیم شاه و تثبیت خمینی به عنوان "قائد اعظم..." فرموله کرد. اینک روشن است که مصاحبه قبلی خمینی با لوموند، پیش‌درآمدی برای مقاله موسی صدر بوده تا پینگ پنگ رسانه‌ای برای به دست گیری هژمونی مذهبیون و مشخصا خمینی و مشاور نزدیک او در این هنگام، صادق قطب‌زاده، را کامل کند. موسی صدر در مقاله "ندای پیامبران" چنین می‌نویسد:

"نیروهای راست از صحنه نهضت غایب هستند، هرچند که نفت و بسیاری از موضوعات مهم دیگر در آن موضوعیت دارد. نیروهای چپ بین‌المللی نیز از صحنه

نهضت غایب هستند، هرچند که ایران و اتحاد شوروی بیش از ۱۰۰۰ کیلومتر مرز مشترک دارند. حزب کمونیست ایران حضور چندانی در نهضت ندارد، هرچند که از احزاب قدیمی این منطقه به شمار می‌رود. بنابراین، هیچ‌یک از نیروهای چپ و راست به این اعتبار که نماینده‌ی یکی از دو قطب جهان هستند، کمترین تأثیری بر این نهضت ندارند. ملت ایران این مسائل را به‌خوبی می‌داند....

حرکت مخالفان رژیم شاه امروز سیستم اطلاع‌رسانی خاص خود را یافته است. گفته‌ها و سخنان رهبران آنان از طریق کسانی به ما می‌رسد که مخاطب این سخنان هستند. این سخنان در قلب‌های همه‌ی ملت ایران جای گرفته است....

اهداف انقلاب در مصاحبه‌ی مورخ ششم می‌۱۹۸۷، رهبر آن، امام خمینی، با روزنامه‌ی لوموند به روشنی تصریح شده است. او با تأکید بر اصالت این حرکت به ابعاد ملی و فرهنگی و رهایی‌بخش آن اشاره می‌کند.^۴ (تاکیدها از من)

در این نوشته علی‌رغم تلاش برای چکیده نویسی، این نقل قول طولانی از موسی صدر، در مرداد و شهریور ۱۳۵۷ تامل برانگیز است:

یکم- سیاست حذف جناح‌های دیگر سیاسی، دقیقاً از روزها و هفته‌های بعد در تهران و شهرهای دیگر دنبال شد: شعارهای "نه شرقی، نه غربی..." یا "حزب فقط حزب‌الله" و نظایر آن، از اتاق فکر جنبش امل در لبنان گرفته تا حلقه بنی‌صدر، قطب‌زاده و یزدی (موسوم به "مثلت بیق")، همین رویکرد فرموله شده توسط موسی صدر را دنبال کردند.

دوم- بسیار مهم است که در این مقطع رهبر جنبش امل، که در تماس نزدیک با خمینی و حواریونش هستند، سازوکار و اهمیت ارتباطات و اطلاع‌رسانی را بهتر از هر سخن‌گوی دیگری در مقاله‌اش می‌شناسد و معرفی می‌کند. آن‌ها "سیستم اطلاع‌رسانی خاص خود را یافته" بودند. به این معنا، "مثلت بیق" و یا تعبیر "آخوند بی‌سواد"، دامپاله‌ای است که میزان هوشیاری و شبکه هدفمند مذهبیون را برای استفاده موثر از رسانه‌ها به سایه می‌راند.

^۴ ندای پیامبران، ترجمه فارسی در سایت "موسسه فرهنگی تحقیقاتی امام موسی صدر"

سوم- پیش از آن که جناح‌های مختلف سیاسی، رهبری جمعی یا فردی‌ای را تدارک ببینند یا در افکار عمومی معرفی کنند، او پیشاپیش رهبر انقلاب را سید روح‌الله اعلام می‌کند و چند ماه بعد بخش دوم شعار "حزب فقط حزب‌الله؛ رهبر فقط روح‌الله" با چماق، قمه، فحاشی، حمله به تظاهرات‌های غیرمذهبی و همه ترفندهای دیگر... تثبیت می‌شود.

تثبیت و تقویت سیاست رسانه‌ای مذهب‌یون، براساس کارزاری شخص محور (آیت‌الله خمینی) سازمان می‌یابد. او در ۱۱۲ روز اقامت در پاریس، حدود ۴۰۰ مصاحبه انجام می‌دهد.

سازمان‌ها و روشنفکران پیشرو، چپ و کمونیست

در آستانه قیام بهمن انتشار خبرنامه سچفخا، نشانه‌ای از تلاش برای استفاده بیشتر از نشریات خبری یا ادواری است که پس از قیام با انتشار نشریه کار به صورت هفتگی ارتقاء یافت. ۵. انعکاس بیانیه‌ها و یا عملیات چریک‌ها، سخنرانی روشنفکران چپ و پیشرو و نظایر آن، به خصوص تا انتهای پائیز ۵۷ بسیار با احتیاط و فاصله در نشریات و روزنامه‌های داخلی انتشار می‌یابد. نشریات جریان اصلی خارجی نیز، اغلب از حزب توده که به دامن مذهب‌یون خزیده بود، برای بدنامی "کمونیست‌ها" نام می‌بردند. در این عرصه، توازن بازتاب رسانه‌ای تا دی و بهمن ۵۷ یک طرفه و بی‌رحمانه به نفع تقویت جناح مذهبی و ملیون بود.

کتاب

ملی‌گرایان

تا پیش از این دوره، ملی‌گرایان همچون مذهبی‌ها، بخشی از کتاب‌های خود را در چارچوب مقررات حکومتی منتشر کرده بودند. اینک، در دوره‌های مورد بررسی ما،

برخی کتاب‌های ممنوعه که به تاریخ ملی شدن نفت یا زندگی نامه یا نامه‌های مصدق و... برمی‌گشت نیز به مجموعه انتشارات آنان اضافه شده بود و چیز بیشتری برای عرضه به خوانندگان تشنه آگاهی و رهاشده از دوره سانسور طولانی نداشتند.

مذهبیون

انتشار کتاب‌های مذهبی از طریق انتشاراتی‌های نزدیک بازار تهران و خیابان شاه سابق (جمهوری فعلی) گسترش یافته بود ولی عموماً جذابیتی برای جوانان خارج از چارچوب مذهبی نداشت. در این دوره تا پائیز ۵۷ انتشار کتاب‌های علی شریعتی، بیشترین جذابیت را برای جوانان تازه به سیاست (و در اینجا مذهب سیاسی) گرویده داشتند. پس از پائیز ۵۷ و استقبال وسیع از انتشارات کتاب‌های «جلد سفید» که از سوی نیروهای چپ و پیشرو به خوانندگان عرضه می‌شد. به طور واضحی، کتاب‌های شریعتی فقط به حاشیه محافل علاقمند نوشته‌ها و سخنرانی‌های او رانده شد.

سازمان‌ها و روشنفکران پیشرو، چپ و کمونیست

شکستن سانسور و کم‌تر شدن کنترل چاپخانه‌ها، از اواخر تابستان و مشخصاً پائیز و زمستان ۵۷، یکی از به یاد ماندنی‌ترین دوران انتشار کتاب‌های توقیف شده و یا تازه انتشار یافته را در تاریخ نشر ایران باقی گذاشت. علاوه براین، استقبال وسیع مردم از خرید و خواندن کتاب چشم‌گیر و باورنکردنی بود. گاه سرعت چاپ چاپخانه‌ها و توزیع، به سرعت هجوم مردم برای خرید و خواندن کتاب‌های جلد سفید نمی‌رسید. انتشار طیف گسترده‌ای از آثار تئوریک و تاریخی، پایه عمومی افزایش دانش اجتماعی را ارتقاء می‌دادند. رمان‌های توقیف شده با ولع خوانده می‌شدند. تجربیات مبارزات رهایی‌بخش در کشورهای دیگر، به ویژه ویتنام، کوبا و الجزایر برای درس آموزی از آن‌ها مرور می‌شدند. در بسیاری از جمع‌های خانوادگی، کتاب‌ها خانه به خانه خوانده می‌شد و موضوع بحث‌های خانوادگی بودند.

از آن فراتر، به تجربه مستقیم نگارنده چند کتاب یا چهره پروتاگونیست با محبوبیت بسیار بالا را نباید از قلم انداخت. نوشته‌های آنان، نقش مهمی برای چرخش و علاقه‌ی جوانان و مردم به سوی فرهنگ چپ داشته است: در رده نخست داستان‌ها و مقالات صمد بهرنگی و بهروز دهقانی، رساله‌های به زبان ساده یا ترجمه‌های حمید مومنی (با نام مستعار بیدسرخ) می‌درخشیدند. در زمان‌های نزدیک‌تر به قیام، با انتشار وسیع کتاب «حماسه مقاومت رفیق اشرف دهقانی» و نیز «تاریخ سی ساله ایران» از بیژن جزنی، گسترش سمپاتی به سوی نیروهای چپ و کمونیست، به ویژه چهره‌های شناخته شده سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران را نشان می‌داد. شاید عرصه کتاب، از معدود عرصه‌هایی بود که نبرد رسانه‌ای آشکارا به نفع نیروهای کمونیست و چپ در جریان بود.

رسانه‌های مبتنی بر الکتریسته و امواج: رادیو-تلویزیون

رادیو-تلویزیون رسماً تا سرنگونی رژیم شاه در انحصار حکومت شاه و در مراحل آخر، حکومت نظامی بود. منتها اعتصاب کارکنان رادیو تلویزیون ملی ایران، از ۲۲ آبان ۵۷، هم زمان با اشغال مطبوعات و رادیو-تلویزیون توسط نیروهای حکومت نظامی، بزرگ‌ترین ابزارهای تبلیغ و آتورپته ذهنی حکومت شاه را از او گرفت. علاوه براین، نه فقط اعتصاب "تولیدکنندگان محتوای خبر و برنامه" در رادیو و تلویزیون ملی ایران مهم بود، بلکه مخاطبین که همانا توده‌های مردم بودند نیز از رادیو-تلویزیون حکومت نظامی روی‌گردانده بودند. به این طریق، سلاح رسانه‌هایی چنین قوی، توسط آنچه که شاید بتوان "آبرسانه" ۶ (به زبان ساده: مردم و مبارزه طبقاتی) نامید، از دست حکومت شاه خارج شده بود.

^۶ در مورد «آبرسانه» ن.ک. رسانه‌ی آلترناتیو در دهه‌ی سوم قرن بیست و یکم، همایون ایوانی، نقد اقتصاد سیاسی، ۱۰ اسفند ۱۳۹۹

از سوی دیگر، نقش رادیوهای خارجی برای شکل‌دهی به افکار عمومی مردم ایران افزایش یافته بود. نگارنده، لابد از سر بیکاری! به بخش فارسی رادیو واتیکان، رادیو آلبانی، رادیو پکن (اگر حافظه‌ام اشتباه نکند، با پارازیت زیاد و ضعیف)، رادیو مسکو و... در آن دوره گوش کرده است. هیچ کدام در بازتاب زنده اخبار، هم چون رادیو بی بی سی عمل نکردند. به همین خاطر، «آیت‌الله بی بی سی» نخست سعی کرد ملی‌گرایان، آن هم افراد معینی نزدیک به انگلیس، را تقویت کند و سپس، چرخید و شد تربیون مساجد. صدای لطفعلی خنجی و شاداب وجدی گوینده وقت بی بی سی فارسی، خبررسان خبرهای سانسور شده در ایران شد. منتها با الویت بندی‌ای که سیاست دولت انگلیس اقتضا می‌کرد.

جمع‌بندی

این روایت تجربی، نشان می‌دهد که مبارزه سیاسی، نبرد هژمونیک میان قطب‌های مختلف سیاسی، تلاش برای اثرگذاری بر شرایط ذهنی جامعه، فرهنگ‌سازی در روند مبارزه، بدون پشتیبانی رسانه‌ای و سیستم ارتباطات مشخص، راه به جایی می‌برد که تجربه قیام ۵۷ نشان می‌دهد! در اغلب پهنه‌های ارتباطی و رسانه‌ای دیدیم که مذهب‌یون دست بالا را داشته‌اند. برخی پهنه‌ها، میدانگاه نبرد موفق چپ بوده ولی مجموع توازن قوای رسانه‌ای را برهم نمی‌زده است یا زمان کافی برای گسترش و باروری آن را نیافته‌اند. پاسخ به این که چرا؟ چگونه؟ چه عوامل به هم پیوسته‌ای در کنار رسانه و سازماندهی، مکمل تصویر فرایند پویای مبارزه طبقاتی واقعی در جنبش گسترده و توده‌ای اجتماعی هستند؟ کار نوشته‌ها و یا بحث‌های دیگر است. در این روایت تجربی، تلاشم شکل‌دهی به برخی پرسش‌ها در این زمینه بود.



Untitled, #18-1996, Ink on paper, 22" x 15"

اردشیر محمص

ارژنگ بامشاد

نقش سلطنت پهلوی در حاکمیت فاشیسم دینی پس از انقلاب

آنها از انقلاب مردم ایران وحشت زده شده‌اند!

رشد و گسترش خیزش انقلابی «زن، زندگی، آزادی» در ایران و گسترش جنبش‌های آزادیخواهانه و برابری‌طلبانه با شعارها و خواست‌های بسیار روشن، طیف اپوزیسیون راست را به وحشت انداخته است. در میان اپوزیسیون راست، سلطنت‌طلبان که از روند تحولات درون کشور ناراضی هستند و امیدی به حمایت مردمی ندارند، از نقش و وزن نیروهای مترقی، رادیکال و انقلابی و به ویژه چپ در میان مردم به وحشت افتاده‌اند. کانال‌های تلگرامی پوششی سلطنت‌طلبان و اکانت‌های واقعی و غیرواقعی‌شان در شبکه ایکس و اینستاگرام سنگرهایی است برای فحاشی و لجن‌پراکنی علیه نیروهای چپ، مترقی و روشنفکرانی مردمی و زندانیان سیاسی مقاوم و نترس. نمونه برجسته این شیوه رفتاری را در اهانت جندش‌آور به آرامگاه غلامحسین ساعدی مشاهده کرده‌ایم. امری که هیچ واکنشی از سوی سران سلطنت‌طلب نیز به دنبال نداشت. بیت‌گردان و تکیه‌کلام اصلی فحاشی‌های سلطنت‌طلب‌ها به چپ‌ها، متهم کردن چپ به روی کارآوردن روحانیت و حاکمیت فاشیسم دینی است تحت نام "شورشیان ۵۷". اما واقعیت چیست؟

واقعیت این است که علت اصلی شکست انقلاب شکوهمند ۱۳۵۷، در اوج پیروزی خود در قیام بهمن، نه همکاری چپ‌ها با روحانیت که حمایت بیدریغ خاندان پهلوی دوم از دستگاه روحانیت بود، دستگاهی که در آستانه انقلاب بهمن بزرگترین شبکه سازمانی را شکل داده بود. داریوش همایون وزیر اطلاعات محمدرضا شاه پهلوی می‌گوید در طی ۳۷ سال حکومت او تعداد مساجد با کمک‌های دولتی از ۲۰۰ مسجد به ۵۵ هزار مسجد افزایش یافت و کمک‌های گسترده‌ای نیز به روحانیت شد. این شبکه گسترده مذهبی در حالی از سوی سلطنت پهلوی تقویت می‌شد که

روشنفکران و فعالان و دانشجویان مترقی و چپ به خاطر خواندن کتاب‌هایی همچون "خرمگس" و "نان و شراب" و امثالهم به زندان‌های طولی‌المدت محکوم می‌شدند. ساواک شاهنشاهی تنها به این موج گسترده دستگیری‌ها بسنده نکرده بود بلکه در تمام دوران حاکمیت پهلوی شاهد سرکوب خشن و بیرحمانه علیه نیروهای چپ بوده‌ایم. بریدن زبان فرخی یزدی، کشتن جنایتکارانه تقی ارانی در زمان رضاشاه و تیرباران جنایتکارانه بیژن جزنی و یارانش در تپه‌های اوین با هدایت و برنامه‌ریزی پرویز ثابتی، تنها نمونه‌هایی از این سرکوب جنایتکارانه بوده است. به دیگر سخن سیاست سلطنت پهلوی همدستی و تقویت روحانیت مرتجع برای جلوگیری از رشد و گسترش افکار مترقی و آزادیخواهانه و برابری‌طلبانه بوده است.

این سیاست سلطنت پهلوی با سیاست آن زمان قدرت‌های امپریالیستی غرب برای ایجاد کمربند سبز در برابر اتحاد جماهیر شوروی نیز همسویی داشت. بی‌جهت نبود که با اوج‌گیری خیزش انقلابی علیه خاندان پهلوی که کارد به استخوان مردم رسانده، خفقان نفس‌گیری را از طریق ساواک بر جامعه مسلط کرده و تهدیدستان شهری را نیز به امان خدا رها کرده بود، قدرت‌های امپریالیستی چاره را در حمایت گسترده از روحانیت ناراضی دیدند. حمایت‌های این قدرت‌ها از تقویت روزافزون جریان خمینی، اکنون با اسناد گسترده‌ای اثبات شده است. چاپ عکس‌های خمینی در چاپخانه سفارت انگلیس در تهران، حمایت‌های رادیو بی بی سی برای مطرح کردن جریان خمینی، مذاکرات گسترده با نمایندگان خمینی در پاریس و دیگر پایتخت‌های اروپایی، همه و همه اکنون با اسناد روشن اثبات شده است. بنابراین وقتی قدرت‌های امپریالیستی شانس ماندن خاندان پهلوی را ضعیف دیدند از ارتش خواستند در کنار روحانیت قرار گیرد و عملاً مانع شکل‌گیری دموکراسی در ایران و قدرت‌گیری مردم شدند. پیش از این نیز همدستی روحانیت به رهبری کاشانی با امپریالیسم آمریکا و انگلیس در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ علیه دولت ملی دکتر محمد مصدق را شاهد بوده‌ایم. چپ‌کشی گسترده و جنایتکارانه دهه اول انقلاب نیز

خدمتی بود که روحانیت حاکم به نفع سرمایه‌داری حاکم بر ایران و قدرت‌های امپریالیستی انجام داد.

امروز نیز ترس از رشد و گسترش جنبش انقلابی مردم ایران با شعار زیبای "زن، زندگی، آزادی" همان نیروهای مرتجع و همسو را در کنار هم قرار داده است. حاکمیت اسلامی در داخل کشور شدیدترین سرکوب تاریخ را علیه روشنفکران، فعالان مدنی، صنفی و سیاسی روا می‌دارد و در خارج از کشور نیز اپوزیسیون راست و به ویژه سلطنت‌طلبان در اتحاد با دولت نژادپرست و فوق ارتجاعی نتانیاهو و نئوکان‌های آمریکایی و فاشیست‌های اروپایی حملات زهرآگین خود علیه نیروهای مترقی را گسترش می‌دهد. واقعیت این است که همه نیروهای مرتجع و مدافعان سرسخت نظام سرمایه‌داری از رشد و گسترش جنبش انقلابی مردم وحشت‌زده شده‌اند. گسترش انقلاب به اعماق جامعه و گردش به چپ آشکار خیزش انقلابی در شعارها و خواست‌ها، از چشم مدافعان نظام سرمایه در منطقه و جهان دور نمانده است. انقلاب کنونی مردم ایران با شعارها و خواست‌های روشن آزادیخواهانه، برابری‌طلبانه و عدالت‌جویانه نه مطلوب اپوزیسیون راست، نه مورد حمایت قدرت‌های منطقه‌ای و جهانی و نه مورد پذیرش رسانه‌های مگاتونی امپریالیستی است. از این روست که سلطنت‌طلبان به عنوان یکی از اصلی‌ترین نیروهای اپوزیسیون راست آویزان به قدرت‌های سلطه‌جو، تمام قدرت خود را در کوبیدن اندیشه‌های ترقی‌خواهانه، در منکوب کردن هر گرایش روشنفکرانه و در سم‌پاشی علیه نیروهای چپ و رادیکال جامعه در داخل و خارج کشور به کار گرفته‌اند. آنها از انقلاب مردم ایران وحشت‌زده شده‌اند.

پنجشنبه ۱۳ دی ۱۴۰۳ برابر با ۰۲ ژانویه ۲۰۲۵

منیره برادران

ما که بودیم؟ و چرا انقلاب شد؟

پاسخ به سوالها را با خاطره‌ای آغاز می‌کنم: در آن راهپیمایی بزرگ عاشورای ۵۷ که به نوعی اعلام حکومت آینده بود، من هم شرکت داشتم. فضای اسلامی آن مورد پسند من و دوست همراهم نبود، من از تکرار شعارهای اسلامی پرهیز می‌کردم. مثلاً «آزادی، استقلال...» را می‌گفتم ولی با بقیه آن همراهی نمی‌کردم. «زندانی سیاسی آزاد باید گردد» را با تمام وجود شعار می‌دادم. من به تازگی آزاد شده بودم ولی برادرم هنوز در زندان بود.

در نیمه‌های راه، سر چهارراه نواب اطلاع پیدا کردم که راهپیمایی دیگری از دانشجویان چپ در حال شکل گرفتن است. از راهپیمایی بزرگ جدا شدم و به آنها پیوستم. در مسیرمان که خیابان‌های خلوت جنوب غرب تهران بود، رفته رفته بر تعدادمان افزوده می‌شد. هزار نفری می‌شدیم. آن روزها این تعداد جوان پرشور و متمایل به چپ امر غریبی نبود، نکته قابل توجه این بود که این راهپیمایی که تا حدی خودانگیخته شکل گرفته بود، توانسته بود این تعداد را جذب کند. این امر حاصل شناخت و اعتمادی بود که از نیمه دوم دهه ۵۰ و مشخص‌تر از پاییز ۵۶ در دانشگاه‌ها، محلات، کتابفروشی‌ها، خوابگاه‌ها شکل گرفته بود. ما در کنار شعارهای عمومی «مرگ بر شاه» و «مرگ بر آمریکا» شعارهایی به نفع حکومت کارگری می‌دادیم. تا غروب خیابان‌های خلوت را زیر پا گذاشتیم. گاه بالای سرمان هلی‌کوپتری پرواز می‌کرد ولی کاری به ما نداشت. اولین بار بود که کسی به تجمع ما حمله نمی‌کرد. یادم نیست که پیش از متفرق شدن قطعنامه‌ای خوانده شده باشد. راهپیمایی مستقل ما در تاریخ‌نگاری روزهای انقلاب حذف است.

ما که بودیم؟

بیشتری‌ها افرادی بودیم با گرایش به چپ. سازمان‌های چپ بعد از ضربات سنگین سال ۵۴ ضعیف‌تر و بسته‌تر از آن بودند که بتوانند نیروهای تازه جذب کنند. گسترش سازمان‌ها بعد از بهمن ۵۷ اتفاق افتاد. از یک سال پیش‌تر محافلی با گرایش‌های مختلف چپ شکل می‌گرفت. در برخی علاقه به مطالعه دست بالا را داشت و در برخی ایده‌های سازماندهی مبارزه در محیط‌های خود. ما حتی دارای خرده فرهنگی از آن خود بودیم که ما را به هم نزدیک می‌کرد. سادگی در پوشش و برای ما دخترها پرهیز از آرایش نماد بیرونی آن بود. اگر بخواهم یک تعریف کلی از چهره چپ آن دوره ارائه دهم، برابری و عدالت‌خواهی در رأس قرار می‌گیرد. ما بی‌عدالتی را نتیجه سرمایه‌داری می‌دانستیم که در ایران در وابستگی و درهم‌تنیدگی با امپریالیسم عمل می‌کرد.

در مبارزه علیه سلطنت آزادی هم اهمیت فراوانی برای ما داشت. اینکه شب‌های شعر گوته در پاییز ۵۶ به یک رخداد ماندگار در حافظه جمعی ما تبدیل شد، از طرفی مدیون شهامت نویسندگان در نقد اختناق و سانسور بود و از طرف دیگر وامدار شور و هیجان مخاطبین جوان، که عمدتاً تمایلات چپ داشتند. اختناق و سانسور درگیری روزمره ما بود، در دانشگاه، مدرسه و محیط کار.

چرا انقلاب شد؟

پاسخ تحلیلی به این پرسش نه در این نوشته کوتاه می‌گنجد و نه در ظرفیت من. کتاب‌ها و نوشته‌ها در این زمینه کم نیستند. من آنها را کنار می‌گذارم و به تجربه زیستی خودم اکتفا می‌کنم. نارضایتی و خشم از وضعیت موجود را که در نیمه دوم دهه ۵۰ گسترده‌تر می‌شد، در هر گوشه و کنار و در لایه‌های مختلف جامعه می‌شد حس کرد. برای آن می‌توان دلایل گوناگونی برشمرد. من نابرابری چه در عرصه اقتصادی و چه در حوزه اجتماعی، تبعیض و نبود آزادی و بسته بودن همه روزه‌های

انتقاد و اعتراض را از دلایل اصلی می‌دانم و تجربه‌های خود و اطرافیانم هم بر آن دلالت دارند.

بی‌اعتمادی و دلهره از دستان دراز ساواک مانع می‌شد که مردم ناراضیتی و خشم خود را بر زبان بیاورند تا آن را بفهمند. در این وضعیت مستأصل بخش بزرگی از مردم به دامن روحانیت پناه بردند که گرچه آنها را خارج از حیطه دستگاه قدرت و به ویژه تبلیغات پرسروصدا و عذاب‌آور آن می‌دیدند ولی از نزدیک شدن به آنها احساس خطر نمی‌کردند. تا دی ۵۶ نه نهاد روحانیت در فکر انقلاب بود و نه مردمی که در سایه اقتدا به آنها آرامش می‌خواستند. حکومت محمدرضا شاه روحانیت را تحمل می‌کرد و در نهان حتی در تقویت‌شان می‌کوشید. آنها زیرجلی خود را گسترش می‌دادند و از سال ۵۶ در پی ایجاد نهادها و بازوهای قدرت آینده خود بودند. آن دسته از ناراضیانی که دغدغه‌شان در وهله نخست نبود آزادی بود، اعتمادی به روحانیت نداشتند و اسلام راه نجات آنها نبود. من با احتیاط چپ را در این دسته‌بندی قرار می‌دهم.

بر خلاف پروپاگاندای رژیم جمهوری اسلامی و سلطنت‌طلبان واقعیت این است که انقلاب ۵۷ یک سویه غیردینی هم داشت که گستره‌ای از چپ، لیبرال و نیروهای دموکرات را در بر می‌گرفت. برای آنها که همواره زیر تیغ سرکوب و اختناق بودند، انقلاب فرصت‌هایی ایجاد کرده بود. در مناطق تحت ستم ملی و تبعیض، نظیر کردستان و ترکمن صحرا نهادهای خودگردان شکل گرفتند. حتی وقتی نسیم انقلاب شروع به وزیدن کرده بود، کانون‌های دموکراتیک همچون کانون نویسندگان، کانون وکلا و حقوق‌دانان پا گرفته بود. اینها که مورد پشتیبانی طبقه متوسط شهری، دانشجویان و همچنین بخش بزرگی از نیروهای چپ ضداستبداد بودند، در هدایت برخی حرکت‌ها در سالهای ۵۶ و ۵۷ و حتی پس از انقلاب نقش داشتند. شوراهای اعتصابی در محیط‌های کاری تشکیل شده بود. همه اینها که با انتظارات دیگری در انقلاب شرکت کرده بودند، با سرکوبی خشن از صحنه رانده شدند. برای اسلام‌گرایان

«پیروزی» در سرنگونی پهلوی خلاصه نمی‌شد، هر دگراندیش و مخالفی باید نابود می‌شد. ولایت فقیه تملور یک حکومت دینی تمامیت‌خواه بود.

چرا مقاومت نیروهای دگرخواه در برابر رژیم برآمده از انقلاب شکست خورد؟

علت را در وهله نخست باید در عدم توازن بین قوای مقاومت و دستگاه سرکوب جست. ابعاد سرکوب چنان دهشتناک بود که همه را غافلگیر کرد. رژیم دینی از نیروی پشتیبان فعال و قوی برخوردار بود که به نام اسلام و با دستی باز می‌توانست به هر اقدام شیرانه‌ای دست بزند. سازمان‌های چپ و دموکراتیک در آغاز راه سازماندهی و تعریف خود بودند که داس مرگ بر گرده‌شان فرود آمد و با سببعیتی بی‌نظیر و غافلگیرکننده از صحنه حذف شدند. تاریخ‌نگاری رسمی هم وظیفه حذف آنها را از حافظه جمعی بر عهده گرفت.

باید در برابر تحریف واقعیت ایستاد و گفت که نیروهای مخالف و به ویژه نیروها و سازمان‌های چپ میدان را خالی نکردند، میدان را از آنها خالی کردند. ولی آیا فرصت‌هایی وجود داشت که بتوان دستکم از شتاب سرکوب کاست؟ به گمان من فرصت در اتحاد، ائتلاف و هماهنگی بین طیف‌های مختلف مخالف استبداد نوبا بود. اگر آنها با حفظ اعتقادات خود در این راه متحد عمل می‌کردند، شاید می‌توانستند در ماشین سرکوب رژیم تازه به قدرت خلل ایجاد کنند. نیروهای چپ که از سازماندهی برخوردار بود، می‌توانست بیشترین نقش را در این راه ایفا کنند ولی آنها آنقدر درگیر مسائل درونی خود بودند که به خطر پیش رو بی‌توجه ماندند. دو عامل در ناتوانی چپ در آن برهه تیره سرنوشت‌ساز مؤثر بود:

یک: بخشی از چپ نه تنها در برابر خودکامگان جدید مقاومت نکرد بلکه نیروی خود را در خدمت آن قرار داد. حزب توده، که در این سیاست شرم‌آور پیشتاز بود، توانست بخشی از سازمان فداییان خلق را هم با خود همراه کند. این سازمان که مورد حمایت اقشار مختلفی از مردم بود، در سال دوم انقلاب با انشعاب مواجه شد. اینها ضربه بزرگی به چپ بود که تا امروز هم دامن آن را رها نکرده است.

دو: بر خلاف تصویر مثله شده رایج، چپ محدود به خط حزب توده نبود. بخش بزرگ‌تری تا جایی که در توانشان بود، جانفشانی کردند، حتی تا آخرین نفرات گروه و محفل‌شان را رها نکردند، ایستادند و افشاگری کردند. ولی در خاطره مقاومت جامعه تقریباً فراموش شده هستند و در حوزه سیاسی، نظری و سازماندهی اندوخته اندکی از آنها به جا مانده است.

این دو طیف، گرچه در برخورد با رژیم تازه پا گرفته موضعی متضاد هم داشتند ولی هر دو به دموکراسی و آزادی‌های مدنی بی‌اعتماد بودند و نگاهی تحقیرآمیز به آنها داشتند. اولی‌ها با تقدم قرار دادن مبارزه با آمریکا و تصویر جعلی از مبارزه ضدامپریالیستی و دومی‌ها با تقدم قرار دادن سوسیالیسم و مبارزه طبقاتی کارگران، که با واقعیت تطبیق هم نداشت، از مقاومت در برابر استبداد دینی که به مراتب از استبداد سلطنتی خطرناک‌تر بود، غافل ماندند. خطر پیش رو فاشیسم دینی بود و مقاومت در برابر آن نیاز به متحدانی از طیف‌های گوناگون داشت. فرقه‌گرایی، منزه‌طلبی و بدبینی نسبت به دیگری در نیروهای چپ چنان قوی بود که آنها حتی قادر به اتحاد و ائتلاف در بین خود نبودند چه برسد به همکاری با نیروهای دیگر، که باید حول دموکراسی و آزادی‌های مدنی صورت می‌گرفت.

در سوال شما برای این مجموعه به درستی به «مقاومت و مقابله سیاسی و اجتماعی» اشاره شده و من می‌خواهم جنبه فرهنگی را هم به آن اضافه کنم. اگر رژیم توانست با سرکوب خشن سازمان‌ها و مخالفان سیاسی را از میان بردارد ولی نتوانست مقاومت اجتماعی و فرهنگی را درهم شکند. ایستادگی چه در عرصه عمومی، که نخستین آن را زنان در مخالفت با حجاب تحمیلی در اسفند ۵۷ کلید زدند و بعدها هم در اشکال نافرمانی ادامه دادند و چه در عرصه‌های خصوصی و فرهنگی با نادیده گرفتن دستورات حکومت دینی، در جامعه هرگز خاموش نشد.

انقلاب ۵۷ چه درس‌هایی برای جنبش چپ به همراه داشت؟

امروز به سختی بتوان از حضور نیروی چپ موثر در ایران سخن گفت، که البته این غیبت مختص کشور ما نیست. از سوی دیگر اما، از آنجا که تعریف از چپ تغییر کرده و مشخصه چپ نو باز کردن درهای خود به روی مبارزات و حوزه‌های مختلف اجتماعی است، پس می‌شود دید که چپ در مبارزات ایران حضور دارد. حداقل با برداشت من مبارزه با سرمایه‌داری با مبارزات علیه تخریب محیط زیست، «نژاد»پرستی، آوارگی، تبعیض‌ها از جمله تبعیض‌های جنسیتی، ملی و فرهنگی و نیز در اعتقاد به دموکراسی فراگیر و حقوق بشر پیوند دارد. بخشی از اینها در مبارزات روزمره در ایران تبلور دارند. اگر چپ ایران هم با این باورها رسیده باشد، بی‌شک تجربه شکست، گرچه بسیار دردناک و با نابودی و یا آب رفتن سازمان‌های چپ همراه شد، نقش مهمی ایفا کرده است.

بهمن ۱۴۰۳



از دیوارنوشته‌های روزهای انقلاب

امید بهرنگ

گپی خودمانی در مورد انقلاب ۵۷

از کشف الاسرار تا ولایت فقیه!

به یاد رفیق جان باخته سیامک زعیم از رهبران قیام پنج بهمن ۱۳۶۰ در آمل که هنگام اسارت در زندان اوین سرود:

آن تبه کرده چو در رفت همه شاد نمود

این تبه کار چو آمد همه شادی به ربود

گل به گلزار فراوان و ولی پرپر بود

این یکی آمد و پرپرشدگان هم فرسود

پرچم دین زد و پس چاوشی مرگ سرود

از بر گور فرو آمد و بر گور افزود

لشکر آراست ز نادانی و پستی و جمود

تاخت آورد به آگاهی و هشیاری، زود

ناله ای گفت که طاعون مگر این خاک ربود

گفتم اسلام نمود آنچه که طاعون ننمود

چهل و شش سال از انقلاب ۱۳۵۷ گذشت. آخرین، سریع ترین و متناقض ترین انقلاب قرن بیستم! انقلابی که انقلاب نبود، قیامی که قیام نبود. (۱) به تعبیر زنده یاد غلامحسین ساعدی رخداد ۱۳۵۷ «مقدمه انقلابی بود که بلعیده شد و به فاجعه بدل شد.» (۲) از همان ابتدا، تناقضی میان خیزش انقلابی اصیل و مردمی با رهبری ارتجاعی به چشم می‌آمد؛ رهبری که به مرور کنترل و مهار خیزش را کاملاً در دست گرفت و به سرکوب آن پرداخت. علیرغم تلاش‌ها و جانفشانی‌ها، به لحاظ تاریخی، این انقلاب دستاورد مهمی برای مردم ایران و جهان نداشت. این بار لوکوموتیو تاریخ در جهت عکس حرکت کرد و قهقرای بی‌بار آورد که هنوز مردم ایران، خاورمیانه و

جهان از آن در رنجند. پیروزی بنیادگرایان دینی در ایران بشارت دهنده "عصر تاریکی" دیگری در سراسر جهان شد. رژی‌می جایگزین رژیم سلطنتی شد که نه تنها در جنایت، سببیت و بربریت از سلطنت هیچ کم نداشت بلکه روی آن را در پیشگاه تاریخ سفید کرد. این عقب‌گرد تاریخی الگویی برای تمامی واپسگرایان دینی در گوشه و کنار جهان شد؛ از آمریکا تا سودان، سومالی، عراق و سوریه و ...

انقلاب 57 دست‌آورد نداشت اما درس داشت. درسهای عمیقی که مدام باید بر آنها تأکید شود. در هیچ انقلابی، مردم تا این حد از فقدان آگاهی تاریخی رنج نبردند. اذهان از نقش ارتجاعی مشروعه چپان در انقلاب مشروطه، عمل‌کرد امثال کاشانی و فداییان اسلام در ضدیت با مصدق و حمایت فعال‌شان از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و رفتار و گفتار ستیز آمیز خمینی نسبت به نوگرایی، پاک شده بود. آن دسته از جریان‌های سیاسی مانند حزب توده و جبهه ملی که از ماهیت واپس‌گرایانه خمینی مطلع بودند به دلیل مصلحت‌های سیاسی آگاهانه سکوت کردند و به نسل سیاسی بعد از خود صدمه زدند. به این معنا می‌توان گفت تا این درجه، مردمی قربانی جهل و نادانی و فریب و خودفریبی خویش نشدند. این است اساسی‌ترین درسی که باید مدام بازگو شود. به قول لنین: «مادام که افراد فرانگیرند در پس هر یک از جملات، اظهارات و وعده و وعیدهایی اخلاقی، دینی، سیاسی و اجتماعی منافع طبقات مختلف را جستجو کنند در سیاست، همواره قربانی سفیهانه فریب و خودفریبی بوده و خواهند بود ... و همواره از طرف مدافعان نظم قدیم تحمیق می‌گردند.» (۳)

قصد این نوشتار تحلیل از دلایل "فریب و خودفریبی اکثریت مردم" و روند و مسیری که انقلاب 57 طی کرد، نیست. (۴) بلکه طرح پرسشی دردناک‌تر است. چرا انقلابی‌ترین، پیشروترین و آگاه‌ترین بخش جامعه یعنی جنبش نوین کمونیستی (۵) نتوانست مانع "فریب و خودفریبی مردم" شود؟ چرا کمونیستها - قبل از انقلاب 57 - قادر به تشخیص ماهیت ارتجاعی جریان سیاسی خمینی نشدند و در نتیجه خطر را درنیافتند و به درجات گوناگون خود نیز "قربانی فریب و خودفریبی" گشتند. این نوشتار دنبال پاسخ یک بار برای همیشه، کامل و نهائی نیست؛ بلکه عمدتاً در

جستجوی نقد ایده‌ها، متدها و تئوری‌هایی است که به دلیل نادرستی شان موجب شکستی سهمگین شدند. کمتر کمونیست انقلابی است که بار سنگین این شکست را تا به امروز حس نکرده باشد. جنبش کمونیستی ایران نیازمند بازنگری جدی در ارتباط با انقلاب 1357 است. باید با مفاهیم و ابزارهای تحلیلی صحیح تر، همه جانبه تر و کامل تر سراغ واقعیات تاریخی رفت. نیاز به گسستی در زمینه مفاهیم تاکنون بکار گرفته شده در ارتباط با انقلاب ۱۳۵۷ است. به ویژه آنکه طی چهل و اندی سال گذشته به اندازه کافی مواد و مصالحی فراهم شده که بتوان با تکیه به آن‌ها و تکیه بر درسهای تاریخی - جهانی گرفته شده از موج اول انقلاب های پرولتری طی دوره "۱۹۷۶ - ۱۸۴۸" (یعنی از زمان انتشار مانیفست کمونیست توسط مارکس و انگلس تا احیای سرمایه داری در چین سوسیالیستی) از انقلاب 57 مفهوم سازی صحیح‌تری کرد.

اندر احوالات هیچ!

خمینی هنگام بازگشت به ایران به خبرنگاری که از او پرسیده بود: «چه احساسی از بازگشت به ایران دارید؟» پاسخ داد: «هیچ». همگان از این پاسخ شوکه شدند. نخستین بار در تاریخ بود که "رهبر یک انقلاب" چنین زشت و بی پروا برخورد می کرد. خمینی نه نسبت به دیدار مردم بپاخاسته شوری از خود نشان داد، نه نسبت به ورودش به "وطن" و "میهن" که سالیان از آن دور مانده بود، ابراز شعفی کرد. این "هیچ" بار معنایی خاص داشت. در پس این "هیچ" بی رحمی سنگدلانه ای نهفته بود. خمینی با گفتن "هیچ"، تباهی قلبی را نشان داد که فقط برای شریعت می تپید. توگویی او آمده بود تا انتقام اعدام شیخ فضل الله نوری را از تاریخ و مردم ایران بگیرد.

سیر اوضاع و سرعت حوادث به گونه ای رقم خورد که کسی مفهوم "هیچ" را پی نگرفت. اکثریت مردم خود را فریب دادند و گفتند: انشاءالله گربه است. روشنفکران و به ویژه رهبران سازمان های کمونیستی معنای ایدئولوژیک - سیاسی این "هیچ" را در نیافتند. امروزه به درستی بسیاری از بازیگران سیاسی آن دوره به خود انتقاد می

کنند که به خمینی اهمیت چندانی نمی‌دادند و به طور کلی با افکار خمینی آشنایی نداشتند. هنوز هم کمتر کسی با اتخاذ رویکرد علمی و نظام مند به تجزیه و تحلیل و بررسی عقاید و رویکرد خمینی پرداخته است.

در جنبش چپ، جز زنده یاد بیژن جزنی که در نوشتاری کوتاه به خمینی اشاره می‌کند، سند قابل توجهی در این زمینه موجود نیست. (۶) جزنی، خمینی را جناح اقلیت کاست روحانی می‌داند که به دلیل بقایای کشمکش بورژوازی وابسته با فئودالیسم، در مقابل دستگاه حاکم قرار گرفته و علاوه بر منابع و مصالح قشری، از انگیزه‌های ضد استعماری نیز برخوردار است. با وجود آنکه سازمان مجاهدین خلق (م ل) نسبت به دیگر گروه‌های سیاسی به لحاظ تجربی شناخت بیشتری از خمینی و برخوردهای ارتجاعی او داشتند و نسبت به دیگر گروه‌های سیاسی بیشتر درگیر نقد مبانی ایدئولوژی اسلامی بودند، به نظریه «ولایت فقیه» که توسط خمینی ارائه شده بود، نپرداختند و با کم محلی از کنارش گذشتند. مجاهدین (م ل) بین اسلام خمینی، اسلام مراجع درباری و اسلام مهندس بازرگان تفاوت قائل شدند و او را ایدئولوگ و نماینده منافع خرده بورژوازی متوسط و رو به پائین بازار و کاسبکار و پیشه‌ور شهری و بخشی از خرده مالکان آگاه دهات و شهرک‌های روستایی و بخش مرفعی روحانیت وابسته به این اقشار دانستند. (۷)

واقعیت این است که تحلیل‌های جدی‌تر از ماهیت طبقاتی خمینی عملاً به بعد از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ موکول شد. اگرچه مطالعه افکار و آثار خمینی بسیار مهم بود، اما مشکل فقط مطالعه آثاری چون کتاب "ولایت فقیه" نبود. به جرئت می‌توان گفت که حتی اگر کمونیست‌ها آن کتاب را می‌خواندند، لزوماً آن گونه که امروز فهمیده می‌شود، آن را درک نمی‌کردند و واقعیات را آن طور که ما امروز می‌بینیم، مشاهده نمی‌کردند. مطالعه هر اثری مشکلات خاص خود را داراست. تشخیص لابلای خطوط هر متنی آسان نیست. به دستگاه مفهومی و ابزارهای تحلیلی درست نیاز دارد. در آن دوران در جنبش کمونیستی، درک‌های نادرستی از مبارزه ضد امپریالیستی رایج بود و به مخالفت بخش‌هایی از روحانیت با امپریالیسم امتیاز داده می‌شد و کلاً به

نقش و نفوذ شان در به انحراف بردن مبارزات مردم اهمیت داده نمی شد. مرده ریگ گذشته در درک تقلیل گرایانه از ماتریالیسم تاریخی و برقراری رابطه مکانیکی میان زیربنا و روبنای جامعه رواج داشت. بسیاری از گروه های سیاسی چپ می پنداشتند که به دلیل رشد سرمایه داری حکومت دینی در ایران پا نخواهد گرفت. در بهترین حالت خمینی را به لحاظ تاریخی، پدیده ای نابهنگام توصیف می کردند که نماینده خرده بورژوازی مرفه سنتی است و توان آن را ندارد که به نیازهای ماشین دولتی و سیستم سرمایه داری پاسخ دهد. از نظر سیاسی نیز اغلب کمونیستها خطر چاندانی از جانب خمینی حس نمی کردند. (۸) همه نیروهای چپ، نگران نیروهای سیاسی دیگر مانند بورژوازی لیبرال یا فرماندهان ارتش یا قدرت های امپریالیستی و توطئه چینی های مستقیم و غیر مستقیم آنان بودند. خطراتی که به نوبه خود در آن شرایط مشخص به درجات متفاوت، واقعی بودند.

امروزه بحث در مورد ماهیت طبقاتی جریان خمینی شاید بلا موضوع باشد. معما چو حل گشت، آسان شود. به ویژه پس از به قدرت رسیدن خمینی و اعمالی که بنیادگرایان دینی در ارتباط با سرکوب انقلاب و کنترل جامعه صورت دادند به راحتی می توان حکم داد که آنان مدافع منافع چه طبقه ای و کدام روابط اقتصادی، اجتماعی معین بوده و هستند. بلایی که آنان بر سر جامعه آوردند، آئینه تمام نمای افق و اهداف طبقاتی شان بود. با نگاه امروزی می توان گفت که خمینی به عنوان نماینده بخشی از روحانیت بود که سفت و سخت مدافع ارزشهای ماقبل سرمایه دارانه بوده و در دوره اصلاحات ارضی شاه از قدرت رانده شد و به جبهه مخالف شاه پیوست. او جریانی را بنیان نهاد که توانست پا به پای رشد سرمایه داری و تناقضات ساختاری ناشی از آن پایه طبقاتی و پایه اجتماعی خود را گسترش دهد و با قشرهای جدیدتری از بورژوازی (به ویژه در در بازار) و حتی مهندسان و تحصیلکرده گان تازه به دوران رسیده آغشته به فرهنگ سنتی خود را همراه و هماهنگ و همنا نشان دهد و در جریان بحران انقلابی ۵۷ آنان را زیر پرچم ایدئولوژیک - سیاسی خویش گردآورد. (۹)

در جریان انقلاب ۱۳۵۷ حقیقت فوق بر ملا نشد. متد بررسی و تجزیه و تحلیل اغلب کمونیستها دچار نواقص جدی بود و مانع از آن می شد که به درستی به ماهیت طبقاتی نیروهای گوناگون حاضر در صحنه سیاسی پی برند. روش و معیار تیز و روشن و صحیحی موجود نبود تا بتوان با تکیه بدان با قطعیت حکم داد فلان گروه یا جریان یا حزب سیاسی کدام طبقه را نمایندگی می کند. این هم واقعیت دارد که صحنه مبارزه طبقاتی همواره پیچیده است. از این منظر، تحلیل طبقاتی از نیروهای سیاسی دشواری های خود را داراست. هیچ فرد، جریان یا حزب سیاسی، کارت شناسایی در دست نمی گیرد یا بر پیشانی خود حک نمی کند که نماینده چه طبقه ای است. آن هم در دوره ای که طبقه کارگر به اصلی ترین طبقه جامعه بدل شده و همگان سعی می کنند خود را به نوعی مدافع یا نماینده توده های کارکن و زحمتکش نشان دهند. فراموش نکنیم که خمینی نیز همواره خود را مدافع و نماینده مستضعفان جامعه می دانست و از کوخ نشینان در برابر کاخ نشینان دفاع می کرد. شاید اگر کسی قبل از انقلاب ۵۷، توجه عمیق تر و دقیق تری به مفاهیم ایدئولوژیک سیاسی تولید شده توسط خمینی می کرد، مفاهیمی که او در دهه ۱۳۲۰ شمسی (که هنوز به نهاد سلطنت وفادار بود) و در دهه پنجاه شمسی (که از سلطنت سلب امید کرد) تدوین کرده بود. می توانست دریابد که قصد نهایی خمینی اسلامیزه کردن حکومت بود؛ نه درهم شکستن ماشین دولتی. حکومت به معنای «سیستم قدرت» یا شکل و نظم که دولت به خود می گیرد و دولت به معنای «ساخت قدرت» یا نهادی که دیکتاتوری یک طبقه بر طبقه (یا طبقات) دیگر را تضمین می کند. دولت به معنای وسیع کلمه نه معنای عامیانه و مصطلحی که زیر عنوان کابینه در ادبیات سیاسی ایران رواج دارد.

خمینی چه در دهه بیست و چه در دهه پنجاه تلاش داشت که با در هم آمیزی دین و دولت ماشین دولتی را از نظر توان سرکوب و کنترل جامعه کاملتر و کارآمد تر سازد. (۱۰) آنچه مانع از رویت این مسئله شد این بود که خمینی از مقطعی خواهان براندازی رژیم شاه شد. این برخورد او گيجی سیاسی ببار آورد، چرا که اغلب مردم

براندازی سلطنت را مترادف با برانداختن دولت می‌پنداشتند. اغلب مردم و حتی نیروهای چپ تفاوتی میان شکل حکومتی و ساختار دولتی نمی‌گذاشتند. آنان عمیقاً درک نکرده بودند که دولت بورژوازی تاریخی می‌تواند رخت‌های متفاوت به تن کند و حکومت اشکال مختلفی (چون سلطنتی، دینی، فاشیستی، بورژوا دمکراتیک و سوسیال دمکراتیک) به خود گیرد. خمینی با خواست عمومی مردم مبنی بر براندازی سلطنت، همراه شد. برای بسیاری قابل‌باور نبود که خمینی می‌خواهد تاج را کنار زند و خود بر تخت نشیند. ارتباط تاریخی میان عمامه و منبر با تاج و تخت از نظرها پنهان مانده بود. روشن نبود که خمینی به واقع خواهان براندازی چه چیزی است و چه چیزی را می‌خواهد جایگزین کند. شوربختانه تا قبل از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ به اینچالش سیاسی نظری، پاسخ صحیحی داده نشد.

پاسخگویی به مصاف فوق‌نیازمند از سطح به عمق رفتن و از ظاهر به باطن گذر کردن بود. ضرورت داشت مفاهیم و ابزار تحلیلی درستی بکار گرفته شود تا رازهای نهان خمینی آشکار شود. باید در درجه اول ایدئولوژی، خمینی مورد کالبد شکافی قرار می‌گرفت. زیرا ایدئولوژی زیربنای هر برنامه و نقشه سیاسی است. به ویژه زمانی که فضای سیاسی مه‌آلود است و دروغ و فریب همه جا را فراگرفته و سردرگمی و گیجی سیاسی بیداد می‌کند و نقش بازیگران سیاسی در پرده‌ای از ابهام قرار گرفته، تنها با بررسی ایدئولوژی‌ها می‌توان نقش‌های واقعی و اهداف راستین نیروهای طبقاتی متفاوت را سنجید. بررسی ایدئولوژی همانند به کارگیری اسکتری (پویشگر) با رزولوشن بالاست که با استفاده از آن می‌توان با دقت لایه‌ها و وجوه مختلف نیروهای طبقاتی گوناگون را شناسایی، تفکیک و تجزیه و تحلیل کرد. حتی زمانی که به هر دلیلی مطالبات و سیاست‌های یک نیروی سیاسی به طور کامل تدوین نشده یا آگاهانه پنهان نگه داشته می‌شود. با بررسی ایدئولوژی می‌توان نشان داد که قصد واقعی آن نیرو چیست و چگونه می‌خواهد امور و مشکلات جامعه را "حل" کند. خمینی در اوج عوامفریبی‌ها، سیاست بازی‌ها و دودوزه بازیهایش هرگز ایدئولوژی

خود را پنهان نکرد و البته نمی توانست هم پنهان کند. گریز از ایدئولوژی ممکن نیست. زیرا ایدئولوژی همانند هوایی است که اجتناب ناپذیر تنفس می شود. (۱۱)

با بررسی ایدئولوژی خمینی (که آمال و آرزوهایش را فشرده می کرد) می شد هم جایگاه طبقاتی اش را تشخیص داد و هم سمت حرکتش را نشان داد. و بر همگان عیان کرد که او چگونه به دنیا می نگرد و طالب چه نوع زندگی است؛ نماینده چه طبقه ای است، هدفش چیست و مقصدش کجاست. خمینی قبل از انقلاب در آثاری چون "کشف الاسرار" و به ویژه کتاب "ولایت فقیه" ایدئولوژی و برنامه سیاسی خود را فرموله و مدون کرده بود. با مطالعه این دو کتاب حداقل می شد فهمید که خمینی از چه چیزی رنج می بُرد؟ با چه چیزی احساساتش جریحه دار می شد؟ مدافع کدام ارزشهای اجتماعی بود؟ و از چه نوع اخلاقیاتی دفاع می کرد؟ چگونه به مشکلات جامعه نگاه می کرد و سمت چه کسان یا امری را می گرفت؟

حتی با نگاهی گذرا به این دو کتاب، می شد دریافت که چرا خمینی هنگام ورود به کشور "هیچ" احساس خاصی نداشت. او می خواست ایدئولوژی اش را به شکل افراطی به رخ همگان کشد. البته این "هیچ"، تهی از بار سیاسی نبود. او نه برای قدرت مردم اهمیتی قائل بود، نه می خواست ذره ای احساسات "ملی" از خود نشان دهد. زیرا مسئله اش حکومت اسلامی و شکل یابی امت اسلامی بود. او برای حق تعیین سرنوشت مردم، استقلال سیاسی و رهایی واقعی از سلطه امپریالیسم، ارزش چندانی قائل نبود. پیشاپیش دستیارانش (امثال یزدی و بهشتی) در مذاکرات پنهانی با قدرتهای غربی زد و بند کرده بودند. آنان با هدایت شخص خمینی به امپریالیستها تعهد دادند که ستون فقرات ساختار دولت شاهنشاهی (یعنی ارتش) را حفظ کنند، تولید و فروش نفت به بازار جهانی را تضمین کنند و نهایت تلاش را برای مهار انقلاب و سرکوب کمونیست ها و دیگر انقلابیون بکار برند. در مقابل، امپریالیست های غربی نیز در اوج جنگ سرد، قبل از آنکه بحران انقلابی عمق بیشتری یابد و برای ممانعت از باز شدن دست شوروی به عنوان رقیب امپریالیستی در ایران سریعاً راه را برای پرواز خمینی به سوی قدرت باز کردند. امپریالیست ها نیز مجبور شدند از میان

گزینه های مختلف، گزینه ای را انتخاب کنند که لزوماً با آن موافقت کامل نداشتند. (۱۲)

از کشف الاسرار تا ولایت فقیه!

خمینی به عنوان یک روحانی همواره پیرو ایدئولوژی اسلامی بود. به لحاظ تاریخی این ایدئولوژی در خود (به معنای آموزه های قرآن و سنت های پیامبر) از کاراکتر ماقبل سرمایه دارانه برخوردار است. خصلت طبقاتی - جنسیتی آن مشترکاتی اساسی با مناسبات برده داری و روابط فئودالی (در گونه های مختلف) دارد. اسلام از زمانی که در ایران توسعه یافت، به ایدئولوژی طبقات حاکم و به ابزاری مؤثر در خدمت تداوم استثمار و ستم بدل شد.

درست است که در دوره های مختلف، با برداشت های گوناگون از این ایدئولوژی در میان طبقات حاکم ایران روبرو بوده ایم. حتی در مقاطعی طبقات تهی دست و دیگر ستمدیدگان با استفاده از همین ایدئولوژی علیه حاکمان بپاخاستند و تفسیرهای جدیدی از آن ارائه دادند. اما این امر موجب تغییری در خصلت طبقاتی (به معنای دفاع بی چون چرا از مالکیت خصوصی) و پدرسالارانه (به معنای دفاع بی چون چرا از فرودستی زن) این ایدئولوژی نشد و نمی توانست بشود. دین اسلام مانند دیگر ادیان به خاطر این دو خصیصه اساسی، به راحتی می توانست در دوره های مختلف تاریخی خود را با نظام های طبقاتی استثمارگرانه تطبیق دهد. این راز ماندگاری اسلام (و دیگر ادیان) بوده و هست. از این زاویه هر شکلی از ایدئولوژی دینی مانع رهایی کسانی می شود که به قصد پیشبرد مبارزه بدان دست می یازند. زیرا به دلیل فصل مشترکی که با ایدئولوژی طبقات حاکم دارد، نتیجه ای جز شکست، نیمه راه ایستادن یا سازش با حاکمان به بار نخواهد آورد.

اما زمانی که ایدئولوژی کهنه ای به روز می شود، سردرگمی نیز می تواند آغاز شود. به ویژه اگر این روزآمدی به ابزاری برای پیشبرد مبارزه علیه قدرت حاکم بدل شود، قضیه پیچیده تر خواهد شد. همواره نیاز به تحلیل طبقاتی مشخص از این روزآمد

کردن هاست. اینکه چرا و چگونه یک ایدئولوژی کهنه به روز می شود و این کار در چه مقطعی از تحولات سیاسی جامعه و جهان صورت می گیرد، ربط این به روز شدن با تغییرات در ساختار اقتصادی و اجتماعی چیست؟ چرا و چگونه و تحت چه شرایطی این امر مورد اقبال بخش های از مردم قرار می گیرد؟ جملگی سولاتی بودند که باید در مقطع انقلاب پاسخ می گرفتند.

قصد خمینی از انتشار کتابهایی چون "کشف الاسرار" و به ویژه "ولایت فقیه"، احیا و بازسازی ایدئولوژی اسلامی و دفاع از برقراری حکومت اسلامی با پیروی از الگوی محمد، پیامبر اسلام بود. از این زاویه در آن مقطع، مطالعه چنین متونی صد چندان ضرورت داشت. اما همان گونه که در ابتدای نوشتار آمده، خواندن هر متنی دشواری های خود را داراست. تنها از طریق خواندن متن بر زمینه تاریخی مشخص می شد مفاهیم آن را به درستی درک کرد. می بایست زمینه و بستر تاریخی، اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی در نظر گرفته می شد تا ماهیت و محتوی این دو کتاب آشکار می گشت. خمینی این دو کتاب را در دو مقطع زمانی متفاوت نگاشت، هر یک به نوبه خود زمانه ای که خمینی در آن می زیست را بازتاب می دهند. به قول باب آواکیان «همه گفته ها از صافی روابط تولیدی موجود و روبنای منطبق بر آن عبور می کند.» (۱۳) باید گفته های خمینی از "صافی روابط تولیدی و روبنای منطبق بر آن" گذر داده می شد. تا زمانی که اهمیت این "صافی" و حتی چگونگی گذر دادن از این "صافی" فراگرفته نشود، نمی توان در سیاست مانع "فریب و خودفریبی" شد.

خمینی کتاب "کشف الاسرار" را در دوره جوانی و در اردیبهشت سال ۱۳۲۳ پس از سفروافتادن رضا شاه و تبعید وی از ایران منتشر کرد. کتابی که سرشار از عقاید و افکار ارتجاعی محض و تاریک اندیشی مطلق است. در این کتاب خمینی مخالفتی با سلطنت ندارد و حتا به نوعی از آن دفاع می کند. مدافع پان اسلامیسم است و از اتحاد جهان اسلام سخن می راند؛ بشدت ضد فرهنگ غربی است؛ نژاد پرست است و سیاهان را خوار می شمارد؛ مدافع سرسخت اخلاقیات سنتی دینی و اعمال آن‌ها

نسبت به زنان است؛ هیستری ضد سنی دارد و با سرسختی از امامت شیعه دفاع می‌کند. او خواهان خفه کردن همه صداهایی است که اسلام را نقد می‌کنند. او در این کتاب تأکید می‌کند که روحانیون باید حافظ قانون باشند و برای این کار باید بر قوه مقننه و مجریه، نظارت داشته باشند. او در آن زمان پیشنهاد می‌دهد که دایره تبلیغات اسلامی در ادارات، ارتش و رادیو ایجاد شود. (امری که از فردای 22 بهمن ۱۳۵۷ عملی شد). او مدافع سرسخت مالکیت خصوصی و فردی است و آن را پایه دین و جامعه می‌داند. افزون بر این خمینی در کتاب "کشف الاسرار" تلاش می‌کند ایده‌های معینی برای گرداندن امور اقتصادی از طریق جمع‌آوری مالیات‌های مذهبی ارائه دهد. با توجه به نظام ارباب و رعیتی حاکم بر روستاهای ایران، افکار و ایده‌های اقتصادی اش منطبق بر این شکل از روابط ماقبل سرمایه دارانه است که بر ایران آن زمان غالب بود. برای مثال خمینی در آن کتاب به طور کلی با قانون ثبت املاک مخالفت می‌کند. این رضا شاه بود که قانون ثبت املاک را به تصویب رسانده بود. رضا شاه از این طریق املاک زیادی نفع خود غصب کرد و حتی تولید آستان قدس رضوی را در دست گرفت. او تلاش کرده بود زمینهای وقفی که هنوز منبع اصلی ارتزاق روحانیون بود را نیز تا حدی قانونمند کند و تحت کنترل دولت در آورد. خمینی این قانون را نیز در تضاد با موقعیت و آتوریته نهاد روحانیت در جامعه می‌دانست.

اما کتاب "ولایت فقیه" حال و هوای دیگری دارد. خمینی این کتاب را در سال ۱۳۴۸ به رشته تحریر در آورد. از نقطه نظر مبانی ایدئولوژیک (ضدیت با استعمار و از منظر ضدیت با فرهنگ غربی این بار تحت عنوان غربزدگی، پان اسلامیسیم، اخلاقیات سنتی و ارتجاعی به ویژه نسبت به زنان و ...) تفاوت چندانی بین این کتاب و "کشف الاسرار" موجود نیست. اما هدف سیاسی "ولایت فقیه" کیفیتا متفاوت است. خمینی این بار تلاش دارد برنامه‌ای برای کسب قدرت سیاسی توسط نهاد روحانیت ارائه دهد. او آیات و احادیث شرعی را بکار می‌گیرد تا "نظریه‌ای" برای برقراری حکومت اسلامی ببافد. او در ابتدا به مقابله با کسانی می‌پردازد که می‌گفتند اسلام احکام

سیاسی و نحوه اداره حکومتی ندارد. او با این کتاب می‌خواهد روحانیون را قانع کند که باید اداره حکومت را به دست گیرند. بر همین راستا تلاش می‌کند ثابت کند که با احکام اسلامی می‌توان معضلات جامعه را پاسخ داد. علاوه بر این او بر تفاوت میان حکومت اسلامی با دیگر اشکال حکومتی تأکید می‌کند و خواهان در هم آمیزی سه قوه مقننه، مجریه و قضاییه تحت رهبری ولی مسلمین و پیروی از قوانین و احکام اسلامی است. او با برجسته کردن نقش قوه قضاییه اسلامی، با قطعیت و وضوح از قصاص، سنگسار و شلاق زدن دفاع می‌کند. (۱۴)

خمینی برای نخستین بار در تاریخ شیعه نشان داد که دین و دولت از هم تفکیک ناپذیرند، شکاف میان این دو زائد است و روحانیت باید خود بر مصدر امور نشیند. او در بخش آخر کتابش نقشه راهی برای اجرای برنامه هایش ارائه می‌دهد که مهم ترین اش اصلاح نهاد روحانیت و ساختار حوزه و نحوه تبلیغات اسلامی است. او پایه اجتماعی خود را تهییج می‌کند تا با اعتماد به نفس و روحیه تعرضی به میدان آیند و راه را برای برقراری حکومت اسلامی باز کنند.

از نظر ترسیم استراتژی سیاسی نیز "ولایت فقیه" با "کشف الاسرار" متفاوت است. این بار خمینی از رژیم سلطنتی سخنی به میان نمی‌آورد. خمینی در اوج مخالفت های قبلی خود (به ویژه در سالهای ۴۲ - ۱۳۴۱) همواره شاه را نصیحت می‌کرد و سرنگونی شاه را پیشنهاد نمی‌داد. تغییر موضع خمینی بر بستر تحولات مهمی که در دهه چهل شمسی در ایران (و همچنین جهان) اتفاق افتاد، قابل فهم است. تا آنجا که به نهاد دین و روحانیت بر می‌گردد، با به اجرا گذاشتن مراحل مختلف اصلاحات ارضی، منافع این قشر به کلی زیر ضرب رفت و از آتورپته شان در جامعه به طور جدی کاسته شد. خمینی زمانی سخنرانی های خود را در مورد ولایت فقیه در نجف ایراد کرد که تقریباً یک سال پیش از آن (مهرماه ۱۳۴۷) لوایح تازه ای مبنی بر پیشبرد مرحله سوم اصلاحات ارضی به مجلس ارائه شد. لوایحی که سرانجام با جرح و تعدیلاتی تصویب شد. یک جز مهم این لوایح مربوط به زمین های وقفی بود که تاریخاً تحت کنترل نهاد روحانیت شیعی قرار داشت. البته پروسه تصاحب زمین های

وقفی به ویژه وقف خاص (از طریق نظامیان) یا افراد شخصی (تحت عنوان تبدیل به احسن زمین های کشاورزی) از مدتها قبل آغاز گشته بود، اما در سال ۱۳۵۰ است که این فرآیند شامل موقوفات عام نیز شد. این ضربه آخر به امید های خمینی مبنی بر کنار آمدن با نظام سلطنتی بود. تقریباً در همان مقطع است که خمینی در سخنرانی اول تیر ماه ۱۳۵۰ به مناسبت جشنهای ۲۵۰۰ ساله علنا با نظام شاهنشاهی به مخالفت پرداخت و گفت: «شاهنشاهی ایران از اوّل که زاییده شده است تا حالا روی تاریخ را سیاه کرده است.» (۱۵)

البته مؤلفه های سیاسی دیگری نیز عمل می کرد. رشد جنبش کمونیستی، گسترش جنبشهای ملی و آزادیبخش در سراسر جهان، رو آمدن ضعفهای امپریالیسم آمریکا در جنگ ویتنام، به طور مشخص رادیکالیزه شدن جو سیاسی در ایران و ظهور جنبش مسلحانه چریکی و ... در موضع گیری تند خمینی نسبت به سلطنت بی تأثیر نبود. او اگر این موضع گیری را اتخاذ نمی کرد، از نظر سیاسی منفرد می شد.

تفاوت دیگری نیز از زاویه احکام اقتصادی میان "کشف الاسرار" با "ولایت فقیه" موجود است. در "ولایت فقیه"، خمینی اصراری ندارد که از مالکیت فئودالی بر زمین دفاع کند. دغدغه اش کلیت روابط اقتصادی حاکم بر جامعه است. به زبان خود از نفت، صنعت، سلطه اقتصادی قدرتهای غربی و ... سخن می راند. مسئله اش برقراری نوعی از حکومت است که بتواند کلیت نظام اقتصادی را بچرخاند. او در پی ترجمان سیاسی - فقهی سرمایه داری بوروکراتیک است. این بار "بورژوازی تر" از قبل فکر می کند. این امر نیز متأثر از رشد مناسبات سرمایه دارانه در جامعه است. برای مثال دیگر مانند قبل با حق رأی زنان مخالفت نمی کند. هر چند بعدها از ابزار شنیع تر و ارتجاعی تری به نام حجاب اجباری استفاده می کند و شکل خاص و زننده ای از پوشش اسلامی را جایگزین حجاب سنتی می کند تا به طور رسمی و قانونی زنان را به شهروند درجه دوم تقلیل دهد. امری که به ایدئولوژی اش، بار فاشیستی بیشتری بخشید.

همراهی ایدئولوژی اسلامی با ماهیت و خصلت ماقبل سرمایه دارانه با روابط سرمایه دارانه، شاید متناقض به نظر رسد. اما تاریخ جوامع انسانی سرشار از تناقض ها میان زیربنای اقتصادی با روبنای سیاسی است. در عین حال نباید از نظر دور داشت که خمینی توانست از توسعه سرمایه دارانه برای ترویج ایدئولوژی خود سود جوید و در عین حال بیش از قبل ایدئولوژی خود را با روابط سرمایه دارانه تطبیق دهد. در واقع رشد روابط سرمایه دارانه پس از اصلاحات ارضی در ایران، به او این شانس را داد که ایدئولوژی دینی را در جامعه گسترش دهد. عمومیت یافتن گستره‌ی مناسبات کالایی پس از اصلاحات ارضی، بستر و زمینه مناسبی را برای عمومیت یافتن برداشت و کاربست خاصی از دین فراهم آورد. به این معنا که برای نخستین بار امکان آن فراهم شد که خوانشی کم و بیش یکسان از دین اسلام در سراسر کشور (به غیر از مناطق سنی نشین و در میان دیگر اقلیتهای مذهبی) شکل گیرد و در زمینه آداب و مناسک و آئین های دینی در نواحی گوناگون به درجات تعیین کننده ای همخوانی صورت گیرد. در اثر کارکردهای متناقض توسعه سرمایه دارانه، راه برای گسترش اسلام سیاسی بیش از قبل گشوده شد. البته بدون در نظر گرفتن تحولات جهانی در دهه چهل و پنجاه شمسی و نتایج مخربی که اصلاحات ارضی ببار آورد، نمی توان مقبولیت اسلام سیاسی در ایران را در میان بخش های از اهالی توضیح داد. (امری که بحث جداگانه می طلبد.)

عروج خمینی همراه شد با شکل گیری قشر نوینی از بورژوازی ایران که انحصار باند دربار مانع از رشد و قدرت آنان می شد. خمینی با هشیاری از اوایل دهه ۵۰ و به ویژه در دوره بحران انقلابی ۵۷ امیال این قشر را نیز دریافت و تلاش کرد با برخی از نمایندگان تحصیل کرده شان در داخل و خارج از کشور ارتباط برقرار کند و آنان را با خود همراه کند. درست است که هدف اصلی اش تقویت و تحکیم نهاد روحانیت در دولت و جامعه بوده است. اما او با توجه به منافع نیروهایی که پتانسیل گرد آمدن حول او را داشتند، برنامه حکومتی خود را ارائه داد. به این معنا بنیاد گرایی اسلامی تنها پدیده‌ی تاریخی ناپهنگامی نبود؛ بلکه حاصل نوعی خاصی از توسعه سرمایه

داری و تناقضاتش بوده که نظام سرمایه داری - امپریالیستی جهانی را باید محرکش دانست. بنیادگرایی اسلامی عکس‌العملی به عوارض توسعه امپریالیستی در کشورهای خاورمیانه بوده که به تغییرات و جابجایی‌های سریع در این جوامع منجر شد و موجب از شکل انداختن، فروپاشی و تخریب ساختارهای اقتصادی اجتماعی و به فقر و فلاکت کشاندن اکثریت مردم و ناامنی و بی ثبات شدن زندگی‌شان در این منطقه شده است. بر این بستر اصلی که با دیگر تحولات تاریخی همزمان شد (مانند جنگ سرد و شکست سوسیالیسم در شوروی و چین و شکست اعراب در مقابل اسرائیل) نیروهای مذهبی‌ای ظهور کردند که تحت لوای مبارزه با "فساد" و "انحطاط فرهنگ غربی" به مخالفت با دولت‌های حاکم در این منطقه و امپریالیست‌های حامی آن برخاستند. نیروهایی که با بازگشت به روابط، رسوم، عقاید و ارزش‌های سنتی و تحمیل همه آن‌ها به صورت افراطی خواهان برقراری نظم ارتجاعی‌تری شدند. خمینی همانند دیگر بنیادگرایان اسلامی منطقه، از گور تاریخ برنخاست بلکه از خاک روابط اجتماعی - اقتصادی، سیاسی - نظامی و فرهنگی - حقوقی جهان معاصر سربلند کرد.

به این معنا بنیادگرایی خمینی را باید پدیده‌ای مدرن محسوب کرد. این بار روبنای پیشاسرمایه داری - با خاستگاه تاریخی معین - به جلو صحنه آمد تا هم مانع ضربات بیشتر به دستگاه دولتی شود و هم به شکل کارآمدتر و شیوه فاشیستی تر، نظام سرمایه داری را بچرخاند. این هم واقعیتی است که با دست یافتن بنیادگرایان به قدرت سیاسی، ایدئولوژی اسلامی بیشتر و بیشتر به نقابی برای پوشاندن حرص و آز و فساد یک قشر انگلی تازه به دوران رسیده و محافظت از منافع جمهوری اسلامی به عنوان یک قدرت منطقه‌ای بدل شد.

زمانی مارکس در تحلیل از لوئی بناپارت (۱۶) گفت او همواره مدافع "نظم، مالکیت، مذهب و خانواده" بود، دفاع لوئی بناپارت از این "چند کلمه" بود که او را کاندید مناسبی برای چرخاندن دولت ارتجاعی کرد. خمینی نیز "ولایت فقیه" را فرموله کرد

تا بهتر از قبل بتواند از "نظم، مالکیت، مذهب و خانواده" دفاع کند و بیش از چهل سال جامعه‌ای را توسط دین و سرمایه به گروگان گیرد.

* - نوشتار فوق نخستین بار در بهمن ۱۳۹۷ در سایت اخبار روز منتشر شد. نسخه ویرایش و کوتاه شده آن اکنون در اختیار خوانندگان قرار می‌گیرد.

منابع و توضیحات:

۱ - متأسفانه در مورد قیام ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، ارزیابی‌ها غلو آمیزی در جنبش چپ موجود است که می‌بایست بررسی شود. برای درک اینکه در ۲۲ بهمن واقعاً چه گذشت به کتاب "پرده قلمکار انقلاب ایران و پرونده قتل یک ملت" - اثر ژاله احمدی، ۱۳۹۶ رجوع کنید. با خواندن این تحقیق مستند و زنده، خواننده در می‌یابد که ابعاد درگیری نظامی در آن روز در تهران و به ویژه اغلب شهرستانها بسیار محدود بوده است. به دلیل سازشی که میان دار و دسته خمینی با امپریالیستها و سران ارتش صورت گرفته بود؛ پیشاپیش اغلب پادگانهای تهران از نیروی نظامی تخلیه شده بودند و مقاومت چندانی از سوی ارتش صورت نگرفت. درگیری‌های محدود و مصادره سلاحهای برخی پادگانها که علیرغم میل و فرمان خمینی صورت گرفت، بهیچوجه نشانه درهم شکستن ارتش به عنوان ستون فقرات دولت ارتجاعی نبود. عملاً این "قیام" وسیله‌ای شد برای القای حس پیروزی به مردم، امری که غیر واقعی بود. به نظر می‌رسد امپریالیستها توانستند با اتخاذ این روش یعنی "حس پیروزی قلابی دادن به مردم" بسیاری از خیزش‌های مردمی را سر بزنگاه‌های تاریخی خنثی و دولت‌های وابسته به خویش را حفظ کنند. برکناری حسنی مبارک و "پیروزی" انقلاب مصر آخرین نمونه آن روش کار است.

۲ - رجوع کنید به مصاحبه دکتر غلامحسین ساعدی با ضیاء صدقی - نوار چهارم. این مصاحبه که در سال ۱۳۶۳ انجام شد در سایت تاریخ شفاهی ایران در دانشگاه هاروارد به کوشش حبیب الله لاجوردی قابل دسترس است.

۳ - به نقل از مقاله «سه منبع و سه جز مارکسیسم» - لنین، منتخب آثار، ص ۲۷.

۴ - در زمینه جمع‌بندی از انقلاب ۱۳۵۷، و عملکرد کمونیست‌ها به آثار زیر رجوع کنید: جزوه «با سلاح نقد، جمع‌بندی از گذشته اتحادیه کمونیست‌های ایران»، «نگاهی به یک تجربه و ابتکار انقلابی» درباره رخداد‌های انقلابی در شهر آمل در سال ۱۳۵۷ و همچنین نوشتار «خطاب به نسل جوان جنبش کمونیستی، به مناسبت سی‌امین سالگرد انقلاب ۱۳۵۷». همچنین مقاله «به سوی قدرت» اثر ناصر مهاجر، نقطه شماره ۴ و ۵، زمستان ۱۳۷۴ بهار ۱۳۷۵. این نوشتار فرایند تاریخی خیز روحانیت برای کسب قدرت سیاسی در ایران را مستند کرده است. این آثار در اینترنت قابل دسترسی‌اند.

۵ - جنبش نوین کمونیستی، اشاره به سازمان‌ها و گروه‌هایی دارد که در دهه ۴۰ شمسی در مرزبندی با رفرمیسم حزب توده پا به عرصه حیات گذاشتند و با رویزیونیسم خروش‌چفی مرزبندی داشتند و به درجات مختلف تحت تأثیر پلیمیک‌های حزب کمونیست چین تحت رهبری مائو علیه حزب کمونیست شوروی قرار داشتند. این روزها توسط رسانه‌های داخلی و خارجی ایده‌ها، سیاست‌ها و رفتار حزب توده در جریان انقلاب ۵۷ به عموم چپ‌ها تعمیم داده می‌شود. این تحریف آشکار تاریخ است. حزب توده در جریان انقلاب ۵۷ نقشی کاملاً ارتجاعی ایفا کرد. این حزب به سهم خویش نقش مهمی در برجسته کردن خمینی به عنوان "رهبر انقلاب" داشت. در این زمینه نیز کتاب "پرده قلمکار انقلاب ایران و پرونده قتل یک ملت" - اثر ژاله احمدی، ۱۳۹۶ حاوی اطلاعات مفیدی است.

۶ - رجوع کنید به جزوه "مارکسیسم اسلامی یا اسلام مارکسیستی" اثر بیژن جزنی. این اثر در اواخر سال ۱۳۵۱ نگاشته شد اما به دلایلی انتشار خارجی نیافت. این نوشتار جز معدود آثاری است که قبل از انقلاب در مورد ایدئولوژی اسلامی و رابطه مارکسیسم با اسلام نگاشته شد. به نوعی این اثر، تفکر و متد غالب مارکسیست‌های ایرانی در مورد اسلام را بازتاب می‌دهد و خواننده را بیشتر با نقاط قوت و ضعف جنبش چپ در این زمینه آشنا می‌کند. بعدها برخی از این ضعف‌ها، اکثریت سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران را به ورطه سقوط کشاند.

۷ - رجوع کنید به جزوه درونی که سازمان مجاهدین خلق در سال ۱۳۵۲ در نقد ایدئولوژی اسلامی نگاشت. این اثر به جزوه سبز معروف است.

۸ - در سال ۵۷ در آبان ماه ۱۳۵۷ در شماره ۲۳ نشریه حقیقت ارگان اتحادیه کمونیستهای ایران، مقاله ای تحت عنوان "مارکسیستها، نیروهای مذهبی و معضلات جنبش" در افشای رفتار انحصار طلبانه و ضد کمونیستی جریانات مذهبی و شخص خمینی نگاشته شد. این مقاله، جز معدود نوشتارهایی است که قبل از انقلاب از سوی کمونیست ها در انتقاد از خمینی نوشته شد. اما این انتقاد در چارچوب انتقاد از خمینی به عنوان فردی مترقی صورت می گیرد. مقاله هشدار می دهد که رفتارهای "انحصار طلبانه" موجب تفرقه میان مردم و مخدوش کردن مرز میان دموکراسیسم و لیبرالیسم می شود. مقاله فوق فاقد تحلیل طبقاتی مشخص، درست و دقیق از رفتارهای "انحصار طلبانه و ضد کمونیستی" خمینی است. نشریه حقیقت شماره ۲۳ / آبان ۱۳۵۷ در سایت اسناد اپوزیسیون قابل دسترس است.

۹ - در زمینه تحلیل از ماهیت طبقاتی خمینی به جزوه "با سلاح نقد - جمعبندی از گذشته اتحادیه کمونیست های ایران" - سال ۱۳۵۶، و همچنین مقاله بسیار مهم باب آواکیان رهبر حزب کمونیست انقلابی آمریکا به نام "علل رشد بنیادگرایی دینی در جهان" رجوع کنید. این آثار در اینترنت قابل دسترس اند.

۱۰ - برای نخستین بار مارکس در آثار سه گانه اش در بررسی مبارزه طبقاتی در فرانسه، به طرز درخشان و به شیوه ای علمی و مستدل نشان داد که معیار و محک اصلی برای تشخیص جایگاه طبقاتی نیروهای سیاسی، برخورد به دولت حاکم است: آیا خواهان اصلاح و تکمیل ماشین دولتی هستند یا خواهان براندازی تام و تمام آن. مشکلات روزمره جامعه عینی اند و قابل رویت. تمایزات طبقاتی، انواع و اقسام تبعیضات و ستم های اجتماعی مانند ستم بر زن، ستم ملی، ستم مذهبی، نارضایتی روشنفکران و دگر اندیشان، فقدان آزادی های سیاسی و انحصار قدرتمندان بر رسانه ها و غیره را می توان به راحتی حس کرد. اما مشکل اصلی تری که معمولاً پنهان می ماند، وجود آتوریته یا نهادی به نام دولت بورژوائی است که از کلیت روابط تولیدی

استثمارگرانه، روابط اجتماعی ستمگرانه و ایده‌های سنتی مدافع این روابط دفاع می‌کند. دولت یا ساختار سیاسی خود برخاسته از این روابط و بازتاب آن بوده و وظیفه اصلی اش حفاظت، تقویت و تولید و بازتولید این روابط است. از این رو تمامی مشکلات روزمره جامعه گره می‌خورد به وجود ماشین دولتی که به شیوه ای قهری سلطه طبقه حاکم را بر اقشار و طبقات محکوم جامعه اعمال می‌کند. کلیه کسانی که مخالف انقلاب به عنوان تنها راه حل پایه ای تغییر نظام سرمایه داری هستند، غالباً بر این واقعیت بزرگ چشم می‌بندند. برای آشنایی با چنین دیدگاهی به برنامه تلویزیونی پرگار در بی بی سی به نام "اندیشه‌هایی در مورد انقلاب" - به مناسبت چهلمین سالگرد انقلاب ۵۷، رجوع کنید.

۱۱- ایدئولوژی به عنوان شکلی از آگاهی اجتماعی (که اساساً در برگیرنده ارزشها، اخلاقیات و احساسات انسانها است) به شکل فشرده ای تخصص اساسی هر عصری را بازتاب می‌دهد. با بررسی ایدئولوژی به راحتی می‌توان نشان داد که پیروان آن از چه نقطه ای به جهان و آینده جهان می‌نگرند و نسبت به تخصص اصلی طبقاتی جامعه کدام سمت را گرفته‌اند. در دنیای واقع‌گرایانه از این تخصص طبقاتی نیست؛ تخصصی که چارچوب اساسی دیگر تخصصات اجتماعی (جنسیتی، نژادی و ملیتی و ...) را نیز تعیین می‌کند.

۱۲ - البته امپریالیست‌های آمریکایی در جریان سازمان دادن کودتای خونین اندونزی در سال ۱۹۶۵، به پتانسیل ارتجاعی ایدئولوژی اسلامی و خصلت ضد کمونیستی آن پی برده بودند. صدها هزار نفر از طرفداران حزب کمونیست اندونزی به جرم لادزه‌بی و نخواندن نماز قتل عام شدند. بی‌جهت نبود که هنگام طراحی استراتژی "کمر بند سبز" علیه شوروی به فکر استفاده موثر از اسلام افتادند.

۱۳ - به نقل از مقاله «وضع کنونی "ضرورت ابدی" نیست» - باب آواکیان، مارس ۲۰۱۰.

۱۴ - پایه ای ترین تز خمینی برای اثبات ولایت فقیه این است: «پیامبر خلیفه تعیین کرد تا قوانین را اجرا کند. قوانین مجری می‌خواهد و بدون خلیفه یعنی

مجری اجرای قوانین، رسالت ناتمام می ماند ... رسول خدا خود قوانین را اجرا می کرد، دست سارق را قطع می کرد، حد می زد، رجم می کرد. سفیر به قبایل می فرستاد. اعتقاد به ضرورت تشکیل ولایت برای اجرای قوانین جز باور به ولایت است.» - رجوع کنید به «ولایت فقیه: حکومت اسلامی» - روح الله خمینی، نسخه منتشره شده توسط نشر دیجیتال مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، ص ۲۲

۱۵- البته در برخی منابع ادعا شده که خمینی در بهمن ماه ۱۳۴۹ در پیامی که برای حجاج صادر کرد، متذکر شد که: «اساسا اسلام با اساس شاهنشاهی مخالف است، هر کس سیره رسول خدا را در وضع حکومت ملاحظه کند، می فهمد اسلام آمده است این کاخهای ظلم شاهنشاهی را خراب کند. شاهنشاهی از کثیف ترین و ننگین ترین نمونه ارتجاع است.» اما به گفته مدعیان برای اینکه مشکلی برای پخش کنندگان آن ایجاد نشود، خمینی شخصا ترجیح داد تا این عبارت حذف شود. رجوع کنید به سید حمید روحانی، نهضت امام خمینی، جلد دوم، ص ۷۰۳

۱۶ - پس از تحولات انقلابی ۱۸۴۸ در فرانسه، لوئی بناپارت از طریق کودتا قدرت را به دست گرفت. او روابط و رفتار متناقضی با بورژوازی، با لومپن پرولتاریا، با دهقانان و کارگران، با نیروی مسلح، با بخش اداری دولت داشت. رفتار متناقض او با اقشار و طبقات مختلف باعث ابهامات و گیجی زیادی در میان سوسیالیست های آن زمان شد. مارکس برای رفع این سردرگمی کتابی به نام "هجدهم برومر، لوئی بناپارت" را نوشت. این کتاب از زاویه تحلیل از جایگاه دولت در جامعه و رابطه اش با طبقات، رابطه طبقات با نمایندگان سیاسی و بطور کلی قانونمندی های حاکم بر مبارزه طبقاتی یک اثر کلاسیک محسوب می شود. برای بحث بیشتر در این زمینه به نوشتار «اثبات قاعده از طریق استثنا - اهمیت تاریخی کتاب هجدهم برومر لوئی بُناپارت» از همین نگارنده رجوع کنید. این نوشتار در سایت رادیو زمانه قابل دسترس است.

خسرو پارسا (نویسنده و کنش‌گر سیاسی - اجتماعی)

انقلاب به‌مثابه‌ی بخشی از استراتژی دیرینه

شمارش و تجزیه‌ی مؤلفه‌هایی که در بروز انقلاب ۵۷ مؤثر بوده‌اند به‌کرات و از زوایای مختلف انجام شده است و تکرار آنها نکته‌ای را روشن نخواهد کرد. اما آنچه هنوز جای بحث دارد نگاهی بالاتر به ترکیب مولفه‌ها و تحلیل چرایی آنها است. چگونگی در پی چرایی و تحلیل بیشتر روشن‌گر خواهد بود.

به‌نظر من به‌علت و عللی که برخواهم شمرد، انقلاب ایران یا یک دگرگونی عظیم باید اتفاق می‌افتاد، گرچه نحوه و نتایج آن می‌توانست متفاوت باشد.

استراتژی غرب فراتر از صد سال پیش بر این مبنا استوار بوده است که در خاورمیانه قدرتی که به‌خود متکی باشد به‌وجود نیاید و این به‌دو دلیل بوده است. یکی وجود نفت فراوانِ مورد احتیاج غرب و طبعاً درآمد گزاف کشورهای منطقه و امکان استفاده یا سوءاستفاده از آنها. آن‌قدر در دهه‌های پیش درباره‌ی مسئله‌ی دلارهای نفتی و راه‌های استفاده از آن‌ها سخن گفته شد و تئوری‌های مختلف ارائه شد تا بالاخره تدابیر مختلف از جهات متفاوت به‌کار گرفته شد. اما در این استراتژی مسئله‌ی به همان اندازه مهم و وابسته به آن مسئله‌ی حفظ، امنیت و امکان گسترش اسرائیل بوده است. یعنی در منطقه نیرویی که بتواند خطر جدی برای اسرائیل باشد نباید به‌وجود آید. می‌توان کره‌ی جنوبی، سنگاپور و تایوان ... را در جهت گسترش سرمایه‌داری ساخت ولی نه در خاورمیانه. در منطقه دو سه کشوری که منابع کافی برای قدرت‌یابی و تهدیدآمیز شدن برای این استراتژی داشتند، ایران، مصر و عراق و تا اندازه‌ای لیبی باید خطرزدایی می‌شدند.

ایران در گذشته با ملی‌کردن نفت راه حرکت به‌سوی استقلال را برای خود به‌طور عملی، و نیز به‌مثابه‌ی سرمشق در برابر دیگر کشورها، نشان داده بود و باوجود توطئه‌ی کشورهای غربی و خیانت مرتجعان و شاه و عقد قرارداد کنسرسیوم،

مسئله‌ی انقضای آن در سال ۱۹۷۹ می‌توانست برای کل منطقه دردسار باشد. حتی کشوری مانند مصر که به‌طریقی دیگر در جریان نفت (و تجارت جهانی) دخالت داشت (کانال سوئز) باید کاملاً در حیطه‌ی اقتدار غرب باقی می‌ماند؛ با رأی عمومی قلابی و اگر نشد با کودتا.

اگر بازگویی اهمیت نفت احتیاج به تکرار ندارد، پایه‌ی دیگر استراتژی غرب مبنی بر از بین بردن هرگونه خطر تهدید برای اسرائیل نیاز به تأکید بیشتر دارد. همان‌طور که گفته شد این یک پایه‌ی استراتژی غرب است. و اهمیت آن نه تنها در حفظ پایگاهی مهم برای غرب بلکه به‌عنوان یک عامل برهم‌زننده‌ی مناسبات کشورهای منطقه و جلوگیری از اتحاد آنهاست. بیان نقش شوم اسرائیل نیز نیاز به تکرار ندارد.

اشغال عراق تحت بهانه‌ی کذایی داشتن سلاح کشتار جمعی که خودِ غرب اذعان کرد دروغین بوده است و با آن که تأسیسات هسته‌ای آن قبلاً از بین رفته بود، حمله به لیبی که حتی تجهیزات هسته‌ی خود را به آمریکا فرستاده بود (ولی هنوز نفت داشت!)، همه نشانگر این است که هم کنترل نفت و هم حفظ اسرائیل چگونه در صدر مؤلفه‌های استراتژیک غرب قرار دارد.

در مقابل این استراتژی نقش خودِ کشورهای منطقه چه بوده است؟ در اینجا صرفاً اشاراتی به وضع ایران خواهیم داشت.

بالارفتن قیمت نفت در اوپک که سعی شد آن را به ابتکار شاهانه منتسب کنند (و حال آن که ثابت شد خواست جناح‌های نفتی و نظامی آمریکا بوده است)، از دو جنبه بر وضع ایران تأثیر گذاشت. اول درآمد نسبتاً بالایی بود که باعث رتق و فتق امور در جنبه‌هایی از اقتصاد و تجهیزات نظامی شد. تا آن جا که برای مدتی سعی شد (یا سعی کردند) اختلافات منطقه‌ای را با اعطای لقب ژاندارم منطقه به شاه حل کنند. این عمده‌تأثیر آمریکا بود. ولی انگلستان که قرن‌ها در منطقه حکم‌فرمایی داشت مایل به حفظ منافع خود بود. گرچه مسلم بود که حضور نظامی در منطقه نخواهد داشت ولی تخم‌های آشوب‌هایی را کاشت که تا امروز ادامه دارد.

درآمد بالای نفت اگر در کشوری با حاکمیت دموکراتیک اتفاق می‌افتاد می‌توانست برای آینده‌های دور هم وضع معیشت و رفاه مردم را تأمین کند. ولی در ایران چه؟

نقش شاه

در مورد شخصیت غیرپایدار و کمپلکس‌های شاه بسیار نوشته‌اند. حتی برخی از طرفدارانش او را موجود مفلوک و ترسویی می‌دانند که در اثر اشغال کشور «شاه» شده بود ولی همواره مرعوب و بدون جسارت مانده بود. چند سال اول، کشور در هرج و مرج بود و بالاخره برخلاف میل او نفت ملی و او بی‌آبروتر شد. علی‌رغم ترس او کودتایی برایش کردند. فرار کرد. باز کودتای دیگری برایش کردند و این بار سعی کرد «فتحانه» برگردد. بعد از تحقیرهای فراوان فرصتی پیدا کرده بود. ولی هنوز از قدرتمندان می‌ترسید. به آن‌ها مجال نمی‌داد. وضع کشور رو به وخامت رفت. برایش «انقلاب سفید» کردند. درآمد نفت هم بالا رفته بود. حسابی شیر شد. هیچ موجودی مفلوک‌تر از کسی نیست که از حسیض حقارت به اوج تفوق برسد. کسی حریف او نبود. حتی فرمان‌برداران و غلام‌های خانه‌زاد سنتی او از دستش به امان آمدند. پروژه‌های سنگین و جاه‌طلبانه یکی پس از دیگری در دستور قرار می‌گرفت. چند سالی رونق برقرار بود ولی مسلم بود که این وضع نمی‌تواند ادامه یابد. هم به‌خاطر شخصیت نامتعادل خود او و هم به‌علت توطئه‌هایی که برای هول دادن او به جلو می‌شد. کارگزاران او بعدها به‌طور مکرر اعتراف کرده‌اند که شاه آن قدر هوا برش داشته بود که به حرف کسی اعتنا نمی‌کرد. بالاخره رونق چندسال اول در منجلاب بدهکاری‌ها و جریمه‌های سرسام‌آور افتاد. حتی بورژوازی متمتع هم از حمایت او دست برداشت، و عده‌ای هم فرار را بر قرار ترجیح دادند. دو سال آخر او پایان کارش بود. اینها را به‌تفصیل گفته‌اند، تکرار نمی‌کنم.

اپوزیسیون

اپوزیسیون ایران عمدتاً سیاسی و ضداستبدادی بود. از بعد از کودتای ۳۲ تا خرداد ۴۲ و سپس شروع عملیات مسلحانه، عوامل اصلی برانگیزاننده سیاسی بودند و تا حد

کمتری اقتصادی. دیکتاتوری مستبدانه‌ی شاه و قبضه‌کردن قدرت به شدت‌های مختلف موجد مقاومت و سپس مبارزه‌ی اقشار آگاه سیاسی بود. شرح این ماجرا از زندانی‌کردن، شکنجه و اعدام مبارزان، از مسالمت‌جو تا مبارزان مسلح مفصلاً توسط کثیری توضیح داده شده است و تکرار آنها بی‌مورد است. انتخاب کارتر با ادعای حقوق‌بشری عامل تشجیع مبارزه به‌خصوص در میان روشنفکران شد. درست یا نادرست شباهتی دیده می‌شد میان برنامه‌ی کِنَدی و برنامه‌ی حقوق‌بشری کارتر. این نیز موجب بازشدن جبهه‌ی تازه‌ای از مخالفان بود که خود به‌علت سرکوب‌ها و پیام مبارزان مسلح و هیجان عمومی برانگیخته‌تر شده بودند. این مرحله از مبارزه به‌نحوی تحت رهبری روشنفکران، دانشگاهیان، نیروهای چپ و جبهه‌ی ملی و لیبرال‌ها و برخی از نیروهای مذهبی بود. گرچه هنوز بدنه‌ی نیروهای مذهبی چندان در صحنه نبودند. آن‌چه می‌توان بدان اشاره کرد اختلاف‌نظرها در درون هیئت حاکمه‌ی آمریکا بود و عکس‌العمل آن در اقدامات متناقض این کشور. حوادث افغانستان در همسایگی ایران، تشدید جو آزادی‌خواهی در ایران، تشدید تمایلات کمونیستی و چپی به‌ویژه در میان جوانان، آینده‌ی مساعدی را از نظر غربی‌ها نشان‌نمی‌داد. می‌شد پیش‌بینی کرد که حوادثی نظیر کودتا یا جنبش چپی در ایران مشابه افغانستان به‌وقوع به‌پیوندند. سخن سیاست‌مدار معروف آمریکا، آرتور شلزینگر، راه‌حل مناسبی بود. یک ایران با حکومت مذهبی، ضدکمونیست و ویرانگر ملاحظات استراتژیک غرب را در جلوگیری از قدرت‌یابی منطقه‌ای برآورده می‌کرد.

داستان «بلندگو» شدن بی‌بی‌سی در دامن‌زدن به احساسات مذهبی، مسئله‌ی مرکزیت‌یافتن نوفل‌لوشاتو از آبان ۵۷ و گرفتن رهبری مبارزات از دست لیبرال‌هایی (که خود پیام را دریافت کرده بودند و به‌نوعی لُنگ انداختند) بر همگان واضح است. نیروهای مذهبی با استفاده از شبکه‌ی ارتباطی قدرتمند خود به میدان آمدند و حتی آن بخش از مذهبی‌هایی که نه‌تنها مخالفتی با رژیم نداشتند بلکه مدافع آن بودند نیز پیام آینده را دریافتند و به کارزار پیوستند.

اپوزیسیون مردم

به جنبه‌هایی از ملاحظات اپوزیسیون سیاسی ایران اشاره کردم ولی آن چه ناگفته مانده مسئله‌ی اپوزیسیون مردمی است. این اپوزیسیون متشکل از هر فرد و عنصر و گروهی بود که به‌نحوی از انحاء با اتحاد با رژیم شاه مسئله داشت. از عناصر روشنفکر آگاه، از مخالفان فرهنگ شاهنشاهی، از بازندگان در مسابقه‌ی اقتصادی، از بی‌خانمان‌شده‌های انقلاب سفید تا بورژوازی منفعل یا فراری بود ولی مخالفان در صحنه بودند. این یک انقلاب اجتماعی بر مبنای خواست‌های مشخص طبقاتی نبود و نمی‌توانست باشد و نشد. یک انقلاب سیاسی (فرهنگی) بود. در اینجا فرصت نیست که در مورد مشخصات توده‌های مردم، جماعت، خلق یا هر چه که بخواهیم بنامیم صحبت کنیم اما هشدار می‌دهیم که در ترکیب آن می‌بایست دقت می‌کردیم، چون بدون رابطه با حوادث بعد از انقلاب و آن چه گذشت نبود. عشق غیرمنتقدانه به مردم چشم‌ها را نابینا می‌کند. نوشته‌هایی در مورد «جماعت» نوشته شده است ولی به‌نظر من بررسی این مسئله یک امر واجب و ضروری است. شاید بتوان از آن درس گرفت. شاه به‌عنوان کوتوله‌ی قدرت‌یافته‌ی زمانی واقعاً باور کرده بود که کسی است. ادای استقلال از غرب، نطق‌ها و مصاحبه‌های «تند و تیز» او (به‌خصوص از وقتی که حس کرد غرب او را نمی‌خواهد) نشانه از ترسی بود که به‌صورت مقاومت جلوه می‌کرد. او در اواخر یک‌سره «آنتی امپریالیست» و «آنتی اسرائیلی» شده بود. تقلایی نافرجام. و زمانی که به او گفته شد که باید برود از ترس قالب تهی کرد. اطرافیان او در مصاحبه‌های بعدی یادآور می‌شدند که او برای دررفتن روزشماری می‌کرد. از قول او می‌گویند که «اگر بمانم مردم مرا خواهند کشت»، «مرا تکه تکه می‌کنند» پایان ماجرا، یعنی تشتت بیشتر در حاکمیت آمریکا و انگلیس و غرب را دیگر همه می‌دانند.

در این جا باید پرسید: آیا چگونگی پایان این ماجرا محتوم بود؟ به‌نظر من نیاز به دگرگونی وسیع قطعی بود ولی نه لزوماً به این صورت. سردرگمی‌های آمریکا، تکیه بر نیروهای مذهبی که هم قبلاً و هم بعدها مسلم شد که می‌توانند علیه بانیان خود

رادیکالیزه شوند (چنانچه در مورد مجاهدین افغانستان، القاعده و طالبان اتفاق افتاد). تخطی و حتی دگرگونی روابطی که قرار بوده است، به راه معینی هدایت شود ولی کاملاً برعکس شد نکته‌های نادانسته‌ای نیستند. هنوز مقام‌های آمریکایی منکر نقش خود در بوجود آوردن این گروه‌های افراطی نیستند. طنزآمیز است که تفرق در بخشی از اپوزیسیون ایران به‌ویژه جبهه‌ی ملی یاران دیروز را مقابل هم قرار داد، و شرایط مضحکی به‌وجود آورد که هم نخست‌وزیر منصوب شاه و هم نخست‌وزیر منصوب مذهبی‌ها دو یار دیرین هم باشند! آری خنده‌دار است به‌خصوص که نخست‌وزیر جدید یعنی مهندس بازرگان از ابتدای فعالیت چند دهه‌ای خود معتقد به مدارا با آمریکا بود و مذاکرات مفصل جناح او با آمریکا قبل از انتصاب او هم علنی و هم عمومی بود. ولی رادیکالیسم مذهبی (به‌اضافه‌ی نقش ریاکارانه‌ی شوروی و حزب توده) کار خود را کرد. باز هم رودست‌خوردن.

بازگویی این نکات شاید — شاید — چشم‌ها را قدری بازتر کند ولی آن‌چه را شده است نمی‌توان جبران کرد. آیا بالاخره گذشته چراغ راه آینده است و یا آینده چراغ راه گذشته؟ و یا به‌نظر من هر دو.



خانه: بهروز حشمت

تقی تام

حمله یا دفاع؟

مدتی است بحث بر سر انقلاب ۵۷ به شکل های مختلف در رسانه های اجتماعی جریان دارد. برحسب گرایش و موضع گیری سیاسی یا میزان آگاهی از تاریخ و رویدادهای آن زمان، آن تحول تاریخی را با عنوان های گوناگونی نام می‌برند. مطلب در این باره زیاد نوشته شده، ولی شاید توضیح حتی چند باره موضوع، از نگاه های متنوع و تجربیات زیسته، خالی از فایده نباشد.

نزدیک دو نسل از آن دوران می‌گذرد و پرسش اساسی چرایی انقلاب برای فرزندان و نوادگان ما مطرح است؛ شبکه های اجتماعی خوراکی را به این جستجوگران جوان می‌دهند که غالبا به بخشی از حقیقت می‌پردازد و می‌دانیم که نیمه حقیقت را بیان کردن همیشه دروغ تحویل دادن است. در این زمینه ارتش های سایبری سلطنت- طلبان و جمهوری اسلامی، گوی سبقت را در بازگوئی بخشی از حقایق و نا دیده انگاشتن بخشی دیگر از هم ربوده اند.

اولی ها با ارائه تصاویری از وفور درزندگی روزمره بخشی از مردم در آن زمان، و نمایش برخی آزادی های فردی و بعضا اجتماعی در آن دوران، می‌خواهند القا کنند که عده ای با کمک خارجی حکومت را ربودند و مردم را از مواهب آن رژیم محروم ساختند. نتیجه منطقی این که باید حق به حق دار رساند، جمهوری اسلامی را باید سرنگون کرد و نظام سلطنتی را احیاء کرد! اینان محور تبلیغات خود را حول مفهوم «پنجاه و هفتی ها» قرار داده اند و مقصر اصلی در این جریان را آنان می‌دانند. در این سناریو، «پنجاه و هفتی» یک پرسوناژ منفی است که با عمل و بعضا در نظر و عمل، به ارتکاب این «جنایت تاریخی» دست زده و موجب استقرار جمهوری اسلامی شده است!

آن دومی‌ها، یعنی طرفداران جمهوری اسلامی نیز می‌گویند که انقلاب از پیش خصلت اسلامی داشته و حکومت از طریق انقلاب از سلطنت غاصب پهلوی سلب گشته و برای همیشه به نمایندگان خدا بر زمین واگذار شده است.

در این جا قصد پرداختن جامع به این ادعاها را ندارم. تحلیل، علت یابی و نقد تاریخ ایران در دوران سلطنت پهلوی که نه کاری است خُرد، موضوعی است که هنوز جای آن در عرصه تاریخ نگاری انتقادی، خالی است. بلکه می‌خواهم تجربه زیست شخصی خود را به اختصار بیان کنم، شاید برای فرزندان که بعدها در این مورد به پرسش خواهند نشست، پاسخی، امیدوارم قانع کننده، فراهم گردد.

در این مختصر خواهم کوشید صداقت را رعایت کنم، گرچه فاش می‌گویم که به مذاق خیلی‌ها خوش نخواهد آمد.

داستان را از زمانی آغاز می‌کنم که من و همسر منیژه با دوفرزندان مجبور شدیم از دست جمهوری اسلامی بگریزیم (سپتامبر ۱۹۸۲). زمانی که احساس کردیم خطر نزدیک میشود به فکر فرار از ایران افتادیم و با فروش آنچه داشتیم، پول لازم را برای پرداخت به قاچاق چی فراهم کردیم. من و همسر من با دوپچه خردسال از راه زمین به پاکستان (کوئته) رفتیم و از آن جا بلیط هواپیما به مقصد مادرید گرفتیم. آن موقع برای مسافرت ایرانی‌ها به اسپانیا ویزا لازم نبود. در توقف هواپیما در فرودگاه اورلی از هواپیما پیاده شدیم و منتظر شدیم هواپیما مجددا پرواز کند. با این ترفند توانستیم بخاطر داشتن دو بچه همراه، یک ویزای ۳ روزه بگیریم. در پاریس تقاضای پناهندگی سیاسی کردیم؛ پس از طی مراحل مقدماتی ما را سوار یک اتوبوس کردند و فرستادند به یک شهرک کوچک بندری بنام پورت لوکات. آن جا مرکزی برای گذراندن تعطیلات تابستانی بود، ولی تعطیلات تمام شده بود و آن جا را به اردوگاه یا کانون پناهندگان تبدیل کرده بودند. در آن جا از قضای روزگار با یک خانواده سلطنت طلب، زوجی جوان (مرد خلبان بود) با یک فرزند، همسایه شدیم و در غذاخوری و زندگی حدود شش ماهی با هم معاشر بودیم. طبعاً با هم گپ می‌زدیم و یکی از مهم‌ترین موضوعات مورد بحث نیز زندگی در ایران و علل گریز از کشور بود.

می‌توان حدس زد که حرف‌ها و نظرات ما چقدر با هم تفاوت داشت؛ خانم سلطنت طلب جز خوبی و نیکی از رژیم پهلوی ندیده بود و ما نیز آن چه را می‌دانستیم بیان می‌کردیم؛ از جمله آن خانم تعریف می‌کرد که شکنجه و آزار زندانیان سیاسی در دوران شاه وجود نداشته و با معدودی هم که زندانی آن رژیم بودند، با نهایت مهربانی رفتار می‌شده و همه نیز آزاد بودند که در صورت تمایل به خارج بروند (این همان حرف‌هایی بود که شاه پس از تشکیل حزب رستاخیز گفت، ولی اکنون در تبعید از زبان یک تبعیدی طرفدار شاه می‌شنیدیم). من هرچه کوشیدم با اتکاء به تجربیات خودم از دوران زندان شاه صحبت کنم که نه تنها شخصا شکنجه شده بودم، بلکه شاهد موارد بسیار زیادی شکنجه شده در زندان بودم، نتوانستم به آن شخص ثابت کنم که واقعیات جور دیگری بوده و متفاوت از آنکه در تصور ایشان است!

این مثل بدان آوردم که بگویم وقتی چنین آدم‌هایی در آن زمان (به تقریب ۴۲ سال پیش!) وجود داشتند، جای شگفتی نیست که نسل‌های بعد، لا اقل بخشی از آنان، که نه تجربه‌ی زندگی در زمان شاه را داشته و نه آگاهی تاریخی درستی از آن زمان داشته‌اند، در مقایسه دورژیم شاه و شیخ، تصویری کج و معوج و یکطرفه از زندگی در رژیم شاهی داشته باشند. شدت فجایع در جمهوری اسلامی، غارت کشور به دست وابستگان این نظام، نظام سرکوب و کشت و کشتار و تبعیض چنان ابعادی یافته که وقتی بازمان شاه، به‌ویژه به روایت تلویزیون‌هایی چون من و تو، ایران اینترنشنال وامثالهم و تبلیغات ارتش‌های سایبری مقایسه گردد، طبیعی است که ذهن‌های ساده (طبعاً منظورم تاریخ نگاران ساواکی یا وابستگان رژیم شاهی نیست) به استنتاجات غلط دست زنند. می‌خواهم بگویم که اختلاف بر سر تصاویر و صحنه‌های جدا جدا و منتزع از متن واقعی زندگی اجتماعی نیست، بلکه اساساً تفاوت بر سر درک و توضیح روال واقعی تحولات اجتماعی و تاریخی است که به انقلاب ۵۷ انجامید و توضیح چرائی آن! نا گفته نماند که اگر با عینک امروز نگاه کنم، مانند بسیاری دیگر که چنین کنند، تفسیر وقایع متفاوت خواهد بود. ولی این کار به درک آن روز من از وقایع کمکی نمی‌کند. کار نقد گذشته، مجالی دیگر می‌طلبد!

و اما روایت شخصی من از این که کی و چرا به مخالفت و ضدیت با رژیم شاه پرداختم و تا به کجا رفتم. اندک اشاره‌ای نیز به پس از انقلاب و فرار از دست این رژیم خواهم کرد؛

از اواخر دوران دبیرستان و آشنائی کم و بیش بامسائل سیاسی، حکومت شاه را محصول کودتای ۲۸ مرداد علیه دولت ملی دکتر مصدق می‌دانستم و به ملی‌گرایی و جبهه ملی گرایش یافته‌م. پس از «انقلاب سفید»، جریانات ۱۵ خرداد اتفاق افتاد؛ وجه ضد آمریکائی اعلامیه و مبارزات خمینی و طرفدارانش در آن زمان برایم جذابیت زیادی داشت ولی به جنبه های ارتجاعی (این نگاه پسینی است!) آن توجه نداشتم. در تظاهرات نیز شرکت نکردم. همان سال به دانشگاه تهران رفتم.

تحصیل در دانشگاه تهران در ۱۳۴۲ (دانشکده حقوق و علوم سیاسی و اقتصادی) مرا نیز، مانند بسیاری دیگر از جوانان به سوی جریانات ملی آن زمان و فعالیت‌های دانشجویی سوق داد. این فعالیت‌ها بیشتر سیاسی و ضد دیکتاتوری بود؛ به «حزب ملت ایران» داریوش فروهر پیوستم و در فعالیت‌های سیاسی مسالمت‌آمیز دانشجویی مانند تظاهرات در دانشگاه، مطالعه و توزیع «پیام دانشجوی» و غیره شرکت می‌کردم. خیلی زود به مطالعه و کنکاش در مسائل اقتصادی و اجتماعی علاقمند شدم؛ این ویروسی بود که دیگر مرا رها نکرد!

ضمناً در تمام مدت تحصیل برای گذران زندگی درشرکتی کار می‌کردم. به سفر درداخل کشور نیز علاقه داشتم و روز بروز اختلاف سطح توسعه و توزیع درآمد و ثروت درمناطق مختلف و بین لایه های مختلف اجتماع را مشاهده کرده، در عین حال به عملکرد نظام سیاسی دیکتاتوری در کشور در عرصه های گوناگون بیشتر آشنائی پیدا می‌کردم. می‌دیدم که مبارزات مسالمت‌آمیز احزاب مخالف و جبهه ملی با سد سکندر دیکتاتوری راه به جایی نمی‌برد. از مخالفین چپ و ملی‌گرا گرفته تا ملی-مذهبی‌ها (نهضت آزادی)، هیچیک از سوی رژیم شاه تحمل نمی‌شدند. مهندس بازرگان بود که در دردادگاه دادگاه نظامی در سال ۱۳۴۲ این پیش‌گوئی تاریخی را کرد: «ما آخرین گروهی هستیم که با زبان قانون با شما صحبت می‌کنیم. این پیام

را به شخص اول (مملکت) برسانید». این هشدار ی به حکومت بود که سرکوب جریانات مسالمت‌آمیز، مفری جز دست بردن به اسلحه برای جوانان باقی نخواهد گذارد.

در چنین فضائی اصلاحات اقتصادی و اجتماعی رژیم در آن زمان را نیز محصول مداخلات امپریالیستی می دانستم، و چون نظام سیاسی بتدریج بسته تر می‌شد (به این معنی که هیچ انتقادی که حاوی کوچکترین اشاره ای به شاه داشته باشد که دیگر مطلق العنان شده بود، تحمل نمی‌شد)، در این حال که دانستن و شناخت و مشارکت سیاسی، جزء نیازهای فرهنگی من نیز مانند بسیاری دیگر بود، بعلت فقدان آزادی‌های سیاسی، آزادی بیان، مطبوعات و غیره، لاجرم در جستجوی درک و شناخت دینامیسم‌های حرکت جامعه، شناخت موانع و پیدا کردن منابع و راه و چاره، به کنکاش پرداختم. در فضای آن روز امکانات چندانی برای مطالعات تئوریک وجود نداشت. چاپ کتاب هائی که بوی مارکسیسم می‌داد و یا نوشته ها و داستان- هائی با مضمون چپ و به اصطلاح انقلابی، و حتی نوشته‌هائی که رنگ انتقاد از وضع موجود داشت، زیر تیغ سانسور قرار می‌گرفت. معدودی ادبیات زیرزمینی در این زمینه ها یافت می‌شد. من نیز به این وادی روی آوردم. ناگفته نماند که در آن روزگار جنبش‌های انقلابی در امریکای لاتین، الجزایر و... الگوهای نوینی را برای مبارزه با نظام- های زیر سلطه امپریالیسم عرضه می‌کردند که جذابیت خاصی داشت و دیدیم که در ایران نیز در اواخر سال‌های دهه ۴۰ شبیه آن الگوها بوسیله گروه های چریکی پذیرفته و به کار گرفته شد. من به این راه نرفتم ولی تحت تاثیر انقلاب چین و اندیشه‌های مائو قرار گرفتم. دوباره به این موضوع بر خواهم گشت.

خلاصه در طول نیمه دوم دهه چهل به نظریات و گرایش‌های مارکسیستی علاقمند شدم. همان‌گونه که اشاره کردم در آن هنگام دسترسی آزادانه به کتب و منابعی که از نظر ساواک و سانسور رژیم سلطنتی «ضاله» و غیر قانونی تلقی می‌شد، وجود نداشت. حتی در اختیار داشتن داستان‌هائی مانند مادر، برمی‌گردیم گل نسرين بچینیم یا کتاب اصول مقدماتی فلسفه جرم بود. ولی ادبیات زیرزمینی به طور

مخفیانه دست بدست می‌گشت؛ برخی از این قبیل کتاب‌ها بزبان های خارجی در کشورهای دیگر ترجمه و مخفیانه به داخل ایران می‌رسید. تعدادی نیز در داخل ترجمه و به صورت دستنویس یا تکثیر به اشکال ابتدائی توزیع می‌گشت. همین ادبیات بود که منبع فکری تعدادی از جوانان علاقمند به تغییرات اجتماعی را تغذیه می‌کرد و آنان را به سمت گزینش شیوه‌های انقلابی هدایت می‌کرد. از یکسو عقب ماندگی، فقر و نابسامانی، اختلاف طبقاتی و تبعیض شدید، روح جوانان را می‌آزرد و آن‌ها را به چاره‌جویی وامی‌داشت (شخصاً در سفر به بلوچستان شاهد تفاوت عظیم امکانات اقتصادی، بهداشتی و فقر شدید مردم در آن‌جا بوده‌ام)، و از سوی دیگر، مانند همه نظام‌های دیکتاتوری، همه راه‌ها برای بیان مسالمت آمیز اعتراضات اجتماعی (وجود احزاب و سندیکاها، آزادی بیان و سایر حقوق سیاسی) بتدریج بسته شده بود. در چنین موقعیتی، ادبیات زیر زمینی، که شاید به جهت ممنوع بودن جذابیت زیادتری نیز داشت، ذهن و فکربخشی از جوانان، از جمله مرا شکل می‌داد. مگر از قدیم نگفته‌اند که انسان بر آن‌چه که او را از آن منع کنند، حریص است؟ همین‌جا بگویم دانشی که از این طریق منتقل می‌شد، سطحی و بیشتر گرته برداری از شرائطی بود که با تاریخ ما و تحولات آن، شرائط اجتماعی و فرهنگی ما چندان خوانا نبود. برای مثال، گرایش تئوریک من به اندیشه‌های مائو نیز از این قاعده مستثنی نبود. بدون داشتن شناخت درستی از جامعه ایران و دینامیزم‌های واقعی آن، از طریق خواندن آثاری از جمله نوشته‌های مائو و انطباق دلبخواهی آن بر جامعه ایران، به نوعی تحلیل طبقاتی و سیاست‌های منتج از آن دست یافته بودم. بدین ترتیب عمل کرد سیاسی من بر دوپایه استوار بود: یکی مشاهدات و دانش واقعی نسبت به اوضاع و احوال اقتصادی و اجتماعی ایران (تحصیل در دانشکده اقتصاد، سفرهای متعدد و ماموریت‌های اداری در نقاط مختلف ایران و مشاهدات شخصی) که ضرورت تغییر را ایجاب می‌کرد و دوم نظریات تئوریکی که راهنمای عمل من بود و از اندیشه‌هایی سرچشمه می‌گرفت که به شیوه‌ای مکانیکی بر شرائط ایران انطباق یافته بود.

در این فضا جمعی از جوانان آرمان‌خواه به تئوری‌ها و شیوه‌های چریکی روی آوردند و از این طریق رژیم را به مبارزه طلبیدند. محافل کوچک‌تری نیز شکل گرفت که راه‌های دیگری را آزمودند. یکی از این محافل را که «بسوی انقلاب» نامیده شد، من با چند نفر از دوستان (از جمله زنده یاد بهروز نابت و یوسف اردلان وعده ای دیگر) تشکیل دادیم. نشریه ای در چند شماره با تیراژ کمتر از یکصد در آوردیم که عنوان اولین آن «بسوی انقلاب» بود. در آن موقع به این نظر باور داشتیم که باید آگاهی رسانی به توده‌ها و طبقه کارگر کرد، تا زمانی بتوان حزب انقلابی را تشکیل داد. با این نگاه ما نظریات چریکی را نقد و رد می‌کردیم. کارمان، تهیه، رونویسی و بازپخش معدود آثاری از ادبیات چپ و مارکسیستی بود. «نقش شخصیت در تاریخ» پلخانف، نوشته‌های مائو و برخی نوشته‌های لنین از آن جمله بودند. (امروزه خنده دار به نظر میرسد که کسی را برای خواندن این آثار زندان و شکنجه کنند، در حالیکه هزاران عنوان کتاب از آن قبیل در دسترس همه هست و کمتر کسی رغبت به خواندن آن‌ها دارد!)

شاید بد نباشد که به جنبه دیگری از سیاست آن رژیم که عاقبت نیز به نیروی سیاسی عمده و مسلط در جامعه تبدیل شد، اشاره کنم: حمایت از نوعی مذهب اسلام نیز وجه دیگری از سیاست دستگاه شاهی بود (در همراهی با سیاست‌های کشورهای امپریالیستی غربی که شوروی دشمن اصلی‌شان بود). در باره مذهب و برخورد با آن، سیاست شاه و رژیمش دوگانه بود؛ شاه، خود شخصی خرافی بود (داستان‌های زیادی در این باره وجود دارد). میگفت تمدن مادی کافی نیست و احتیاج به معنویت دارد و معنویت را نیز در اسلام جستجو می‌کرد. به حج رفت و به زیارت امام رضا! با همین دیدگاه روحانیونی را برای تدوین کتب درسی مدارس استخدام میکردند. «انجمن شاهنشاهی فلسفه» را سید حسین نصرمتولد ۱۳۱۲ در تهران، فیلسوف و متاله سنت‌گرای اسلامی، تحصیلکرده علوم جدید در دانشگاه‌های امریکا و معارف اسلامی نزد متالهان ایرانی، در سال ۱۳۵۲ زیر نظر فرح پهلوی تاسیس و اداره می‌کرد (او در بهمن ۱۳۵۷ ایران را ترک کرد. از آن موقع تاکنون در

آمریکا اشتغالات علمی و دانشگاهی داشته است). همچنین اشخاصی مانند احمد فردید، کارت سفید در رسانه‌ها داشتند. فردید در سال ۱۳۸۹ در یزد متولد و در ۱۳۷۵ در تهران درگذشت. او از هایگر متأثر بود و با نازی‌ها همدلی داشت؛ در دهه ۱۳۵۰ در رادیو تلویزیون ملی ایران برنامه «مقدمه‌ای بر فلسفه روحانی» را داشت. بعد از انقلاب جزء طرفداران رژیم درآمد؛ ولی چندان روی خوش نداشت. اسلام «خوب» و مسلمانان «خوب» خاکریزی در مقابل افکار چپ تلقی می‌شدند و از مراجع شاهانه بهره‌مند.

اما انواع دیگری از مذهب و مذهبی وجود داشت که درک دیگری از سیاست و مذهب داشتند و خواهان مشارکت در سیاست بودند. در سال‌های دهه ۵۰ از این افراد مذهبی در زندان کم نبودند و شخصا تعدادی از آن‌ها را ملاقات کردم (بحث در این باره موضوع این یادداشت نیست). در جریان انقلاب غالب این‌ها همه بهم پیوستند و رهبری خمینی را پذیرفتند (بجز تعدادی از آیات عظام. مجاهدین خلق نیز داستان دیگری دارند که مورد بحث این یادداشت نیست).

باری تا اواسط سال ۱۳۵۱ من زندگی و کار علنی داشتم ولی به فعالیت سیاسی در محفلی که به آن اشاره کردم نیز ادامه می‌دادم.

در تابستان ۱۳۵۱ با منیژه حقیقی که با هم نزدیک و هم‌فکر بودیم، ازدواج کردم ولی هنوز یک ماه نگذشته بود که دستگیر شدم و نزدیک ۵ سال (۳ سال محکومیت و حدود ۲۱ ماه «ملی‌کشی» - اصطلاحی که در زندان رایج شده بود و به دوره‌ای از زندان که پس از گذراندن میزان محکومیت کشیده‌میشد، اطلاق می‌گشت). داستان بازجوییها و تحمل انواع شکنجه را در جای دیگری نقل کرده‌ام. در این‌جا اشاره می‌کنم که دانشجویان و افرادی را در زندان‌های (تجربه من محدود به زندان «کمیته مشترک ضد خرابکاری»، زندان قصر و زندان اوین است) آن رژیم دیدم که برای خواندن اعلامیه‌ای، کتاب ممنوعه‌ای یا داشتن ارتباطی ساده با اشخاصی که فعالیت چریکی داشته‌اند به شدت شکنجه شده و به زندان محکوم شده بودند (شهادت‌های متعددی در این باره موجود است).

پس از آزادی از زندان تا انقلاب ۵۷

پس از آزادی مدتی کار کردم؛ ولی در همان سال ۵۶ برای ادامه تحصیل با همسرم به فرانسه رفتم. این دوره‌ای بود که « باد کارتر» شروع به وزیدن کرده بود و کمی فضای سیاسی موجود به مخالفین رژیم شاه امکان میداد آن سیری را طی کنند که به انقلاب ۵۷ منتهی شد. من در این میان در خارج با گرایش مائوئیسم در فرانسه آشنا شدم و همچنان نگران اوضاع ایران بوده، مسائل ایران را دنبال می‌کردم. با رشد حرکات اعتراضی در ایران، این امید در من نیز مانند بسیاری دیگر، شکوفه زده بود که دوران دیکتاتوری به فرجام خود نزدیک شده است. ولی این درک هنوز در من پیداننده بود که فروریزی رژیم نزدیک است. در آرزوی پیروزی جنبش مردم در دی ماه ۵۷ به ایران بازگشتم. از چند ماه پیش نقش خمینی، با حمایت قدرت‌های غربی، در رهبری یک جنبش توده‌ای آشکار بود؛ ولی بر اساس نطق‌ها و اعلامیه‌های خمینی ابداً فکر نمی‌کردم که چنین جریانی بتواند در عمل به نیروی هژمونیک تبدیل گردد؛ جریانات انقلابی چپ (مانند چریک‌ها و طرفداران آن‌ها)، حزب توده و محافل دیگر به سرعت شکل می‌گرفت و رشد می‌کرد. در خیابان و مراکز کار، در صنعت نفت و غیره نیروهائی نمود می‌یافتند، با افکار آزادیخواهانه که احتمال مقاومت در مقابل جریان خمینی‌گرا را مطرح می‌ساختند. گرچه خیابان در اختیار خمینست‌ها بود ولی چپی‌ها نیز تظاهرات می‌کردند و با سرکوب حزب الله هنوز به - قدرت نرسیده، سرکوب می‌شدند!

جای تاریخ‌نگاری پرخم و پیچ این دوره، تاریخی جامع که همه واقعیات را در بر داشته باشد، هنوز در ادبیات ما خالی است؛ ولی تحریف این تاریخ از سوی چند رسته به - سرعت و گستردگی فضای مجازی و رسانه ای را به اشغال خود در می‌آورد: تاریخ نگاری رسمی جمهوری اسلامی که برای خود مبدائی تاریخی ساخته و انحصاراً خود را کنشگر عامل تغییرات و تحولات به شمار می‌آورد. تاریخ‌نگاری سلطنت طلبان که می‌کوشند منکر وجود جنبش ضد دیکتاتوری و مردمی گردند و تحولات را حاصل دسیسه جماعتی (ازجمله چپی‌ها) در داخل و توطئه قدرت‌های خارجی (که شاه

دیگر حافظ منافع آنان نبود) وانمود می‌کنند. همدستی بخشی از جریانات چپ (حزب توده و فدائیان اکثریت) با جمهوری اسلامی، به تره‌های آنان قوت می‌بخشد. چیزی که سعی می‌کنند در این میان نادیده گرفته شود، نقش آن شخصیت‌ها، گروه‌ها و محافلی است که هرگز به جمهوری اسلامی آری نگفتند و به بهائی که همه- میدانند سرکوب شدند. تعداد زیادی از آنان اعدام شده، به زندان افتادند یا از ایران فرار کردند. من نیز یکی از این آخری‌ها بودم! یادداشت بالا را می‌توان همچون حمله‌ای به جاعلان و دروغ‌پردازان تاریخ و در عین حال دفاع از خود به حساب آورد!

ژانویه ۲۰۲۵



خانه: بهروز حشمت

فریده ثابتی

بهمن ماه ۵۷ حرف زیادی برای گفتن دارد

در بهمن جشن گرفتن برای رژیم جمهوری اسلامی بازار داغی دارد. ۱۲ بهمن، ۲۲ بهمن و غیره. چرا جشن گرفته می‌شود؟ دستاورد این روزها چه بود که بوق و کرنايش گوش‌ها را کر کرده است؟ وقتی بنیان‌های اجتماعی و نظم سیاسی دست نخورده مانده است و حرکتی در جهت اهداف بهبود زندگی توده‌های مردم انجام نشده، چه جشنی و چه شادی‌ای؟ برای فهم وضعیت کنونی مان باید به گذشته نگاه کنیم تا بفهمیم امروز چه می‌گذرد و چرا این گونه می‌گذرد و ما چه چیزی را جشن می‌گیریم یا بهتر چه چیزی را بهتر است جشن بگیریم. قیام یا انقلاب ۵۷ در بهترین حالتش چه بود؟ آیا ایران به دور تازه‌ای از مدرنیته شدن پا گذاشت؟ آیا آزادی‌های اساسی‌ای را که مردم فریاد می‌زدند برقرار کرد؟ آیا اصولاً بر توده‌های مردم روشن بود که از قیام چه می‌خواهند. به جای رژیم کهنه چه فرمی از قدرت سیاسی اقتصادی را مستقر خواهند کرد؟ آیا اصولاً در مبارزه‌ای که ضد دیکتاتوری می‌نامیدند، می‌دانستند در دوران سرمایه‌داری دیکتاتوری چه معنایی دارد؟ آیا اصولاً دیکتاتوری را با سرمایه در پیوند می‌دیدند؟

در مرداد ۱۳۳۲ کودتای CIA در ایران حکومتی را دوباره بر سر جایش نشانده که می‌بایستی اهداف دیکته شده‌ی ایالات متحده را پیش ببرد. اما تصمیمی که در گوادلوپ در حمایت از جنبش تحت رهبری خمینی گرفت چه اهدافی را مد نظر داشت؟ و طی عمر جمهوری اسلامی تا چه حدی به اهدافش نایل آمد؟

اما خارج از اهداف نشست گوادلوپ و تصمیم‌گیری سریع آن‌ها، وقایعی صورت پذیرفت که خارج از دید و توان آن‌ها بود. نیروهایی به سیاست وارد شدند که در زمره‌ی پروسه‌ی سیاسی سازی آن‌ها نبودند. این نیروها یعنی توده‌های کارگر، جوانان، زنان. دیگر سیاست، امتیاز خبرگان باقی نماند. کل جامعه سیاسی شد و

خواست سرنوشت خود را خود به دست بگیرد. دیگر حکومت کردن به شیوه‌ی مرسوم «چوپان و رمه» مشکل شده بود. یا می‌بایست تغییرات بنیادی ایجاد می‌شد یا سرکوب و حمام خون! جمهوری اسلامی چاره‌ای جز شق دوم نداشت. شق اول نه تنها در توان جمهوری اسلامی نبود، بلکه تضاد آشتی ناپذیر و مرگ آن بود.

باید زنان سرکوب و به خانه‌ها و آشپزخانه‌ها رجعت داده می‌شدند و تنها آن بخشی از زنان که در خدمت سرکوب بودند، ارتقا می‌یافتند. بدین طریق بود که بخش تازه‌ای در اردوی زنان ایجاد شد: خواهران زینب؛ انجمن اسلامی بانوان در ادارات و محلات. بخش کوچکی هم می‌باید به مجلس فرستاده می‌شدند تا مهر تاییدی بر قوانین زن ستیز تصویب شده در مجلس باشند و بالاخره یک یا دو وزیر زن به عنوان زینت، البته اگر ممکن شد!

باید جوانان سرکوب می‌شدند. راهش سیاست زدائی از دانشگاه و مدارس بود. حضور آن‌ها تنها زمانی مجاز بود که رژیم به آن‌ها نیاز داشت و برای سرکوب سایر جوانان ضروری بود. این امر از طریق انجمن‌های اسلامی در دانشگاه‌ها و مدارس و بسیج در سطح جامعه انجام شد. جامعه اما سیاست را تجربه کرده بود. خود با سیاست دست و پنجه نرم کرده بود. مسلم بود که نمی‌شد از ریشه آن را قطع کرد. سرکوب خاکستری بر آتش بود. همان گونه که بعد از سرکوب سال ۳۲ دوباره در سال ۵۷ شعله کشید. اما این بار چون سرکوب به درازا کشیده بود، زودتر سر برآورد؛ دوباره دانشگاه‌ها و مدارس فعال شدند. دوباره زنان به حرکت در آمدند. دوباره کارگران علیه شرایط موجود کار و استاندارد زندگی شوریدند؛ البته نه منسجم و با هم اما حرکت آغاز شد.

قرن بیستم برای توده‌های مردم ایران و طبقه‌ی کارگر ایران، قرن حرکت و سرکوب و تکرار آن بود. هر دهه‌ی به‌ویژه دو دهه‌ی آخر قرن گذشته و دو دهه‌ی آغازین قرن بیست و یکم، حرکتی عظیم رژیم سرمایه را به شوک انداخت اما متأسفانه از درون آن نیرویی سر برنیامد که از تحلیل گذشته راه آینده را هموار کند. طبقه‌ی کارگر ایران نیز در سردرگمی بود و خود خود را ایزوله می‌کرد یا راه برون‌رفت از آن برای

اتحاد طبقاتی را نیافت. اما توده‌های متوهم حداقل در دو دهه‌ی اول با سختی ارتش پیاده‌ی رژیم سرمایه بودند اما به تدریج با توجه به شرایط زندگی خود دچار تردید شدند. بخشی مایوس کنار کشیدند و بخشی به مخالفین پیوستند و بخشی که از عقب‌مانده‌ترین اقشار بودند، در جایگاه خود باقی ماندند. اینان امروز بدنه‌ی بخشی از نیروهای سرکوب یعنی بسیج و سپاه، و نیروهایی را تشکیل می‌دهند که رفتن به تظاهرات و خوردن ساندویچ و نوشابه مجانی شاید تفریح مهم زندگی‌شان است. اقشار دو دهک اول یا بورژوازی ایران اما هواداری و یا مخالفت فعلی‌شان، از نوعی دیگر است.

قیام ۵۷ به یک سقوط انجامید؛ یعنی سلب قدرت از شاه. با آن یک لحظه‌ی تاریخی، یک فاز تاریخی آغاز شد که می‌توانست نه تنها ایران، بلکه کل منطقه را دچار تغییرات انقلابی کند. این فاز تنها به لحظه‌ای تبدیل شد که «خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود.»

گفتم نشست سران گودالوپ پیشرفت جنبش اعتراضی در ایران را قیچی کرد. اما هم چنین باید بگویم که با تئوری توطئه که در ایران رایج است و همه چیز را به خارج از کشور به‌ویژه اسرائیل و آمریکا نسبت می‌دهند مخالفم - مسلم است که حکومت به عنوان نماینده‌ی سرمایه داران و هم خود سرمایه هر دو در این کشورها جنایات زیادی را انجام یا سازمان داده‌اند- با وجود این، آن‌ها یک سر قضیه هستند. همین‌طور است زمانی که می‌گوئیم مردم را فریب دادند. این‌ها جواب‌های راحت برای چرای شکست یک قیام یا انقلاب است. شرایط را توضیح نمی‌دهد. نمی‌گوید چگونه این اتفاق رخ داد، نمی‌گوید ما مردم کجا بودیم و چرا اجازه دادیم که فریب مان بدهند. چرا برای جلوگیری ازین سوءاستفاده آماده نبودیم. بیشک فراوانند کسانی و جریاناتی که بدون ذره‌ای درنگ، وقتی شانه‌ای آماده و خم شده ببینند افتخار می‌دهند و بر آن می‌نشینند، و این اتفاق برای ما که سر دیگر قضیه بودیم رخ داد. اما برای درک شرایط اجتماعی آن زمان، باید به دهه‌ی ۱۳۴۰ برگردیم. نیاز سرمایه‌داری به بازاری که دائم باید توسعه یابد، تا او بتواند کالاهای تولیدی خود را به

فروش برساند، سرمایه‌داری را جهانی کند، و او را به همه جای جهان بکشاند. سرمایه‌داری به عنوان شیوه تولید مسلط، باید در همه جا حضور یابد، و بقایای شیوه‌های تولید قبلی را یا از بیخ و بن برچیند، یا آن را در خود ادغام کند. ایران هم یکی از مناطقی بود که برای سرمایه، به دلایل مختلف جالب توجه بود. اول این که منابع عظیم نفت و گاز داشت. از نظر منابع معدنی غنی بود، و بعد از مصر بزرگ‌ترین نیروی انسانی و نیروی مصرف را داشت. از نظر سیستم اجتماعی از دیگر کشورهای منطقه که برمبنای قوم و عشیره تقسیم بندی شده بود، متفاوت بود. طبیعی چهارفصل داشت با زیبایی‌های طبیعی متفاوت از جنگل تا بیابان. بنابراین زودتر از سایر نقاط منطقه برای ساختارهای سرمایه آماده بود، و شاه با درآمد حاصل از نفت که در آن زمان سالانه زیر ۵ میلیارد دلار بود، مجری این برنامه شد. باید رفرم‌هایی صورت می‌گرفت، تا راه اجرای آن فراهم شود. برای سرمایه‌داری نیاز به نیروی کار بود که بتواند در بازار به عنوان کالا خرید و فروش شود. باید این نیرو تا حداقلی با سواد باشد تا بتواند در کارخانه کار کند. باید زنان به عنوان نیروی کار ارزان‌تر، در مقابل مردان از پستوی خانه‌ها بیرون بیایند. باید برای رسیدن سریع مواد اولیه به محل تولید، و کالا به بازار مصرف بندرگاه، فرودگاه، انبار و جاده یعنی زیرساخت‌های لازم ساخته شود. اصلاحات ارضی بخشی از این دگرگونی را ایجاد کرد. تقسیم شش میلیون هکتار زمین بین دهقانان خرده‌پا و بی‌زمین، تعداد دهقانان دارای ۲ تا ۵ هکتار زمین را از کمتر از نیم میلیون خانوار به ۶.۱ میلیون خانوار رساند. ساختن جاده‌های روستایی، ارتباط شهر و روستا را بیشتر کرد، و بر شیوه زندگی روستائیان تاثیر گذاشت. هزینه‌ی زندگی را در روستا بالا برد. بخشی از شیوه‌های سنتی تولید را از بین برد. تقسیم زمین که نه مجانی بلکه به صورت قسطی به دهقانان فروخته شده بود پای سلف‌خران، نزول‌خواران شهری و سپس بانک‌ها را به روستا هموار کرد، و روستائیان که هنوز با تکنولوژی قدیمی گاوآهن کار می‌کردند، به علاوه این که از آن‌ها حمایت نمی‌شد، اکثراً از بازپرداخت قسط‌های پول زمین و بهره‌ی نزول‌خواران باز ماندند، و هستی خود را از دست دادند، و بعضاً

روانه‌ی شهرها شدند؛ و شدند: نیروی کار آزاد اولیه یا کارگران مزدی کشاورزی. علاوه بر آن‌ها، به دلیل کوچکی زمین و به‌صرفه نبودن تقسیم آن بین پسران- دختران فرزندان درجه دو بودند و سهمی از زمین نمی‌بردند- معمولاً پسر بزرگ در روستا کنار پدر باقی می‌ماند، و بقیه در جستجوی کار روانه شهرها می‌شدند. ورود ماشین‌های کشاورزی به روستا، که بعدتر انجام شد این روند را تسریع کرد؛ زیرا به نیروی کار کم‌تری نیاز داشت. ورود سپاه دانش به روستا، مقدمات سوادآموزی کارگران آتی را فراهم ساخت. سپس اصلاح قوانین مدنی در رابطه با زنان، و دادن حق شرکت در انتخابات پای زنان را بیشتر از قبل که محدود به کار معلمی و پرستاری بود، به جامعه و بازار کار به عنوان نیروی ارزان‌تر باز کرد، و اقتدار پدرسالاری را از طرف زنان به چالش کشید؛ زیرا استقلال مالی زنان نحوه‌ی دید آن‌ها را به زندگی و به‌ویژه مسالهی اطاعت بی‌چون و چرا، و جزو وسایل منزل بودن عوض کرد. هردو این موارد یعنی اصلاحات ارضی که شامل املاک موقوفه که منبع تغذیه روحانیون بود و مسالهی زنان، روحانیت آن زمان را به مخالفت جدی با اصلاحات کشاند. در کنار این زمین‌های کوچک، مزارع بزرگ کشت و صنعت نیز ایجاد شد که مناسبات کامل سرمایه‌داری در آن‌ها حاکم بود، و اولین کارگران صنعتی کشاورزی را وارد میدان کرد. ورود مناسبات سرمایه‌داری به روستاها، گذشته از مسائل ذکر شده در بالا، نگاه روستائیان را به زندگی تغییر داد. نزول‌خواران و سلف‌خران معمولاً در شهرها زندگی می‌کردند. محل کسب کوچکی برای رد گم کردن داشتند که در این مکان خدمات نزولی خود را با مشتریان روستائی و شهری خود تنظیم و تسویه حساب می‌کردند. نرخ بهره آن‌ها بسیار بالا بود، به همین سبب آن‌ها با به خاک سیاه نشاندن مشتریان خود پروار می‌شدند، و گاه حتی وسایل منزل بدهکاران را غارت می‌کردند. به همین خاطر، معمولاً این افراد در شهرهای کوچک آدم‌های شناخته‌شده و تاحدودی منفور بودند. بعد از قیام بهمن ۵۷ این افراد بسیار هراسان شدند. بخشی مدتی مخفی زندگی کردند. اما، وقتی دیدند می‌شود با رژیم

راه آمد، با تقدیم هدایایی به مقامات و نهادهای ایجاد شده، به کارشان با شکل و شمایی دیگر و مدرن‌تر ادامه دادند.

بحران انرژی در سال ۱۳۵۲ (۱۹۷۳) که طی آن کنسرن نفتی اپک، با قطع جریان نفت به کشورهای غربی که از اسرائیل در حمله به مصر و سوریه حمایت کرده بودند، یک شوک نفتی ایجاد کرد و یک‌باره قیمت نفت ۸۰٪ بالا رفت (ماه مهر). نفت ایران از ۲۰۹۳ به ۴۰۹۹ دلار در بشکه رسید. این تحریم ۵ ماه تمام طول کشید (۷ اکتبر ۷۳ تا ۸ ۷۴). بعد از آن اپک راساً در ماه آذر در کنفرانس تهران قیمت‌ها را دوبار بر کرد و در سال ۷۴ به بیش از ۴ برابر سال ۷۳ ارتقا داد. قیمت نفت ایران به بشکه‌ای بیش از ۳۰ دلار، و درآمد سالانه با تولید روزانه بیش از ۵ میلیون بشکه از ۵ میلیارد دلار به ۲۰ میلیارد دلار رسید. این پول‌ها راه رشد سرمایه‌داری را در ایران هموار و تسریع کرد.

وضعیت اکثریت دهقانان به شیوه‌ای بود که ذکرش رفت. اما، بخشی از دهقانان که وسعت زمین‌های کشاورزی‌شان به حدود ۵ هکتار یا بیشتر رسید، وضع‌شان به‌ویژه بعد از این که بخشی از بچه‌ها و به‌ویژه پسران توانستند تحصیل کنند و در شهرها و کارخانه‌ها مشغول به کار شوند، بهتر شد. بسیاری از ویژگی‌های فرهنگی روستا و دهقانان نیز دچار تغییر شد، از جمله نوع پوشش، نگاه نسبت به آموزش دختران و بسیاری از موارد دیگر. در داخل مناطق شهری تدریجاً اختلاف درآمدی منجر به جدائی مکانی شد؛ به این طریق که مناطق فقیر نشین و ثروتمند نشین ایجاد شد، و شهر شکل طبقاتی گرفت. مناطقی خلوت و پرنخوت با ساختمان‌های تازه‌ساز زیبا، گران‌قیمت، وسایل حمل و نقل شخصی و مناطقی با تراکم بالای جمعیتی، خانه‌های کوچک پرجمعیت، کوچه‌های شلوغ کثیف، که کودکان در آن بازی می‌کنند. گذشته از این مناطق آلونک نشینی و حلبی آبادها در اطراف شهرهای بزرگ، بدون آب و برق و لوله‌کشی و درمانگاه و مدرسه و غیره، که ساکنین آن را فقرای شهری، مهاجرین روستائی در جستجوی کار تشکیل می‌دادند، ایجاد شد. این مناطق مکانی

بسیار مناسب برای کار باندهای تبهکار خرید و فروش و توزیع مواد مخدر هم بود که از میان کودکان فقیر رها شده در کوچه‌های گل آلود جذب نیرو می‌کرد. از نظر اعتقادات مذهبی، مسلم است که مردم مسلمان بودند اما مسلمانی آن زمان به شیوه‌ای دیگر بود. یعنی مسلمانی در خود. مسلمان بودن مساله‌ی شخصی بود، و به جز مناطق مرکزی ایران که مسلمانان رادیکال تری داشتند، مسلمانی سایر نقاط ملایم و شخصی بود. پیرترها نماز می‌خواندند. اما، تعداد مسلمانان عملی تنها ماه رمضان بالا می‌رفت، که اکثریت روزه می‌گرفتند. و سالی یک ماه نماز می‌خواندند. و ده روز اول ماه محرم نیز احساسات مذهبی را تحریک می‌کرد. رابطه‌ی نزدیکی بین آموزش و تحصیلات و ادای واجبات دینی وجود داشت. در بین تحصیل کرده‌ها به‌ویژه تحصیلات دانشگاهی سکولاریسم غالب بود. هم‌چنین تفکر چپ هم آب‌خورش را در دانشگاه‌ها پیدا می‌کرد؛ هرچند که به دلیل جو اختناق و سانسور حاکم، دسترسی به منابع غنی آن تقریباً غیر ممکن بود. تنها از سال ۵۶ به بعد تا سال ۶۰، بعضاً قابل دسترسی شدند. بعدها اینترنت این کار را بسیار آسان کرد.

در سال ۵۷ نیروهای مذهبی راست، که بعدها حکومت را به دست گرفتند، با استفاده از امکانات سنتی‌ای که در اختیار داشتند، به‌ویژه طی ماه رمضان که یک ماه تمام مساجد و تکایا در اختیارشان بود، و هم چنین ماه محرم توانستند توده‌های مردم عادی جامعه را با ابزار مذهب به سوی خود و برعلیه رژیم شاه بشورانند. منبع مالی این گروه بازاریان و تجار بودند. اکثر جوان‌های شهری مدارس و دانشگاه‌ها جذب نیروهای چپ و مذهبی به‌اصطلاح آن زمان مترقی شدند که بیشترین کشش را دو گروه چریکی فدائی خلق و مجاهدین خلق در اختیار داشتند. شاه خود را مسلمان وارسته‌ای نشان می‌داد. به زیارت مشهد و مکه می‌رفت و احرام می‌بست. خواب امام زمان می‌دید و مانند اسلافش توده‌ها را با بیان آن‌ها مسخ می‌کرد. هم زمان با ایجاد سازمان امنیت که به ساواک معروف بود، در تبلیغات گسترده اعلام می‌کرد که میلیون‌ها نفر عضو آن هستند، و چشم و گوش حکومت در درون جامعه‌اند، و کوچک

ترین حرکتی را ثبت و گزارش می‌کنند. این تبلیغات سبب شده بود که مدام ضرب‌المثل «دیوار موش دارد، موش گوش دارد» از زبان مردم شنیده شود. مسلم است که بخشی از جامعه آگاهانه برای مبارزه با اختناق و دیکتاتوری رژیم شاه به میدان آمده بود، گرچه برنامه‌ای برای آینده نداشت، ولی اکثریت مردمی که به میدان آمدند، به‌خاطر به‌بازی گرفته شدن احساسات مذهبی‌شان بود. آن‌ها چنان غرق در بدبختی‌های زندگی خود بودند، که مسائلی مثل آزادی بیان، عقاید، تشکل و اجتماعات و غیره برای‌شان معنای ویژه‌ای نداشت. اکثریت بی‌سواد یا کم‌سواد بودند. اما وقتی شنیدند که ساواک چقدر از جوان‌ها را شکنجه کرد، کشت یا سوزاند یا اعدام کرد، و یا در فلان راهپیمائی چگونه بر مردم بی‌دفاع اسلحه کشید و تعدادی را کشت، احساس همدردی و احساس مذهبی شهادت و تقدس آن، همراه با تبلیغات مذهبی در مساجد، حضور آن‌ها را در خیابان‌ها پررنگ‌تر کرد. عوامل دیگری هم در این دهه‌ی به احساسات ضد رژیم، پیش از این فرصتی که برای مذهبیون رادیکال ایجاد شد، کمک کرد. بعد از جریان سیاه‌کل که توضیح دادم، دستگیری و محاکمه‌ی علنی چند گروه مبارز بود. اول گروه گلسرخی‌دانان و محاکمه و دفاع آن‌ها در تلویزیون دولتی، و دوم محاکمه‌ی گروه مجاهدین و دفاعیات آن‌ها بود.

قیام بهمن ۵۷

روی سخنم در این نوشته با بخشی از نیروهای جوان است. اعم از این که کارگر، بیکار، دانشجو و یا مستقل باشند. جوان‌هایی که بدون اطلاع درست از گذشته نه چندان دور که به ۵۰ سال هم نمی‌رسد دچار نوستالوژی‌اند و فکر می‌کنند که رژیم پهلوی حکومتی ایده‌آل، دموکراتیک و مردمی بود و جوانان نسل ما، یا چپ‌ها آن را به غلط سرنگون کردند و جمهوری اسلامی را به جایش نشاندند و به همین سبب خواهان عذرخواهی‌اند. آن‌ها نمی‌دانند که در آن زمان هیچ گروه و سازمان علنی فعالی با این اوصاف وجود نداشت و رژیم شاه سایه‌شان را هم با تیر می‌زد. چنان خفقانی حاکم بود که داشتن یک کتاب ساده مثل ماهی سیاه کوچولو یا یک هلو

هزار هلو یا حتی یک شعر یا حتی یک تکلیف درسی- به طور مثال من دانشجوی جامعه‌شناسی بودم و هر کدام از ما می‌بایست کنفرانسی در کلاس می‌دادیم که من موضوع وضعیت اقتصادی اجتماعی سیاسی کشورهای درحال رشد را انتخاب کردم و به‌خاطر آن به زندان کمیده مشترک برده شدم- یا حتی رفتن جمعی به کوه و غیره و نه حتی مشارکت در یک گروه سیاسی منجر به زندان، شکنجه و حتی اعدام می‌شد. البته ندانستن آن‌ها موجه نیست زیرا اکنون امکانات مطالعه توسط اینترنت وجود دارد و تنها نیاز به خواست آن‌ها برای آگاهی و گذاشتن وقت دارد. دیگر این که آن چه آن‌ها رهبری چپ می‌نامند، اصولاً وجود نداشت. ما جوان‌هایی بودیم که با وجود همه اشکالات نظری و عملی موجود، خواهان تغییرات اساسی بودیم و تازه در آستانه‌ی قیام بود که زندانیان سیاسی از زندان به همت مردم بیرون آمدند و آن‌طور که خودشان می‌گویند نمی‌توانستند شرایط موجود را باور کنند. اما جوانان نسل ما اولین گروه‌های جمعیتی بودند که در مقابل جمهوری اسلامی قرار گرفتند و هزاران هزار زندانی و اعدامی دادند. درست سه هفته بعد از روی کار آمدن جمهوری اسلامی بود که زنان آن نسل علیه خواست خمینی به خیابان آمدند. دهه‌ی ۶۰ دهه‌ی اوج وحشی‌گری جمهوری اسلامی علیه همین جوانان در سراسر ایران بود. که به سیاست رژیم تبدیل شد و کماکان ادامه دارد.

قیام واقعه‌ای تنها و قائم به خود نیست؛ زیرا هیچ حرکت اجتماعی نمی‌تواند در یک لحظه چون قارچ از دل زمین بیرون بیاید. هر حرکت اجتماعی به گذشته‌ای ارتباط دارد که سبب شرایط موجودش است و عامل انجام آن شده است. این گذشته شرایط اقتصادی سیاسی حاکم است. شرایطی که جان مردم را به لب می‌رساند تا بدون واهمه از مرگ برای آینده‌ای بهتر برای خود و فرزندان خود و در نهایت نسل آتی به پا خیزد. بنابراین برای فهم چرایی قیام بهمن باید به این شرایط رجوع کرد.

جامعه‌ی ایران در مقطع قیام جامعه‌ای سرمایه‌داری بود و سرمایه‌ی اجتماعی ایران بخشی از کل سرمایه‌ی اجتماعی جهان را تشکیل می‌داد، اما به دلیل سطح پایین بارآوری کار در قیاس با سرمایه‌ی کشورهای پیشرفته که بخش عمده‌ای از ارزش

اضافی تولید شده‌ی جهانی را به‌خاطر سطح بالای بارآوری کار و در نتیجه پایین بودن قیمت تولید واحد کالا و نرخ متوسط سود جهانی که سبب سود فوق‌العاده برای آن‌ها می‌شد، می‌بلعیدند. در کشورهایی مثل ایران برای جبران این بخش از ارزش اضافی تولیدی بلعیده شده، نرخ استثمار کارگران به‌شدت بالا می‌رفت زیرا سرمایه می‌خواست هم سهم متوسط خود را داشته باشد و هم سهم فوق‌العاده آن‌ها را جبران کند. طبقه‌ی کارگر ایران که بعد از دهه‌ی چهل با اصلاحات ارضی و رها شدن دهقانان بی‌زمین یا زمین از دست داده پر شمارتر شده بود، در شرایط اسفانگیزی زندگی می‌کرد. بخشی از دهقانان مهاجرت کرده به شهرها جذب صنایعی شدند که با بالا رفتن قیمت نفت - قیمت نفت در سال ۱۳۳۹ معادل ۱۶۳ دلار بود. در سال ۵۲ به ۲۰۷ دلار، در سال ۵۳ به ۱۱ دلار رسید که ۴۶ برابر قیمت سال قبل شد - ایجاد شدند. بخشی نیز به صورت نیروی کار بیکار در شهرهای بزرگ سرگردان بودند. بخش مهمی از این نیرو که توان اجاره‌ی مسکن در شهرها را نداشتند در اطراف شهرها در آلونک‌ها، کپرها، حلبی آبادها با عنوان حاشیه‌نشین مستقر شدند. تعداد آن‌ها به سرعت بالا رفت و به میلیون‌ها نفر رسید. شهرداری‌های شهرها هیچ مسئولیتی در برابر آن‌ها قبول نمی‌کردند و از تامین امکاناتی چون آب و برق و مدرسه و غیره برای آن‌ها طفره می‌رفتند. این بخش به‌ویژه آن‌هایی که در اطراف تهران در خاک سفید سکنی گزیده بودند نقش مهمی در آغاز حرکت انقلابی علیه رژیم شاه بازی کردند. آن بخش هم که موفق شده بودند نیروی کار خود را به قیمت فقر بفروشند و شاغل شده بودند شرایط ناگواری داشتند. دست‌مزدهای ناچیز، بی‌حقوقی و استثمار بسیار بالا و ساعات بالای کار روزانه، زندگی‌ای قرین با فقر و فاقه را برای‌شان رقم زده بود. کوهساران ارزش‌های اضافی ایجاد شده توسط این بردگان مزدی، ایجاد شهرهای صنعتی را تسهیل کرد به نحوی که مراکز مهم صنعتی در اطراف شهرهایی چون تهران، اصفهان، جاده ساوه و کرج، تبریز و اهواز ایجاد شد و تعداد کارگران صنعتی بالا رفت. همین‌طور در بخش کشاورزی با ایجاد مزارع بزرگ

کشت و صنعت، کارگران صنعتی کشاورزی هم به آن اضافه شدند که شرایط کار و دست‌مزدشان از کارگران صنعتی پایین‌تر بود.

اعتصابات کارگری در ایران تاریخی طولانی دارد و از ۱۳۰۰ به این طرف سرمایه‌ی ایران را به چالش کشیده است. چند حرکت کارگری مهم آن عبارت بودند از اعتصابات کارگران شرکت نفت آبادان ۱۳۰۱، اعتصاب ۹۰۰۰ کارگر نفت ۱۳۰۸، اعتصاب ۸۰۰ کارگر راه آهن بهشهر ۱۳۱۱، اعتصاب کارگران ساختمانی تهران ۱۳۱۸، اعتصاب ۲۱ روزه‌ی کارگران بخش آموزش که سبب سقوط کابینه شد ۱۳۲۱، اعتصاب کارگران نفت آبادان ۱۳۲۵ و ۱۳۳۲. از اواخر دهه‌ی چهل و اوایل دهه‌ی پنجاه تدریجاً با بالا رفتن آگاهی کارگران، اعتراضات کارگری و اعتصابات گسترش یافت و کارگران خواهان بالا رفتن دست‌مزدها، بهبود شرایط کار و حقوق کار شدند که به‌ویژه با اعتصابات پنج سال اول دهه‌ی پنجاه، موفقیت‌هایی کسب کردند. دست‌مزدها بالا رفت، حق مسکن مقرر شد اما بازهم هیچ کدام کافی نبود. همین حرکت‌های منسجم کارگری و پیامد موفق آن، سرمایه را با خطر جدی مواجه کرد. زیرا هر موفقیت کارگری دومینو وار به تهییج در سایر مراکز کاری و کارگران سرایت می‌کند. کارگران از تجربیات هم آموزش می‌گیرند و به راه می‌افتند. گذشته از شرایط وحشتناک زندگی کارگران، توزیع نابرابر و همراه با تبعیض امکانات و فرصت‌ها در سطح کشور بخش‌هایی از کشور را با فقر گسترده‌ی مفرط همراه کرده بود که می‌توان از سیستان و بلوچستان، کردستان، بخش‌هایی از خراسان و حاشیه‌ی شهرهای بزرگ که زندگی را برای مردم کارگر و زحمتکش آن غیرقابل تحمل کرده بود نام برد.

رونق گشایش سرمایه‌داری در ایران که با ارزش اضافه‌های نفتی از دهه‌ی ۴۰ تا اواسط دهه‌ی پنجاه با کارهای عمرانی جهت آماده سازی زیرساخت‌های لازم اعم از جاده، بنادر و اسکله، فرودگاه‌ها، گسترش آموزش و بهداشت برای تامین نیروی کار آینده و رشد اقتصادی ۱۱ درصدی همراه بود، از اواسط دهه‌ی ۵۰ شمسی با رکود و تورم ۲۷٪ مواجه شد و دولت آموزگار اقتصاد ریاضتی را اعلام کرد. رکود و بحران

سرمایه‌داری ایران در سال ۵۶ به اوج رسید. مردم کارگر و زحمتکش که نصیب‌شان از افزایش قیمت نفت بسیار ناچیز بود در مواجهه با این تورم قدرت خرید خود را از دست دادند و سفره‌های‌شان کوچک و کوچک‌تر شد و نارضایتی به اوج رسید. در این زمان نیروهای چپ برآمده در دهه‌ی پنجاه گذشته از انحرافات رایج، به دلیل سرکوب پلیسی شدید و اختناق حاکم در دوران شاه، یا بسیاری اعدام شده یا زیر شکنجه از دست رفته بودند و بقیه در زندان بودند. به همین سبب شرایط برای میوه چینی نیروهای ارتجاع مذهبی که به طور سنتی مراکز تهییج و سازماندهی آماده‌ی خود یعنی مساجد و تکایا را داشتند به‌علاوه‌ی قرین بودن حرکت با ماه‌های سنتی مذهبی چون ماه محرم و رمضان و استفاده از سنت‌های مذهبی رایج چون مراسم هفتم و چهلم و غیره بهترین امکان برایشان فراهم شد تا توده‌های مردم را اعم از کارگران و غیره با شعارهای دروغین چون تقسیم ثروت نفت بین مردم، آب و برق و مجانی، بخشودگی بدهی‌های بانکی، عملیات بانکی بدون ربا و غیره به پیاده نظام خود تبدیل کنند و از آن‌ها برای مدتی تقریباً طولانی سو استفاده‌ی سیاسی نمایند. این بخش از ارتجاع مذهبی از پشتیبانی قوی بازار و آن بخش از بورژوازی صنعتی که توسط رژیم شاه به بازی گرفته نشده بود برخوردار شد. تحت این شرایط بود که شاه از ایران به خارج کشور فرار کرد و ارتجاع با پشتیبانی نیروهای داخلی خود و نیروهای خارجی قدرت سیاسی را قبضه کرد و بلافاصله دست به اعمال فشار زد که در وهله‌ی اول شامل سرکوب زنان با حجاب اجباری، حذف آن‌ها از کار قضایی، سرکوب شوراهای دهقانی ترکمن صحرا و سرکوب جنبش خودمختاری کردستان بود. بعد در دهه‌ی ۶۰ نوبت به نیروهای سیاسی و جوانان رسید که ایران را به زندانی بزرگ تبدیل کرد. ده‌ها هزار خانواده را به در زندان‌ها کشاند و هزارها نیروی جوان بالنده را به جوخه‌های اعدام سپرد و با کشتار سال ۶۷ در زندان‌ها آن را تکمیل کرد. رژیم خیال می‌کرد که با کشتار ریشه‌ی مخالفت را می‌کند اما مبارزه ادامه یافت. کشتار ۹۶ و ۹۸ هم دردی از رژیم دوا نکرد گرچه به دردهای جامعه افزود اما نیروهای دیگری را به مبارزه کشاند که امروزه شاهد آنیم.

چند دهه‌ی جمهوری اسلامی

در فاصله‌ی چند دهه‌ی گذشته، ایران پدیده تازه و ناب‌ی را تجربه کرده است، که گرچه برای بار اول نیست ولی هیچگاه چنین ویران‌گر نبوده است. و آن جنگ مذهب علیه مذهب است. در این جنگ نیروی متخاصم نه دو نیرو که یک نیرو بوده است. سرمایه‌داری در لوای مذهب علیه مذهب. اما به ظاهر این طور وانمود می‌شود، که همه‌ی این جنگ که به واقع باید گفت ضمن همه‌ی خرابی‌ها، همه‌ی کشت و کشتارها و همه‌ی بگیر و ببندها و اختناق و سرکوب، برای ابقای حکومت سرمایه زیر عبا‌ی دین بود، لایه‌های باور دینی توده‌ها را نازک و نازک‌تر کرده و حتی دریده است، و می‌رود که خود به دست خود به‌باد نسیان سپرده شود. و دیوار خرافات دینی فرو ریزد. در این گسست سلسله‌ای متفاوت از رفتارهای اجتماعی رخ نموده است: بخشی با کم رنگ کردن اعتقادات، ولی با حفظ آن، به ناسیونالیسم ایرانی کشانده شده‌اند؛ گرچه بسیاری از توهومات و خرافات دینی چون نذر و قربانی، سفره‌های مذهبی رنگارنگ و شرکت در مراسم دسته گردانی و غیره را حفظ کرده‌اند؛ کورش کبیرشان را از گوری که شاه بر آن دخیل می‌بست و جمهوری اسلامی پایه‌اش را به آب بسته است، بیرون کشیده‌اند و از فرزند کورش کبیر بودن کوتاه نمی‌آیند.

عده‌ای دیگر از چاله در آمده به چاه افتاده‌اند و از اسلام به سایر ادیان گرویده‌اند. این یعنی که نمی‌توانند رابطه‌ی بندگی به خدائی را که خود آفریده‌اند - انسان‌های اولیه باورهای دینی نداشتند - بگسلند و یوغ بندگی را به کناری بگذارند. عده‌ای دیگر به تصور این که خواهان دموکراسی‌اند، دموکراسی مورد نظر خود را در جرثومه‌هایی می‌جویند که رویای ۱۰ سال اول حکومت جمهوری اسلامی زیر لوای امام‌شان را دارند. ده سالی که طی آن صدها هزار نفر کشته و یک میلیون نفر معلول به‌بار آورد و زیرساخت‌های اقتصادی جامعه را به نابودی کشاند. ایران را به زندان بزرگی که امروز می‌بینیم، که به مقام اول اعدام بعد از کنار گذاشتن چین نایل آمده، تبدیل کرد و همراه با زندان‌های اوین، گوهردشت، قزل حصار، وکیل آباد که میراث رژیم پهلوی برای آن‌ها بود، در هر ده کوره‌ای زندانی ساخت و سال ۶۷ در کم‌تر از

سه ماه، بیش از ۵ هزار نفر را به گلوله بست، یا به دار آویخت و گورستان‌های دسته جمعی بی‌شماری ایجاد کرد که خاوران یکی از آنهاست. این جمع که گذشته‌نگری آنها، نه به تاریخ جنبش‌های توده‌ای ایران، که به چهار دهه‌ی اخیر هم قد نمی‌دهد، به جای خواسته‌های واقعی خود و توده‌های مردم زحمتکش و کارگر، فریاد یا حسین میرحسین سر می‌دهند که هیچ مفهومی جز برگشت به دهه‌ی اول شلاق و سرکوب و خون نیست و دامن خودشان را هم خواهد گرفت. دامن بخشی از جوانان را. عده‌ای دیگر فریادشان را علیه ستمی که بر آنها در دنیای بازار کار می‌رود بلند کرده‌اند؛ اما چنان گسسته و تک و تنها حرکت می‌کنند که نمی‌توانند ترسی در دل حاکمیت ایجاد کنند در حالی که میلیون‌ها نفر هستند با درد مشترک، و خواسته‌های مشترک، که اگر خود را سازمان دهند، که اگر خواسته‌ها و مطالبات مشترک خود را به هم پیوند دهند و یک‌پارچه آن را فریاد کنند، نه‌تنها به آنها خواهند رسید، که در طی این روند به رمز و راز حل واقعی مشکلات و بدبختی‌های خود هم دست خواهند یافت. به‌جای این که از ظلم یکی به ظالمی دیگر بروند، به سوی پایان دادن به ظلم و زور خواهند رفت، و بساط رژیم سرمایه را با هر پوششی که داشته باشد، خواهند روبید. در مجموع این میلیون‌ها انسان دردمند عاصی، به جای مبارزه برای حل مشکل، به خودآزاری روی می‌آورند. هرچه سرمایه، زندگی را بر آنها سخت‌تر می‌کند، خود خود را بیش‌تر تحت فشار قرار می‌دهند. به دو شیفت کاری و سه شیفت کاری، دست فروشی، بخشی به خودفروشی، به دزدی و گدائی و غیره مشغول می‌شوند.

عده‌ای نیز به نام طنز، به جای دشمن به جان هم افتاده‌اند، و همه‌ی اقوام ایرانی را از ترک و لر و فارس، بلوچ و گیلک و غیره را به باد تمسخر می‌گیرند. مورد تحقیر و توهین قرار می‌دهند تا به باور خود مثلاً یک مساله‌ی اجتماعی را به نقد بکشند و خنده‌های هیستریک، دردآور که توهینی به خود فرد خندان است، به لب‌های عبوس مردم بیاورند. این نیز بعد از مدتی تغییر مسیر داد و به پدیده‌ی افشاگری رژیم تبدیل شد در حالی که دیگر نقطه‌ی تاریکی از این مورد برای توده‌ها وجود ندارد.

همه‌ی این دسته بندی‌ها، دریک چیز مشترک‌اند و آن قبول حاکمیت سرمایه در لوای مذهب و حاکمیت مفاهیم دینی است. در حالی که در شرایط مادی موجود در جامعه‌ی ایران؛ یعنی سرمایه‌داری لجام گسیخته که از دین برای اهدافش سود می‌جوید - البته می‌تواند از لائیسیته یا از میلیتاریسم یا از دموکراسی بورژوایی هم استفاده کند - و با توجه به سطح پایین بارآوری کار اجتماعی در ایران و پایین بودن ترکیب آلی سرمایه، استثمار شدید نیروی کار، در نهایت سببیت است؛ تا بتواند گذشته از جبران سهم سرمایه‌ی اجتماعی جهانی (به دلیل بالا بودن بهره‌وری کار ترکیب آلی سرمایه، به‌خاطر به‌کارگیری نوآوری‌های تکنولوژیک و آموزش نیروی کار)، سهم مناسب خود را هم کسب کند. حاصل این کوشش شرایط موجود است یعنی: دست‌مزدهای زیر سطح بخور و نمیر، بیکاری بالا به‌ویژه بیکاری جوانان و زنان، فقر عمومی ۸۰ درصدی، چند شغله بودن اما ماندن زیر بار خرج طاقت‌فرسای زندگی، گرسنگی، کودکان خیابانی و کودکان کار یا کارگران خردسال، گورخوابی، کارتن خوابی، اعتیاد و...

آن چه جایش خالی است مبارزه‌ی واقعی مناسب شرایط امروز یعنی مبارزه‌ی ضد سرمایه‌داری است. مبارزه‌ای که به آگاهی طبقاتی و اتحاد طبقاتی نیاز دارد که طی آن کارگران همه‌ی بخش‌ها بسان تن واحد در مقابل تن واحد سرمایه بایستند. مطالبات خود را هماهنگ کنند و با مطالبات همگانی بیامیزند. متشکل و یک دست حرکت کنند و گام به گام به پیش بروند تا در طی حرکت، منسجم‌تر شوند. شبکه‌های ارتباطی لازم بین‌بخشی، فرابخشی و عمومی و همگانی (شوراها) را ایجاد کنند. شبکه‌ای که کل محل‌های کار و زندگی را در بر بگیرد تا بتواند سرعت عمل داشته باشد و از سد معبرهای سانسور و هک و فیلترینگ و شبکه‌ی امنیتی بگذرد و به صورت قدرتی در مقابل قدرت حاکم بورژوایی در آید. از زمان نوشتن این مقاله که چند سالی از آن می‌گذرد ما شاهد دو خیزش عمومی ۹۶ و ۹۸* بودیم. کوشش‌هایی جهت پیوند مبارزات انجام شده است. بخش‌هایی از جنبش عمومی به صورت سراسری درآمده است. مثل مبارزات کارگران بخش آموزش، بازنشستگان که شمول

بیش‌تری داشته و همه‌ی بازنشستگان از کشوری و لشگری و کارگری را در خود گرد آورده است. هم چنین سعی کارگران در سازمان دادن حرکات جمعی محدود مثل کارگران پتروشیمی، سعی کارگران هفت تپه برای فرا رفتن از محدوده‌ی یک کارخانه، حرکت جمعی کارگران بخش بهداشت، اعتصاب سراسری کارگران بخش حمل و نقل جاده ای، و . . . اما هنوز تا رسیدن به آگاهی طبقاتی و تبدیل به مبارزه‌ی ضد سرمایه‌داری سازمان یافته دور می‌نماید.

* جنبش زن زندگی آزادی بعد از نوشتن این مطلب رخ داد.



نیکزاد نجومی

میهن جزنی

و...بالاخره شاه سرنگون شد

هر پدیده مهم تاریخی که به ویژه باعث تغییرات ریشه‌ای می‌شود، به سادگی قابل پیش‌بینی نیست. امروز که به ۴۵ سال پیش نگاه می‌کنم، چند چیز برایم مشخص است: مردم ایران در این خیزش، با هدف‌های متفاوت به صحنه آمدند، جریانات سیاسی به‌طور اعم، و دستجات مختلف مثل حزب توده، مجاهدین، چپ‌ها، ملیون و... هم‌چنین بخش‌هایی از شهرنشینان عمدتاً شهرهای بزرگ که در مشاغلی فعالیت داشتند که به پیچ و مهره‌های انقلاب سفید شاه موسوم بودند، مثل مهندسين، تکنیسین‌ها، تکنوکرات‌ها و برخی از نظامیان، مدیران اداری در ساختار رژیم و... گروه دیگر، توده‌ها: کارگران، گروه‌های کم‌درآمد و کارگران فصلی، و نسبتاً محروم جامعه و گروه‌های حاشیه‌نشین و کاملاً رانده‌شده که اکثر این گروه‌ها در حاشیه شهرهای بزرگ مثل تهران، اصفهان، شیراز، زندگی بسیار فقیرانه داشتند، همان روستائیان بی‌چیز و فاقد حداقل امکان زیست بودند که از روستاها رانده شده و به دنبال کار به شهرهای بزرگ روی آورده بودند و در حلبی‌آبادها و نواحی دورافتاده از شهرها و گاهی در کنار پایتخت مثل ناحیه خاک سفید و آلونک‌های جاده قم و غیره زندگی می‌کردند و این‌ها همان کفن‌پوشان و سینه‌چاکان خمینی بودند که قرار بود عدل علی را برایشان به ارمغان آورد.^۱

^۱ - لیست زاغه‌ها، حلبی‌آبادها آلونک‌های تهران در زمان شاه (نشانه‌های تمدن بزرگ)

کف‌مهره، خاک سفید، حلبی‌آباد کشتارگاه، حلبی‌آباد خیابان آرامگاه، گود عرب‌ها، گود زنبورک‌خانه، گود حاج حسین، حلبی‌آباد کوی ولیعهد (جوانمرد قصاب)، زاغه قبر آقا، حلبی‌آباد طرقت، حلبی‌آباد شهر ری، حصیرآباد قصر فیروز، زاغه انتهای شهباز جنوبی، زاغه میدان شوش، زاغه میدان غار، آلونک لب خط، آلونک‌های اوراقچی‌ها، آلونک‌های دره فرحزاد، زاغه‌های خزانه فرح‌آباد، حلبی‌آباد نوروزآباد، حلبی‌آباد نظام‌آباد، آلونک‌های ناصرخسرو، زاغه جنوب خیابان کرمان، زاغه‌های هاشم‌آباد جاده

و اما چگونه روحانیت موفق به برقراری حکومت اسلامی مبتنی بر ولایت فقیه شد: گفتنی‌ست که رواج کژفهمی و تخریب ارزش‌های مدرن، سیاست فرهنگی گذشته بود و برخلاف تبلیغات و ادعاهای طرفداران سلطنت بر این‌که شاه ایران را مدرن کرد، آری شاه دست به توسعه اقتصادی می‌زد اما جلوی توسعه سیاسی و فرهنگی را به شدت مسدود کرد. در حالی‌که مدرنیته بر سه پایه استوار است: حقوق فردی، قانون، دموکراسی.

در زمان شاه حق فردی یعنی مشارکت فرد در امر سیاسی و اجتماعی، بهتر بگویم حق شهروندی، وجود نداشت. حق تجمع وجود نداشت، احزاب همه ممنوع بودند، جز دو حزب شاه‌ساخته "ملیون" و "مردم"...

طبق آماری که در کتاب "صدایی که شنیده نشد" آمده و تحقیقی است در مورد نگرش‌های اجتماعی-فرهنگی و توسعه نامتوازن در ایران به کوشش عباس عبدی و محسن گودرزی. این کتاب بخشی از تحقیقاتی است که در دهه پنجاه شمسی با عنوان "طرح آینده‌نگری" انجام شد و نشان می‌دهد که در دهه پنجاه در زیر پوست جامعه جریان دینی در حال رشد بوده. می‌گوید: در سال ۱۳۵۲ طبق یک تحقیق جامع از ناشرین کتاب مذهبی و غیرمذهبی در تهران، کتاب "مفاتیح‌الجنان" شیخ عباس قمی^۲ در سال ۱۳۵۱ حداقل ۴۹۰ هزار تیراژ داشت. در همان سال حداقل ۴۰۰ هزار نسخه از رسالات علمیه مراجع تقلید چاپ و منتشر شده است.

مساجد بر اساس آمار سال ۱۳۴۱ مجموع مساجد ایران با ذکر نام مساجد، ۳۶۵۳ باب بوده، در حالی که در سال ۱۳۵۲ تنها در محدوده ۲۳۳ شهر، ۵۳۸۹ مسجد وجود داشته است. در سال ۱۳۴۵ حدود ۴۸۹۰۰ باب مسجد در روستاهای ایران

خراسان، زاغه‌های شهرک کاروان، زاغه‌های کهریزک، آلونک شیریه، زاغه‌های جاده ساوه، حلبی‌آباد سر راه نارمک.

^۲ شیخ عباس قمی تولد ۱۸۷۷، وفات ۱۹۴۱

رسالات علمیه رسالاتی هستند: در مورد کارهای واجب شرعی که هر مسلمانی باید انجام دهد. به‌طور کلی: واجبات، شامل نماز و روزه و غسل. غسل بعد از پایان پیروی، زمان پیروی حیض و نفاس را می‌گویند و این دستورات را از مجتهد جامع‌الشرایط می‌گیرند...

موجود بوده و کلی از این مساجد بازسازی شده بود. بعد از خرداد ۴۲ نقش خمینی در ایجاد کارگاه‌های طلبه‌سازی در قم و مشهد به‌طور سرسام‌آوری افزایش یافت که بودجه آن را سازمان آزادی‌بخش فلسطین، قذافی، حافظ اسد، اخوان‌المسلمین، گروه‌های اسلامی در لبنان که رابطه نزدیکی با خمینی داشتند، پرداخت می‌شد. در مشهد رشد طلاب و چگونگی دریافت‌های مالی آن‌ها که از طریق عراق وارد می‌شد، در بین دانشجویان اسلامی زمزمه می‌شد. تصور نمی‌شود برداشتی که در این کتاب آمده، تنها عامل اصلی رشد مبلغین اسلام سیاسی باشد که ناگهان از سال ۱۳۴۲ به بعد افزایش پیدا کرد.»

پس از کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ و سرنگونی دولت قانونی دکتر مصدق به وسیله شاه و همدستان آمریکایی و انگلیسی‌اش، جو ترور و وحشت و سرکوب سراسر جامعه را فرگرفت. هیچ نشریه و روزنامه‌ای جز کیهان و اطلاعات و چند مجله که تحت سانسور حکومت نظامی بودند، اجازه نشر نداشت و نیز در سال ۱۳۳۵ رسماً ساواک تشکیل شد و زندانیان تحت نظر فرمانداری نظامی به ساواک منتقل شدند. در این برهه از زمان در سال‌های ۱۳۴۲-۱۳۳۹ به دلایلی فضای باز سیاسی به وجود آمد:

(کودتای عراق، سرنگونی ملک فیصل، انتخابات ریاست جمهوری در آمریکا و پیروزی کندی....)

از طرف دیگر علت عمده گشایش نسبی سیاسی ۱۳۴۲-۱۳۳۹ بحران اقتصادی و مالی شدید رژیم بعد از کودتا، که از فروردین ۱۳۴۰ و با رکود اقتصادی ۱۳۳۷ آغاز شد، هر نوع دگرگونی‌های اساسی در ساخت اقتصادی-سیاسی ایران فردای کودتای ۲۸ مرداد را به ضرورتی پُرفروریت مبدل می‌کرد.

در چنین فضایی در سال ۱۳۳۹ شاه دستور یک مجلس حزبی را صادر کرد که از ترکیب دو حزب ملیون (به رهبری دکتر اقبال) و حزب مردم (به رهبری اسدالله علم) بود. در این انتخابات شاه، قبلاً بر فهرست وکلای ملیون و مردم صحنه گذاشته بود.

ما دانشجویان نیز از فضای نسبتاً آزاد آن زمان استفاده کرده و فعالیت‌های خود را در کادر جبهه ملی شروع کردیم.، از جمله جوانانی که از حزب توده بریده بودند، همه در این جبهه برای آزادی و برقراری دموکراسی گردآمدیم. از جمله من و بیژن جزنی و حسن ضیاء‌ظریفی و سورکی و هوشنگ کشاورز و حسن حبیبی و... بسیاری دیگر که اکنون به یاد ندارم. در این جبهه شروع به فعالیت کردیم.

ما دانشجویان از ابطال انتخابات استفاده کرده، فهرستی از کاندیداهای مورد علاقه مردم را تهیه و در اختیار همگان گذاشتیم. کمیته دانشگاه تشکیل شده بود و در این کمیته فراکسیون‌های متعددی وجود داشت و دانشجویان با روش دموکراتیک با هم بحث و تبادل نظر می‌کردند.

واقعه‌ای در دوازده اردیبهشت سال ۱۳۴۰ به وقوع پیوست و آن این‌که در اجتماع کثیری از فرهنگیان که برای خواست‌های صنفی و حقوقی‌شان در میدان بهارستان گرد آمده بودند، ابوالحسن خاندلی دبیر دبیرستان علمیه با تیر سرگرد شهرستانی، رییس کلانتری ۱۴ تهران کشته شد. اعتراضات فرهنگیان فراتر رفت و حتا به بازار هم کشیده شد. در این زمان جعفر امامی مجبور به استعفا شد و دکتر علی امینی به نخست‌وزیری رسید.

فضای نسبتاً باز آن سال‌ها، پس از پانزده خرداد ۱۳۴۲ رفته‌رفته شروع به بسته شدن کرد. پس از ترور منصور به دست گروه مؤتلفه اسلامی و روی کار آمدن هویدا جو خفقان و سرکوب به همه ارکان کشور حاکم شد. دانشجویان آزادی‌خواه نیز شناسایی و دستگیر شدند. زندان‌ها مملو از دانشجو بود. خصوصاً در هر سال، در شانزده آذر دانشجویان دست به اعتصاب و اعتراض می‌زدند و از سه دانشجوی جان‌باخته به نام‌های قندچی، بزرگ‌نیا و شریعت رضوی که در اعتراض به ورد نیکسون در سال ۱۳۳۳ کشته شده بودند، تجلیل کرده و به دیکتاتوری اعتراض می‌کردند. از این پس دانشجویان حق اعتراض صنفی هم نداشتند تا چه رسد به اعتراضات سیاسی و غیره... از سال ۱۳۴۳ به بعد ساواک یکه‌تاز میدان شده بود. نه تنها دانشگاه‌ها زیر کنترل شدید بودند که همه ارگان‌های مطبوعاتی کشور اعم از روزنامه‌ها و مجلات و نیز

کانون‌های فرهنگی، کانون نویسندگان، گروه‌های هنری، تأثر، دست‌اندرکاران سینما، موسیقی و... مردم کوچه و خیابان، کسبه و تجار و مخصوصاً دانشجویان و اهل فکر و فرهنگ، همه و همه زیر فشارهای ساواک و مراقبت‌های شبانه‌روزی آن دستگاه مخوف بودند. صدایی از کسی برنمی‌آمد و داستان شکنجه‌های ساواک باعث ترس و تضعیف روحیه شده بود. شاه به تنها دیکتاتوری بدل شده بود که اداره همه ارکان مملکت را نیز بر عهده داشت: از اقتصاد و سیاست جهانی، تا خرید و فروش و ارسال اسلحه و سرباز به کشورهای دیگر. او لقب ژاندارم منطقه را با افتخار یدک می‌کشید. اسناد زیادی چه به صورت تاریخ شفاهی و چه مصاحبه‌های موجود از دولتمردان زمان شاه حکایت از خودکامگی و خودبزرگ‌بینی او دارد. مصاحبه‌های داریوش همایون، سردبیر مجله رستاخیز و علی‌نقی عالیخانی وزیر اقتصاد و علی‌امینی نخست‌وزیر و... بسیاری از دولتمردان زمان خودش. عمق این فاجعه را نشان می‌دهد، که چگونه همزمان با سرکوب آزادیخواهان و اندیشمندان و شخصیت‌های ملی، دست روحانیون را باز گذاشته و به نام مبارزه با کمونیسم، به قول معروف، سگ‌ها را بسته و سنگ‌ها را باز گذاشته بود. در نتیجه عده‌ای از جوانان آزادیخواه و عدالت‌طلب که حق هیچ‌گونه مبارزه قانونی و علنی نداشتند، سر از خانه‌های تیمی درآورده و به جنگ مسلحانه چریکی تمایل پیدا کردند که بحث آن در این مختصر نمی‌گنجد. شاه با تحقیر ارتشیان و فرماندهان نظامی غیرساواکی و دخالت بی‌جا در سازوکار مؤسسات صنعتی کشاورزی، همه دولتمردان خود را ناراضی کرده بود که نمونه‌های بسیاری را در کتاب خاطرات علم می‌توان پیدا کرد. در نتیجه همگام با برآمد و خیزش مردم، نه اندیشمندان و صاحب‌نظر ساخته شده بود و نه حزب و سازمانی بود که در برابر خمینی قد علم کند. در نتیجه هنگام انقلاب آن خشم‌های فروخته چون فنی‌فرشته از هم گشوده شد و این انفجار خشم مردم، از هر قشر و طبقه و موقعیتی، چه مذهبی و چه غیرمذهبی، منتج به قبضه حکومت از طرف روحانیونی شد که خود شخص شاه سال‌ها در آستین پرورانده بود.



بهرز حشمت

صدیقه حاج محسن

نقش رژیم شاه در اسلامی شدن انقلاب

مقدمه:

در آستانه ۴۷مین سالروز انقلاب بهمن ۵۷ هستیم. ۴۶ سال از شکست انقلاب و از حاکمیت استبداد دینی می‌گذرد، از جایگزینی شاه، "سایه خدا" با استبداد دیگری که خود را "نماینده خدا" بر روی زمین می‌داند. از یک سو شرایط فاجعه‌بار کنونی میهن‌مان، ما را بیش از پیش به بازنگری و ارزیابی تحولات ایران در زمان انقلاب و می‌دارد؛ چرا انقلاب شد؟ و مهم‌تر، چرا انقلاب، اسلامی شد؟ و از سوی دیگر مسئولیت تاریخی ما - به عنوان نسلی که در انقلاب ۵۷ شرکت داشت - در برابر نسل‌های کنونی، ما را به روشن‌گری و پاسخ‌گویی در برابر تردیدها و پرسش‌های مقدر آنان درباره ضرورت و اهداف انقلاب و چگونگی روند آن، ملزم می‌سازد. این مهم از آن جهت ضروری‌تر می‌نماید که اکنون افرادی با در اختیار داشتن امکانات وسیع از جمله رسانه‌های متنوع، با جعل وقایع تاریخی و وارونه جلوه دادن آن، و هم‌چنین به مدد پاسخ‌های ساده، سطحی و عوامانه به پرسش‌های اجتماعی، به طور فزاینده‌ای به کار تحمیق مخاطب خسته و ناامید از چشم اندازی روشن در پیش روی خود، مشغولند. آنان با ارائه تصویر رُمانتیک از دوران سلطنت محمدرضا پهلوی، به قیاس آن دوران با رژیم ولایت فقیه که سنجه‌ای به غایت نامناسب، به ویژه در عصر کنونی است، می‌پردازند، و چهره‌ای از نسل ۵۷ به دست می‌دهند که گویی خوشی زیر دلش زده بود، از عقل و هوش هم که لابد بهره‌ای نبرده بود، پس به خودزنی پرداخت و بیش از آن، زندگی نسل‌های بعدی را هم تباه ساخت. عاجز از درک پیچیده‌گی، و علل و عوامل چند وجهی رخدادهای اجتماعی، آنان مسئولیت شرایط فلاکت بار امروز را به گردن کسانی می‌اندازند که اتفاقاً از هیچ قدرت و امکانی

برخوردار نبودند، و تنها استبداد و نابرابری را تاب نمی‌آوردند، و برای رسیدن به آزادی و برابری و کرامت انسانی تلاش می‌کردند. نه انگار که محمدرضا پهلوی به عنوان بالاترین فرد مملکت که ۳۷ سال با در دست داشتن تمامی قدرت و ثروت این سرزمین، سکان دار کشور بود و چنان کرد که مردم ایران تنها راه حل پیش روی خود را در انقلاب دیدند، و فاجعه بار اینکه در نبود نیروهای متشکل چپ که کاملاً سرکوب شده بودند، به رهبری روحانیت تن دادند. نه انگار که او فرصت هرگونه بیان مسالمت‌آمیز عقاید و ایجاد تشکلهای را از جامعه در حال رشد سلب نموده بود، و به دلیل ضدیت و واهمه پارانویاگونه از نیروهای مترقی و چپ، و برای مقابله با رشد آنان، به حمایت آشکار از روحانیت شیعه پرداخت و تنها دست این قشر را چنان باز گذاشت که توانستند با ساخت مساجد و حسینیه‌ها، مهدیه‌ها و تکیه‌ها، انواع تشکلهای و انجمن‌های مذهبی را پدید آورند، و با انتشار هزاران جلد قرآن و مفاتیح الجنان و رساله و کتب اسلامی به نشر دین و اشاعه اسلام بپردازند. همین مراکز اسلامی به ویژه شبکه مساجد در تمام شهرها و روستاها بودند که در زمان انقلاب به پایگاه‌های روحانیت برای تکثیر و پخش اعلامیه‌ها و نوارهای روح الله خمینی تبدیل شدند. در همین مراکز بود که سخنرانی‌های روحانیت برای اسلامی کردن اعتراضات انجام می‌شد، و بالاخره سازماندهی راهپیمایی‌ها، و تهیه و توزیع امکانات جهت برگزاری آنها در این مکان‌ها صورت می‌گرفت.

قابل تأمل اینکه شاه در کتاب "پاسخ به تاریخ" که پس از انقلاب نوشته است، هم‌چنان با افتخار از همراهی صمیمانه اکثریت قاطع جامعه روحانیت با سیاست‌های خود در دوران حکومتش یاد می‌کند.

ذکر این نکته در اینجا لازم است که روح الله خمینی و جمعی از طرفدارانش که در دوران اصلاحات ارضی و انقلاب سفید به سیاست‌های شاه اعتراض داشتند مستثنی بودند. شاه در مراسمی در تاریخ ۱۹ خرداد ۱۳۴۲ طی سخنانی،^۱ شدیداً به آنها حمله کرد و از آنان به عنوان ارتجاع سیاه نام برد.

این نوشتار کوتاه با مروری بر دین خویی و خرافه باوری شخص شاه و عملکرد اسلام‌گرایانه او به ویژه پس از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، به نقش مستقیم و غیرمستقیم او و رژیم او به عنوان یکی از عوامل موثر در ایجاد شرایطی که روحانیت بتواند، رهبری انقلاب و مالا قدرت را در دست بگیرد، خواهد پرداخت

به دو قطعه زیر از نوشته‌های محمد رضا پهلوی در کتاب‌هایش توجه کنید. اگر ندانید این جملات از کیست، قطعاً تصور خواهید کرد که یک روحانی یا فردی بسیار مذهبی آنها را نوشته است. زیرا از شاه تحصیل کرده سوییسی^۱ انتظار نمی‌رود مبلغ اندیشه‌هایی بوده باشد که امروزه امام جمعه‌های حکومت اسلامی بیان می‌کنند. “وقتی که اسلام با تعالیم عالیه خود به ایران راه یافت، طبعاً لزوم اجرای عدالت، جنبه یک فریضه مذهبی پیدا کرد، زیرا اسلام در درجه اول دین حق و دین عدالت بود. در قرآن کریم به صراحت گفته شده است که: “خداوند همه شما را به عدل و داد فرمان می‌دهد و خداوند بی‌دادگران را دوست ندارد.”^۱

“... ولی بالاتر از همه این عوامل و مافوق همه امکانات و منابع مادی و معنوی عامل دیگری نیز برای تضمین پیروزی ما وجود دارد. (...) و آن عنایات خاص و لایزال الهی است که در هر هنگام که ملت ما استحقاق خود را برای برخورداری از آنها بروز داده، معجزه آسا شامل حال این ملت شده است. تردید ندارم که این بار نیز ما در راه نیل به هدف مقدسی که بی‌گمان خواسته خداوندی جز آن نیست، یعنی ساختن آینده پر شکوه برای فرزندان این سرزمین و تامین نیک بختی و سربلندی آنان و پی ریزی جامعه فردای ایرانی به صورت جامعه‌ای برخوردار از ارزش‌های معنوی و اخلاقی. همه نیروها و امکانات خویش را بسیج کنیم و به کار گیریم تا ییادت کامله الهی در این راه ضامن پیروزی ما خواهد بود. برای من، به عنوان ناخدای کشتی کشورم در اقیانوس متلاطم جهان امروز، اتکا به عنایات الهی اساس و بنیاد همه تصمیم‌ها و تلاش‌هاست و می‌دانم تا وقتی که راه من راهی باشد که خواست اوست، پیشرفت در این راه حتمی خواهد بود، احساس قلبی من

۱ “انقلاب سفید” به قلم محمد رضا پهلوی؛ ۱۳۴۶

این است که مشیت کامله خداوندی مرا به عنوان رهبر این ملت در دوران سرنوشت سازِ امروز جهان مأمور ایفای این رسالت فرموده است، و تا وقتی که او بخواهد نه تنها هیچ نیروی سیاسی یا عامل اقتصادی بلکه حتی هیچ عامل غیر قابل پیش بینی فردی و خصوصی نیز نخواهد توانست مانع انجام این رسالت شود. این نوع اعتقاد ولو با هیچ دیالکتیکی و استدلال مادی و علمی سازگار نباشد، جزئی از وجود روحی من است. رویدادهای گوناگون و شگرف زندگی من برایم تردیدی نگذاشته است که یک نیروی مافوق بشری سرنوشت مرا و ملت را در راهی که خود مقدر و معین فرموده است هدایت می‌کند و همه آنچه که انجام می‌دهم، از آن نیرویی الهام می‌گیرد که تا کنون ضامن موفقیت این رهبری و جهت دهنده آن بوده است.” به سوی تمدن بزرگ “ به قلم محمدرضا پهلوی؛ ۱۳۵۵ جای تردید نیست که محمد رضا شاه یک مسلمان بسیار معتقد و نیز دارای عقاید خرافاتی بوده است. اما تظاهرات مذهبی او آیا از ایمان قلبی او ناشی می‌شده و یا با انگیزه های سیاسی صورت می‌گرفته است؟ بیان متعصبانه باورها و تجربیات غیر مادی - بخوانید اعتقادات خرافی - توسط او که هم در حضور مردم ایران صورت می‌گرفت، و هم در نزد افراد غیر مذهبی خارجی، نشان می‌دهد که او عمیقاً به اسلام اعتقاد داشته، و تنها برای جلب نظر مردم مسلمان ایران تظاهر نمی‌نموده است. به عنوان مثال شاه در کتاب “مأموریت برای وطنم” ادعا می‌کند که زمانی که در هفت سالگی به حصه مبتلا شده بود، حضرت علی به خوابش آمد و مایعی را به او داد که بنوشد، و پس از آن حالش به سرعت رو به بهبود رفت. و یا در همان کتاب می‌گوید که چگونه در کودکی در سانه سقوط از اسب به دست حضرت عباس نجات پیدا کرده بود. او در گفتگو با اورینا فالانچی (خبرنگار معروف و خدانا باور ایتالیایی) همان ها را عیناً تکرار می‌کند و وقتی با تعجب و انکار تلویحی او مواجه می‌شود، بی‌ایمانی او را مورد ملامت قرار می‌دهد و می‌گوید که از عدم درک او بسیار متأسف است. محمدرضا شاه به روحانیون - به جز روحانیت سیاسی که با او مخالفت جدی می‌ورزیدند - علاقه خاصی داشت، به ویژه آیت الله بروجردی که در آن زمان مرجعیت عام جهان تشیع را بر

عهده داشت. او که معمولاً به قصد زیارت حرم حضرت معصومه به قم می‌رفته با آیت‌الله بروجردی نیز دیدار می‌کرده است. گفته می‌شود که این دیدارها در کمال احترام شاه به بروجردی صورت می‌گرفته است. -وی در برابر بروجردی دو زانو روی زمین می‌نشسته است- گنجاندن دروس تعلیمات دینی در مدارس از جمله درخواست‌های بروجردی در نیمه دهه بیست بوده که مورد پذیرش سریع شاه قرار می‌گیرد، و او بلافاصله دستور می‌دهد تا آن امر عملی شود. رابطه احترام آمیز شاه با بروجردی چنان بود که وی اجرای اصلاحات ارضی که با مخالفت بروجردی مواجه بود، را تا فوت آیت الله به تعویق انداخت. با فوت آیت الله بروجردی، شاه سه روز عزای عمومی اعلام کرد و نخست وزیر خود را برای برگزاری مراسم ترحیم به قم فرستاد. محمدرضا پهلوی که پیش از ۲۸ مرداد، قدرت چندانی نداشت، پس از کودتا عملاً فرصت یافت تا با نادیده گرفتن بخشهایی از قانون اساسی مشروطه، نقشه قبضه کامل قدرت را که از پیش در سر داشت، اجرا کند. کودتای ۲۸ مرداد که با برنامه ریزی ایالات متحده و بریتانیا، و با موافقت آیت الله بروجردی و همکاری چشمگیر آیت الله کاشانی و محمد بهبهانی به سقوط دولت مصدق، و بازگشت نظام پادشاهی انجامید، شاه را بر آن داشت تا به پاس این همکاری از کاشانی دلجویی کند. به همین خاطر سرلشگر باتمانقلیچ را به ملاقات آیت الله فرستاد تا درخواست او را اجابت کند. آیت الله در سومین و اجرایی ترین درخواست خود گفت "چطور است بروید و به دست خودتان محل تجمع فرقه ضاله بهائی در تهران را منهدم کنید؟" و چنین بود که جهت تامین رضایت خاطر آیت الله، از طرف شاه به حجت الاسلام فلسفی برای ایراد سخنرانی‌های بهائی ستیزانه در ماه رمضان مطابق با اردیبهشت سال ۱۳۳۴ در رادیو مجوز داده شد، و در همان زمان بود که تخریب گنبد حظیرة القدس، ساختمان اداری بهائیان در تهران با حضور فلسفی و باتمانقلیچ آغاز گردید. در سال ۱۳۳۲ "اصول فلسفه و روش رئالیسم"، تألیف سید محمد حسین طباطبایی به همراه پاورقی مرتضی مطهری، که اساسی‌ترین موضوعات فلسفه اسلامی را مورد بحث قرار می‌داد، برنده جایزه سلطنتی کتاب سال شد. و در سال ۱۳۳۴ نیز کتاب

“فیلسوف‌نماها” که توسط ناصر مکارم شیرازی بر ضد کمونیسم نوشته شده بود، پاداش گرفت و برنده جایزه اول سلطنتی سال گردید. شرح مراسم اهدای این جایزه به مکارم شیرازی که توسط شخص شاه صورت گرفت، در روزنامه اطلاعات تاریخ سه‌شنبه هفتم فروردین ۱۳۳۵ انعکاس یافت. “جامعه تعلیمات اسلامی” به عنوان بزرگ‌ترین دارنده مدارس غیرانتفاعی در دوره پهلوی دوم که در سال ۱۳۲۲ با همت شیخ عباسعلی اسلامی، با نگرش استفاده از مدارس جدید برای رسیدن به اهداف دینی، پایه‌گذاری شده بود، و تا چندین دهه فعالیت تأثیرگذار فرهنگی-آموزشی داشت، تا سال ۱۳۵۶، ۱۸۳ مدرسه در سراسر ایران تاسیس کرد. از اهداف آن، ایجاد مدارس اسلامی، تأسیس کتابخانه و انجام کارهای خیریه بود. فعالیت‌های آن در تهران و سایر شهرستانهای کشور انجام می‌گرفت. شیخ عباس اسلامی از طرفداران روح الله خمینی، و بعد از تبعید او با او در ارتباط بود. در ۲۴ مرداد سال ۱۳۵۰ محمدرضا شاه پهلوی اقدام به تاسیس سپاه دین کرد. بخشی از این فرمان مندرج در روزنامه اطلاعات شنبه اول آبان ماه ۱۳۵۰ چنین می‌باشد: نظر به این که بزرگداشت شعائر دین مقدس اسلام و ترویج احکام دین و حفظ معنویت جامعه پیوسته مورد توجه خاص ما بوده است و معتقدیم که جامعه ایرانی باید در زمینه‌های مادی و معنوی هماهنگ پیشرفت کند، به موجب این فرمان مقرر می‌داریم سپاه دین از مشمولان خدمت وظیفه عمومی که در رشته‌های دینی و علوم و معارف اسلامی تحصیل کرده‌اند تشکیل شود و به اجرای وظایف خود بپردازند. طبق برنامه ریزی سپاه دین، سربازان وظیفه پس از تمام کردن دوره آموزش و تربیت‌های مذهبی می‌توانستند عمامه بر سر گذارده و برای رواج دین به سراسر کشور گسیل شوند. سپاه دین فعالیتش را از آبان ۱۳۵۰ زیر نظر سازمان اوقاف آغاز کرد. حسینیه ارشاد که با نام علی شریعتی گره خورده است، در سال ۱۳۴۶ تاسیس گردید. شریعتی با سخنرانی‌های خود در حسینیه ارشاد به گسترش اسلام‌گرایی و خوانش نو از مذهب کمک کرد و چون در آن دوران، اسلام‌گرایی، رقیبی برای جنبش‌های مارکسیستی به‌شمار می‌آمد، حکومت پهلوی برای این اندیشه‌ها (دست‌کم در

مقاطعی) مانعی ایجاد نمی‌کرد. در سال‌های آخر حکومت پهلوی که نسبت به مخالفان سیاسی نگرانی‌های زیادی وجود داشت، و دستگاه‌های امنیتی چپ‌ها و ماتریالیست‌های سکولار را بزرگ‌ترین تهدید برای سلطنت پهلوی می‌دانستند، یک کارزار ایدئولوژیک را علیه اندیشه‌های به اصطلاح بیگانه و غیرخودی به عنوان خطر اصلی برای هویت فرهنگی کشور تدارک دیدند. از جمله آن برنامه‌ها، مناظره‌های تلویزیونی «این سو و آن سوی زمان» بود که به صورت هفتگی از شبکه دو تلویزیون ملی ایران با مجری‌گری علیرضا میبیدی پخش می‌گردید. مضمون این برنامه‌ها به طور خلاصه ضدیت با اندیشه‌های مدرن غیر شرقی، و بازگشت به گذشته و سنت‌های آن بوده است. مدعین این برنامه اغلب شبه روحانیونی بدون لباس روحانیت و با کراوات مانند سید حسین نصر و احمد فردید، و یا احسان نراقی، داریوش شایگان و امیر طاهری بودند.^۲ سید حسین نصر از شاگردان علامه طباطبایی، و مدتی رییس دانشگاه صنعتی شریف بود. او که به دنبال میانجی‌گری برای مصالحه روح الله خمینی با شاه بود تا نوعی حکومت سلطنتی اسلامی به سبک دوران صفوی برپا شود، در سال ۵۷ رییس دفتر فرح پهلوی شد، و گفته می‌شود که متن ندامت‌نامه شاه توسط وی ویراستاری شده است. او در جایی گفته بود که عمامه زیباترین کلاه دنیاست! احمد فردید، که به فیلسوف شفاهی مشهور است، در دوره جنگ جهانی دوم با آلمان همدلی داشت و شدیداً ضد یهود بود. همو بود که مفهوم غریزدگی را ابداع کرد و جلال احمد در کتاب غریزدگی از آن بهره گرفت. او که ابتدا شاه را نماد فره ایزدی و کاریزماتیک روز می‌دانست، پس از انقلاب خطاب به یکی از دوستانش گفته بود که «فره ایزدی» را در وجود خمینی دیده است. در سال ۱۳۵۳ به

^۲ طنز تلخ تاریخ اینکه همزمان با تهیه این نوشتار ویدیویی انتشار یافت که در آن علیرضا میبیدی و امیر طاهری و مهدی نصیری (سر دبیر روزنامه کیهان از سال ۱۳۶۷ بود، و در سال ۱۳۷۰ با دستور علی خامنه‌ای به عنوان مدیر مسئول روزنامه کیهان منصوب شد). در باره ایران آینده و برنامه اپوزیسیون به گفتگو نشستند، و قانون اساسی مشروطه را به عنوان محور هم‌بستگی و اتحاد برشمردند.

درخواست فرح پهلوی و با هزینه حکومت "انجمن پادشاهی حکمت و فلسفه" توسط سید حسین نصر تأسیس می‌گردد. از جمله اعضای این انجمن سید جلال الدین آشتیانی، مرتضی مطهری و هانری کربن بودند. هانری کربن فیلسوف و اسلام شناس فرانسوی، و اولین مترجم آثار مارتین هایدگر به زبان فرانسه، بود. علیرضا میبری معتقد است که اینها کسانی بودند که می‌خواستند دستگاه تفکر یا دستگاه فلسفی نظام پادشاهی را شکل دهند یا تعریف کنند. در وبسایت آکادمی مطالعات ایرانی لندن در وصف این انجمن آمده است: در واقع این انجمن را می‌توان نقطه عطفی در آموزش و پژوهش فلسفه و حکمت در تهران دانست که خود نیز، وامدار کسانی بود که از ادامه‌دهندگان راه ملاصدرا بودند. تأسیس انجمن حکمت و فلسفه گامی نوین بود که توانست وضعیت فلسفه را از آن سامانه کهن خارج و با آموزش و شگردی جدید و به خصوص حضور شخصیت‌های خارجی که در تاریخ فلسفه ایران بی‌سابقه بود، شیوه‌های نوینی را در گسترش فلسفه اسلامی به کار بندد... همچنین در سال ۱۳۵۳ "دفتر نشر فرهنگ اسلامی" به پیشنهاد محمدجواد باهنر و با همکاری افرادی چون سید حسین بهشتی و سیدرضا برقی تأسیس شد. محسن چینی‌فروشان، مدیر این دفتر شرح می‌دهد که موسسه مزبور چگونه علاوه بر انتشار کتاب‌هایی در حوزه معارف اسلامی و انقلابی، نقشی جدی در تدوین و تألیف کتب تعلیمات دینی دوره دبستان، راهنمایی و دبیرستان قبل از انقلاب داشته است.

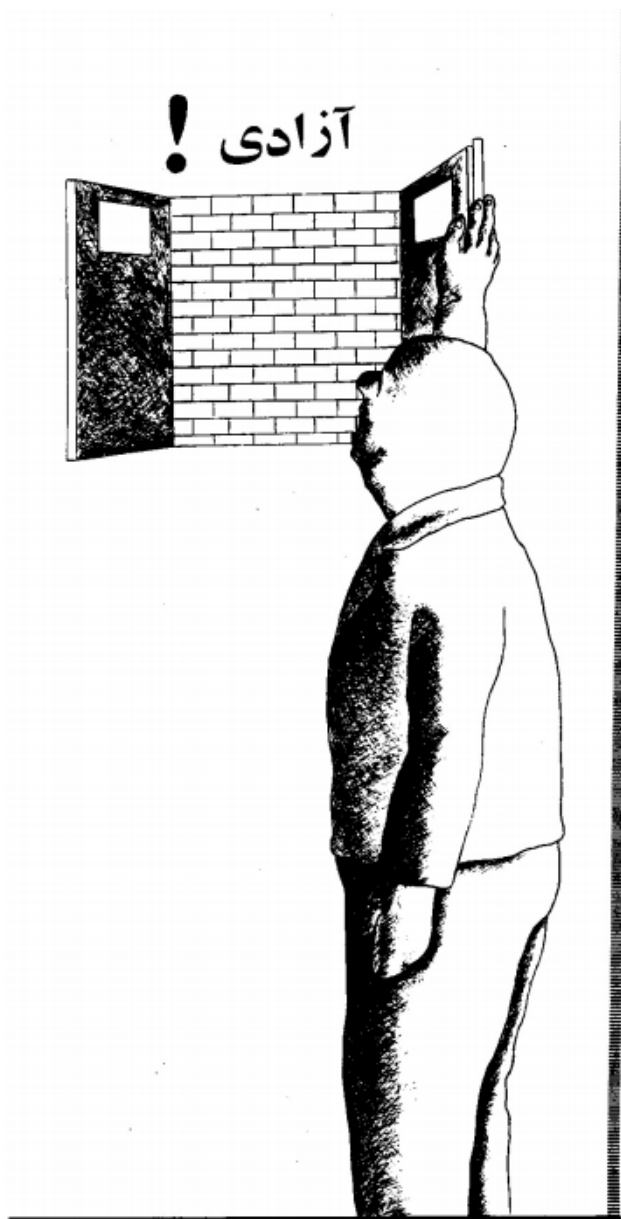
در سال ۱۳۵۶ محمدرضا پهلوی که در جمع روحانیون در مشهد حضور یافته بود، در پاسخ به چالوسیه‌ها و درخواست‌های یکی از آنان به صراحت عنوان کرد که چگونه آستان قدس رضوی مخروبه و مقروض به یکی از عالی‌ترین مجتمع‌های دینی و مذهبی دنیا- دنیای اسلام و نیز دنیای شیعه - بدل گشته است. او هم‌چنین در کتاب "پاسخ به تاریخ"، می‌نویسد: "در زمان سلطنت من، آستان قدس رضوی و مرقد حضرت رضا به اوج عظمت و اعتلا رسید و در شمار مهم‌ترین بنیادهای مذهبی جهان

اسلام قرار گرفت. نوسازی آستان قدس رضوی مرهون ندور و وجوهی بود که شیعیان، از جمله خود من، به این بنیاد تقدیم می‌داشتند.

نتیجه:

تحلیل و واکاوی شکست انقلاب بهمن که در غیبت تشکلهای مرفقی و چپ، و به واسطه رهبری روحانیت شیعه و در صدر آن روح الله خمینی به وقوع پیوست، باید به ویژه با هدف درس‌گیری از آن تجارب انجام گیرد. در این شرایط پیشا انقلابی که اکنون جامعه ما در آن قرار دارد، روشنگری و گسترش آگاهی درباره جریان‌های مدعی رهبری دوره گذار و جانشینی قدرت که هیچ نیروی غیر خودی به ویژه چپ‌ها را بر نمی‌تابند، و خواهان حذف آنها هستند، بیش از پیش ضروری می‌نماید. هم آن کسانی که آماده وحدت با افراد مذهبی جدا شده از رژیم هستند، تا مگر با استفاده از خصایل ضد چپ آنان، نیروهای مرفقی را از میدان به در کنند و بر موج حرکت‌های انقلابی مردم سوار شوند.

*در این نوشتار هم‌چنین از کتاب‌های “شاه” نوشته عباس میلانی و “ایران میان دو انقلاب” نوشته پرواند آبراهامیان، بهره گرفته شده است.



از کارهای کارگاه تولید پوستر، دانشکده هنرهای زیبا دانشگاه تهران، سال ۱۳۵۸، مسئول: نیکزاد نجمی

امیر حسن پور

ناسیونالیسم گُرد در آستانه انقلاب ۱۳۵۷

این متن دستنوشته‌ای از امیر حسن پور است که به منزله چارچوب تاریخی-تئوریک ساخت اقتصادی و اجتماعی جامعه گُردستان و نقد احزاب سیاسی گُرد نوشته شده است. در واقع، این نوشته را می‌توان نمونه برجسته‌ای از روش تاریخ‌نگاری مارکسیستی از "اشکال ناسیونالیسم" دید که بر ماهیت طبقاتی این جنبش سیاسی تأکید دارد. متن کامل این نوشته برای اولین بار در نشریه *یران نامگ* به چاپ رسید. (پانویس ۱) سر فصل‌های آن عبارت هستند از: "خط ناسیونالیسم فئودالی"، "ناسیونالیسم فئودالی قرون هفدهم و هجدهم"، "ناسیونالیسم فئودالی در عصر امپریالیسم"، "خط ناسیونالیسم بورژوائی" و "خط دموکراتیسم انقلابی". در متن زیر از [...] استفاده شده تا حذف شده‌ها از متن اصلی روشن شود.

متن زیر گزیده‌ای کوتاه از این مقاله بلند است که به تحلیل طبقاتی-تاریخی سیاست های احزاب گُرد در آستانه انقلاب ۱۳۵۷ می‌پردازد.

شهرزاد مجاب

ناسیونالیسم فئودالی در عصر امپریالیسم

در آغاز قرن بیستم، به ویژه تحت تأثیر انقلاب بورژوادموکراتیک ۱۹۰۸ ترک‌های جوان در بخش عثمانی گُردستان و نیز در اسلامبول که فئودال‌ها و سران تبعیدی عشایر گُرد زندگی می‌کردند، محافل سیاسی و ادبی گُرد تشکیل شد که دارای تشکیلاتی ظاهراً متفاوت از رهبری عشایری بودند. اما اکثریت مؤسسان و رهبران این محافل فئودال‌ها و رؤسای عشایر بودند و وجود عده‌ای عناصر ناسیونالیست (روشنفکران روحانی و طلاب و غیره) و نیز بورژوازی تجاری تغییری در ماهیت فئودالی این تشکیلات نمی‌داد، زیرا حرکت ناسیونالیسم فئودالی بر آن غلبه داشت.

حتی تجمع بیشتر این محافل در تشکیلاتی با نام "خویبون" تغییری در ماهیت فئودالی رهبری به وجود نیاورد و در واقع، آن را عیان‌تر ساخت. [...]

ادامه‌دهندگان خط ناسیونالیسم فئودالی در دو دهه بعد رؤسای عشایر بارزانی (ملا مصطفی، ۱۹۶۳-۱۹۷۵) و سپس به صورت "قیاده موقت" و نیز حزب دموکرات کردستان ایران (کنگره دوم)، خط احمد توفیق و کنگره سوم خط قاسملو-توده‌ای و کنگره چهارم (هر دو خط قاسملو و توده‌ای) بودند. عملکرد خط ناسیونالیسم فئودالی دار و دسته ملا مصطفی چنین بود:

۱. تقویت و تحکیم سلطه طبقه فئودال از طریق سرکوب خواسته‌ها و انتظارات دهقانان از جنبش، تحت عنوان حفاظت از جنبش ملی ("شورش"، "کوردایه‌تی")؛ گماردن فئودال‌ها به پست‌های مهم نظامی و سیاسی به‌ویژه بعد از انشقاق ۱۹۶۴ و کنگره ششم "پارت دموکرات" و تشدید استثمار فئودالی از طریق گرفتن پول نقد و جنس از دهقانان به بهانه "کمک به جنبش".

۲. تشدید استبداد فئودالی و سازماندهی و تشکیلات‌سازی برای این استبداد: منظور از استبداد فئودالی سلطه سیاسی طبقه فئودالی است که قبلاً در سطح ده یا دهات به دست مالک فئودال اعمال می‌شد و بعد از ۱۹۶۴ و به خصوص بعد از ۱۹۶۶ از طریق سلطه "پارت دموکرات کردستان عراق" و نیروی پیشمرگه شکل سازمانی و تشکیلاتی در سراسر مناطق به اصطلاح آزادشده پیدا کرد. این سازماندهی استبداد فئودالی در مناطق آزادشده بعدها به صورت بسیار منسجم درآمد و مجهز به دستگاه جاسوسی "پاراستن" که شعبه‌ای از ساواک بود ...؛ مخالفت با هر نوع تحول دموکراتیک (ایجاد تشکلات دهقانی، تقسیم اراضی فئودال‌ها، تخفیف بهره مالکانه، آزادی زنان، سوادآموزی، توسعه و ارتقای فرهنگ انقلابی و مانند اینها)؛ سرکوب آزادی‌های دموکراتیک و برقراری اختناق شدید علیه مردم و در صفوف پیشمرگه و از جمله تعقیب پیشمرگه‌هایی که آثار انقلابی می‌خواندند، ممنوعیت مبادله و فروش این قبیل آثار در مناطق آزاد شده؛ مخالفت با هرگونه حرکت و فعالیت و تبلیغات و تشکیلات انقلابی با این بهانه که گرد گرد است و ملت گرد و کردستان به بیش از

یک حزب احتیاج ندارد و "پارت" (حزب دموکرات کردستان عراق) یگانه حزب کردستان است (تز "تاقه حیزب"). این در حالی بود که تشکلات ارتجاعی چون ساواک و پان‌ایرانیست‌های پزشکیور و کاژیکی‌ها آزادی فعالیت داشتند؛ دار و دسته بارزانی و نوکرانش سامی عبدالرحمن و احمد توفیق مبارزینی چون سلیمان معینی، دکتر شوان و ده‌ها تن از رهبران حزبی مخالف خط ارتجاعی بارزانی را ترور کردند. ... بارزانی همیشه از دید ارتجاع فئودالی به رهبران حزبی که از اهالی شهر و از روشنفکران انقلابی و آزادی‌خواه بودند بدترین توهین‌ها را می‌کرد. سایر تشکلاتی که از قبل وجود داشت مانند سازمان زنان و جوانان و دانش‌آموزان همه جنبه تشریفاتی و یا اجرایی خط فئودالی را پیدا کردند؛ تبلیغ شوونیسم ملی و فرهنگ ارتجاعی فئودالی (تبلیغ دشمنی با خلق عرب و تحقیر کردن و توهین به عرب‌ها)، تبلیغ به نفع رژیم ارتجاعی شاهنشاهی و صهیونیسم، تبلیغ نژادپرستی (آریایی بودن کردها و سامی بودن عرب‌ها)، ترویج ادبیات ارتجاعی (اشعار و موسیقی و نمایش‌نامه و غیره از طریق "رادیو کردستان" و مطبوعات) به زبان کُردی [...]. وقتی استفاده از زبان کُردی برای بیان و تبلیغ انقلابی ممنوع بود؛ استقرار نظام قضایی عشیره‌ای و فئودالی براساس عرف فئودالی یا اصول شرع مخصوصاً اعمال قصاص؛ نیروی نظامی (پیشمرگه) از لحاظ مضمون و محتوا شکل ارتش فئودالی داشت. "تقسیم زمین" که در زمان بارزانی صورت گرفت عبارت بود از گرفتن زمین چند فئودال مخالف خودش و اعطای آن به فئودال‌های طرفدار خودش؛ تضاد بین فئودال‌ها همیشه وجود دارد.

۳. وابستگی کامل به امپریالیسم و رژیم صهیونیستی و ارتجاع پهلوی: عدم اتکا به توده خلق کُرد و انقلاب عراق، حتی نیروی سیاسی خلقی را نیز می‌توانست به بیراهه وابستگی به امپریالیسم بکشاند. در حالی که رهبری جنبش در کردستان عراق بعد از ۱۹۶۴ رهبری فئودالی بود و متحد امپریالیسم بود، بارزانی از سال ۱۹۶۴ کرنش به رژیم‌های ارتجاعی شاه و ترکیه را شروع کرد و کُردهای ایران و عراق را از طریق افرادی چون احمد توفیق و با کشتار انقلابیونی چون معینی و شوان و غیره از مبارزه علیه این رژیم‌های ارتجاعی بر حذر داشت. در سال‌های ۱۹۷۰ و به‌ویژه بعد از توطئه

کیسینجر-بارزانی کردستان عراق به پایگاه امپریالیسم امریکا و رژیم اشغالگر فلسطین و به پایگاهی علیه انقلاب عراق و ایران و دیگر خلق‌های خاورمیانه تبدیل شد... بارزانی به صراحت به کیسینجر و نیز خبرنگاران مطبوعات امپریالیستی گفت که می‌خواهد کردستان را در اختیار امریکا بگذارد. این حرکت بارزانی درست ادامه حرکت شریف پاشا و شیخ طه بود که در اوایل قرن بیستم می‌خواستند دولت "مستقل" فئودالی تحت‌الحماية قدرت‌های امپریالیستی ایجاد کنند. [...]

خط مشی و عملکرد ح.د.ک [حزب دموکرات کردستان] ایران نیز مانند رهبری فئودالی بارزانی بود.

۱. **تقویت و تحکیم سلطه طبقه فئودال:** [...] از استدلال‌های عوام‌فریبانه و ناسیونالیستی ح.د.ک این بود که مطرح کردن مسئله فئودال‌ها و تقسیم زمین باعث می‌شود فئودال‌ها جاش شوند و تقسیم زمین یا درست کردن اتحادیه دهقانی یعنی جاش‌سازی. تجربه نشان داده است که فئودال‌ها به مثابه یک طبقه جاش هستند و در زمان جمهوری خودمختار ۱۳۲۴-۱۳۲۵ فئودال‌ها حتی در قدرت دولتی جمهوری شرکت داده شدند (پست‌های وزارت و مقامات نظامی) و رهبری جمهوری نیز کاری به زمین‌هایشان نداشت، اما آنها جاش بودند و پنهانی با رژیم شاه و سفیر امریکا در تهران برای سرنگونی جمهوری تماس داشتند... ح.د.ک در بهار ۱۳۵۸ و بعد از آن علناً دهقانان منطقه مَکریان را تهدید کرد که حق ندارند اتحادیه دهقانی درست کنند. ح.د.ک به رهبری کریم حسامی به اوطمیش حمله کرد. او به دهقانان گفت که در کردستان فقط یک حزب است و آن ح.د.ک است و هر کاری باید با تصویب آن صورت گیرد. ح.د.ک به "جمعیت راه‌رهای زحمت‌کشان" اخطار کتبی داد که کار تقسیم زمین و تأسیس اتحادیه دهقانی را قطع کنند. (پانویس دوم)

۲. **استثمار فئودالی و اعمال قدرت استبدادی:** ح.د.ک، مانند دار و دسته بارزانی، از دهقانان بیگاری می‌کشید، آنها را به بهانه‌های مختلف جریمه می‌کرد، از دهقانان مالیات سرانه [...] می‌گرفت. [...] ح.د.ک ادعا می‌کرد که در کردستان "قدرت اجرایی" در دست اوست و هیچ کاری بدون رضایت آنها نباید انجام شود و مخالفت با

ح.د.ک ممنوع است. حتی فروش نشریه‌ای که از ح.د.ک انتقاد می‌کرد ممنوع بود که نمونه آن حمله به مقر پیکار در بوکان به بهانه فروش نشریه بود. [...] حمله به نیروهای چپ و ترورهایی مثل ترور کاک صلاح شمس برهان، از جمله اقدامات عادی ح.د.ک بود. [...] (پانویس ۳).

۳. **رهبری فتودالی و وابسته:** در این دوره رهبری ح.د.ک در سال ۱۳۵۲ (زمان اوج-گیری رقابت ارتجاع بعثی و شاهنشاهی) طبق برنامه دولت بعثی عراق و به وسیله قاسملو و حزب توده به وجود آمد. [...] چیزی که رهبری ح.د.ک را فتودالی-عشیره-ای می‌کرد، خط مشی سیاسی بود، نه ترکیب اعضای آن. در سطح رهبری و مقامات حساس حزبی هم فتودال‌ها شرکت داشتند و هم عناصر خرده بورژوازی تحصیل کرده شهری. بی‌تردید عده زیادی از اعضا و هواداران آن عناصر آزادی‌خواه و دموکرات بودند که در خط ناسیونالیسم خرده‌بورژوازی بودند. اما آنچه تعیین‌کننده ماهیت هر حزب یا تشکل سیاسی است، خط مشی رهبری و عملکرد آن است. [...]

۴. **تبلیغ شوونیسم ملی:** تبلیغ علیه "عجم"‌ها و استفاده از اختلاف شیعه و سنی برای بسیج مردم که از ارکان تبلیغات بسیج‌گرانه ح.د.ک بود و در نمونه بسیار ابتدایی اختاریه‌های متعدد ح.د.ک به مردم در دهات ترک‌نشین منطقه نقده و سلدوز آمده بود که در تابستان ۱۳۶۰ از رادیو کردستان خوانده می‌شدند.

۵. **وابستگی به امپریالیسم:** رهبری ح.د.ک کنگره سوم (قاسملو-توده‌ای) وابستگی به سوسیال امپریالیسم روس و بعث را در دوران نزدیکی این دو آشکار ساخت. بعد از کنگره چهارم و اخراج توده‌ای‌ها، قاسملو بارها وفاداری ح.د.ک را به حامیان بین-المللی‌اش یادآوری کرده است. [...] ح.د.ک همیشه این تر را بین مردم تبلیغ می‌کرد که "بدون پشتیبانی یک قدرت خارجی ملت گُرد نمی‌تواند موفق شود"، "ملت گُرد همیشه تنها بوده است و حالا که بعث کمک می‌کند نباید این کمک را رد کرد." این استدلال‌ها دقیقاً همان بود که دار و دسته بارزانی برای توجیه وابستگی خود به آمریکا و رژیم صهیونیستی در اسرائیل و رژیم شاهنشاهی به کار می‌برد. در قرن هفدهم و هجدهم امرای گُرد وابستگی به یکی از دو دولت عثمانی یا ایران را پیشه

خود ساختند، در عصر امپریالیسم فئودال‌های گُرد وابستگی به یکی از قدرت‌های اروپایی را نیز برای حفظ منافع خود در پیش گرفتند. در سال‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ فئودال‌های بارزان به امریکا-اسرائیل-شاه پناه بردند.

خط ناسیونالیسم بورژوایی

در بررسی ناسیونالیسم فئودالی دیده شد که قبل از اینکه بورژوازی گُرد به وجود آید و خط ناسیونالیستی خود را ارائه دهد، طبقه فئودال ناسیونالیسم فئودال-پادشاهی را مطرح کرد. از ویژگی‌های مهم جنبش ملی کردستان انطباق مواضع سیاسی این دو طبقه و در عین حال تفاوت آنها بود. عواملی چند این انطباق یا هم‌سویی خط مشی دو طبقه را شدت و تداوم بخشید. یکی از این عوامل دیرپایی نظام فئودالی در کردستان و ضعف شدید بورژوازی و رودررو قرار گرفتن هر دو طبقه در مقابل دولت-های مرکزی است. در نظر نداشتن وجود هم‌زمان ناسیونالیسم فئودالی و ناسیونالیسم بورژوازی و سابقه طولانی‌تر ناسیونالیسم فئودالی باعث می‌شود که ح.د.ک سال‌های ۱۳۲۰ و ۱۳۳۰ را با ح.د.ک کنگره ۲ و ۳ و ۴ یکی بدانیم و اینها را هم در خط ناسیونالیسم بورژوازی قرار بدهیم. [...]

در هر حال، جدایی این دو طبقه از یکدیگر از طریق تشکیلاتی چون حزب هیوا عراق و کومله ژ.ک ایران در ۱۳۳۲ صورت گرفت. ژ.ک با گروهی از تجار و بازاریان و ملایان آزادی‌خواه و تحت تأثیر حرکت مشابه در عراق و با کمک این حرکت به وجود آمد. ژ.ک مواضع ضد فئودالی داشت؛ مثلاً عدم قبول عضویت فئودال‌ها از اصول تشکیلاتی‌اش بود. آنها رؤسای عشایر و فئودال‌ها را عامل عقب‌ماندگی خلق می‌شناختند. از شعارهای ژ.ک "زنده باد کرد و کردستان بزرگ" بود که روی جلد مجله نیشتمان چاپ می‌شد. تبدیل کومله ژ.ک به حزب دموکرات کردستان در دو سال بعد با تغییراتی در رهبری و خط مشی صورت گرفت. شعار "گُرد و گُردستان بزرگ" حذف و فعالیت در چارچوب ایران مطرح شد، اما از نظر موضع ضدفئودالی ح.د.ک نسبت به ژ.ک عقب‌تر بود و در تأسیس دولت خودمختار به جای تکیه بر دهقانان و

سرنگونی فئودالیسم که پایه‌ی اجتماعی امپریالیسم انگلو-امریکایی و رژیم شاه بود، با فئودال‌ها سازش کرد و آنها را حتی در حکومت شرکت داد و به همین دلیل جمهوری خودمختار در محدوده‌ی شهرها باقی ماند، به خصوص در مهاباد و بوکان. [...]

خط دموکراتیسم انقلابی

منظور از دموکراتیسم انقلابی خط مشی انقلابی دهقانان تهیدست است که خواهان سرنگونی سلطه‌ی فئودالیسم هستند. تحقق این خط در جنبش ملی بسیار دیر صورت گرفت. دهقانان همیشه نیروی اصلی جنبش ملی کرد را تشکیل داده‌اند، اما خط سیاسی آنان (مبارزه برای سرنگونی فئودالیسم و استقرار دموکراسی دهقانی) به شکل خط سیاسی و تشکیلاتی تا اواسط سال‌های ۱۳۴۰ بروز نکرد. این مسئله به هیچ وجه به معنای نبود جنبش دهقانی ضد فئودالی نیست. در واقع، به دنبال جریان لایحه بیست درصد تخفیف بهره مالکانه دهقانان بسیاری از مناطق کردستان شورش کردند و فئودال‌ها را از دهات بیرون راندند، بدون اینکه مسئله ملی مطرح شود. منظور این است که سازمان سیاسی مشخصی با خط مشی دموکراتیسم انقلابی تا اواسط ۱۳۴۰ به وجود نیامد. (پانویس ۴) [...] از درون این مبارزات، وحدت و مبارزه بین جریان انقلابی و جریان‌های بورژوازدموکراتیک و فئودالی در اواخر سال‌های ۱۳۴۰ و اوایل سال‌های ۱۳۵۰ در ایران و عراق دو سازمان به وجود آمدند: یکی "کومله مارکسی-لنینی کوردستان عراق"، بعدها "کومله ره‌نجدهرانی کوردستان عراق" و دیگری "کومله شورش‌گیری زه‌حمه‌تکیشانی کوردستانی ثیران" کومله ایران (از این پس ک.ا) و کومله عراق (از این پس ک.ع).

بعدها در سال ۱۳۶۰ هر دوی اینها خود را کمونیست و طرفدار مارکسیسم-لنینیسم اعلام کردند. اما روشنفکرانی که بنیادگذار و رهبر اینها بودند، بدون آنکه خود دهقان باشند، خط مشی و افق و برنامه‌ای را پیش گذاشتند که در عمل دموکراتیسم انقلابی دهقانی بود و در چارچوب مسئله ملی هرچه بیشتر به راه ناسیونالیسم کشیده شدند. موقعیت قشر روشنفکر در جامعه طبقاتی این طور است که افراد روشنفکر می‌توانند

سخنگوی سیاسی و بیان‌کننده افق سیاسی طبقه اجتماعی‌ای بشوند که شخصا در واقعیت زندگی‌شان بسیار از آن فاصله دارند. [...] مهم‌ترین عاملی که هر دو سازمان را در زمره ناسیونالیست‌ها قرار می‌دهد جدا کردن مسئله ملی از مسئله عام انقلاب است. [...] عمده کردن ویژگی‌های جنبش ملی کردستان و جدا کردن راه حل رهایی خلق کرد از انقلاب دموکراتیک نوین و سوسیالیستی خواه‌ناخواه منطبق بر جهان‌بینی ناسیونالیستی است. [...] ک.ا برای جدا کردن راه حل مسئله ملی گرد از انقلاب سراسری، ستم ملی را مترادف با ستم مستعمراتی می‌کرد؛ یعنی مستعمره شدن کردستان به دست دولت مرکزی. چنین تحلیلی بازتاب واقعیت نهاد و ساختار ستم ملی نیست. شکل‌گیری دولت مدرن تمرکزگرا در ایران تکیه‌گاهی برای حاکمیت استعمار و امپریالیسم شامل به وجود آوردن سلسله‌مراتب ملی و ستم ملی بود. این فرایند مسئله ستم ملی را به طور عمیق در ساختار دولت فئودال ها و سرمایه‌داران بزرگ وابسته به امپریالیسم در ایران نهادینه کرد. ستم ملی ویژگی و تضادهای خاص خودش را دارد، اما بخشی از یک موجود بزرگ‌تر است. به این ترتیب، حل رادیکال مسئله ملی در چارچوب یک کشور به سرنگون کردن دولت حاکم گره می‌خورد. علاوه بر این، وابسته به حل مسئله ملی بزرگ‌تر، یعنی استقلال از امپریالیسم است. ک.ا تا مدت‌ها بعد از انقلاب ۱۳۵۷ معتقد بود که در ایران جنبش کمونیستی وجود ندارد. استدلال ک.ا برای اثبات حکم خود این بود که سازمان‌های م.ل. در ایران جدا از توده و صرفاً عده‌ای روشنفکران تئوری‌پردازند که طبق دیدگاه ک.ا ارزش‌چندانی نداشتند. این سازمان گسترش پایه و نفوذ توده‌ای‌اش در شرایط بسیار مساعد کردستان را نشانه درست بودن خط سیاسی و ایدئولوژیک خود می‌دانست و خود را کاملاً از تلاش جریان‌های مختلف منتسب به جنبش نوین کمونیستی ایران برای رسیدن به وحدت دور نگه می‌داشت. در کل، ک.ا درک نادرستی از مبارزه علیه ستم ملی و رابطه آن با انقلاب سراسری، رابطه میان مبارزه علیه ستم ملی در چارچوب یک کشور، و مبارزه علیه امپریالیسم و استقلال از آن داشت و به مترادف کردن ستم ملی و ستم امپریالیستی گرایش داشت. [...] ستم ملی بر خلق کرد، بلوچ، ترک. و

غیره به دست رژیم های ارتجاعی اعمال می شود، در حالی که علاوه بر این ستم ملی، ستم امپریالیستی به دست قدرت های امپریالیستی و در دوران پس از جنگ جهانی دوم به ویژه بر همهٔ خلق های ایران، منجمله خلق فارس، اعمال می شود. مبارزه علیه ستم ملی رژیم های ارتجاعی جزو مبارزات ملی-دموکراتیک است و مبارزه علیه ستم امپریالیستی برای استقلال نیز مبارزه-ای ملی و دموکراتیک. اما هر خط و افقی که این مبارزات ملی و دموکراتیک را از فرایند انقلاب کمونیستی برای استقرار دولت سوسیالیستی جدا کند، حتماً در نهایت به خط‌های ناسیونالیستی بورژوایی و حتی ناسیونالیستی فئودالی و سازش با طبقات استثمارگر محلی، چه در سطح یک ملت تحت ستم یا در سطح کشوری، می‌رسد. [...] ک.ا و ک.ع هر دو درک نادرستی از سلطهٔ امپریالیسم بر سه قاره و بر کشورهای منطقه و جایگاه کردستان در این میان داشتند. آنها مانند ناسیونالیست ها مرزهای کنونی کشورهای منطقه را قبول نداشتند و معتقد بودند چون این مرزها (عراق، ترکیه، سوریه) را امپریالیست ها در جنگ اول تحمیل کرده اند، پس خود این کشورها و مرزهای آنها اعتباری ندارند. با این موضع گیری این مسئله که پس کدام دولت طبقاتی و روابط اقتصادی اجتماعی همراه با افکار مربوط به آنها باید سرنگون شود و به جای آن کدام دولت طبقاتی و روابط اقتصادی اجتماعی و افکار مربوط به آن استقرار بیابد کنار می‌رود. [...]

اکنونومیسیم: واژه‌ای است که اولین بار لنین آن را در مقابله با خط مشی جناحی از سوسیال دموکرات‌های روسیه به کار برد. منظور لنین از "اکنونومیسیم" محدود کردن جنبش کارگری به مبارزات فوری پیش پای کارگران و محدود کردن افق و آگاهی آنها به "این لحظه و همین جا" بود. لنین خط مشی آنان را در یک عبارت موجز و تیز بیان کرد: "جنبش همه چیز، هدف هیچ چیز". [...] با این همه، اگر به تجربهٔ جنبش کمونیستی بین‌المللی نگاه کنیم می‌بینیم که بیشتر مواقع کمونیست‌ها خط انحرافی "دنباله‌روی" از گرایش توده‌ها را تبدیل به خط مشی خود کرده‌اند و به جای

مقابله با آگاهی خود-به خودی توده‌ها، با گرایش‌های مسلط در بین توده‌ها، این آگاهی خود به خودی و گرایش‌های مسلط را ستایش و تئوریزه کرده‌اند. پایه‌های فلسفی خط اکونومیستی این است: مطلوب آن چیزی است که ممکن است و ممکن هم آن چیزی است که امروز حاکم است. [...] ک.ا هم این خط اکونومیستی را در قبال جنبش دهقانی پیش گرفته بود که در دوره‌ای هم شکل افراطی هم به خود گرفت.

بعضی از تبلورات این اکونومیسم افراطی و عریان عبارت‌اند از:

ک.ا. معتقد بود که توده‌ها باید رهبر سازمان سیاسی انقلابی باشند و سازمان سیاسی نقشی در رهبری توده‌ها ندارد. سازمان سیاسی باید دنباله‌رو توده باشد. چون جامعه اساساً دهقانی است، پس سازمان مارکسیست-لنینیستی ک.ا هم باید دهقانی باشد و کوچک‌ترین سخنی از هدف طبقه کارگر و انقلاب کمونیستی و ضرورت اتحاد دهقانان با این انقلاب به میان نیاید و آرم سازمان هم باید ابزار کشاورزی "ملموس" و "عینی" را نشان دهد؛ از چکش نباید خبری باشد، گرچه کلنگ کارگران ساختمانی که ابزار مشترک کارگر ساختمان و دهقان است اشکال ندارد و بسیاری نشانه‌های دیگر

ک.ا. معتقد بود که توده‌ها فقط در تجربه خود باید آگاهی پیدا کنند و تئوری بی‌ربط و بی‌ارزش است. در حالی که تئوری، در واقع، به معنی آن است که توده‌ها درک عمیقی از تجربه ستم و استثمار خود پیدا کنند، مسئله را در ابعاد تاریخی و جهانی‌اش ببینند، سنتز تجارب مبارزات انقلابی توده‌های کارگر و دهقان و زنان و خلق‌های تحت ستم در دیگر نقاط جهان را در اختیار داشته باشند، از ابر و ماه و کهکشان رمززدایی شود و توهمات مذهبی‌شان ضربه بخورد، معنا و علت روابط ستمگرانه‌ای را که در بین خود توده‌های تحت ستم هست -مانند ستم مرد بر زن، ستم ملی بر کُرد و عرب و بلوچ- را درک کنند و آنها را چیز ابدی و "عادی" نبینند. دشمنی ک.ا با تئوری انقلابی (یعنی م.ل.م.) حتا حالت خصمانه‌ای به خود گرفت.

رهبران و اعضا "آگاه" ک.ا، مانند معلمین بورژوا، تئوری را در مقابل پراتیک قرار داده و تئوری را چیز بد و غیرحقیقی و بی ربط می دانستند و در بحث ها و استدلالات خود تئوری انقلابی را معادل "ترهات" و "لاطائلات" به کار می بردند. البته ک.ا در همه جا تئوری های خود را جانشین سوسیالیسم علمی می کرد و به کار می برد و این از بروزات امپیریسیسم (تجربه گرایی) افراطی ک.ا بود که با ناسیونالیسم این سازمان رابطه نزدیک و محکمی داشت. برخلاف نظر ک.ا، تئوری تجربه جنبش طبقه کارگر همه کشورها و انقلاب های جهانی در شکل عام و جهان شمول است و این حقیقت که "بدون تئوری انقلابی جنبش انقلابی نیز نمی تواند وجود داشته باشد" حقیقت بزرگی است که هر شکل از بی اعتنایی به آن کمونیست ها را در ورطه ویرانگر سیاست های پراگماتیستی می اندازد.

فعالیت ک.ا کلاً در خط اکونومیستی بود. چند مثال بسیار معمولی ممکن است این جنبه را روشن کند. بسیار تعجب برانگیز است سازمانی که ادعا می کرد از سال ۱۳۴۸ فعال بوده در سال ۱۳۵۷ تحلیلی از ماهیت سیاسی-طبقاتی ح.د.ک کنگره سوم نداشته باشد. واقعیت این است که مردم (توده مردم) کردستان و حتی افراد فعال سابق و یا فعال غیرمتشکل در موقعیتی نبودند که ماهیت دارودسته قاسملو-توده ای را بشناسند و همین ناآگاهی باعث شد که آنان بتوانند هنگام مهاجرت این گروه از بغداد و اروپا به کردستان ایران در نیمه دوم سال ۱۳۵۷ نفوذ و پایه وسیعی در منطقه مَکریان پیدا کنند. اما بعد از سقوط رژیم ارتجاعی شاه و قدرت گرفتن ح.د.ک، ماهیت ارتجاعی و وابسته این دار و دسته به سرعت آشکار شد. در بهار ۱۳۵۸ دیگر بارها ثابت شد که رهبری ح.د.ک جریانی مشابه بارزانی است که نمونه آن لشکرکشی به دهاتی بود که در آنها اتحادیه دهقانی درست شده بود. دفاع از فتودال ها، غارت پادگان مهاباد در اردیبهشت ۵۸، تبلیغات و توطئه علیه "جمعیت" ها و سازمان های انقلابی و غیره از نمونه های دیگر است. ک.ا با افشاگری از ح.د.ک به شدت مخالفت می کرد. این امتناع از یک طرف با ارزیابی ک.ا از ماهیت طبقاتی ح.د.ک پیوند می خورد که اعتقاد داشت اینها مرتجع نیستند. در حالی که

این حزب متحد فئودال‌ها و همیشه آماده ساخت و معامله با دولت مرکزی بود و رهبری آن به شدت تحت تأثیر سیاست‌های ارتجاعی حزب توده بود. از طرف دیگر، ک.ا در توجیه سیاست سکوت در خصوص سیاست‌ها و خط مشی ح.د.ک معتقد بود که توده‌ها خودشان در تکامل تجربه خودشان باید بفهمند که حزب دموکرات چه اشکالی دارد. در حالی که افشای منافع و خصلت طبقاتی هر جریان سیاسی بخش مهمی از مبارزه طبقاتی است و توده‌های مردم نیاز دارند تا در این زمینه آگاهی پیدا کنند. توده‌ها باید از همه مسائل سیاسی مهم خبر داشته باشند و برنامه و خط هر حزبی را بدانند تا بتوانند آگاهانه انقلاب کنند. مردم خودبه خود نمی‌توانند از سطح مسایل به عمق بروند و به شکل همه جانبه از رخدادهای مهم و نیروهای سیاسی مختلف در صحنه شناخت به دست بیاورند. سیاست انقلابی نوعی علم است. جامع‌ای که دیگر عشیره‌ای نیست، بلکه تمام سیاست‌های جهانی و سراسری در آن نقش بازی می‌کند، بسیار پیچیده است. مثلاً سیاست‌های حزب دموکرات را چند عامل جهانی، محلی و ملی شکل می‌داد. هم تحت تأثیر سیاست‌های شوروی بود و هم تصور می‌کرد که می‌تواند با دولت مرکزی بسازد و سهمی بگیرد و هم با طبقات فئودال کردستان اتحاد داشت. [...]

در جریان غارت اوایل اردیبهشت ۵۸، ح.د.ک با تبلیغات زیاد در چهارراه آزادی و خیابان‌های مه‌آباد ک.ا را متهم می‌کرد که مردم را تحریک کرده است و شروع به توهین و تهدید برخی از افراد ک.ا کرد. بر خانه فعالین ک.ا - تا جایی که می‌شناختند - شعارهای تهدیدآمیز می‌نوشتند. در "جمعیت راه رهایی زحمتکشان" پیشنهاد شد که در افشای این اعمال اطلاعیه‌ای منتشر شود. اما ک.ا به شدت مخالفت و اعلام کرد که مردم خودشان و به تجربه باید ح.د.ک را بشناسند و این در شرایطی بود که جوی بسیار تهدیدآمیز به سبب تبلیغات ح.د.ک علیه ک.ا و سازمان‌های چپ ایجاد شده بود. اطلاعیه مذکور به صورت دیگری انتشار یافت، اما ک.ا حتی با آن هم مخالفت کرد. البته علاوه بر خط مشی اکونومیستی، ترس از قدرت نظامی ح.د.ک هم در این مخالفت‌ها دخیل بود. اما این هم به عقب ماندن ک.ا از آگاهی

دادن به توده ها و ناتوانی در اتکا به تودهٔ انقلابی زحمت کشان و رهبری آنها در جواب دادن به ضرورت ها، ارتباط داشت. مردم ده و شهر حرکات ضدانقلابی ح.د.ک را می دیدند و تجربه می کردند، اما ک.ا قادر نبود این تجارب را جمع‌بندی و منافع و جهان بینی طبقاتی ح.د.ک را که در پشت این وقایع نهفته بود افشا کند و آگاهی مردم را نسبت به این جریان و صحنهٔ پیچیده مبارزهٔ طبقاتی در کردستان ارتقا دهد. خط ک.ا در اتحادیه های دهقانی اکونومیستی بود. به تقسیم زمین در جایی که خود دهقانان به این کار اقدام می کردند یا آمادهٔ انجامش بودند یاری می‌رساند، اما همین و بس. [...] از نظر آنان، حرکت خودبه خودی و اقتصادی توده ها صحیح است، اما مسائل اساسی انقلاب و دخالت گری فعالانه توده ها در این مسائل جایی در تفکرشان نداشت. به قول یکی از هواداران ک.ا، در کردستان مبارزه علیه امپریالیسم امریکا معنی ندارد و کسی را جلب نمی کند و مسئلهٔ عینی تودهٔ مردم نیست؛ زیرا کردستان مانند خوزستان نیست که در آنجا مردم خودشان مستقیماً امپریالیست ها را در شرکت نفت می بینند!

خط مشی چریکی: در اینجا منظور از خط مشی چریکی خطی است که مبارزهٔ مسلحانه را به منزلهٔ "جنبش روز" پیش می‌برد و نه نوعی استراتژی ضروری و حرکتی هدفمند و با نقشه برای کسب قدرت سیاسی. خط مشی چریکی نیازی به سازماندهی آگاهانهٔ توده‌ها در یک جنگ انقلابی نقشه‌مند با هدفی درازمدت ندارد. این خط مشی با وجود مسلحانه بودن شکل دیگری از اکونومیسم است؛ "اکونومیسم مسلح." در شرایط کردستان، اکونومیسم دهقانی ک.ا با اکونومیسم مسلح همراه شد. کمتر سازمانی را در جنبش چپ ایران می توان یافت که به اندازهٔ ک.ا تظاهر به خط مشی توده ای کرده باشد؛ خود را به زبان و ظاهر دهقانان درآوردن، تشکیل دادگاه های خلقی، و ده ها عمل مشابه. اما به علت خط مشی اکونومیستی و نداشتن هدف ایجاد یک قدرت سیاسی جدید که توده های مردم را در سرنگون کردن روابط کهنهٔ اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی توانمند کند حاکمیت این سازمان و نیروی نظامی

اش جانشین و نمایندهٔ حاکمیت تودهٔ مردم می شد. از آن جمله ایجاد مقر در شهر و ده و قرار دادن مقر به جای ارگان ها و تشکیلات اعمال کنندهٔ حاکمیت مردم (شوراهای محله و شهر و ده). از ۲۶ آبان ۱۳۵۸، ک.ا نیروی عمدهٔ سیاسی و نظامی در سنندج بود. با وجود نقش تعیین کنندهٔ مبارزات توده ای، به ویژه از مرداد تا آذر ۱۳۵۸، در مجموع مبارزهٔ ک.ا بعد از به دست گرفتن قدرت شهر البته همراه با سایر نیروها، با ایجاد تشکلات اعمال کنندهٔ حاکمیت مردم مخالفت می کرد. دشمن با به راه انداختن دزدی و قتل می خواست ناامنی به وجود آورد و این نیروها را در ادارهٔ شهر ناتوان جلوه دهد و مردم را علیه آنها بشوراند. در دی ماه، هنگامی که نیروهای دولتی عده ای از مردم را در یکی از میدان های شهر به رگبار بستند، مردم تمام دکان و بازار و ادارات بدون اطلاع هیچ یک از سازمان های سیاسی را تعطیل کردند و خواستار خروج پاسداران از شهر شدند و با اعتصاب و تعطیل عمومی یک ماهه توانستند کاری را انجام دهند که ک.ا با توسل به نیروی نظامی در آذرماه نتوانسته بود. در این مبارزات، که مبارزه بر سر اعمال قدرت سیاسی مردم بود، ک.ا با ایجاد شورای محلات و شورای شهر مخالفت کرد. بالاخره هنگامی که همین خط چریکی (اتکا به عده ای پیشمرگه و نه به تودهٔ مردم و سازمان مسلح توده ای) باعث از دست دادن کامیاران در بهمن ماه شد، تودهٔ مردم در سنندج برای جلوگیری از تکرار این واقعه نگرهبانی شبانه روزی محلات شهر را به عهده گرفتند و سیستم بنکه ها را به وجود آوردند. حتی در اینجا ک.ا به پیاده کردن خط نادرست خود مشغول شد و سعی کرد به وسایل مختلف، از جمله اعزام اعضا و هوادارانش به بنکه ها و دادن اسلحه به آنها، بنکه ها را به خود وابسته کند. در این نوشته فقط به برخی جوانب خط مشی ک.ا اشاره کرده و از جوانب دیگر از سیاست های ک.ا گذشته ام، از جمله رویکرد انحصارگرایانهٔ ک.ا در رابطه با سازمان های سیاسی انقلابی جنبش نوین کمونیستی که در کردستان فعالیت می کردند به منزلهٔ نشانهٔ دیگری از گرایش ناسیونالیستی این جریان.

در نوشته‌ی فعلی رئوس مطالب را برای بررسی خطوط سیاسی در جنبش ملی کردستان به اختصار آورده و مشخصات طبقات مختلف کرد (فئودال‌ها، بورژوازی، خرده‌بورژوازی انقلابی روستا و شهر) را بررسی کرده ام و مثال‌های پراکنده‌ای برای شاهد آورده‌ام. [...] تحلیل طبقاتی از جنبش ملی کردستان در مراحل مقدماتی است و تاکنون جمع‌بندی مناسبی به عمل نیامده است. در تحلیل فعلی معیارهایی برای ارزیابی و تفکیک خطوط سیاسی جنبش ملی کردستان به کار گرفته شده که عبارت‌اند از:

۱. مسئله ملی بخشی از مسئله عام انقلاب است. به این معنی که انقلاب سراسری کل است و جنبش ملی جزء، باید راه را برای کل (یعنی انقلاب سراسری) باز کند. برای رهایی از ستم ملی-در اینجا در کردستان، در بلوچستان و غیره-باید دولتی استقرار پیدا کند که هدفش نابود کردن شکل‌های کهنه مالکیت و افکار کهنه‌ای است که با آن شکل می‌گیرد. تجربه نشان داده است که برای مدتی کوتاه و در شرایط بحرانی، ستم‌ها بر عده‌ای از مردم و در برخی نقاط می‌توانند تخفیف پیدا کنند که تجربه جمهوری دموکراتیک آذربایجان و کردستان در ۱۳۲۴-۱۳۲۵ از آن جمله بود، اما در نهایت حل قطعی مسئله فقط در چارچوب انقلاب کمونیستی ممکن است. هرگاه مبارزین گرد برای انقلاب سراسری کشور درجه اول اهمیت قائل نشوند و جنبش مبارزه با ستم ملی را در خدمت پیروزی سراسری انقلاب قرار ندهند در موضع ناسیونالیستی قرار می‌گیرند و وحدت خلق‌های سراسر کشور و در درجه اول طبقه کارگر را نقض می‌کنند.

در این خصوص، الف: خط ناسیونالیستی، دشمن اصلی خلق گرد را نظام امپریالیستی و دولت حاکم بر کشور نمی‌داند، بلکه "عجم"، "ترک" و "عرب" یا در بهترین حالت رژیم‌های هر چهار کشور (ایران، ترکیه، عراق، سوریه) را یک‌جا دشمن می‌انگارد. تشخیص ندادن صحیح دشمن اصلی باعث می‌شود که متحدان اصلی را هم درست تشخیص ندهد. متحد اصلی خلق گرد در ایران فی‌المثل خلق گرد در عراق و ترکیه و

سوریه نیست، بلکه اکثریت مردم فارس، آذری، بلوچ و ترکمن و عرب و ... در ایران است. گُردهای ترکیه و سوریه و عراق همراه با دیگر ستمدیدگان و استثمارشدگان آن کشورها متحدان نزدیک انقلاب در ایران‌اند و در آن دینفع؛ این است موضع انترناسیونالیستی. مثلاً هنگامی که ک.ژ.ک شعار گُرد و کردستان بزرگ را مطرح می‌کرد، مبارزه مشترک خلق‌های ایران برای سرنگونی رژیم شاه را در نظر نداشت، زیرا این سرنگونی فقط با وحدت همه خلق‌های ایران میسر بود، نه با وحدت خلق گُرد در چهار کشور. او وحدت با گُردهای سوریه و ترکیه و عراق و جدایی هر چهار بخش کردستان را از انقلاب ترکیه، انقلاب ایران، انقلاب عراق و سوریه تبلیغ می‌کرد که به معنی مخالفت با ریشه‌کن کردن ارتجاع در هر چهار کشور بود، یعنی تضعیف مبارزات ضروری برای از بین بردن ستم ملی و دیگر ستم‌ها. این یعنی ایجاد تفرقه در وحدت پرولتاریای هر کشور و کشاندن طبقه کارگر به زیر پرچم بورژوازی. این چیزی جز عمده کردن جنبش ملی در برابر انقلاب نیست. از این دیدگاه است که ناسیونالیست‌ها تأسف می‌خورند که چرا پیمان سور (Sevres) عملی نشد که به دنبال جنگ امپریالیستی اول تأسیس کردستان و ارمنستان "مستقل" را اعلام کرده بود. این موضع با موضع فتودال‌ها که با کمک روس و انگلیس می‌خواستند کردستان "مستقل" برپا دارند همگون است، با این تفاوت که فتودال‌ها استمرار نظام فتودالی را در نظر داشتند و بورژوازی رؤیای بازار ملی کردستان را.

ب. نادیده گرفتن ضرورت انقلاب کار را به رفرمیسم و سازش با ارتجاع می‌کشاند. هنگامی که در سال ۱۳۳۷ رژیم مرتجع پهلوی به دنبال تحولات عراق هفته‌نامه کوردستان را به زبان گُردی در تهران چاپ کرد که هفت شماره اول آن به روزنامه -فروشی‌ها راه یافت و شماره‌های بعدی آن فقط برای معتمدین رژیم ارسال می‌شد، بسیاری از ناسیونالیست‌ها از آن استقبال کردند و گفتند: "اگر به زبان کردی فحشت هم بدهند باز خوب است." پشتیبانی جریان "مکتب سیاسی" از قرارداد ارتجاعی ۱۱ مارس ۱۹۷۰ بین بارزانی و بعث نیز ناشی از ندیدن انقلاب عراق و دیدن این امکان بود که ارتجاع بعث ممکن بود خودمختاری بدهد. [...]

۲. مسئله ملی در همه دوران پس از جنگ جهانی دوم در ایران اساساً با مسئله دهقانی عجین بود. جنبش ملی کردستان در اساس یک جنبش دهقانی بود، گرچه با جنبش دهقانی نقاط دیگر این تفاوت را داشت که ستم ملی هم در آن مطرح بود. ندیدن دو جنبه دهقانی و ملی انحراف بزرگی از درک واقعیت و راه حل واقعی است. خط ناسیونالیستی جنبه دهقانی را نادیده می‌انگاشت و ستم ملی را عمده می‌کرد. [...] بورژوازی با عمده کردن جنبه ستم ملی در مقابل ستم دهقانی، الف: اکثریت زحمت‌کشان گردد، یعنی دهقانان، را زیر پرچم ملت و ملت‌گرایی می‌کشد و سعی می‌کند تضاد طبقاتی میان کارگر و سرمایه‌دار و ارباب و رعیت را خنثی کند. این کار را خط فئودالی نیز با تبلیغ شوونیسم ملی صورت می‌دهد؛ ب: مبارزه برای رهایی ملی را از مبارزه برای ریشه‌کن کردن فئودالیسم و رهایی از امپریالیسم جدا می‌کند. بورژوازی گردد مانند بورژوازی همه ملل تحت سلطه امپریالیسم اصولاً فاقد ظرفیت و توان طبقاتی برای ریشه‌کن کردن فئودالیسم و ستم ملی است. تصور اینکه قرارداد ۱۱ مارس ۱۹۷۰ بین ارتجاع فئودالی گردد (بارزانی) و ارتجاع بعث می‌توانست به خودمختاری بیانجامد از اینجا ناشی می‌شد. تاریخ‌نگاری ناسیونالیستی رهبران فئودال چون اسماعیل آقاسمکو، شیخ محمود و میره کویره‌ی رواندز و دیگران را جزو رهبران ملی به حساب می‌آورد که اهدافی آزادی‌خواهانه داشتند و این تصورات چنان شایع است که حتی انقلابیون گردد نیز کمتر در این خصوص تردیدی به خود راه می‌دهند. کردستان عراق تحت سلطه بارزانی (از ۱۹۶۴ تا ۱۹۷۵) بهترین مثال مشخص این واقعیت است که هرگاه مبارزه علیه ستم ملی و برای رهایی ملی هم‌زمان با مبارزه برای ریشه‌کن کردن فئودالیسم و استقلال از امپریالیسم نباشد، ستم ملی هم از بین نمی‌رود. دیدیم که با از بین رفتن سلطه رژیم بغداد بر روستاهای کردستان عراق، سلطه رژیم شاه و امپریالیسم امریکا برقرار شد و فرهنگ ملی گردد نیز پیشرفتی نکرد، زیرا ارتجاع فئودالی گردد اجازه نمی‌داد که نیروهای آزادی‌خواه فرهنگ انقلابی را اشاعه دهند.

موضع ناسیونالیسم بورژوازی به آسانی به موضع ناسیونالیسم فئودالی تبدیل می‌شود. از مثال‌های بسیار متعدد می‌توان سرنوشت زنده و گویای هه‌ژار، شاعر دموکرات و آزادی‌خواه جمهوری خودمختار کردستان ۱۳۲۴-۱۳۲۵، را ذکر کرد که در این سال‌ها اشعارش سرشار از احساسات ملی و دموکراتیک و آزادی‌خواهانه بود؛ تبلیغ دوستی خلق گرد و ترک، ولی در جریان "انشقاق ۱۹۶۴" جانب بارزانی را گرفت و به سخنگوی ادبی و سیاسی ارتجاع گرد تبدیل شد و بعد از خیانت ۱۹۷۵ هم نقش خیانت‌آمیز خود را برای قیاده و اربابان او بازی کرد.

۳. حتی ناسیونالیسم انقلابی قادر به حل انقلابی مسئله ملی نیست. مشکل بزرگ انواع ناسیونالیسم انقلابی این است که مارکسیسم را با ناسیونالیسم مخلوط می‌کنند و همیشه این مسئله مرکزی را مبهم و مخدوش می‌کنند که رهبری به دست کدام طبقه است و هدف و برنامه رهبران انقلاب منافع کدام طبقه را نمایندگی می‌کند و چه نوع جامعه‌ای متولد خواهد شد. طبقه پرولتاریا وظیفه رهایی ملی را به عهده می‌گیرد، چون که انقلاب پرولتری بدون مبارزه علیه همه اشکال سلطه و نابرابری به پیروزی نمی‌رسد. ولی هیچ‌وقت به این وظیفه به صورت هدفی در خود نگاه نمی‌کند. تجربه‌های تاریخی نشان می‌دهد آنها که هدفشان به رهایی ملی محدود می‌شود، از پس وظایف رهایی ملی نیز بر نمی‌آیند. به همه جنبش‌های رهایی ملی که بعد از جنگ جهانی دوم در نقاط مختلف دنیا جریان یافتند و برخی به پیروزی رسیدند نگاه کنیم که در هیچ‌کجا نتوانستند جامعه‌ای رهایی‌بخش ایجاد یا جامعه‌هایی را که بر آنها حکومت می‌کردند از اسارت سرمایه داری امپریالیستی آزاد کنند. بنابراین، پرولتاریا باید وظیفه رهایی ملی را بر عهده گرفته و نگذارد رهبری آن به دست عناصر و احزاب بورژوا بیفتد و اقدامات لازم را صورت دهد تا توده‌های مردم درگیر آن روند انقلابی شوند که به سوسیالیسم و نهایتاً کمونیسم می‌انجامد.

۴. با جهان‌بینی ناسیونالیستی نمی‌توان این حقیقت را درک کرد که بشریت تقسیم‌ناپذیر است. هر چند این واقعیت قبل از مارکس و انگلس هم وجود داشت، اما آنها ضرورتی را که این واقعیت به وجود می‌آورد درک نکردند و کارگران همه

کشورهای جهان را به اتحاد و مبارزه برای جهانی نوین فراخواندند. "یکی بودن" بشریت به صورت قابل لمس‌تر از همیشه در قشرهای وسیع‌تری از توده‌های سراسر دنیا حس می‌شود. ارتباطات مدرن، روش‌های تولید و سیل مهاجرت به این معناست که مردم دور افتاده‌ترین نقاط جهان به هزار و یک شکل با یکدیگر مرتبط شده‌اند.

پانویس

۱. امیر حسن پور. "آشکال ناسیونالیسم"، *ایران نامگ*، سال ۶، شماره ۱، بهار ۱۴۰۰، ۳۲ صفحه. لینک زیر را برای دسترسی به کل مقاله ببینید:

<https://www.irannamag.com/wp-content/uploads/2021/08/6.1P9-IranNamag-Hassanpour-Spring2021-FinalMt-10.pdf>

۲. در اوایل سال ۱۳۵۸، جمعیت راه رهایی زحمتکشان در مهاباد با ابتکار کاک صلاح شمس برهان به راه افتاد. به پیشنهاد او، چارچوب این جمعیت در برگیرنده گروه‌های چپ خط ۳ بود. در همه شهرهای کردستان این جمعیت‌ها در هر جا به اسمی تشکیل شدند.

۳. صلاح شمس برهان از کادرهای اتحادیه کمونیست‌های ایران و تشکیلات پیشمرگه زحمتکشان، شاخه نظامی اتحادیه کمونیست‌ها در کردستان بود. تشکیلات پیشمرگه زحمتکشان در مهرماه ۱۳۵۸ اعلام موجودیت کرد. اول در مهاباد شکل گرفت و سپس، در آذرماه ۱۳۵۸، در سنندج نیز مقر خودش را تأسیس کرد. در بوکان و سقز و دیواندره نیرو داشت و نشریه‌ای با نام پیشمرگه منتشر می‌کرد. کاک صلاح شمس برهان در ۱۲ تیر ۱۳۵۹ در مهاباد به دست یکی از پیشمرگان حزب دموکرات کردستان ترور شد. کمیته‌ای متشکل از نمایندگان سازمان‌های سیاسی موجود در کردستان در آن زمان برای بررسی این ترور تشکیل شد. من هم در این کمیته عضویت داشتم. این کمیته به نتیجه قطعی نرسید. جدا از اینکه پیشمرگه‌ای که کاک صلاح شمس برهان را ترور کرد از پیشمرگان حزب دموکرات کردستان بود، در خاطرات هاشمی رفسنجانی اشاره شده است که رهبران حزب توده به دیدار وی

رفته و از فعالیت های اتحادیهٔ کمونیست‌ها در کردستان گزارشی داده اند. لازم به یادآوری است که ح.د.ک روابط نزدیکی با حزب توده داشت. این ملاقات قبل از ترور صلاح شمس برهان بود. در یادداشت روزانهٔ دیگری در ۱۲ مرداد ۱۳۶۰، باز هم رفسنجانی به گزارش‌های کیانوری و عمویی از فعالیت‌های اتحادیهٔ کمونیست‌ها اشاره می‌کند.

۴. برای بحث گسترده این نکته نگاه کنید به دو کتاب مهم امیرحسین پور: شورش دهقانان مَکریان ۱۳۳۱-۱۳۳۲ ش. ۱۴۰۰. جلد اول، تورنتو، کتاب ایران نامگ و شورش دهقانان مَکریان ۱۳۳۱-۱۳۳۲ ش: اسناد کنسولگری، مکاتبات دیپلماتیک و گزارش روزنامه ها. ۱۴۰۱، تورنتو، کتاب آسمانا.



اردشیر محمص

نسیم خاکسار

فصلی از کتاب: از روزهای انقلاب

۱

دختر انقلاب

این انگیزه که بعد از چهل سال و اندی از انقلاب ۱۳۵۷ گذشته، به این فکر بیافتی از خاطرات از روزهای انقلاب در ایران بنویسی خودش به تنهایی موضوع یک جستار یا پرسشی فلسفی و داستانی است. پاسخ به این موضوع یا پرسش را می‌گذارم برای بعد، یا پرتابش می‌کنم توی همین متنی که در کار نوشتن آن هستم، تا همانطور که ناگهانی به ذهنم خطور کرده به آرامی به ساحلی برسد یا در توفانی که در وجودم برانگیخته و از دل طغیانهای ناگهانی خیال، پاره پاره برون خیزد و روی نشان دهد.

به یاد دارم در سالهای اوائل دهه ۱۳۵۰ وقتی در زندان قصر بودم روزی با یکی از دوستان نویسنده و هم‌بندم که هیچوقت فکر نمی‌کردم، بعد از چهار سال و اندی آزاد شدن از زندان اولمان در اهواز، باز همدیگر را در زندان ببینیم در حیاط بند دو و سه قدم می‌زدیم که حرف از انقلاب و چه وقت برخاستن مردم شد علیه بیداد شاه. من گفتم: فکر می‌کنم انقلاب ایران اگر بخواهد روزی اتفاق بیافتد در پائیز رخ خواهد داد. چیستی و چرایی سیاسی این حرف را بعد از گذشتن پنج دهه بهتر است رها کنم. زیرا چند و چون فکرها و دلیلهایی را که در آن وقت در ذهن و زبان داشتم به یاد نمی‌آورم. می‌توان آن را یک پیش‌بینی شاعرانه خواند و تمام. چون در هنگام نوشتن شعری به آن رسیده بودم. تنها به سخن دوستم می‌پردازم که با تحسین به این حرفم گوش داد و چند بار گفت: جالب است و بعد در توضیحی مفصل آن را در تقدیر فکر ایرانی و فرهنگ ایرانی نشانید.

دوستم آدمی خرافاتی و از این حرفها نبود. او درک و شناخت شاعرانه‌ای با فرهنگ و اساطیر ایران باستان داشت و در زندان نیز پیگیرانه متنهای کهن ایرانی، شعر و نثر را تا آن جا که در دسترس‌مان بود با دقت می‌خواند. اوستا و اساطیر ایرانی و کتابهایی

ترجمه شده به فارسی از متون پهلوی را خوانده بود و عرفان ایرانی اسلامی را در متن‌ها و گفته‌های به جامانده از حلاج و بسطامی و ابوالسعید ابوالخیر و شعرهای مولوی و دیگرانی از این دست دنبال می‌کرد. فکرهای او، کم و بیش همان فکرهایی بود که داریوش شایگان به آن باور داشت یا به آن رسیده بود. کانون هر دو نظر این بود که ذرات یا لحظه‌های زمان در فرهنگ ایرانی خالی و تهی نیست. زمان دقیقی بی محتوا نیست که بی مقصد و مقصود می‌گذرد، بلکه در درون خود پیامهایی دارد. به یاد دارم در حیات زندان از زروان هم حرف زدیم و از این که زمان ایرانی زمانی زروانی است، زمانی حاوی پیام و حمل‌کننده‌ی تقدیر. نمونه اش هستی خود زروان که خود زمان است و در بطن خود اهریمن و اهورا را دارد و به ناگهان اهریمن پیشی می‌گیرد در تولد از اهورا، تنها و به این دلیل، که زروان در آبستن بودن یا شدن خود به تردید و گمان افتاده بود. من در آن وقت هنوز تاریخ بیهقی را نخوانده بودم که جا جا در آن، باور به تقدیر در فکر و فرهنگ ایرانی اشاره‌هایی روشن و مستند دارد. شایگان البته بعدها در مطالعات خود از درکی نوشت که از زمان در فرهنگ ایرانی داشت، که زمان بی محتوا و بی پیام نیست و در فرهنگ ایرانی اسلامی نیز متأثر از همین برداشت، لبریز است از وجود موجوداتی اثیری چون فرشته‌گان، فرشتگانی که در گردش‌اند بر دور ما و به ایراد از زمان بی محتوا و بی فرشته‌ی غربی‌ها نشست که تهی و خالی است و چیزی گفت از این قبیل که زمان برای آنها به دلیل همین تهی بودن، ترسناک است. چون از حافظه می‌نویسم پیشتر نمی‌روم که خطایی کنم در انتقال حرف. به هرحال در آن روز دوست همبندم به پیروی از همین نظر و تامل شایگان بر اساطیر و فرهنگ ایرانی، فرشته‌ها یا همان تقدیر زروانی را همان پیامهای درون زمان خواند و در ادامه حرفش رسید به این حرف روشن که فکر من در مورد ربط پائیز با انقلاب آینده در ایران تامل برانگیز بوده است برای او.

این حرف‌ها هرچند امروزه و در دایره‌ی بحث و نظرهای علمی پایه‌های علمی ندارند اما از آن جا که به معنای زمان در دید من جان و روح می‌بخشند، برایم دلنشین تر و ملموس تر از باور به زمانی خالی و تهی است.

با بیدار شدن این صداها‌ی خفته و نهفته در وجودم از آن روز در حیاط زندان، که چه بسا خیلی خام‌تر از این‌ها بود که نوشتم، می‌توانم بگویم وقتی می‌گفتم انقلاب ایران اگر روزی رخ دهد در پائیز رخ خواهد داد، این گفته تنها یک پیش‌بینی خالی نبود، بلکه یک پیش‌بینی نومیدانه بود. در واقع این نومیدی از دل تجربه زندگی‌ام در زندان و از مشاهده رفتار و سطح جدلهای فکری و سیاسی زندانیهای سیاسی پیرامونم برمی‌خاست. فکر اصلی بر همین تجربه بنیاد گذاشته شده بود، اما مایه‌های شاعرانه و مادی آن را از پیوند گیاهان و درختان با فصل پائیز می‌گرفت. درخت و گیاه و دانه گیاهان برای روئیدن و سبز شدن و از دل خاک بیرون آمدن به آفتاب و آب و گرما نیاز دارند. بهار فصل روئیدن گیاهان است، فصل شکفتن گلها و سبز شدن جوانه و روئیدن دانه از خاک و پائیز فصل پژمردن و مردن آنهاست. در آن وقت من با پیش‌بینی برخاستن انقلاب در این فصل، فصل پائیز، گویا می‌خواستم بگویم انقلاب ما در فصلی رخ می‌دهد که برای به ثمر رسیدن و سبز شدن راهی بس سخت و دشوار در پیش دارد تا بتواند خود را برای شکفتن به فصل بهار برساند. آیا این فکر، فقط یک پیش‌بینی شاعرانه بود؟ آیا در آن وقت با اتکا به همان تجربه‌ای اندک که از خودمان چون مبارزان سیاسی با تفاوت‌های فکری فراوان، در زندان پیدا کرده بودم، این حرف صدا یا پیامی بود در زمان، آن هم در سال ۱۳۵۳ یا ۱۳۵۴ درباره انقلاب ۵۷؟

در این لحظه پاسخی برای این پرسش ندارم. واقعیت چنین است که من تا همین تاریخ‌هایی که برشمردم در طول زندگیم بارها با حوادث غیر مترقبه‌ای روبرو شده بودم. یکی از آن حادثه‌ها دیدار دوباره همین دوست نویسنده‌ام در زندان بود. در یکی از آن روزهای ایام محبس در سالهای زندان اولم و در فاصله ۴۶ تا ۴۸، من و دوستم که آن وقت هر دو بیست و سه چهار ساله بودیم گفتگویی با هم داشتیم درباره تصمیمهای آینده‌مان. با توجه به زندان شدنمان در آن سن و به صورتی ناگهانی، از هم می‌پرسیدیم چه برنامه و اهدافی برای آینده در دل و اندیشه داریم. او گفت از این پس گرد سیاست و کار سیاسی نمی‌گردد و تمام وقت و نیرویش را صرف

ادبیات و نوشتن خواهد کرد. من می‌گفتم زندان شدن و بعد محاکمه ما در دادگاهی نظامی، وقتی ما هنوز جز مطالعه کتاب و گفتگو با هم برای رسیدن به شناختی بیشتر از خودمان و جهان کاری نکرده بودیم، مرا به پرسشی و راهی کشانده که عمل سیاسی در آن برایم مهم شده است.

آن روز را خوب به یاد دارم. من و او در راهروی باریک و دراز بند چهار زندان شهربانی اهواز، راهرویی که فقط دو نفر می‌توانستند در آن شانه به شانه هم قدم بزنند، بالا و پائین می‌رفتیم. بند ما در آن سال بند مخصوص زندانیان سیاسی نبود. جز جمع بیست و دو نفری ما که ساواک از چند شهر خوزستان همزمان دستگیر کرده بود و یکجا جمع کرده بود و زندانی سیاسی دیگری که از زندان تهران به آنجا تبعید شده بود بقیه زندانیان، غیر سیاسی بودند. جرم آنها یا اتهامشان، درگیری سر تقسیم آب و بعد نزاعهای منجر به قتل اگر روستایی بودند و اگر شهری بیشتر دزدی و قاچاق مواد مخدره و قتل‌های عمد و غیر عمد بود. سکوت بند را گاهی صدای همراه با فحش بلند زندانی دیوانه‌ای می‌شکست که فکر می‌کرد در آن لحظه کسی در آرژانتین به او فحش داده، گاهی هم شوخی‌ها و سر به سر گذاشتن‌های بقیه زندانی‌ها با هم. در چنین حال و هوایی من و دوستم به آینده و چه وجودی در آن پیدا می‌کنیم فکر می‌کردیم.

چه شد و چگونه وضعیت و زمان بر ما گذشت و چه تقدیری بر ما که پنج سال بعد هردو باز یکدیگر را در زندان یافتیم، پرسشی بود که در همان دیدار اولمان در سال ۵۳ در بند دو و سه زندان قصر از ذهن هردوی ما گذشت. من آن وقت در دادگاه اولم به پانزده سال حبس محکوم شده بودم و بعد به شش سال و او به دو سال حبس محکوم شده بود. او را که برای کاری تحقیقی و جامعه‌شناختی به روستا رفته بود با کیفی پر از اعلامیه‌های سیاسی دستگیر کرده بودند و من را که در طول این چهار سال چند داستان کوتاه نوشته و در مجله‌های ادبی منتشر کرده و دو کتاب برای کودکان نوشته بودم و مشغول نوشتن کاری بلند بر بنیاد هملت از شکسپیر بودم، که

تنها بخشی از آن در فصلنامه صدا در سال ۵۱ منتشر شده بود، به اتهام سازماندهی یک گروه کوچک مخفی برای پیوستن به سازمانهای چریکی دستگیر کرده بودند. او آگاهانه یا ناخودآگاهانه باز به کارهای سیاسی پرداخته بود، وجودی غریب و غیر قابل پیش بینی برای خودش، و من شاعر و نویسنده در کنار کارهای ادبی‌ام، آگاهانه در پی پیوستن به گروهی چریکی بودم. معمای این اتفاق و این راز وجودی یا حادثه در جان ما اگر تقدیر نباشد چیست؟ می نویسم این پرسش را و می گذرم. نمی‌خواهم در این لحظه که این پرسش در جانم برخاسته، بر سکویی ثابت بایستم و توقف کنم. زمان بعدی که به یاد می‌آورم سال ۵۶ بود. سالی که زمین لرزه‌های انقلاب تازه آغاز شده بود. در این سال به یمن آمدن نمایندگان صلیب سرخ و سازمان عفو بین‌الملل به زندان و گفتگو با ما فضای درون زندان سیاسی کمی باز شده بود. و ما اجازه داشتیم از خانواده‌هایمان بخواهیم کتابهایی را که می‌خواهیم برایمان بیاورند بی‌آن که مهر ممنوع زندانبان مانع ورودشان شود. در همین سال بود که زندانیان سیاسی توانستند با درخواست خودشان به زندان در شهرستانی که بیرون از زندان مقیم آن بودند یا نزدیک به آن بود منتقل شوند. با همین ها حس می‌شد که نسیم تغییر در فضای بیرون از زندان وزیدن آغاز کرده است. اما پیشتر، خیلی پیشتر دو سال پیش از آن که چنین فصلی برسد و بادهایی با وزیدن‌شان خبر از تغییر فصل بدهند، حکومت شاه با برنامه ریزی ساواک، شماری از برجسته‌ترین چهره‌های سیاسی جنبش نوین را در زندان دستچین کرد و در تپه‌های اوین به گلوله بست. و روز بعد وقتی روزنامه‌های اطلاعات و کیهان را زندانبان به نشانه فتح به درون زندان آورد تا خبر را بخوانیم ما دروغ و دنائت حکومت شاه را به عیان در همان چند سطر درشت دیدیم.

آیا این برگهای اندوه ما را ۱ تاریخ به باد می‌سپارد یا در نه توی جان ما چون سندی نگه می‌دارد تا هرگاه که خیال می‌کنیم داریم سرخوشانه به جهان و روز و روزگار نگاه می‌کنیم، با نشان دادن آن، زوزه‌ی دلخراش وجودمان را بشنویم از خراشهای دردناک این همه درد و رنج که بر ما رفته است و می‌رود. مثل آن لحظه که در بند

چهار زندانی کمیته نمی‌دانستم چگونه دست نوازش بکشم بر سر چریک فدایی، جلال فتاحی، که از زخمهای حیره هفتگی شلاق بر پاهایش آه هایی جانکاه از جان برمی‌کشید. می‌خواستم از انتقال از زندان قصر به زندان اهواز بنویسم که باز پرتاب شدم به زمانی دیگر. خیال نگذاشت. در همین سال ۵۶ وقتی دستبند به دست در ایستگاه راه تهران همراه بودم با دوست همبندی که او هم به زندان اهواز منتقل می‌شد، چهره انقلاب را دیدم. انقلاب را من آن جا، در آن سکوی پر از ازدحام مردم در ایستگاه راه آهن در دویدن دختری جوان دیدم که یکباره از میان جمعیت ایستاده در آن جا بیرون پرید و شتابان به طرف ما دوید و صورت من و دوستم را غرق بوسه کرد. کی بود؟ چطور و چگونه ما را شناخته بود؟ از دستبندی که به دستمان بود؟ از محافظان تفنگ به دوش در کنارمان؟

ما در آن وقت دو نفر بودیم که همراه یک تیم محافظ، دو سرباز و یک استوار ارتش و همه مجهز به تفنگ و کلت کمری منتظر بودیم تا درهای قطار باز شود و ما سوار شویم. دویدن دختر و بوسه‌های تند تند او به صورت من و دوستم چنان غیر مترقبه بود برای همه ما که استوار ارتش و سربازان زیر دستش با چشم باز و با حیرت بدون آن که لب از لب باز کنند ایستادند به تماشا. باید لحظاتی می‌گذشت که آنها هم به خود بیایند و دختر را دور کنند از ما. اما حیرت و تحسینی که در چشمانشان بود از کار دختر، همچنان در چشمانشان لانه کرده بود. نمی‌توانستند بیرونش کنند. قادر نبودند به این کار. انگار آن حیرت و شگفتی و تحسین از نیرویی قاهرتر از قانون یونیوفرم‌شان فرمان می‌گرفت. و همین بارقه نور از تحسین در چشمهایشان بود که وقتی رفتیم تو و در کوپه‌ی که برای ما اختصاص داده بودند نشستیم یکی یکی پرسیدند: کی بود این دختر؟ خواهرتان بود؟ شما با هم برادرید؟ نامزد کدامیکتان بود این دختر؟

و همان وقت از ذهنم گذشت بگویم هیچکدام و این حرف که به زبان نیامد: او دخترِ یا عروسی انقلابی است که در راه است.

هلند. اوترخت. ۲۰۲۰

مهرداد درویش‌پور

تجربه فردی و جامعه‌شناسی انقلاب دراماتیک ایران

پیشگفتار

بازنگری هرساله انقلاب ایران و درس‌های آن گویی به جعبه پاندورایی بدل شده که هرچه درنگ بیشتری در آن صورت می‌گیرد، اجماع کمتری حاصل می‌شود. چنان که جلوتر به آن اشاره خواهد شد، ساده‌ترین روایت‌ها یا مربوط به طرفداران نظام حاکم است که از "شکوه‌مندی انقلاب معنوی اسلامی" سخن می‌گویند و حاکمیت کنونی را نتیجه طبیعی پیروزی آن می‌دانند یا طرفداران نظام پیشین که آن را "فتنه پنجاه و هفت" می‌خوانند و خواستار احیای گذشته‌اند. هرچند با روایت نخست روشن نیست چگونه دین‌گریزی و انزجار همگانی کنونی را آنهم پس از چها و نیم دهه حکومت اسلامی می‌توان توضیح داد؟ در روایت دوم نیز روشن نیست چگونه حضور میلیونی مردم در پر مشارکت‌ترین انقلاب تاریخ معاصر را می‌توان به یک "فتنه" خلاصه کرد؟ و اگر "فتنه" بود چرا شاه خود از شنیدن "صدای انقلاب مردم" سخن گفت؟ یا اگر آن انقلاب محصول همدستی "فتنه‌گران" بود، چگونه اصلی‌ترین چالشگران و قربانیان حکومت اسلامی از همان روز نخست بخشی مهمی از همین "فتنه‌گران" بودند؟

در تقابل با این دو روایت، بخش مهمی از کنشگران طیف سوم انقلاب که مخالف و قربانی هر دو نظام بوده‌اند، روند پیچیده و ناسازه (پارادکسال) تکوین یک انقلاب پوپولیستی به انقلاب اسلامی را به "دزدیده شدن انقلاب"، "انقلاب به کجراه رفته" یا "خیانت رهبری" فرو می‌کاهند. در این روایت نیز روشن نیست چگونه جریان‌های انقلاب ایران را رهبری کرده، می‌تواند آن را به "سرقت" برده باشد؟ برخی دیگر از پژوهش‌گران اما با بررسی‌های چند وجهی، به پیچیده‌گی گذار از یک انقلاب پوپولیستی "دو بنی" به فرجام یک انقلاب اسلامی و واپس‌گرا پرداخته‌اند. من نیز با

تکیه بر تئوری اقتدار ماکس وبر، این پیچیدگی‌ها را پیش‌تر - به ویژه در "گذار از انقلاب پوپولیستی به انقلاب اسلامی ایران" - مندرج در سایت نقد اقتصاد سیاسی - بررسی کرده‌ام. پرسش این‌جا است که چرا جامعه ایران در گذار از اقتدار سنتی/موروثی نتوانست به اقتدار مدرن عقلانی/دمکراتیک گذار کند و به جای آن به اقتدار کاریزماتیک/دینی انجامید؟

این مقاله در بخش نخست به تجربه شخصی و "پیش‌درک" نگارنده از انقلاب ایران می‌پردازد تا درک زنده‌تری از بررسی پیشین نظری "گذار از انقلاب پوپولیستی به انقلاب اسلامی ایران" که در بخش دوم آمده، بدست دهد.

بخش نخست: پیش‌درک "انقلاب ایران"

گرچه در سالهای اخیر آثار ارزشمندی چه به صورت خاطرات و چه به صورت بررسی‌های تاریخی، جامعه‌شناختی و سیاسی در فهم خصلت دوگانه، متضاد و پیچیده انقلاب پنجاه و هفت و بازیگران داخلی و خارجی آن منتشر شده، اما بررسی علمی "غیرجانبدار" از سوی کنشگران سیاسی درگیر در انقلاب با دشواری و چالش‌های بیشتری روبرو است. امری که در بررسی‌های جامعه‌شناسانه افرادی نظیر من که خود در انقلاب شرکت داشته‌اند نیز به چشم می‌خورد که همزمان نقطه قدرت و ضعف این گونه بررسی‌ها به شمار می‌رود. نقطه قدرت از آن‌رو که تجربه شخصی و "پیش‌درک" انقلاب می‌تواند تصویر زنده‌تر و حقیقی‌تری از پر مشارکت‌ترین انقلاب دراماتیک بشری را به ویژه برای نسل‌های جوان‌تر که در آن حضور نداشته‌اند بدست دهد. امری که به ویژه برای راززدایی از رواج "فیک نیوز" در عصر پسا حقیقت در افسانه پردازی از گذشته که انزجار عمومی از جمهوری اسلامی به آن مشروعیت بخشیده است، اهمیت دارد. نقطه ضعف از آن‌رو که نفس مشارکت فعال در انقلاب، خطر روایت‌های سوژکتیو از آن را پررنگ‌تر و به ویژه "خود درنگندگی" و بررسی انتقادی از نقش خود در انقلاب را دشوارتر می‌سازد.

تجربه شخصی من از انقلاب ایران، علاوه بر بررسی ترازنامه جمهوری اسلامی و تحولات بعدی نظری ام، با "پیش درک" خام و اولیه ای از انقلاب در چهار حوزه ۱ نفوذ اندیشه دینی ۲ استبداد سیاسی و بی عدالتی ۳ سیطره گفتمان ضد غربی/ضد امپریالیستی ۴ و نقش زنان استوار بود که به کوتاهی به آنها اشاره می کنم. نفوذ اندیشه دینی در جامعه

پرورش یافتن در محیطی غیر مذهبی در تهران از همان کودکی و نوجوانی نقش مهمی در رویکردهای بعدی من به مذهب و اسلام گرایان داشت. نه تنها در خانواده ای غیر مذهبی پرورش یافتم، بلکه با عضویت در کتابخانه های کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان و به ویژه با عضویت در کتابخانه شماره ۲۰ تهران از زمان افتتاح آن، در محیطی رشد کردم که در آنجا حتی یکبار هم با یک کتابدار یا مربی مذهبی روبرو نشدم. در سفرهای تفریحی به شمال ایران که زادگاه مادر بودم نیز ردپای چندان از نفوذ مذهب ندیدم. از این رو بود درک روشنی از میزان نفوذ مذهب در کل جامعه نداشتیم. هرچند، چند باری به مهدیه کافی در امیریه در نزدیکی محل زندگی و برخی مساجد سرک کشیده بودم. البته نه به قصد گوش سپردن به موعظه ها بلکه به قصد جدل و چالش باورهای دینی! نخستین بار هم در کلاس چهارم یا پنجم در دبستان دقیقی به دلیل پرسشی از معلم در انکار ماوراطبیعه توبیخ شدم و همان جا دریافتم هر شک و هر چالشی مجاز نیست! گرچه وجود برخی معلمان چپگرا در همان مدرسه الهام بخش مطالعه و شک های بزرگتر بعدی من شدند. عضویت در کتابخانه های متعدد کانون به ویژه از آغاز دهه پنجاه به این سو امکان مطالعه گسترده تر ادبیات، فرهنگ، هنر، اندیشه و علوم اجتماعی را فراهم فراهم ساخت و اشتیاق عمیق مرا به مطالعه سیستماتیک برانگیخت. محیطی که پرورش نوجوانی خود را مدیون آن و به ویژه کتابداران زنی هستم که در فاصله گیری هرچه بیشتر از مذهب، توجه به نقش زنان و تمایلات چپگرایانه در من تاثیر داشتند. از این رو از همان آغاز نوجوانی در جدل های شفاهی از مدافعان "پرحرارت" نقد اندیشه دینی و در دفاع از "اندیشه علمی" بودم که تنها به صورت دست و پا شکسته با آن آشنا بودم. گرچه مطالعات

بعدی من باعث شد از نقد فوئرباخى "ازخودبیگانگی دینی" بیشتر به سوى نقد مارکسى و مادى آن سوق یابم. پرورش در چنین فضایی باعث شد از آغاز با اسلام رسمى و روحانیت — که از مهمترین نمادهای عقب ماندگی و ارتجاع به شمار میرفتند به ستیز بپردازم. چند سال بعد در دبیرستان عدل همراه با یکی از همکلاسى هايم به دليل چالش معلم تعلیمات دینی که یک روحانی متهم به همکاری با ساواک بود تهدید به اخراج شدم. بخت با ما یار بود که با وساطت یک معلم چپگرای دیگر از اخراجمان جلوگیری شد.

همکاری بخش بزرگی از اسلام رسمى و روحانیت با دستگاه پهلوى و حمایت شاه از آنان به گونه ای بود که به ندرت ممکن بود کسی منتقد مذهب و روحانیت باشد، اما کارش به مخالفت با حکومت نکشد. البته اسلام گرایان ضد نظام پهلوى نیز گروه قابل توجهی بودند که در ابتدا به چشم نمی آمدند. من تنها با یکی از آنها در محل زندگی خود آشنا بودم که زندانی سیاسى دوران شاه بود. انشعاب دراماتیک درون سازمان مجاهدین خلق او را هرچه بیشتر به سوى اسلام گرایى و چپ ستیزی سوق داد و همین باعث تیرگی رابطه من و او شد. پس از انقلاب البته او همراه با چند پاسدار دیگر در مهر ماه ۱۳۶۰ مرا در خیابان دستگیر کرد که در جای دیگر به شرح حال آن پرداخته ام. تجربه ای فردی که نشانگر دهنده عمق درستی بدبینی به اسلام گرایان در پیش از انقلاب بود. من حتی با "اسلام رادیکال و انقلابی" علی شریعتی و یا مجاهدین خلق نیز میانه ای نداشتم که گویا متاثر از "الاهیات رهایبخش" آمریکای لاتین در دهه شصت و هفتاد میلادی بودند. مطالعه "بررسی چند مسئله اجتماعى" از علی اکبر اکبری عیدگاهی در نقد اسلام شناسی شریعتی در همان زمان، به رغم محدودیت های برخاسته از مارکسیسم ارتدکسى در آن، هشدار جدی درباره محتوای نظرات شریعتی در مخالفت با ماشینیسیم، با توسعه صنعتی و غرب ستیزی و طرفدار ضمنی بازگشت به گذشته را در بر داشت. گرچه این اثر در مقایسه با برخورداری شریعتی از بلندگوهای تبلیغی بسیارى و از جمله حسینیه ارشاد، بازتاب درخورى نیافت.

نمی‌توان انکار کرد که دوری من از محیط‌های مذهبی و خوش بینی نسبت به ظرفیت‌های انقلاب باعث شد همچون بسیاری، توان مذهب در به قهقرا بردن جامعه را دستکم بگیرم. حتی مغازه دار کوچه محل زندگی من به کرات در دروان پیش از انقلاب هشدار می‌داد که جنس "آخوندها" و بلایی که در صورت به قدرت رسیدن بر سر جامعه خواهند آورد را نمی‌شناسم و هم از این رو مرا از انقلاب برحذر می‌کرد. طنز تلخ تاریخ در آنجا است که عقل تجربی او از توهّمات انقلابی من واقعی‌تر و زمینی‌تر بود که حتی خام اندیشانه، انشعاب دراماتیک درون سازمان مجاهدین خلق و شکل‌گیری جریان مارکسیستی در آن را نشانه‌ای از تضعیف نقش مذهب در جامعه می‌دانستم. امری که با پیش روی اسلام‌گرایان در جریان انقلاب و روی کار آمدن حکومت اسلامی، باطل بودن آن به روشنی نمایان شد.

گذشته از تجربه انقلاب و حکومت اسلامی، آشنایی بعدی با نظریات ماکس وبر در باره نقش دین، برایم روشن ساخت چگونه تقلیل نقش مذهب به "روبا" و "افیون توده‌ها" در اندیشه کلاسیک مارکسیستی، مانع از درک توان مذهب در بسیج اجتماعی در انقلاب ایران شد. بعدها در مقالاتی چون "عروج بنیادگرایی اسلامی در ایران و منطقه" و "مذهب‌گرایی در مارکسیسم، طرحی از ریشه‌های نظری بحران" و مقالات دیگر (نگاه کنید به منبع شماره یک) نه تنها به تاثیر نفوذ اندیشه‌های دینی در بسیج اجتماعی پرداختم، بلکه ردپای توهّم به مذهب در نیروهای سیاسی و روشنفکران چپ‌گرا از جمله گلسرخی را نیز یادآور شدم. امروز برآنم استفاده از نظریه ماکس وبر در برخورد به دین با توجه به تجربه حکومت اسلامی، چشم انداز مناسب‌تری برای عقب راندن دین و تقویت روند سکولاریزاسیون و لائیسیته در ایران را فراهم می‌کند، بی‌آنکه ناگزیر از دین ستیزی شویم. در این راستا فرمان ایست به هرگونه مداخله دین در دولت، نظام آموزشی کشور، قانون گذاری و... از جمله درس‌های تجربه فردی و جمعی انقلاب ایران است.

استبداد و بی عدالتی

آگاهی من نسبت به بی عدالتی و استبدادی پهلوی تقریباً همزمان با دوران عضویت من در کتابخانه های کانون شروع شد. هنوز ده سالم نبود که اعتراضات مردم و دانشجویان نسبت به گرانی بیلط اتوبوس ها در اسفند ۱۳۴۸ که به کشته شدن چند تن از معترضان توسط پلیس منجر شد و حمله مردم به اتوبوس ها - از جمله در نزدیکی محله زندگی خود در راه آهن- شکل گرفت. درست یک سال و دو ماه پس از آن نیز در اردیبهشت ۱۳۵۰ خبر کشته شدن سه کارگر چیت سازی کرج و زخمی شدن تعدادی از آنها بر اثر رگبار ژاندارم ها پخش شد. دلیل این اعتصاب و راهپیمایی کارگران، اعتراض به سطح پائین دستمزدها، بالا بودن ساعات کار و شرایط اسف بار کار بود.

اعتصاب های کارگری در نیمه نخست دهه پنجاه که از آنها باخبر می شدیم نظیر اعتصاب کوره پزخانه های تبریز، کفش ملی، ایران یاسا، سیتروئن، ماشین سازی تبریز، نورد و لوله اهواز، جیب سازی آریا، نفت آبادان و... کم نبودند. اما به خون کشیدن کارگران تنها به دلیل اعتصابات صنفی، نشانه در هم تنیدگی بی عدالتی و استبداد بود که تنها به کشته شدن کارگران جهان چیت کرج خلاصه نمی شد. پیش از آن، اعتصاب کارگران کوره پزخانه های تهران در سال ۱۳۳۸ نیز با به گلوله بستن کارگران و کشته شدن پنجاه نفر به خون کشیده شده بود. پس از آن هم در سال ۱۳۵۴ کارگران کارخانه شاهی به علت پائین بودن دستمزدها نخست به اعتصاب و سپس راهپیمایی دست زدند که ۸ نفر از آنان توسط رگبار نیروهای نظامی کشته شدند. رخدادی که کارگران شاهی را برای من نوجوان به "کاگران قهرمان" بدل کرده بود. برخی از اعتصابات هم نظیر اعتصاب کارگران کارخانه ی چپ لندور در سال ۱۳۵۳ که به خون کشیده نشد، با دستگیری و زندان شدن تعدادی از کارگران پایان یافت. علاوه بر آن، من خود شاهد اعتصاب ۱۷ روزه کارگران چیت سازی ری در سال ۱۳۵۵ بودم که طی آن کارگران در کارخانه را بستند و در داخل کارخانه ماندند. من و رفقای دیگرم همراه با خانواده کارگران و مردم هر روز از طریق

پنجره‌ها و دیوارها غذا برای کارگران پرتاب می‌کردیم تا از گرسنگی مجبور به پایان اعتصاب نشوند! آن اعتصاب نیز نه به خواست‌های صنفی خود رسید و نه به خون کشیده شد، بلکه با تهدید هویدا نخست وزیر وقت مبنی بر انفجار آن محل و با سرازیر شدن سربازان به آنجا، به بیرون آمدن کارگران از کارخانه و پایان اعتصاب منجر شد!

مقایسه شرایط زندگی در جنوب و شمال تهران به ویژه مناطق حاشیه نشین نیز، درک قابل لمسی از شکاف طبقاتی در آن دوران بدست داد. من و رفقایم از بسیاری از مناطق حاشیه نشین تهران و کرج نظیر علی آباد، زور آباد، حلبی آباد، حصارک، قلعه روستایی، خاک سفید و حاشینه نشین‌های حوالی کوره پزخانه‌های منطقه ۱۶ تهران و ورامین و... گزارش و عکس تهیه می‌کردیم. مقایسه آن مناطق با شمال تهران و دارندگان خانه و ماشین‌های لوکس، تصویر تجربی روشنی از "ناموزونی فزاینده رشد در کشورهای پیرامونی" بدست می‌داد. مناطقی که با اوج گرفتن بحران مسکن و تخریب آلونک‌ها توسط دولت در پاییز ۵۶ به شورش حاشیه نشینان بی‌مسکن منجر شد که آن نیز سرکوب شد.

فهم من از استبداد و فقدان آزادی، با عضویت در کتابخانه‌های کانون ملموس‌تر شد. در آن جا برخی از نویسندگان و هنرمندان نامدار کشور که پس از آزادی از زندان، در کتابخانه‌های کانون سخنرانی می‌کردند و یا مربیان تئاتر و فیلم سازی و موسیقی بودند را از نزدیک ملاقات کردم. از جمله محمود دولت آبادی، علی اشرف درویشان، داریوش عبدالحی، نورالدین فرهیخته، فریدون شایان، مرتضی رضوان، محمود برآبادی، فرهاد مجد آبادی و...

این سخنرانی‌ها و آشنایی با این افراد نه تنها آگاهی انتقادی ما را افزایش داد، بلکه روحیه ضد سیستمی و ضد استبدادی ما را تقویت کرد. زیرا من و دوستانم از نزدیک مشاهده می‌کردیم که زندان چگونه پاداش بسیاری از فرهنگ ورزان دگراندیش کشور شده بود! جرم انگاری غیر رسمی اما به شدت رایج از "کتب ممنوعه" با تعیین مجازات از چند ماه تا چند سال زندان برای در اختیار داشتن آنها، تنها اشتیاق مارا را

به دستیابی به آن کتاب‌ها می‌افزود. زمانی که فرح دیبا هنگام افتتاح رسمی کتابخانه شماره ۲۰ تهران به بازدید آنجا آمده بود، من در زیر شکم خود یکی از آن کتابهای ممنوعه را جاسازی کرده بودم. بخت یارم بود که یکی از کتابدارها به محض خبردار شدن و قبل از بازدید بدنی آن را از من می‌گیرد. هنگامی که فرح دیبا به بالای سر من آمد و مشاهده کرد که مشغول مطالعه کتاب "مردی که می‌خندد" اثر ویکتور هوگو هستم پرسید چرا این کتاب را می‌خوانم. در پاسخ گفتم از آن رو که هوگو در این اثر و بینوایان و دیگر آثارش از فقر و نابرابری و بی‌خانمانی و دردهای انسانها سخن می‌گوید که می‌بایست هرچه بیشتر آنها را شناخت!

فرح دیبا که به همراه لیلی امیر ارجمند با پی‌ریزی کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان به رشد کتابخوانی در میان نوجوانان کشور و گسترش فرهنگ سکولار و غیر دینی در آنجا ادای سهم بزرگی کرد، هرگز در مخیله خود نیز نمی‌پنداشت که نسل دست‌پرورده کانون، روزی به یکی از چالشگران مدرن و چپ‌گرای نظام پهلوی بدل شود که نه از منظر واپس‌گرایی اسلامی بلکه از منظر "مدرنیته رادیکال"، عدالت و روشننگری ولو با درک محدود خود به پا برخیزند.

عضویت من در کتابخانه شماره ۲۰ تقریباً همزمان شده بود با ورودم به دوره تحصیلی راهنمایی که در همان سال اول با بازجویی ناظم مدرسه که متهم به همکاری با ساواک بود روبرو شدم. او از من و دوستانم درباره چرایی تشکیل هسته مطالعاتی در مدرسه پرس و جو می‌کرد و می‌خواست بداند معلمان مدرسه و کتابداران کتابخانه شماره ۲۰ که با آنها رابطه داشتیم و از آنها تاثیر می‌پذیرفتم چه کسانی هستند. و بالاخره فرمان به انحلال هسته مطالعاتی ما داد! این همه تلاش برای تولید وحشت در میان نوجوانان آنهم تنها به دلیل کتاب‌خوانی، بر دامنه و عمق نارضایتی من و دوستانم نسبت به "دستگاه" افزود. در دوران دبیرستان نیز با اخبارهای دوستان پدرم در میهمانی‌ها که با دیدن کتابهای برشت و گورکی و سعدی و بهرنگی و دیگران در خانه، هشدار دادند که "کله این پسر بوی قرمه سبزی می‌دهد" روبرو شدم. اما آن نیز تنها تاثیری معکوسی به همراه داشت. در

مقابل، آشنایی و دوستی با برخی از زندانیان سیاسی بیست و چند ساله در محله زندگی و در گروه های دانشجویی که با آنها مراودت داشتم، نقش مهمی در رادیکالیزه کردن افکار من و دیگر دوستانم داشت. افرادی که نه چریک بودند و نه جز کتاب خوانی و گفتگوی محفلی جرمی مرتکب شده بودند.

علاوه بر آن، فعالیت و زندگی گروهی در برنامه های کوهنوردی، دوران تازه و بس موثری از رشد و تربیت سیاسی مرا به همراه داشت. با آن که نوجوان بودم هفته ای نبود که در برنامه های سبک و سنگین کوهنوردی شرکت نکنم. این گونه حتی مسیر "گرده آلمانها" در قله الم کوه و قله دماوند را نیز در برنامه های سنگین تر و طولانی تر فتح کردیم. واقعیت این بود که - گذشته از جذب نوجوانان به کتابخوانی و دیگر فعالیت های فرهنگی در کتابخانه ها و مراکز رفاه خانواده - کوهنوردی به یکی از جدی ترین حوزه های جذب نوجوانان و تربیت سیاسی آنان بدل شده بود. گرچه در آنجا هم ردپای پیگردهای ساواک گاه و بیگاه دیده می شد. به ویژه در آخرین سال پیش از فروپاشی حکومت، حمله چماقداران نظام به گروه های کوهنوردی، حتی کوهنوردی را نیز هزینه بردار کرده بود!

گرچه گهگاه درج اخبار کشته شدن چریکها در درگیری های خیابانی نیز به رادیکالیزه تر شدن بخش های هرچه بیشتری از دانشجویان مخالفان حکومت منجر شد، با این همه قبل و بیش از همه، مشاهده تلویزیونی محاکمه گروه گلسترخی و اعدام او و کرامت الله دانشیان نسل مرا به ضدیت هرچه بیشتر با "دستگاه" سوق داد. من البته هرگز نه علاقه ای به مشی چریکی داشتم، نه به حزب توده و "سوسیالیسم واقعا موجود" شوروی و اقمارش، و نه به رغم احترامم به انقلاب چین، مائویسم را می پسندیم. وانگهی، در ملاقات هایی که با نورالدین فرهیخته مولف و مترجم پر آوازه در مطب دندان پزشکی او داشتیم، برای نخستین بار با مفهوم "اروکمونیسیم" (کمونیسم دمکراتیک اروپایی) آشنا شدم که نزدیکی بسیاری بین آن و دیدگاه های خلیل ملکی یافتم که البته در آن زمان خریداری در ایران نداشت.

با باز شدن نسبی فضای سیاسی در ایران در پی ریاست جمهوری جیمی کارتر و اعمال فشار او در زمینه حقوق بشر برشاه، شاهد آزادی تدریجی بسیاری از زندانیان سیاسی و گسترش فعالیت های سیاسی و دانشجویی شدیم. این شرایط جدید اجازه داد که من و دوستانم نیز به ویژه از نیمه دوم دهه پنجاه به این سو با برگزاری نمایشگاه های کتاب در مدارس و پخش اعلامیه در جلوی کارخانه ها، و بعدها با شرکت در سازماندهی تظاهرات دانش آموزی بر دامنه فعالیت های خود بیافزائیم. البته چه در برنامه ده شب سخنرانی نویسندگان و شاعران در انجمن گوته که نوارهای آن را تکثیر میکردیم، چه در تظاهرات دانشجویی در پائیز ۵۶ و چه بعدها در آن تظاهرات دانش آموزی که ما سازمانده آن بودیم، ردپای چندانی از نیروهای مذهبی نبود. هرچند نفوذ اسلام گرایان در بازار و مساجد و مناطق محروم و جنوبی تهران قدرتمند بود. ما اما گویی با کشیدن حاله ای بر دور خود، از فهم ابعاد نفوذ مذهب در جامعه ناتوان بودیم.

در واقع پس از تظاهرات خونین قم در دی ماه ۵۶ (در اعتراض به چاپ مقاله ای علیه خمینی در روزنامه اطلاعات) و تظاهرات در مراسم چهلم کشته شدگان که یکی پس از دیگری و به صورت زنجیره ای در تبریز و دیگر شهرها برگزار شد، اعتراضات در سراسر کشور هرچه بیشتر رنگ و بوی مذهبی به خود گرفت. به گونه ای که در برخی از تظاهرات سازماندهی شده در محلات جنوبی تهران، گاه زنان جوان چپگرا و غیر مذهبی، مجبور می شدند تحت فشار جو موجود حجاب بر سر کنند تا مورد اعتراض قرار نگیرند. از تظاهرات عاشورای ۵۷ که در آن چند ده هزار تظاهر کننده چپگرا از صف تظاهرات در خیابان آزادی با شعار "حزب فقط حزب الله" بیرون رانده شدیم، دیگر آشکارا روشن بود که خمینی و اسلام گرایان به نیروی رهبری بلامنازع انقلاب بدل شده و مصمم هستند یک انقلاب همگانی را با به حاشیه راندن هرچه بیشتر دگر اندیشان، یکسره به انقلاب اسلامی بدل سازند. محکوم کردن این "انحصار طلبی" در قطعنامه پایانی دهها هزار تظاهر کننده رانده شده چپگرا در میدان قزوین، نمی توانست مانعی بر سر راه اسلام گرایان ایجاد کند.

فعالیت سیاسی متشکل من هم در آستانه انقلاب و در حالی که ۱۸ ساله بودم، با پایه گذاری گروه "مبارزین راه آرمان کارگر" که از به هم پیوستن چند شبکه از محافل دانش آموزی و محلات به سرپرستی من و چند محفل دانشجویی و کارگری به سرپرستی زنده یاد کاظم عبادی عید آبادی و... شکل گرفت. گروه ما البته تنها چند ماه پس از تشکیل، پس از انقلاب به سازمان پیکار پیوست و فعالیت بعدی من نیز در آن سازمان تا زمان تلاشی آن ادامه یافت. در دوران انقلاب اما فعالیت ما بیشتر به شرکت در میتینگ های دانشجویی، سازماندهی تظاهرات دانش آموزی، شرکت در تحصن دادگستری و در گردهمایی ها برای آزادی زندانیان سیاسی و بیش از همه همراهی با دانشجویان در تجمع در کارخانه های اطراف تهران به قصد همبستگی با کارگران و تقویت مطالبه گری صنفی آنان خلاصه می شد. در مورد آخر اما به دلیل این که در روزهای غافلگیرکننده قیام همچنان در تحصن کارگران کارخانه جنرال موتورز حضور داشتیم مورد انتقاد دیگر نیروها قرار گرفتیم که از مبارزات عمومی مردم دور مانده بودیم.

فضای خوش بینی انقلابی - در کنار جو سنگین فشار افکار عمومی و نفوذ خرده کننده اسلام گریان - به تدریج بسیاری را با موج همراه کرد. کسانی هم که با حمله به سینماها، مشروب فروشی ها، بانک ها و دیگر جنبه های ویرانگر انقلاب اسلامی شده هم آوا نبودند، دیگر کمتر جرات اعتراض علنی را داشتند. در چنین شرایطی با توجه به دامنه محدود نفوذ نیروهای چپ و سکولار و ملی در جامعه - که بسیاری از آنها پیش تر سرکوب شده و در زندان به سر می بردند - و همچنین با توجه به اراده قدرت های غربی در حمایت از خمینی در برابر "خطر کمونیسم و شوروی" که پس از کنفرانس گوادالوپ قطعی شد، این تصور که انقلاب می توانست به مسیر دیگری سوق یابد، تنها نشانگر درجه مفرط خوش بینی و ساده انگاری نیروهای "خود مرکز پندار" بود که من نیز از آن بری نبودم!

تاکید امروز ما بر این که مبارزه سلبی کافی نیست، بلکه باید بر ارزش های دموکراتیک ایجابی نیز پای شمرده و هم از این رو نباید از نقد گرایشات استبدادی در اپوزیسیون غافل ماند، درسی دیگری از انقلاب پرهزینه پنجاه و هفت است.

سیطره گفتمان ضد امپریالستی

علاوه بر نقش مذهب و استبداد طولانی مدت که مجالی برای رشد نیروهای دموکراتیک باقی نگذاشت، نیرومندی گفتمان ضد امپریالیستی در دوران جنگ سرد نیز در تضعیف گفتمان دموکراتیک و تقویت واپس گرایی نقش داشت. گرچه من شخصا هرگز افسون نقدهای به ظاهر رادیکال اما در واقع واپس گرایانه به نظام پهلوی نشدم. چه به دلیل علاقه وافرم به تاریخ، ادبیات، فرهنگ، هنر و اندیشه اروپایی و تاثیرپذیری از آن و چه به دلیل تاثیر پذیری از آثار روشنفکران و فرهنگ ورزان ایرانی همچون آخوندزاده، صادق هدایت، احمد کسروی، محمد علی فروغی، تقی ارانی، امیر حسین آریان پور، محمود بهزاد، داریوش آشوری، خلیل ملکی، فروغ فرخزاد، احمد شاملو و نظایر آنها، هرگز نظر مثبتی به "غرب زدگی" آل احمد و نظرات علی شریعتی نداشتم. اگرچه من و دوستانم در مورد آل احمد به دلیل آن که او را یک نویسنده برجسته منتقد نظام و قابل احترام می دانستیم، با ملاحظه گری برخورد می کردیم اما هیچ ابایی از واپس گرا خواندن نظرات احمد فردید و احسان نراقی درباره غرب زدگی که به دستگاه پهلوی نزدیک بودند نداشتم. گرچه شالوده نگاه همگی آنها در مقابله با "غرب زدگی" کم و بیش یکسان بود. کتاب "بررسی چند مسئله اجتماعی" که پیش تر به آن اشاره کردم، گرچه بر برداشت های مارکسیستی ارتدکس و ساده انگارانه از رابطه "زیربنا" و "روبنا" و ... استوار بود، اما مباحث قابل درنگی در نقد غرب ستیزی و مخالفت با ماشینیسیم توسط شریعتی ارائه می دهد و آنها را آشکارا واپس گرایانه می خواند. من نیز به رغم نگاه سخت انتقادی نسبت به نابرابری اجتماعی ها، دیکتاتوری و میراث استعماری غرب و کودتای سال ۳۲، به "مدرنیته رادیکال" و فرهنگ غربی نظر مثبتی داشتم. هم از

این رو ایده‌هایی همچون "بازگشت به اصل" یا "بازگشت به خویشتن خویش" را رویکردهایی واپس‌گرایانه می‌یافتم. خلیل ملکی و جبهه ملی نیز و حتی بخشی از چپ ارتدکس ایران نیز با شعار "اصلاحات ارضی آری، دیکتاتوری نه" نشان دادند در نقد گفتمان استعماری، نظر مثبتی به تجدد ستیزی خمینی ندارند. هرچند با رشد هرچه ناموزون‌تر سرمایه داری در ایران و افزایش نفوذ آمریکا با ایران در بحبوحه جنگ سرد، گفتمان ضد امپریالیستی در ایران روز به روز نیرومندتر شد.

انقلابات قرن بیستم، جنگ ویتنام، انقلاب کوبا و جنبش‌های ضد استعماری در آن دوران نیز در شکل بخشیدن به ذهنیت چپ انقلابی و ضد امپریالیستی در من و نسل ما چنان نیرومند بود که جایی برای "اعتدال اندیشی" باقی نمی‌گذاشت. نقش آمریکا و انگلیس با تحقیر ملی در کودتای ۳۲ نیز در تشدید گرایش‌های انقلابی ضد امپریالیستی بارز بود. این همه در تقویت گفتمان ضد امپریالیستی انقلاب به گونه‌ای که جنبه ضد استبدادی آن را نیز تحت شعاع قرار داد موثر بود. در آن فضا، گرایش‌های معتدل‌تر و دموکراتیکی همچون جبهه ملی نیز به حاشیه رانده شده بودند. تفکر غالب بر کمونیسم در دوران جنگ سرد نیز آزادی‌خواهی را به نام عدالت‌خواهی به حاشیه رانده بود. مجموعه این عوامل، به ویژه بخشی از چپ‌گرایان طرفدار شوروی را با قدرت یابی خمینی در انقلاب به حمایت یا همسویی با او واداشت. آنها هم که همراهی نکردند اغلب حساسیت درخوری به خطر اسلام‌گرایان به دلیل وجود "دشمن مشترک در مبارزه با امپریالیسم و شاه" یا به دلیل ترس از نفوذ گسترده آنان و در انزوا ماندن از خود نشان ندادند.

فاصله گرفتن امروزین از گفتمان ضد امپریالیستی، به معنای انکار ردپای میراث استعمار یا بی‌توجهی به جنگ افروزی، زورگویی و سلطه‌طلبی‌های این قدرت‌ها نیست، بلکه تاکیدی است بر این که به جای معیارهای سلبی، خواست‌های ایجابی همچون دموکراسی، عدالت، تبعیض ستیزی و... باید به معیار سنجش ترقی‌خواهی بدل شوند و نه صرف ضدیت با این و آن قدرت خارجی. وگرنه بیم آن می‌رود که در مقابله با آن، همسویی با ارتجاع داخلی صورت گیرد. امری که در انقلاب در بخشی

از مخالفان رخ داد. نقد این گفتمان و تاکید بر این که "دشمن دشمن من همیشه دوست من نیست"، از سنگین ترین درس هایی است که انقلاب ایران به ارمغان گذاشته است که امروز نیز نباید تکرار شود!

گرچه بررسی تجربیات پس از انقلاب موضوع مقاله دیگری است، اما گفتنی است که من در نخستین مقاله تئوریکی که در بیست سالگی در "نقد تئوری نظام وابسته" در پیکار تئوریک شماره ۲ در سال ۱۳۵۹ نوشتم، با همه محدودیت های فکری و ایدئولوژیک مستتر در آن نوشته، به نقد خام برخی از زمینه های نظری و نتایج عملی چنین خوانش "ضد امپریالیستی" از "تئوری نظام وابسته" پرداختم. خوانش هایی که در تقویت رویکردهای ناسیونالیستی و دفاع طلبانه در جنگ نیز موثر است. به رغم مخالفتم با شرکت در جنگ ایران و عراق، من اما شعار "تبدیل جنگ ارتجاعی به جنگ داخلی" را به تندروی می دانستم. همچنین، دفاع از آزادی های دموکراتیک همچون آزادی مطبوعات، طرح شعار آزادی کل زندانیان سیاسی (به جای آزادی زندانی سیاسی انقلابی)، تاکید بر رقابت همزمان و "همسویی" با "لیبرالهای" حذف شده از قدرت سیاسی به جای دشمنی با آنها در خرداد ۱۳۶۰، و دعوت به تمرکز مبارزات علیه جریان اصلی بنیادگرایی اسلامی و نقد باور به "اعتلای انقلابی" که در پیکار شماره ۱۱۰ و پس از آن بازتاب یافتند، نشانگر ردپای توجه به آزادی های سیاسی و گرایش معتدلانه تر و در من و بخشی از سازمان به رغم ایدئولوژی و سیاست غالب بود. هرچند بازبینی انتقادی جدی من به تجربه انقلاب و باورهای پیشین خود، پس از فروپاشی پیکار و از نیمه دوم دهه هشتاد میلادی به این سو آغاز گشت.

نقش زنان همچون فاعلان اجتماعی

برداشت از نقش زنان همچون فاعلان اجتماعی قدرتمند بیش از همه ریشه در حضور مادری قدرتمند و چالشگر در زندگی من داشت که عملاً به تنهایی در دامن او پرورش یافت. علاوه بر آن از همان اوایل نوجوانی تحت تاثیر کتابداران زنی قرار

داشتم که تصویر از زنان همچون فاعلان اجتماعی را تقویت کردند. در مرکز رفاه خانواده نازی آباد، در فعالیت های کوهنوردی، در جنبش دانشجویی و دانش آموزی و در فعالیت سازمانی نیز با انبوه دختران و زنان جوانی آشنا شدم که هریک نه فقط به چالشگران موثر نابرابری ها در گذشته بدل شدند، بلکه از همان آغاز از پیش قراولان چالشگری علیه بنیادگرایان اسلامی نیز بودند. البته این واقعیتی است که بخش مهمی از زنان طبقات محروم یا روستائیان و حاشیه نشیان و یا زنان دارای تحصیلات پائین تر بیشتر به سیاهی لشکر بنیادگرایان اسلامی در انقلاب بدل شدند. با این همه نباید نقش زنان مدرن طبقات متوسط شهری را که با شرکت در تظاهرات پرشکوه اسفند ۱۳۵۷ قضا در برابر اراده اسلام گرایان به تحمیل حجاب اجباری، ایستادگی کردند را کم رنگ کرد. تظاهراتی که من نیز در آن شرکت کردم و در حالی که حضور زنان و بخشی از مردان چپگرا در آن چشمگیر بود، بخش دیگری به ملامت آن پرداخت. به گونه ای که به راحتی نمی توانستیم از حضور خود در آن تظاهرات دفاع کنیم.

با این همه این معمای قابل بررسی است که چگونه جریانی که آشکارا ایدئولوژی زن ستیزانه داشت، می تواند بخش عمده از زنان را در جریان انقلاب به سوی خود جذب کند. آنهم در حالی که برخی از اصلاحات شاه در زمینه حق رای زنان، قوانین حمایت خانواده، بهبود شرایط تحصیلی و اشتغال زنان، گسترش مهد کودک ها، گسترش مدارس مختلط و... یکسره به سود زنان بود. آیا کسری آگاهی جنسیتی و وجود نیرومند فرهنگ مردسالاری حتی در سازمان های چپ گرا و لیبرال و ملی که خود مبلغ برابری جنسیتی مردان و زنان بودند، دلیل کم اهمیتی شان به مسئله زنان و برخورد ابزاری به آنها بود که از جمله در برخورد منفی بخشی از آنها به تظاهرات روز جهانی زن در اسفند ۱۳۵۷ بازتاب یافت؟ آیا نگاه منفی به زنان مورد نظر الگوی نظام پهلوی، دلیل چنین واکنش هایی در بخش های دیگری از جامعه سنتی و حتی سازمان های سیاسی بود؟ آیا ردپای نفوذ مذهب و نگرش های سنتی به آرایش و پوشش و سکسوالیته زنان حتی در بسیاری از سازمان های چپ، توضیح دهنده کم

اعتنایی به زن ستیزی ایدئولوژی اسلام‌گرایان به ویژه در پیش از انقلاب نبود؟ من در بررسی‌های دیگری به نقش پارادکسال گروه‌های چپ ایرانی در تشویق و حمایت همزمان زنان در مبارزه برای احیای حقوق خود و بی‌اعتنایی به جنبش مستقل زنان و برخورد ابزاری با آنها در انقلاب ایران پرداخته‌ام. در انقلاب ایران از مردانگی آلترناتیو که مشوق گسترش فعالیت مستقل زنان در حمایت از حقوق خود شوند، کمتر ردپایی می‌توان یافت. در حالی که اسلام‌گرایان آشکارا مبلغ مردانگی نوستالژیک و اقتدارگرا و زن ستیزی بودند، گروه‌های چپ شاید بیشتر ملهم از فرهنگ و بیشن "مردانگی ملون و ناپایدار" نامید. یعنی از یکسو منتقد رل سنتی زنان و مردان و حامی مشارکت هرچه بیشتر زنان در اجتماع و گام برداشتن آنها در راستای کسب حقوق شان هستند. از سوی دیگر دل‌نگران از دست رفتن نقش و موقعیت خود در اثر پیش روی زنان هستند و تلاش می‌کنند قیم گرایانه متر و معیار میزان آزادی زنان در جامعه شوند. چنین رفتار ملون و ناپایداری شاید توضیح دهنده رفتارهای ضد و نقیض گروه‌های چپگرا و سکولار در میزان توجه یا بی‌اعتنایی آنان به نقش زنان در انقلاب یا بدتر از همه نکوهش بخشی از آنها به تظاهرات زنان در اسفند ماه ۱۳۵۷ باشد که منافع زنان را تابع مصالح ایدئولوژیک و آغشته به مردسالاری خود می‌دانستند. من اما شاید از آن رو که در نوجوانی در محیطی "زنانه" پرورش یافته‌م، حضور در تظاهرات ۸ مارس را نه تنها بدیهی می‌دانستم، بلکه آن تجربیات از نقش زنان همچون فاعلان اجتماعی قدرتمند، انگیزه تمرکز بر مسئله زنان همچون اصلی‌ترین حوزه پژوهش‌های آکادمیک من در دهه‌های بعدی شد.

خلاصه کنم: اگر بخواهم از درس‌هایی برخاسته از "پیش درک" تجربی خود از تجربه انقلاب بهمن سخن بگویم، نقد خوشبینی و تقدیرگرایی تاریخی، ضرورت ایستادگی در برابر هرگونه مداخله مذهب در سیاست و دولت که الزاما به معنای مذهب ستیزی نیست، فاصله‌گذاری از آن گونه‌گفت‌مان ضد امپریالیستی که مبلغ واپس‌گرایی یا همسویی با آن است، ایستادگی در دفاع از آزادی و دموکراسی و در رویارویی با هر گونه اقتدارگرایی موروئی، دینی و ایدئولوژیک و توجه به نقش زنان و مبارزه علیه

تبعیض جنسیتی (و دیگر اشکال تبعیض نیز) از جمله درس‌های گرانبها و البته پر هزینه‌ای است که تجربه انقلاب پنجاه و هفت به همراه داشته است. در پرتو چنین "پیش‌درک" و دانش تجربی و ملهم از آن، فصل دوم به ارزیابی جامعه‌شناختی انقلاب ایران می‌پردازد.

بخش دوم: گذار از انقلاب پوپولیستی به انقلاب اسلامی

همان‌طور که پیش‌تر اشاره شد، در کلی‌ترین نگاه، سه نوع برخورد نسبت به انقلاب بهمن در میان مخالفان حکومت برآمده از انقلاب به چشم می‌خورد. نخست، آنان که کمتر نگاه انتقادی به پروسه انقلاب بهمن داشته و بیشتر تحولات پسا انقلاب را نشانه "خیانت به انقلاب" و "به کجراه رفتن" آن می‌دانند. این نگاه در میان بخشی از چپ‌گرایان و نیروهای ملی نیز وجود دارد اما بیشتر در میان کنشگران سیاسی مسلمان که اغلب حذف خود را سرآغاز منحرف شدن انقلاب می‌دانند، دیده می‌شود. گرایش دوم که عمدتاً در میان هواداران نظام پیشین به چشم می‌خورد نفس انقلاب بهمن را محصول "اتحاد نامقدس ارتجاع سرخ و سیاه" دانسته و همه کنشگران انقلاب بهمن را تخطئه می‌کنند. گرایش سوم که بیشتر در میان بخشی از نیروهای سکولاری از آغاز مخالف استبداد سلطنتی و دینی به چشم می‌خورد، از اسطوره‌سازی از انقلاب ایران فاصله گرفته و به آن همچون انقلابی ناسازه (پارادوکسال) می‌نگرد که فرجامی تلخ در پی داشت.

بسیاری از آنان که امروز انقلاب را ناگزیر و مطلوب می‌دانند نسبت به انقلاب بهمن یکسره نظری منفی دارند. همچنین بسیاری در میان نسل‌های جوان‌تر که تصویر زنده‌ای از آن گذشته ندارند، با شگفتی می‌پرسند پس از انقلاب سفید که کشور در مسیر پیشرفت اقتصادی و اجتماعی قرار گرفت و در آغاز دهه‌ی پنجاه به بالاترین نرخ رشد اقتصادی رسید، برپایه‌ی کدام ضرورت چنین انقلابی رخ داد که زنان نخستین قربانی آن شدند، جامعه به عقب رفت و به استبداد دینی خشنی انجامید؟ آنان که دیکتاتوری پهلوی را تنها راه نجات ایران می‌دانستند برآنند که اصولاً مخالفان پهلوی

مسبب وضعیت امروز هستند. برخی دیگر از منتقد دیکتاتوری پهلوی با این همه می‌پرسند چرا کنشگران سکولار انقلاب به جای تکیه بر گفتمان اصلاح طلبی در آن زمان، با فرهنگ آشتی‌ناپذیری به مبارزه با استبداد پهلوی برخاستند؟ و چرا بخش بزرگی از نیروهای چپ و سکولار به جای ایستادگی، با بنیادگرایان همسو شدند تا بعد خود قربانی شوند؟

من نخستین بار در "تزهایی درباره انقلاب اسلامی ایران" که در سال ۱۹۸۷ منتشر شد کوشیدم با بررسی انتقادی انقلاب ایران، پاسخی متفاوتی به این پرسش‌ها دهم و با طرح ناسازه "انقلاب" واپس‌گرا" در توصیف فرجام آنچه رخ داد ضرورت نوعی تجدید نظر در خوانش کلاسیک از انقلاب را ارائه کنم و از جمله نوشتم:

"بحران کنونی چپ- صرف نظر از ابعاد بین‌المللی آن - ماحصل پروسه شکست در انقلاب ایران، پیامدهای فاجعه انگیز آن و عجز کاملش در شناخت و تحلیل این پدیده است. پدیده نوظهور انقلاب اسلامی آزمایشگاه تاریخی دیگری بود که پوسیدگی و ناکارایی دستگاه تئوریک مارکسیسم رایج و رسمی را در تبیین آن به نمایش گذاشت و پژوهش پیرامون راه چاره را به یکی از اساسی‌ترین نیازهای دوران کنونی بدل ساخت. بی‌اعتنائی به این وظیفه حیاتی و به جای آن پافشاردن بر شعائر و سنت‌های کهنه در بهترین حالت جز بازآفرینی تراژدی دیگری حاصلی در پی نخواهد داشت. این پژوهش بیش از هرچیز بایستی با تعمق در تجربه انقلاب اسلامی آغاز شود". [۱]

پس از آن نیز در "نگاهی به ترازنامه و چشم‌انداز انقلاب اسلامی ایران پس از یک دهه" (که در سومین شماره نشریه تلاش چاپ سوئد سال ۱۹۸۹ منتشر شد)، با استفاده از تئوری ماکس وبر درباره اقتدار کوشیدم خوانش تازه‌ای از چرایی گذار از اقتدار سنتی به اقتدار کاریزماتیک به جای اقتدار مدرن و عقلانی در ایران بدهم. در بازخوانی‌های بعدی انقلاب ایران نیز به بررسی زمینه و پیامدهای آن از منظرهای دیگر پرداختم که جامع‌ترین آن در "گذار از انقلاب پوپولیستی به انقلاب اسلامی" (در سایت "نقد اقتصاد سیاسی" سال ۲۰۲۱) به چاپ رسید که در آن چگونگی

تکوین و گذار از "انقلاب دوبنی" به واپس‌گرایی اسلامی بررسی شده است. این نوشته با بسط و به روز کردن مقاله اخیر و تأکید بر جایگاه "کسری حافظه تاریخی" در انقلاب بهمن در پی آن است دریچه تازه‌ای به "معمای انقلاب بهمن" بیاندازد که درس‌های آن شاید از برخی جهات بتواند برای انقلاب زن، زندگی، آزادی و جلوگیری از تکرار گذشته قابل استفاده باشد. هرچند تجربه نشان می‌دهد در ایران گذشته همواره چراغ راه آینده نیست!

روش‌شناسی انقلاب ایران

انقلاب را می‌توان از منظرهای نظری گوناگون همچون نظریه بسیج منابع، خودانگیختگی و... یا از منظر بررسی تطبیقی با دیگر انقلابات بررسی کرد. در عین حال می‌توان به آن از منظر یک "توتالیت" یا کلیت بهم پیوسته (انگیزه، ترکیب و پیامد انقلاب) و یا همچون فرایند کنش متقابل فاعلان داخلی و خارجی نگریست. ساده‌ترین تحلیل در بازخوانی انقلاب، ارزیابی از آن همچون یک سناریو از پیش تعیین شده با نتیجه‌ای محتوم یا محصول اراده واحد و مصمم یا "توطئه" است. تا آنجا که به انقلاب ایران برمی‌گردد جستجوی «گناهکار اصلی»، ساده‌ترین روش در بررسی بغرنج‌ترین رخداد تاریخ معاصر ایران است. در چنین رویکردی گاه یک‌سره حکومت پیشین مسئول همه‌ی عواقب آن قلمداد می‌شود؛ گاه «مبهم» بودن پروژه‌ی اسلام‌گرایی، خدعه و فریب رهبری یا دست‌کم گرفتن برنامه‌ی آن همچون اصلی‌ترین دلیل غیر قابل پیش‌بینی بودن فرجام آن معرفی می‌شود؛ گاه روشنفکران و نخبگان سیاسی همچون همدستان اصلی این پروژه یا مقصر اصلی قلمداد می‌شوند [۲] و گاه توطئه‌ی قدرت‌های خارجی، عامل تحولاتی خوانده می‌شود که به اسلامی‌شدن انقلاب منجر شد. این روش‌ها که بیشتر بر پایه‌ی کلیشه‌سازی‌هایی مبنی بر دوانگاری مطلق گرایانه و مجزا سازی دوبخشی‌کلیتی به‌هم‌پیوسته استوار است معمولاً برداشت‌هایی تقلیل‌گرایانه، یک‌بعدی و تک‌علتی‌اند که به جزم‌اندیشی، مطلق‌نگری و نگرش قطبی منجر می‌شوند.

در گذشته این نظام پیشین بود که یکسره سیاه‌نمایی شده و دیگر موانع رشداندیشه‌ی دموکراسی در ایران از جمله در بین روشنفکران و اپوزیسیون نادیده گرفته می‌شد. امروز با فراگیر شدن حس پشیمانی از انقلاب، عناصر سفید و سیاه در تحلیل پیشین جابه‌جا شده‌اند. این گرایش به‌ویژه در میان برخی از کنشگران درگیر در انقلاب به قصد متقاعد کردن دیگران به حس حسرت و پشیمانی خود، چنان به سیاه‌نمایی از همه‌ی دگراندیشان و کتمان و دگرگونه جلوه دادن نقش خود و سفید‌نمایی از نظام گذشته منجر شده که گاه از مسئولان رده‌بالای نظام پیشین که به برخی از نواقص آن دوران اشاره کرده‌اند [۳] گوی سبقت را می‌ربایند. شاه نیز زنده نیست تا ببیند امروز هوادارانش حتی به او که گفت صدای انقلاب مردم ایران را شنیده است خرده می‌گیرند. روش تقدیس و تخریب همچون بخشی از بینش دین‌خوبی، ایدئولوژیک و پوپولیستی نه‌تنها با موازین اخلاقی در پژوهش بیگانه است، بلکه با نگرش غیر تاریخی، ایده‌آلیستی و غیر انتقادی مانع از فهم پویای روندهای متضاد و پیچیده‌ی انقلاب ایران و بازیگران بین‌المللی و داخلی آن می‌شود.

کانونی‌ترین حوزه‌ی اختلاف در تحلیل انقلاب، حرکت از انگیزه‌ها و زمینه‌ها یا پیامدهای انقلاب است. نظریه‌های اقتصادی با بررسی زمینه‌های اقتصادی و طبقاتی به «ضرورت» انقلاب‌ها می‌پردازند. در برابر، روان‌شناسی اجتماعی، تنها با بررسی میان‌کنشی رفتار خودآگاه یا ناخودآگاه فردی و جمعی کنشگران، به بررسی انقلاب همچون یک فرایند می‌پردازد. اما نظریه‌ی فایده‌گرایی بررسی پیامدها و سود و زیان یک انقلاب را برای فهم و داوری درباره‌ی عقلانی بودن آن کافی می‌داند.

بررسی‌های جیمز دیویس و چارلز تیلی نشان می‌دهد که تقلیل انقلاب‌ها تنها به «ضرورت اجتماعی» برپایه‌ی زمینه‌های اقتصادی و اجتماعی و گسترش فقر و شکاف‌های طبقاتی با خطر جبرگرایی روبرو است و در بسیاری از مواقع به‌رغم وجود این زمینه‌ها انقلابی رخ نمی‌دهد. هم از این‌رو تیلی تأکید می‌کند که نقش «ایدئولوژی اعتراض» و «بسیج منابع» در شکل‌گیری انقلاب کلیدی است. [۴] همچنین به‌رغم فراگیر شدن نظریه‌ی فایده‌مندی در ارزیابی از انقلاب ایران

باید اشاره کرد که حتی بنا بر تئوری «انتخاب عقلانی» که سودمندی مبنای آن است، بین تصمیم عقلانی و نتایج آن باید تفاوت گذاشت. افراد یا گروه‌ها هنگام تصمیم‌گیری بر مبنای محاسبه و برداشت از مجموعه داده‌های ذهنی و عینی لحظه‌ی انتخاب که به آن واقف هستند، انتخاب عقلانی خود را انجام می‌دهند و نه بر مبنای نتایج بعدی که ازپیش روشن نیست. دیگر آن که انقلاب محصول تنها یک تصمیم آگاهانه‌ی فردی یا جمعی نیست. فرایندی است که بسیاری از کنشگران درگیر در آن نمی‌توانند نتایج آن را پیش‌بینی کنند. به گفته‌ی هربرت مارکوزه تاریخ «شرکت بیمه» نیست که فرجام خود را تضمین کند. هیچ انقلابی در تاریخ با آگاهی از فرجام آن صورت نگرفته است. به گفته‌ی اسکاچیل اهداف جنبش‌های انقلابی مبهم‌تر و غیر قطعی‌تر از آن چیزی است که تصور می‌شود. او می‌نویسد:

"ارائه‌ی تصویری هدفمند از فرایند و نتیجه‌ی انقلاب‌های تاریخی به همان‌اندازه گمراه‌کننده است که ارائه‌ی چنین تصویری درباره‌ی علل آنها. زیرا این تصویر تأکید می‌کند که فرایندها و نتایج انقلابی را می‌توان بر حسب فعالیت و مقاصد یا منافع گروه‌های اصلی که در وهله‌ی اول انقلاب را آغاز می‌کنند درک کرد... چنین مفاهیمی بیش از حد ساده‌اند. در واقع، در انقلاب‌های تاریخی، گروه‌هایی با موقعیت‌ها و انگیزه‌های گوناگون در فرایندهای پیچیده شکل‌گیری و حل ستیزه‌های متعدد نقش داشته‌اند. این ستیزه‌ها را شرایط موجود اجتماعی، اقتصادی و بین‌المللی به گونه‌ی نیرومندی شکل داده و محدود کرده است و بسته به اینکه در وضعیت انقلابی در وهله‌ی اول چگونه پدیدار گردیده، ستیزه‌ها در جهات مختلفی پیش رفته‌اند". [۵]

انقلاب‌ها زمانی رخ می‌دهند که در متن گسترش نارضایتی‌های برخاسته از «محرومیت نسبی» (جیمز دیویس) راه اصلاحات از طریق فرایندهای دموکراتیک مسدود شده است. امری که همزمان خطر آن را که در بسیاری از انقلاب‌ها روح ویرانگر آن بر عنصر سازندگی برتری یابد افزایش می‌دهد. [۶]

این مقاله به‌اختصار به چهاردیدگاه عمومی (۱) انقلاب معنوی شکوهمند اسلامی، (۲) انقلاب واپس‌گرا، (۳) انقلاب دزدیده شده و به کجراه رفته (۴) و تضادمندی‌های انقلاب پوپولیستی و دوبنی و نقاط ضعف و قدرت آن می‌پردازد. همچنین بر پایه‌ی اندیشه‌ی انتقادی، بررسی متن (کانتکست)، تحلیل گفتمانی و پساساختارگرایی، مزیت نگرش چهارم را در ارزیابی از انقلاب ایران همچون یک «توتالیت» از منظر جامعه‌شناسی سیاسی بررسی می‌کند.

نظریه‌ی نخست: انقلاب پسامدرنیستی و معنوی شکوهمند اسلامی

انقلاب ایران آخرین نمونه‌ی انقلاب‌های کلاسیک جهان و در عین حال از غیر قابل پیش‌بینی‌ترین آن‌ها به شمار می‌رود. تحلیل‌گران سازمان سیا تنها صد روز پیش از سقوط سلطنت پهلوی در گزارشی محرمانه نوشتند: «انتظار می‌رود که شاه تا ده سال آینده فعالانه در قدرت باقی بماند!» چارلز کرزن در «انقلاب تصورناپذیر» [۷] به این ویژگی در یکی از پرمشارکت‌ترین انقلابات تاریخ بشری که بیش از ده درصد از کل جمعیت کشور در اعتراضات همراه بود اشاره می‌کند که چند برابر بیش از شرکت‌کنندگان در انقلاب کبیر فرانسه و انقلاب کبیر روسیه نسبت به کل جمعیت بود.

برخی همچون فوکو، انقلاب ایران را نخستین «انقلاب معنوی» و پسامدرنیستی برای دستیابی به هویت انسان «گم‌گشته»ی ایرانی نام نهاده‌اند. [۸] در این دیدگاه، انقلاب ایران برخلاف دیگر انقلاب‌ها نه زاییده‌ی نیازهای اقتصادی، بلکه پژواک تظلم‌خواهی مردم تحقیرشده‌ی جهان سومی ایرانی است که به‌ویژه پس از کودتای سال ۳۲ و توسعه‌ی مدرنیزاسیون آمرانه در دهه‌های چهل و پنجاه، در جستجوی «هویت خویش» و استقلال‌یابی، با وارد کردن معنویت به جهان سیاست و خوانشی انقلابی از دین، به طغیان علیه سلطه‌ی غرب و نمادهای بومی آن برخاستند. ارزیابی فوکو درباره‌ی جهانی‌شدن اسلام‌گرایی همچون جنبش سیاسی در رویارویی با تمدن

غرب یک پیش‌گویی بدیع به شمار می‌رود، اما پشتیبانی غیرانتقادی او از انقلاب اسلامی ایران به‌ویژه توسط فمینیست‌ها مورد انتقاد شدید قرار گرفت (همان‌جا). جنبه‌ی «معنوی» انقلاب ایران که فوکو از آن سخن گفت تنها در برخی از شعارهای خیابانی انقلاب بازتاب نداشت، بلکه در عین حال محصول دو دهه تلاش روشنفکران ایرانی همچون احمد فردید، جلال آل‌احمد، علی شریعتی، داریوش شایگان، احسان نراقی، سید حسین نصر و دیگران بود که با طرح «غرب‌زدگی» و ضرورت رویارویی با آن از طریق کسب «خودآگاهی تاریخی»، «بازگشت به خویش» در شکل بخشیدن به گفتمان چیره در «انقلاب معنوی» ایران نقش مهمی داشته‌اند.^[۹]

احمد فردید بنیان‌گذار اصطلاح «غرب‌زدگی» با دوگانه‌سازی شرق و غرب بر آن بود که «غرب هم به‌مثابه نوعی هستی‌شناسی و هم شیوه‌ی زندگی باید کنار گذاشته شود... وظیفه‌ی روشنفکر می‌بایستی بازسازی این خورشید حقیقت ایرانی-اسلامی به مثابه نقش هستی‌شناختی باشد.»^[۱۰] اما این آل‌احمد بود که با کتاب «غرب‌زدگی» این مفهوم را به دل جامعه برد و تا آن‌جا پیش رفت که در کتاب «در خدمت و خیانت روشنفکران ایران» روحانیت را به لحاظ تاریخی، آخرین برج و باروی مقاومت در قبال فرهنگ غرب خواند. به گفته‌ی میرسپاسی در شورش ۱۵ خرداد ۴۲ اسلام‌گرایان از اندیشه‌های آل‌احمد در غرب‌زدگی الهام گرفتند.^[۱۱]

شایگان نیز در نقد غرب‌زدگی آن را فرایندی خواند که با جهل و شیفتگی نسبت به فرهنگ غرب و ناآگاهی و بیگانگی به میراث فرهنگ بومی و درهم آمیختن اسکیزوفرنیک (روان‌گسیخته) این دو همراه بوده است. از این منظر، انقلاب ایران را می‌توان جلوه‌ای از رویارویی «آسیا در برابر غرب» دانست که شایگان پیش‌تر از آن سخن گفته و به آن دل بسته بود.

گرچه برخی از روشنفکران چپ و سکولار در نقد «غرب‌زدگی» با روشنفکران اسلامی همسویی‌هایی داشتند اما برخی همچون هدایت از همان آغاز نه تنها در برابر آن قرار داشتند، بلکه منتقد پیگیر مذهب نیز بودند.^[۱۲]

حتی خلیل ملکی به‌رغم روابط نزدیک خویش با آل‌احمد هیچ میانه‌ای با مفهوم «غرب‌زدگی» نداشت. داریوش آشوری، مصطفی رحیمی و علی اکبر اکبری نیز در همان زمان تمایز خود را از گفتمان چپ‌ره در جامعه‌ی روشنفکری به نمایش گذاشتند. برای نمونه داریوش آشوری در «هوشیاری تاریخی، نگرشی در غرب‌زدگی و مبانی نظری آن» (سال ۱۳۴۶، بررسی کتاب) با نقد غرب‌زدگی آل‌احمد، علی اکبر اکبری در بررسی چند مسئله‌ی اجتماعی (۱۳۴۹) با نقد آرای شریعتی در اسلام‌شناسی و مصطفی رحیمی نیز با نامه‌ی خود به آیت‌الله خمینی در ۲۵ دی ۱۳۵۷ که در آن از خطر تبدیل ایران از یک استبداد سکولار به استبداد دینی سخن گفت نگرانی خود را از پیامد این گفتمان‌ها به نمایش گذاشتند. بسیاری از روشنفکران چپ‌گرای رادیکال نیز برخلاف مواضع محتاطانه‌ی حزب توده، از پیش از انقلاب نیز از منتقدان پیگیر مذهب در ایران بوده‌اند (منبع شماره ۹). هم از این رو غلو در میزان همسویی روشنفکران چپ و سکولار با اسلام‌گرایان غیرواقعی است و نمی‌توان ردپای گفتمانی دموکراتیک و رقیب را که در موضعی مغلوب قرار داشت، انکار کرد.

به‌رغم خوانش‌های سکولار از «غرب‌زدگی» یا تأکید بر تمایز آرای شریعتی از روحانیت در مفهوم «بازگشت به خویشستن اسلامی»، این مطهری بود که مهم‌ترین مفسر گفتمان اسلامی در تقابل با غرب مهلم از گفتمان غرب‌زدگی در دوران انقلاب شد. [۱۳]

امروز شریعتی و آل‌احمد زنده نیستند تا بدانیم در برابر انقلابی که برخی از آرای‌شان الهام‌بخش آن بود، چه نظری می‌داشتند. داریوش شایگان سال‌ها بعد با دیدن نتایج انقلاب اسلامی و با بررسی «مفهوم انقلاب دینی چیست» و نقد «ایدئولوژیک شدن سنت» سرانجام ضرورت عبور از بنیادگرایی اسلامی را طرح کرد. اما احمد فردید کماکان به دفاع از انقلاب اسلامی و رهبری آن ادامه داد. دیگر فیلسوفان اسلامی همچون رضا داوری نیز همچنان انقلاب ایران را انقلابی معنوی می‌دانند که به‌زعم او پیامد آن به رهایی انسان مسلمان ایرانی منجر شده است. او مدعی است که انقلابات

آینده‌ی بشری دیگر منشاء غربی نداشته و در جهان اسلامی به وقوع خواهند پیوست که «حقیقت اسلام» است که با لیبرالیسم و سوسیالیسم آشتی‌ناپذیر است. [۱۴]

طغیانی بی‌حاصل؟

نمی‌توان انکار کرد که نقدهای فوکو و برخی از اندیشمندان پسامدرن به مدرنیته و غرب، گفتمان پسااستعماری و «شرق‌شناسی»، الهام‌بخش حمایت بخشی از آنان از انقلاب اسلامی‌شده‌ی ایران بود. هابرماس پیش‌تر نسبت به محافظه‌کاری نهفته در برخی از نظریات پسامدرنیستی که گاه به سنت‌گرایی و اندیشه‌های واپس‌گرا در چالش مدرنیته نیز مشروعیت می‌بخشد، هشدار داده بود. با این همه کم‌تر کسی می‌توانست باور کند فرجام ناقدان «کلان‌روایت» مدرنیته و غرب همچون فوکو و میزان شیفتگی آنان نسبت به انقلاب ایران، به «کلان‌روایت شرقی» منجر شود و تا آن‌جا پیش رود که به گفته‌ی ژانت آفاری، فوکو در ابتدا نقدهای فمینیستی دوران خود را بر انقلاب ایران برنتابد. به‌مرور و با مشاهده‌ی اعدام‌های روزهای نخست پس از انقلاب ۵۷، فوکو اما از موضع پیشین خود فاصله گرفت و با ملامت این اقدامات، از «طغیان بی‌حاصل» سخن گفت (منبع شماره ۸).

امروز نه گفتمان غرب‌زدگی و نه نظریه‌ی «انقلاب معنوی شکوهمند اسلامی»، جز نزد صاحبان قدرت طرفدار چندانی ندارد. حتی شایگان خالق «ذهنیت چهل‌تکه» که از انسان‌های دورگه‌ای که «یک پایشان در فرهنگ‌های ماقبل تاریخ‌شان است، و پای دیگرشان در استحال‌ها و دگردیسی‌های آینده» سخن گفت، و گویا در متنی منتسب به او دگردیسی خود را چنین بیان می‌دارد:

«ایران در سال‌های دهه‌های چهل و پنجاه داشت جهش می‌کرد. ما از آسیای جنوب شرقی آن موقع جلوتر بودیم. علت عدم موفقیت ما این است که ما شتاب تغییرات را تحمل نکردیم. ما روشنفکران جایگاه خود را ندانستیم و جامعه را خراب کردیم. یکی دیگر از آسیب‌های جامعه‌ی ما در آن هنگام چپ‌زدگی شدید بود که با اتفاقات بیست‌وهشتم مرداد هم تشدید شد، و قهرمان‌گرایی بیش از پیش در جامعه فراگیر شد. باید اعتراف کنم شرمندهم که نسل ما گند زد!» [۱۵]. آیا این به معنای اعتراف

به «انقلابی نالازم» از سوی یکی از فیلسوفان الهام‌بخش انقلاب اسلامی‌شده‌ی ایران نیست؟

نظریه‌ی دوم: انقلابی تجددستیز و نالازم

اگر انقلاب اسلامی‌شده‌ی ایران را از منظر پیامدها بنگریم، بی‌شک می‌توان آنرا یکی از نادرترین انقلاب‌های قرن بیستم خواند که با ناسازه (پاراداکس) «انقلاب واپس‌گرا» قابل‌توصیف است (به منبع شماره یک رجوع شود). شاید از همین رو گیدنز در کتاب جامعه‌شناسی خود در بررسی انقلاب‌های قرن بیست علاقه‌ای به بررسی انقلاب ایران همچون آخرین نمونه‌ی کلاسیک آن نشان نمی‌دهد و تنها به اشاره می‌گوید گرچه به‌هیچ‌وجه همه‌ی شرکت‌کنندگان در جنبشی که به سرنگونی شاه انجامید به بنیادگرایی اسلامی وابسته نبودند، اما تحت رهبری آیت‌الله خمینی و با چالش الگوهای غربی، احیای اسلامی را شکل بخشیدند که به‌رغم جنبه‌های سنتی آن با علایقی مربوط با دوران مدرن نیز همراه‌اند.

هرچند برخی ادعای واپس‌گرا بودن انقلاب ایران را مسئله‌برانگیز می‌دانند، اما قابل‌انکار نیست که این از معدود انقلاب‌های تاریخ بشری است که به جای ترقی و پیشرفت با شعار احیای حکومت اسلامی و غرب‌ستیزی، خواست بازگشت به گذشته را به کرسی نشاند. از این منظر، انقلاب ایران - شاید در کنار نمونه‌ی کامبوج - یکی از نادرترین رویدادهای قرن بیستم است که بیش از آن‌که با مفهوم ترقی‌خواهی گره خورده باشد، با ناسازه‌ی «انقلاب واپس‌گرا» همخوانی یافته است. هم‌اکنون رو پیش‌تر در تعریف انقلاب اسلامی نوشتیم: "انقلاب اسلامی پلاتفرم گروه‌هایی بود که در تعارض با نظام پهلوی و مدرنیسم غربی از یک‌سو و آرای دموکراتیک و سوسیالیستی از سوی دیگر و در دفاع از روابط، ارزش‌ها و منافع اقشار سنتی به‌پا خاسته بودند." [۱۶] در میان صاحب‌نظران ایرانی، داریوش همایون از نخستین کسانی بود که نه تنها از «انقلابی نالازم» سخن گفت، بلکه آنرا آسان‌ترین انقلاب دنیا خواند. [۱۷]

برپایه‌ی نظریه‌ی تاریختی آلن تورن جامعه‌شناس فرانسوی می‌بایست درباره‌ی ماهیت جنبش‌های اجتماعی، بیش از بررسی زمینه‌های ظهور جنبش‌های اجتماعی به درک هدف‌هایی که این جنبش‌ها دنبال می‌کنند توجه کرد. از این منظر ریشه‌ی انقلاب ایران را می‌توان در قیام سال ۴۲ جستجو کرد که با توجه به دیدگاه‌های آیت‌الله خمینی از همان آغاز انقلابی دینی، تجددستیز، پدرسالار، غرب ستیز و گذشته‌گرا بود که در رویارویی با مدرنیزاسیون آمرانه‌ی پهلوی به‌راه افتاد. در این نگاه تلاش برای جداسازی انگیزه‌های رهبری و مردم از شرکت در انقلاب غیر واقعی و استقرار حکومت اسلامی هدف نخستین و غایی آن به شمار می‌رود. هم‌اکنون رو‌گاه از آن به‌عنوان «ضد انقلاب» اسلامی (همچون واکنشی در برابر انقلاب سفید) و گاه «انقلاب نابهنگام» نام می‌برند. انقلاب تجدد ستیزی ایران که بازگشت هزاره‌گرایی به ایران را ممکن ساخت.

برآمد مردانگی نوستالژیک

اگر انقلاب ایران را از منظر جنسیت و قدرت بنگریم، می‌توان آن را با نمادین شدن حجاب اجباری و مخالفت با حقوق زنان نمونه‌ای از عروج مردانگی نوستالژیک و در یک معنا «انقلابی مردانه» خواند. این البته به معنای عدم حضور زنان در آن نیست. بلکه مشارکت زنان در جنبش‌های اسلامی نه به قصد بهبود موقعیت آنان، بلکه همچون سیاهی لشکر و سربازان انقلاب اسلامی است. [۱۸]

البته بخشی از محققان بر این باورند که انقلاب از آن رو که زنان را با تظاهرات میلیونی از خانه به اجتماع کشاند، به بیداری سیاسی آن‌ها یاری رساند و "غول از شیشه بیرون آمد". در برابر آن، پژوهش‌گران دیگری بر این باورند که شرکت زنان در انقلاب به خودی خود نشانه بیداری سیاسی نیست. آنها بر این باورند که انقلاب به‌همین برای زنان در بسیاری از زمینه‌ها و حقوق اجتماعی آن‌ها پیامدهای واپسگرایانه داشته و بیشتر به عنوان سربازان انقلاب اسلامی مورد بهره‌برداری قرار گرفته‌اند.

حضور نسبی زنان در انقلاب مشروطه و مخالفت اغلب روحانیون با حقوق زنان در همان دوران جلوه ای از رابطه جنسیت و قدرت در ایران است. همچنین کشف حجاب اجباری در دوره‌ی رضاشاه نمادی از تحکیم اقتدار مدرنیسم آمرانه بود که به رغم "مدرنیزاسیون آمرانه"، قیم‌گرایانه و مردانگی اقتدارگرا به بهبود نسبی حقوق زنان انجامید. کشف حجاب اجباری، گسترش مدارس تحصیلی برای دختران و زنان، حق رای زنان، قوانین حمایت از خانواده با افزایش سن ازدواج برای زنان و دختران، محدود کردن حق چند همسری مردان، سپردن حق طلاق و حق سرپرستی کودکان پس از طلاق به تشخیص دادگاه و... و حضور بیشتر زنان در بازار کار در عصر پهلوی پدر و پسر جلوه ای از این واقعیت است. این همه اما نگرانی "مردانگی نوستالژیک" را در جامعه برانگیخت. نخستین بار روحانیت خشم خود را از فعالیت های انجمن نسوان یا مجله بیداری زن و فعالیت هایشان در زمینه برابری زن و مرد، ابراز کرده و آشکارا مردم را به آتش زدن دفاتری که زنان دایر کرده بودند تشویق کردند. بعدها در دوران محمد رضا شاه، خمینی و طرفدارانش علیه حق رای زنان موضع گرفتند که از جمله الهام بخش قیام خرداد ۴۲ بود. در انقلاب ایران و پس از آن نیز تاکید بر "شعار خواهرم حجاب تو از خون من سرخ تر است" به عریانی اراده بنیادگرایان اسلامی را در به کنترل درآوردن هرچه بیشتر سکسوالیته زنان را به نمایش گذاشت. تبدیل حجاب به پرچم اسلام‌گرایی در انقلاب و اجباری کردن آن پس از پیروزی و تمام تبعیضات جنسیتی بعدی و نحوه برخورد به کارگران جنسی زن در نظام تازه، جلوه ای از رابطه جنسیت و قدرت و عروج مردانگی نوستالژیک در ایران بود که در تلاش برای به عقب برگرداندن عقبه‌ی زمان برآمد (همانجا). مردانگی نوستالژیک نوعی واکنش واپس‌گرایانه‌ی آن دسته از مردان نسبت به حضور و پیشرفت زنان در حوزه‌ی اجتماع و کاهش اقتدار مردان در خانواده و اجتماع است که می‌کوشند با به خانه راندن زنان، محدود کردن حقوق آنان، به‌راه انداختن جنبش های دینی، سیاسی یا اعتراضات اجتماعی علیه زنان (نظیر جنبش منع سقط جنین) و تقویت فرهنگ

ناموسی و کنترل هرچه بیشتر سکسوالیته زنان، اقتدار پیشین و ازدست‌رفته را احیا کنند.

انقلابی علیه مشروطه؟

در یک فرآیند تاریخی برخی ریشه‌های انقلاب اسلامی را تنها در تحولات دهه‌های چهل و پنجاه ندانسته، بلکه برآن‌اند باید آن‌را واکنشی علیه انقلاب مشروطه و نوعی انتقام‌کشی از آن توسط روحانیت خواند. بدین ترتیب این ادعا که گفتمان چیره‌ی دهه‌های چهل و پنجاه - که الهام‌بخش انقلاب ایران بوده - تداوم گفتمان ضد استعماری، ضد استبدادی و دموکراتیک انقلاب مشروطه است زیر سؤال می‌رود. برای نمونه به گفته یوسف اباذری درحالی‌که انقلاب مشروطه بر گفتمان اساساً تجدیدطلبانه‌ی لیبرال دموکراتیک و غرب‌گرایانه استوار بود، گفتمان دهه‌های چهل و پنجاه در جامعه - تحت تاثیر فضای کودتا، جنگ سرد و انقلاب‌های ضد استعماری در جهان، اساساً غرب‌ستیزانه، ضد امپریالیستی، پسااستعماری، متأثر از مارکسیسم روسی و جهان سوم‌گرایی و ناظر بر یک گسست تاریخی بود.^[۱۹] این واقعیت که مشروطه‌خواهان با اعدام شیخ فضل‌الله نوری مانع از «مشروع» شدن مشروطه شدند بارها مورد انتقاد تند آیت‌الله خمینی، احمد فردید و آل‌احمد نیز قرار گرفت که ناخرسندی خود را با آن از زوایای گوناگون اعلام کردند، نمونه عریانی در راستای این ادعا است.

به نظر آیت‌الله خمینی «جرم شیخ فضل‌الله این بود که قانون باید اسلامی باشد... که احکام قصاص غیر انسانی نیست» و بر آن بود که مشروطه‌خواهان با این اقدام «شکست دادند اسلام را در آن وقت». آل‌احمد نیز ضمن «جنجال مشروطه» و «بلوای مشروطه» نامیدن انقلاب مشروطه، در کتاب در خدمت و خیانت روشنفکران در نكوهش اقدام مشروطه‌خواهان می‌نویسد: «از آن روز بود که نقش غرب‌زدگی را همچون داغی بر پیشانی ما زدند و من نعلش آن بزرگوار را بر سر دار همچون پرچمی می‌دانم که به علامت استیلای غرب‌زدگی پس از ۲۰۰ سال

کشمکش بر بام سرای این مملکت افراشته شد». احمد فردید نیز با تمسخر بر آن بود در عصر مشروطه «تاریخ زهوار دررفته و منسوخ غربی» به نام «ترقی‌خواهی و تجددطلبی» توسط «منورالفکران و مقلدان بی‌سواد» وارد ایران شد و گسترش پیدا کرد. [۲۰]

پرسش این جا است که با چنین نگاهی که تا به آخر نیز بر رهبری انقلاب ایران حاکم بود آیا سخن گفتن از تجدد ستیز بودن انقلاب ایران غیر واقعی است و ممکن بود بتواند فرجام دیگری بیابد؟

به‌رغم حقایق نهفته‌ی بسیاری در این نظریه، منتقدان به یکسونگری‌های نهفته در آن خرده می‌گیرند. برای نمونه تقلیل یک انقلاب به یک گفتمان رایج و نادیده گرفتن نقش دیکتاتوری و انسداد سیاسی و سرکوب خشن مخالفان به‌ویژه چپ و سکولار، شوک نفتی، بحران اقتصادی، افزایش تورم و گسترش زاغه‌نشینی و شکاف‌های طبقاتی روبه‌رشد در نیمه‌ی دهه‌ی پنجاه که جملگی در گسترش نارضایتی عمومی و زمینه‌سازی انقلاب نقش داشتند، مسئله‌برانگیز است. این ادعا نیز که با توجه به رشد اقتصادی و اصلاحات اجتماعی در آن دوران جامعه‌ی نیازی به انقلاب نداشت به این حقیقت که ریشه‌ی انقلاب‌ها را تنها در شدت‌یابی فقر و گسترش محرومیت مطلق نباید جستجو کرد کم توجه است. جیمز دیویس در بررسی‌های خود نشان می‌دهد که با بهبود اوضاع اقتصادی، سطح توقع عمومی بالا می‌رود و در چنین شرایطی اگر این توقعات پاسخ نگیرند، جامعه با «محرومیت نسبی» روبرو می‌شود که می‌تواند زمینه‌ساز انقلاب گردد. (منبع شماره پنج)

فروکاستن انقلاب تنها به نقش تاریخی و هدفمند روحانیت تجددستیز و غرب‌ستیز و نادیده گرفتن زمینه‌های برشمرده‌ی برآمد انقلاب و نقش دیگر نیروهای تجددخواه در آن که به آرمان‌های مشروطه نیز می‌بالیدند امکان فهم شرکت میلیون‌ها انسان در انقلابی به این گستردگی و با خواست‌های متضاد را دشوار می‌سازد. این واقعیت که انقلاب ایران با اعتراضات نیروهای سکولار در سال ۱۳۵۶ و علیه سانسور و استبداد و برای آزادی بیان و... آغاز شد (از شب‌های گوته گرفته تا تظاهرات دانشجویی

آذرماه)، تصویر پیچیده‌تری از سیر تکوین آن به‌دست می‌دهد. پرسش این‌جا است که اگر شاه به اصلاحات سیاسی و دموکراتیک میدان داده بود، آیا انقلاب ایران فاقد هرگونه موضوعیتی نمی‌شد یا روحانیت بخت چندانی برای اسلامی کردن آن می‌یافت؟

نظریه‌ی سوم: انقلاب دزدیده شده و به کج‌راه رفته؟

بنابر این نظریه انقلاب ایران خیزشی دموکراتیک، ضد امپریالیستی و علیه استبداد و وابستگی بود که توسط رهبری بنیادگرایان اسلامی در نیمه‌راه دزدیده شد یا در مسیر خود به کج‌راه رفت. این دیدگاه به‌ویژه در میان بسیاری از چپ‌گرایان، نیروهای ملی‌گرا و «ملی-مذهبی» از محبوبیت خاصی برخوردار است. برای نمونه فاطمه صادقی از منظری چپ در «چرا باید از انقلاب ۵۷ دفاع کرد؟» می‌نویسد: «میان انقلاب و حاکمیت دره‌ی عمیقی وجود دارد. اولاً انقلاب وجه سلبی دارد، درحالی‌که تشکیل حکومت وجه ایجابی. ثانیاً نمی‌توان به نام مردمی که انقلاب کرده‌اند، حاکمیتی از نوع اقتدارگرا را به آن‌ها تحمیل کرد، زیرا آن مردم پیش‌تر به آن نه گفته‌اند.» [۲۱]

طرفداران این نظریه با اشاره به بیراهه رفتن بسیاری از انقلاب‌ها در تحقق اهداف نخستین خود، ضمن برشمردن جنبه‌های دوگانه‌ی انقلاب ایران، آن را تحولی ضروری و رخدادی مثبت در امتداد آرمان‌ها و مبارزات ضد استبدادی، ضد استعماری و ترقی‌خواهانه‌ی جنبش مشروطه و دوران مصدق می‌دانند که به دلیل ضعف رهبری نیروهای ترقی‌خواه، به سیطره‌ی بنیادگرایان اسلامی منجر شد. گفتگوهای فرد هالیدی با تعدادی از کنش‌گران انقلاب که از آغاز یا بعد به مخالفان جمهوری اسلامی بدل شدند نشان‌دهنده‌ی عمق و وسعت این باور است. [۲۲] این پاسخ‌ها در عین حال خوش‌بینی مفرط گفتگو شونده‌گان را در دست‌کم گرفتن توانایی بنیادگرایان اسلامی در اداره و حفظ قدرت نشان می‌دهد و ردپای چندانی نیز از بازخوانی انتقادی انقلاب در نزد آنان در کار نیست. هالیدی که همراه با این کنشگران

استقلال‌طلبی سیاسی انقلاب ایران را می‌ستاید، اما دل‌نگرانی و ناباوری خود را از امکان پذیری درهم آمیختن حکومت اسلامی و دموکراسی و پیامدهای حکومت اسلامی برای حقوق زنان را جابه‌جا بیان می‌کند. امری که برخی همچون قاسملو و شکراله پاک نژاد بیش از دیگران همراهی خود در این دل‌نگرانی‌ها را با وی بیان می‌کنند.

اگر رادیکال‌ترین طرفداران نظریه‌ی «انقلاب به کجراه رفته» از گروه‌های اثنیکی گرفته تا زنان، بخشی از چپ‌گرایان و ملی‌گرایان از همان آغاز به نقد و نفی حکومت برآمده از انقلاب پرداخته و قربانی نظام تازه شدند، بی‌رنگ‌ترین آنان از زمره‌ی اصلاح‌طلبان دینی درآمدند که پس از چند دهه تجربه‌ی حکومت اسلامی، حذف خود را سرآغاز به «کجراه» رفتن انقلاب می‌خوانند.

هواداران گوناگون این نظریه البته نه تصویر شفافی از زمان یا برهه‌ی دزدیده شدن و به کجراه رفتن انقلاب دارند و نه برداشت مشترکی از آن. مهم‌تر از آن قادر به توضیح چگونگی دزدیده شدن انقلاب یا خیانت به آن به دست روحانیت بنیادگرایی که خود آن را رهبری کرد، نیستند. پرسش این جا است که در متن توازن سیاسی قدرت در انقلاب ۵۷، چگونه و تا چه حد این احتمال وجود داشت که انقلاب ایران فرجام دیگری بیابد؟ و اگر اصلاً فرصتی در کار بود، چرا و چگونه از دست رفت؟

برای نمونه نمی‌توان انکار کرد که بخش مهمی از نیروهای سکولار چپ، ملی و لیبرال — حتی اگر هم نسبت به گفتمان «غرب‌زدگی: نظر خوشی نداشتند — تحت تأثیر گفتمان فراگیرتر «ضد امپریالیسم» و «وابستگی» علیه نظام پهلوی به پا خاستند. آنان به‌رغم مخالفت با دیکتاتوری شاه، به شعارهای ایجابی توجه چندانی نداشتند. گرچه برخی از این نیروها هرگز دنباله‌روی رهبری انقلاب نشدند و حتی از «کابوس فاشیسم» سخن گفتند اما برخی دیگر و به‌ویژه چپ طرفدار شوروی به دلیل کم‌رنگی گفتمان دموکراتیک و تبعیت از شوروی سابق به حمایت از رهبری انقلاب و جمهوری اسلامی در سالیان نخست پرداختند. به‌رغم فاصله‌ی اولیه یا بعدی اکثر این نیروها از نظام، اما به‌ندرت آنها نفس انقلاب ۵۷ را به زیر پرسش می‌برند.

این نظریه به کنشگران قربانی دو نظام یاری می‌رساند تا برخی همسویی‌های آغازین با روحانیت و حکومت اسلامی با دیده دیگری نگریسته شود. در این راستا محمد جواد اکبرین بر آن است وعده‌های آیت‌الله خمینی (نظیر این که در ایران حکومتی همچون جمهوری فرانسه تحقق خواهد یافت و یا در قم به طلبگی خواهد پرداخت) در توهم روشنفکران و جامعه نقش داشت. [۲۳]

با توجه به نقاط ضعف و قدرت نظریه‌های فوق پرسش این جا است که چگونه می‌توان با نظریه‌ی انتقادی، درهم آمیختن چشم‌اندازهای کلان و خرد، نقش ساختار و کنش‌های اجتماعی، به بررسی جامع‌تری از زمینه و فرایند تکوین انقلاب ایران پرداخت؟

نظریه‌ی چهارم: از انقلاب پوپولیستی تا انقلاب اسلامی ایران

نیکی کدی، [۲۴] یرواند آبراهامیان [۲۵] و فرد هالیدی [۲۶] از جمله پژوهشگرانی هستند که به پیامدهای متضاد ناموزونی توسعه در سرمایه داری پیرامونی ایران پرداخته‌اند. به‌ویژه کدی با اشاره به «شبه‌مدرنیسم» یا مدرنیسم ناقص، مثله شده و آمرانه مفهوم مناسبی را برای فهم آرایش نیروهای متضاد سنت‌گرا و تجددخواه در چالش نظام پیشین به‌کار می‌برد.

محمدرضا نیکفر نیز با طرح "انقلاب دوبنی" حضور نیروهای متضاد در انقلاب ایران را مورد بررسی قرار داده [۲۷] و اشاره می‌کند جنس نیروهای تجددخواهی که در انقلاب مشروطه و جنبش ملی مصدق و انقلاب ایران علیه استبداد به‌پا خاستند با روحانیت و نیروهای طرفدار سنت و مشروعه‌خواه یکی نبودند و از فرجام انقلاب ایران نمی‌توان یک‌بنی بودن آن‌را نتیجه گرفت. در بین جامعه‌شناسان ایرانی فرهاد خسروخاور نیز، انقلاب ایران را از منظر چالش‌های گذار به مدرنیته در کشورهای پیرامونی و این که انقلاب به‌رغم شعار استقلال و آزادی، چرا به دموکراسی منجر نشد بررسی می‌کند.

من در بررسی‌های خود از انقلاب ایران (منابع شماره ۱۶ و ۱۷) با تمرکز بر تضاد سنت و مدرنتیه به صف‌آرایی دو نیروی متضاد در برابر تجدد آمرانه و ناقص پهلوی و شکل‌گیری یک انقلاب پوپولیستی پرداخته‌ام. از یک‌سو طبقه متوسط شهری براه همین مدرنیزاسیون شکل می‌گیرد که بیشتر در پی مشارکت سیاسی و دموکراتیزه کردن اقتدار سیاسی بود. نامه‌ی سه تن از رهبران جبهه‌ی ملی به شاه در خرداد ۵۶ از جمله بازتاب این خواست بود که علاوه بر دشواری‌های اقتصادی بر حقوق بشر و خواست‌های دموکراتیک تأکید داشت. [۲۸] جبهه‌ی ملی و گروه خلیل ملکی نیز پیش‌تر با شعار «اصلاحات ارضی آری، دیکتاتوری نه: نشان دادند با اصلاحات اقتصادی و اجتماعی مشکلی نداشته و گذشته از استقلال‌طلبی، خواستار دموکراتیزه کردن ساختار سیاسی بود که به آن بها داده نشد. سنت‌گرایان و بنیادگرایان اسلامی اما از همان دهه‌ی چهل با حمله به نزدیکی شاه و غرب، اصلاحات ارضی، انقلاب سفید و حق رأی زنان، نگرانی و ناخرسندی خود را از به حاشیه رفتن اقتدار پدرسالارانه‌ی دینی و سنتی خود بیان داشتند.

در حوزه‌ی اقتصادی نیز، تنها درآمدهای نفتی و رشد اقتصادی در دهه‌ی چهل و آغاز دهه‌ی پنجاه نبود که دیگر امکان تداوم دولت خودکامه و بی‌نیاز از پاسخگویی به خواست طبقه متوسط را - که به یمن مدرنیزاسیون پهلوی رشد کرده و از توقعات بیشتری برخوردار شده بود - را دشوار ساخته بود. علاوه بر آن، بحران اقتصادی در نیمه‌ی دوم دهه‌ی پنجاه کشور را فرا گرفت که نارضایتی همگانی را دربر داشت. سه برابر شدن درآمدهای حاصل از شوک نفتی تنها در فاصله‌ی ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۳، از یک‌سو اراده‌ی شاه را در نفی هرگونه اصلاحات سیاسی و تک‌حزبی کردن کشور از طریق تشکیل حزب رستاخیز تقویت کرد، و از سوی دیگر با سوءمدیریت اقتصاد رانتی کشور را به «بیماری هلندی» [۲۹] دچار ساخت. با جهش سرسام‌آور نرخ تورم از ۶۰۳ درصد در سال ۱۳۵۰ به ۲۵ درصد در سال ۱۳۵۶، فصل جدیدی در حیات اقتصادی کشور آغاز شد. افزایش سرسام‌آور اجاره‌ی مسکن و قیمت خرید مسکن، گرانی و سیاست ریاضت اقتصادی که در پیش گرفته شد تنها به گسترش

نابرابری‌های طبقاتی، آلودگی‌سازی‌ها و رشد هرچه بیشتر حاشیه‌نشینی شهری منجر شد که نارضایتی عمومی را دامن زد.

در تمام نیمه‌ی اول دهه‌ی پنجاه نه در اعتراضات کارگری کارخانه‌های چیت‌سازی و نساجی‌ها که گاه به شکل خونین سرکوب شد (نظیر جهان چیت) از شعارهای دینی خبری بود و نه در تظاهرات دانشجویان که توسط چپ‌گرایان سازماندهی می‌شد. در اعتراضات حقوق بشری شب‌های گوته و تظاهرات دانشجویی پاییز ۵۶ نیز ردپایی از گروه‌های مذهبی نبود. شاه نیز به روحانیت و نیروهای مذهبی اهمیت خاصی نمی‌داد (گرچه بخشی از آنان در زندان بودند) و دغدغه‌اش بیشتر سرکوب نیروهای چپ‌گرا و سکولار بود که پس از آغاز خیزش مسلحانه‌ی سیاهکل اوج گرفت. پرونده‌سازی برای تیرباران مخفیانه‌ی جزنی و یارانش در زندان و محاکمه‌ی گلسرخی و یارانش و اعدام او و کرامت دانشیان، جلوه‌هایی از آن بود که به‌ویژه این دومی به جای گسترش فضای رعب و وحشت، نفرت از حکومت را همگانی‌تر کرد.

میدان دادن شاه به گسترش نفوذ مذهب و مساجد در دهه پنجاه ناشی از این برداشت وی بود. تیری دژاردن می‌نویسد: "شاه با سرکوب همه‌ی مخالفان، مخالفت مسجد را تحمل کرد. او در حالی‌که میانه‌روترین دموکرات‌ها را بدون رحم دنبال می‌کرد، پذیرفته بود که مساجد به صورت مراکز مخالف درآمد و به ملجا و پناهگاهی برای همه‌ی ناراضیان تبدیل شود. چرا؟ به دلیل احترام به مذهب؟ خیر؛ شاه از هرفرصتی برای توهین به آخوندها استفاده می‌کرد ولی دامنه‌ی برد مخالفت‌های آنها را بسیار ناچیز می‌انگاشت و معتقد بود که اصلاحات وی عمیقاً کشور را لائیک کرده است. وی متوجه نشده بود که رژیم دیکتاتوری او دموکرات‌ها و دیگر مخالفان را به دامان مساجد رانده است". [۳۰]

تنها پس از تظاهرات مذهبی در قم (در اعتراض به چاپ مقاله علیه آیت‌الله خمینی در ۱۷ دی ۵۶ در روزنامه اطلاعات) به این سو و یادبودهای چهل‌م پس از آن به یاد کشته شدگان در مساجد شهرهای گوناگون است که جامعه با رنگ دینی یافتن هرچه بیشتر اعتراضات روبرو می‌شود. شعارهای گنگ استقلال، آزادی و عدالت

اسلامی به نقطه‌ی پیوندی بین روحانیون، حاشینه‌نشینان شهری، دانشجویان مذهبی و تجار بازار بدل شده و به تدریج به بخش‌های دیگر جامعه نیز سرایت کرد. در چنین شرایطی و در خلاء حضور تشکلهای اجتماعی و نمایندگان سیاسی طبقات گوناگون ناراضی از وضع موجود، به تدریج جنبش پوپولیستی همگانی علیه شاه شکل می‌گیرد که وجه اشتراک نیروهای شرکت‌کننده در آن در شعارهای سلبی آن است. با درهم آمیختن تدریجی مطالبات گروه‌های مدرن شهری با تمایلات تجددستیزانه‌ی بخشی دیگر، دوگانگی سنت-مدرنیته در ایران به معجونی پیچیده و اسکیزوفرنیکی بدل شد که سر منشاء انقلاب پوپولیستی ایران شد.

آبراهامیان در بررسی‌های خود اشاره می‌کند [۳۱] خمینیسم به نماد یک جنبش پوپولیستی در بطن خود متضاد بدل شد و بدین گونه فرایند تحول از جنبش پوپولیستی به انقلاب اسلامی گام به گام تکوین می‌یابد. ایلین شولینو روزنامه‌نگار و نویسنده‌ی کتاب «آیین‌های فارسی» (۲۰۰۱) که جزو مسافرانی هواپیمایی بود که به همراه آیت‌الله خمینی به ایران آمد، می‌نویسد خمینی همچون رهبری کاریزماتیک و پوپولیست از نوعی پراگماتیسم نیز برخوردار بود و کوشید نقش‌های متفاوتی برای گروه‌های مختلف انقلابگر را ایفا کند: او کوشید برای روشنفکران و لیبرال‌های ملی نماد یک «دموکرات» شود، برای روحانیون یک رهبر با تقوا، برای بازاریان و تجار یک فرد معتقد به اقتصاد بازار آزاد و غیر وابسته به دولت، برای طیف چپ و کارگران نماد باورمند به «حکومت مستضعفان» و «عدالت اجتماعی»، برای خانواده‌ها نماد ارزش‌های اصیل و سنتی و برای کل کشور به نماد «وحدت و استقلال» بدل شود.

کاظم علمداری نیز در بررسی‌های خود نه تنها به ویژگی پوپولیستی انقلاب ایران در آغاز بلکه حتی به دولت موقت برآمده از انقلاب نیز که بیشتر خصلت پوپولیستی داشته اشاره کرده و از این منظر نحوه‌ی تکوین آن به دولت بنیادگرای اسلامی را بررسی کرده است. [۳۲]

گذار از اقتدار سنتی به اقتدار کاریزماتیک

به باور من اما استفاده از تئوری اقتدار ماکس وبر برای فهم چگونگی گذار از اقتدار سنتی در نظام سلطنت مطلقه به نظام کاریزماتیک دینی با دور زدن اقتدار عقلانی - دموکراتیک در ایران پراهمیت است. وبر در تحلیل‌های خود (که ظهور بعدی پدیده‌هایی نظیر هیتلر، موسولینی و فرانکو در اروپا مؤید صحت آن پیش‌بینی است) هشدار می‌دهد حتی اقتدارهای دموکراتیک مدرن و عقلانی نیز در متن بحران و ناامنی، بی‌قدرتی و سرخوردگی، می‌تواند افراد را در جستجوی هویت و امنیت و پر کردن خلاء روانی، به سوی خودسپاری عاطفی به اقتدارهای کاریزماتیک سوق دهد. به‌طور کلی نیز گذار از اقتدار سنتی همیشه به اقتدار عقلانی و دموکراتیک نمی‌انجامد، بلکه گاه در صورت نبود پیش‌شرط‌های مناسب، با دور زدن آن به اقتدار کاریزماتیک ختم می‌شود.

در کشورهای پیرامونی و استبدادی خطر برآمد اقتدار کاریزماتیک در پی انقلاب‌ها، بیشتر از کشورهای دموکراتیک و پیشرفته است. پدیده‌هایی چون استالین، مائو، کیم ایل سونگ، کاسترو و دیگران به‌رغم تفاوت‌های چشمگیر آنان گواه این حقیقت است. در ایران با توجه به ضعف گفتمان دموکراتیک و نفوذ مذهب، برچیده شدن اقتدار سنتی، زمینه‌ی برآمد اقتدار کاریزماتیک - به جای گذار مستقیم به اقتدار عقلانی - را افزایش داد. انقلابی که با حضور گروه‌های ناهمگون به‌راه افتاد، هر چه جلو رفت زمینه‌ی هژمونی آیت‌الله خمینی که نمادی از اقتدار کاریزماتیک سیاسی و دینی بود را پررنگ‌تر کرد.

با این همه، نه در انقلاب مشروطه و نه در دوران مصدق، چالش استبداد و اقتدارهای سنتی با رهبری کاریزماتیک در ایران روبرو نشد. اما انسداد سیاسی عصر پهلوی و شکست پروژه‌های دموکراتیک در آن دو دوره‌ی تاریخی، در ضمیر ناخودآگاه ایرانیان گویا این باور را درونی ساخته بود که بدون برخورداری از یک رهبری کاریزماتیک، راهی برای «پیروزی» وجود ندارد. پیامد سرکوب و ناکامی پروژه‌های لیبرال - ناسیونالیستی و سوسیالیستی توسط ناسیونالیسم آمرانه اما غرب‌گرای حاکم و

همزمان میدان دادن به گسترش مساجد و نفوذ مذهب، امکانات سازماندهی در مساجد و مراسم دینی و به‌ویژه جذب میلیون‌ها حاشیه‌نشین شهری را که از روستاها رانده و در کلان‌شهرها سرگردان مانده بودند افزایش داد. مهم‌تر از آن شخصیت کاریزماتیک همزمان سیاسی- مذهبی آیت‌الله خمینی که مردم با او از سال چهل و دو با آن آشنایی داشتند و جزئی در تاریخ سی ساله نسبت به آن هشدار می‌دهد، در تکوین جنبش پوپولیستی ایران به انقلاب اسلامی نقش داشت. هر چه انقلاب ایران جلوتر رفت، آیت‌الله خمینی بیشتر از حاشیه به متن آمد و توانست در آن آرایش سیاسی بتدریج نقش رهبر بلامنازع انقلاب را بیابد. در شرایطی که نیروهای چپ، لیبرال و ملی یکسره توسط شاه سرکوب شده بودند، شانس برای رقابت با رهبری آیت‌الله خمینی وجود نداشت. شکست سنگین بختیار و ناتوانی‌اش در رویارویی با اقتدار آیت‌الله خمینی تنها به دلیل بحران مشروعیت در آخرین روزهای نظام سلطنتی نبود، بلکه بیش از هرچیز نشان از کم‌رمی گفتمان دموکراسی در ایران داشت. تحولات بعدی نشان داد آن دسته از نیروهای سکولار چپ، ملی‌گرا و لیبرال‌های مذهبی که تا به آخر در انقلاب شرکت کرده و با رهبری همراه شدند، نیز از بخت و فرجام بهتری برخوردار نشدند و خود به نخستین قربانیان پیروزی انقلاب اسلامی بدل شدند

به این ترتیب انقلاب پوپولیستی ایران که از آغاز اسلامی نبود، با برچیدن اقتدار سنتی در قالب نظام موروثی بخت‌چندانی برای گذار به یک اقتدار عقلانی نداشت، بلکه به نظامی کاریزماتیک فروکاست که پیامدهای منفی به‌مراتب بیشتری را بار آورد. تجربه‌ی فاشیسم در اروپا نشان می‌دهد اقتدارهای مدرن و عقلانی نیز می‌توانند با چالش اقتدار کاریزماتیک اقتدارگرا و پدرسالار روبرو شوند. از این‌رو می‌توان دریافت چرا انقلاب ۵۷ در سرزمینی که گفتمان دموکراتیک، مدرن، عقلانی و برابری‌خواهی جنسیتی در آن ضعیف بود، از یک انقلاب پوپولیستی به انقلاب اسلامی و استقرار یک اقتدار دینی کاریزماتیک و تمام‌خواه انجامید.

چیرگی گفتمان ضدامپریالیستی به جای دموکراسی

در بسیاری از انقلاب‌های ضداستعماری - ضدامپریالیستی در کشورهای آفریقایی و آسیایی، سه پروژه‌ی ملی‌گرایی، سوسیالیسم جهان‌سومی و اسلام‌گرایی ضمن رقابت گاه همسویی‌های نیز با یکدیگر یافتند. تجربه‌ی اغلب این انقلاب‌ها به‌رغم تأمین استقلال ملی در پس پیروزی، الزاماً به دموکراسی منجر نشد. به عبارت روشن‌تر رهایی‌بخش بودن این انقلاب‌های ضد استعماری و ضد امپریالیستی، الزاماً به معنای آزادی‌بخش بودن آن نبوده است. انقلاب هند شاید یکی از نمونه‌های نادر موفق در پیوند دادن استقلال و آزادی (هرچند هیچ‌گاه عدالت در گفتمان مرکزی آن حضور نداشت) بود که ایدئولوژی مسالمت‌جویانه‌ی گاندی در آن نقش مهمی داشت. حال آن که ناسیونالیسم جهان‌سومی در اکثر انقلاب‌های کشورهای آفریقایی و آسیایی (برخلاف آمریکای لاتین) با پروژه‌هایی همچون پان‌عربیسم و ناصریسم در پی رهایی از سلطه‌ی غرب و تأمین استقلال ملی بدون پای‌بندی به دموکراسی رشد یافتند. در ایران اما هم در انقلاب مشروطه و هم در «نیمه‌انقلاب» دوران مصدق، گفتمان‌های ضداستعماری با گفتمان ضداستبدادی و دموکراسی درهم آمیخت که هر دو بار به دلیل نفوذ مذهب و اقتدار یک‌ه‌سالاری پادشاهی و ضعف نیروهای دموکراتیک و مداخله‌ی قدرت‌های خارجی عقیم ماند یا سرکوب شد.

«سوسیالیسم جهان‌سومی» که رهبری انقلاب‌های رهایی‌بخش از ویتنام و کوبا گرفته تا الجزایر و... را برعهده داشت نیز به‌رغم کسب استقلال ملی یا گاه بهبود وضع اقتصادی و رفاه اجتماعی با دموکراسی یک‌سره بیگانه بود. در ایران به‌رغم حضور مؤثر چپ در انقلاب مشروطه، جمهوری گیلان، آذربایجان، جمهوری مهاباد و برآمد حزب توده در سال‌های ۱۳۲۰ تا ۳۲ و جنبش چریکی دهه‌ی پنجاه، این جریان نتوانست نقش درخوری در رهبری مبارزات مردم ایفا کند. با این همه بخش غالب این جریان در دامن زدن به گفتمان ضد امپریالیستی فعال بود حال آن که نسبت به دموکراسی عمدتاً بیگانه بود و بخش‌های بسیار کوچک‌تری از آن نظیر گروه خلیل ملکی مدافع دموکراسی بودند. با این همه چپ‌گرایان با تشکیل سندیکا‌های

کارگری سراسری، انجمن‌های زنان و حمایت از جنبش‌های اتنیکی به‌ویژه در فاصله‌ی سال‌های ۲۰ تا ۳۲ نقش قابل‌توجهی در نهادسازی در جامعه‌ی مدنی ایران ایفا کردند.

با سرکوب و شکست‌های سنگین دو پروژه‌ی چپ و ملی‌گرایی از انقلاب مشروطه تا پایان عصر مصدق، «اسلام‌گرایی همچون پروژه‌ی نوین ضد امپریالیستی» (که نه‌تنها با دموکراسی بیگانه و دشمن، بلکه تجدد ستیز بود)، به‌ویژه در پی شورش خرداد ۴۲ و در نیمه‌ی دوم دهه‌ی پنجاه برآمدی جدی یافت. به‌ویژه آن که غرب و حکومت شاه، هردو به روحانیت همچون ابزار مؤثری برای مقابله با کمونیسم می‌نگریستند و خطر اصلی را جای دیگر جستجو می‌کردند. پس از کودتای سال ۳۲ و گسترش نفوذ آمریکا در ایران، گسترش انقلاب‌های رهایی‌بخش در چهار گوشه‌ی جهان و شدت گرفتن جنگ سرد، گفتمان ضدامپریالیستی در ایران بیش از پیش قوت گرفت. امری که زمینه‌های برخی همسویی‌ها بین سه پروژه‌ی رقیب با یکدیگر را فراهم ساخت. اسلام‌گرایان اما هرگز دشمنی و نفرت خود را از چپ‌گرایان حتی در زندان‌ها پنهان نداشتند و هرگز مخالفت مشترک با نظام پهلوی توهمی درآنان برای نزدیکی به چپ‌گرایان ایجاد نکرد. به وارونه هرچه بیشتر به قدرت نزدیک شدند تلاش کردند آنتی کمونیسم خود را بیشتر به رخ قدرت‌های غربی کشیده تا تضمین‌های بهتری برای آینده‌ی ایران با توجه به همسایگی با شوروی به‌دست دهند.

پیروزی انقلاب اسلامی‌شده‌ی ۵۷ و نتایج آن اما به‌سرعت شکاف بین این سه پروژه را - پس از برخی همسویی‌های کوتاه‌مدت با یکدیگر - شدت بخشید و صدای سومی که این بار می‌توانست پس از دو بار شکست در انقلاب مشروطه و عصر مصدق زمینه‌ی رشد گفتمان دموکراتیک و سکولار را - به‌ویژه پس از فروپاشی شوروی - در رویارویی با استبداد برجسته سازد، بازهم سرکوب شد و ایران را درگیر دوره‌ی طولانی و طاقت فرسایی از کشمکش‌های تازه‌ی سیاسی و اجتماعی و داخلی و بین‌المللی قرار داد که بار آن بر دوش جامعه به‌شدت سنگینی می‌کند. به گونه‌ای که گویا انقلاب اسلامی‌شده‌ی ایران به ترومای جمعی ایرانیان بدل شده است که خود را

همچون گروگان آن می‌یابند و نحوه‌ی خلاصی از این وضع به معمای بغرنج چند دهه‌ای آنان بدل شده است.

کسری حافظه تاریخی و نقش آن در انقلاب

یکی از موضوعاتی کمتر اشاره شده در فهم فرایند گذار از انقلاب پوپولیستی به انقلابی اسلامی نقش کسری "حافظه تاریخی" در آن است. حافظه تاریخی یا حافظه جمعی که برخی از آن همچون "احساس جمعی" سخن می‌گویند تجلی گذشته مشترکی است که در پیوند دادن یک گروه و شکل بخشیدن به هویت جمعی نقش ایفا می‌کند. البته کاربرد این مفهوم خالی از مناقشه نیست. پرسش‌هایی از این قبیل بسیارند که اصلاً حافظه تاریخی به چه معنا است؟ تا چه حد امری خودآگاه یا ناخودآگاه است؟ چه کسی آنرا می‌سازد (دولت‌ها یا نهادهای سیاسی و دینی یا خود مردم)؟ تا چه حد پدیده‌ای دیرپا یا مرتبط به عصر شکل‌گیری دولت/ملت است و یا تا چه پایدار یا ناپایدار است؟ بود و نبود آن اصلاً چه اهمیتی دارد؟ چگونه حاکمان، احزاب سیاسی و نهادهای مذهبی با افسانه‌سازی از حافظه تاریخی یا یادزدایی یا تحریف آن به بازسازی و مهندسی افکار عمومی می‌پردازند؟ و بالاخره این که حافظه تاریخی تا چه حد می‌تواند در تحولات آینده نقش ایفا کند. پرسش‌هایی که پاسخ واحدی نداشته و همه موضوعاتی بحث‌برانگیزند. [۳۳]

در مورد کسری حافظه تاریخی ایرانیان نیز بین پژوهشگران اتفاق نظر وجود ندارد (همانجا). برخی نظیر محمد قائد ادعای کسری حافظه تاریخی در میان ایرانیان را زیر سؤال می‌برند. او تأکید دارد بسیاری از کشورهای اروپایی (و به ویژه آمریکا) بیشتر در حال و آینده به سر می‌برند و اهمیت چندان برای تاریخ یا حافظه تاریخی قائل نیستند. [۳۴] برخی اما از احمد کسروی گرفته تا احمد شاملو و شفیعی کدکنی از کسری حافظه تاریخی همچون یک آفت ملی سخن گفته‌اند. نخستین بار احمد کسروی در "تاریخ مشروطه ایران" و بعدها احمد شاملو آن را برجسته کردند. شاملو نوشت:

"جامعه، حافظه‌ی تاریخی ندارد، حافظه‌ی دسته‌جمعی ندارد. هیچگاه از تجربه‌ی عینی و اجتماعی‌اش چیزی نیاموخته و هیچگاه از آن بهره‌نگرفته و در نتیجه هر گاه کارد به استخوانش رسیده روی پهلوییش غلطیده، از یک ابتدالی به یک ابتدالی دیگه و این حرکت را پیشرفت دانسته، سر خودش را کلاه گذاشته. من متخصص انقلاب نیستم اما هیچوقت چشمم از انقلاب خودانگیخته آب نخورده.... ملتی که حافظه تاریخی ندارد انقلابش هر اندازه هم از لحاظ مقطعی شکوهمند و از این قبیل توصیف بشود در نهایت امر به آن صورت در می‌آید که عرض شد یعنی در نهایت امر چیزی ارتجاعی از آب درمی‌آید. یعنی عملی خلاق صورت نخواهد گرفت. در برابر بیداد مغ‌ها و روحانیون زرتشتی که تسمه از گردۀ اش کشیده‌اند فریب عربها را می‌خورد و دروازه‌ها را بر رویشان وا می‌کند. دویست سال بعد که از عربها به ستوه آمده و نهضت تصوف را براه انداخته، فیلسف یاد هندوستان می‌کند، عناصر زرتشتی بکار می‌گیرد که با آن همه خشونت ریخته دور باز می‌کشد جلو، از شباهت جغه انار به تاج کیانی برای سوزاندن دماغ عربها. هنرش پیش میرود اما جامعه در عمل واپسگرایی می‌کند" [۳۵]

از آن جا که حافظه تاریخی بدون مکتوب شدن به ندرت پایدار است، برخی همچون شفیع کدکنی بر نقش سیطره فرهنگ شفاهی و فقدان آرشیو ملی همچون پیامدی از استبداد و گسست نسلی و فرهنگی برآمده از آن در فهم چرایی کم‌رنگ بودن حافظه تاریخی ایرانیان سخن گفته‌اند. [۳۶] پدیده‌ای که ایران را به قول کاتوزیان به جامعه‌ای "کلنگی" بدل ساخته که در آن یادزدایی و فراموشی آفتی فراگیر است. یادزدایی البته بیشتر توسط قدرت‌های استبدادی برای مددگیری از تاریخ برای مشروعیت بخشیدن به خود از طریق حذف بخشی یا پر و پا دادن و تحریف بخشی دیگری صورت می‌گیرد. امری که هم در نظام‌های استبداد گذشته و حال در ایران هم در برخورد به تجربه مشروطه و دولت مصدق و هم در برخورد به نقش تاریخی پادشاهان و مذهب با آن روبرو بودیم و هم در چین (به ویژه در یادزدایی از فاجعه

انقلاب فرهنگی چین) و هم در روسیه (در دوران استالین در یادزدایی از میراث تزاریسیم و در دوران پوتین در یادزدایی از ردپای کمونیسم روسی). با این همه گاه رسانه‌ها و نهادهای سیاسی و مذهبی و مردم نیز هنگام مواجهه با موقعیتی که از آن ناراضی هستند، میل به اسطوره‌سازی تاریخی یا به فراموشی سپردن بخشی دیگری از تاریخ دارند. در جهانی که "پساحقیقت" اطمینان به داده‌های امروزین را بیش از هر زمان دیگری دچار تردید کرده است، انتظار آن که در جامعه‌ای استبدادی با "فرهنگ شفاهی"، حافظه تاریخی نیرومند و درس‌آموزی از آن بسیار باشد شاید خوش بینانه باشد.

انقلاب بهمن ۵۷ از جمله رخدادهایی است که نشان داد ادعای این که گذشته چراغ راه آینده است دستکم در تحولات ایران نقش برجسته‌ای نداشته است. به وارونه اگر نگوئیم نبود حافظه تاریخی، دستکم کسری حافظه تاریخی در برخی حوزه‌ها که از آن یادزدایی شده است، در بی‌توجهی به خطر روحانیت در دوران انقلاب موثر بوده است. وگرنه چگونه ممکن بود چنین آسان آیت الله خمینی و دیگر مریدان و هم‌مسلمانان شیخ فضل الله نوری و آیت الله کاشانی با کارنامه سیاه یکی در جنبش مشروطه و دیگری در عصر مصدق، بتوانند تنها چند دهه بعد به رهبران کاریزماتیک انقلاب بدل شده و مذهب رونقی دوباره بیابند؟ چگونه جامعه‌ای که شیخ فضل الله نوری را به دلیل مخالفت با مشروطه به دار می‌کشد، پیروان او را پنجاه سال بعد به عرش اعلا می‌برد؟

حس استیصال، نومیدی، بی‌افقی، گمگشتگی، مغبونیت و حسرت از گذشته‌ای خیالی که "بر باد رفته است"، در سال‌های آخر حکومت شاه و در متن انسداد سیاسی دیروز باعث شد هیچ درنگی در تجربیات گذشته صورت نگیرد. هم‌از این رو و برای خلاصی از وضع موجود مذهب جان تازه‌ای گرفت و با دست بردن در انبان گذشته، مردانگی نوستالژیک و واپس‌گرایی دینی به جلو رانده شد تا با بازگشت هزاره‌گرایی راه "نجات" ایران هموار گردد. بدین ترتیب شاید درس بزرگ دیگری از انقلاب بهمن آن است که کسری حافظه تاریخی، راه افسون زدگی جامعه را هموار

کرده است بی آنکه جامعه دریابد جای تاج را با عمامه جابه جا می کند و بدین گونه جامعه را به عقب می راند.

کلام پایانی

هرچه از عمر جمهوری اسلامی بیشتر می گذرد حس بیگانگی و حتی انزجار نه فقط از این نظام بلکه از خود انقلاب بهمن فراگیر تر می شود. نظر سنجی ها نشان می دهند بیش از هشتاد درصد جامعه خواستار گذار از این نظام هستند. زمانی قوچانی مدعی بود آینده ایران همچون بریتانیا با سرنوشت نظام دوحزبی روبرو خواهد شد که به رغم او جولانگاه رقابت اصول‌گرایان و اصلاح‌طلبان دینی خواهد بود. امروز و با پشت سر گذاشتن تجربه های خیزش دی ۹۶، آبان ۹۸ و جنبش زن، زندگی، آزادی، خیابان صدای سوم سکولار و دموکراتیک در جامعه را به جلو رانده و آن را به یکی از اصلی ترین نیروی تعیین کننده تحولات بدل ساخته است. هم از این رو نظام راهی جز سرکوب برای مهار آن نمی شناسد. با آن که این جنبش به دلیل توازن قوای نابرابر، قادر به پایان بخشیدن به نظم موجود نشد، اما اراده معطوف به تغییر همگانی تر شده است و افقی جز آن پیش روی خود نمی بیند. امری که به مفهوم «گیرکردگی سیاست» در ایران که بنابر آن نه حکومت قادر به تداوم حکمرانی خود همچون گذشته است و نه نیروی چالشگر آن از انسجام، همبستگی و توان کافی در لحظه برای پی ریزی نظامی نوین برخوردار است، معنای عمیق‌تری می‌بخشد.

امید به بقای یا امکان اصلاح نظام در اذهان عمومی جامعه از هیچ گونه باورمندی برخوردار نیست. این که گروه های هرچه بیشتری از مردم و به ویژه زنان و جوانان و اتنیک های تحت ستم به رغم هزینه‌ی بالای جنبش های ساختارشکن در آن حضور بیشتری یافتند، نشان دهنده لبریز شدن صبر جامعه است. در برابر سرکوب خشن این جنبش ها نیز واکنش عمومی جامعه نه تمکین که انتظار برای دستیابی به فرصت سیاسی تازه‌ای برای خیزشی گسترده تر است. همچنین این جنبش ها و به ویژه برآمد جنبش زن، زندگی، آزادی جستجوی راه‌حل‌های داخلی برای فتح دولت

سیاسی توسط جامعه‌ی مدنی و پایان بخشیدن به عصر بنیادگرایی اسلامی و نظام حاکم را پررنگ تر ساخته است.

با این همه در یک چشم‌انداز تاریخی باید هشدار داد نگاه اراده گرایانه و خوش‌بینانه نسبت به ظرفیت‌های دموکراسی و عدالت اجتماعی در ایران گاه مانع از آن شده‌اند تا به دشواری تحقق آن در بستری تاریخی توجه کافی شود. در واقع از انقلاب مشروطه تا به امروز خیزش‌های اجتماعی برای دستیابی به دموکراسی و عدالت در ایران همواره با شکست روبرو شده‌اند. هر بار به‌رغم جان‌فشانی‌ها و تلاش‌های صدای سوم – که آنها را نیز باید در متن تاریخی و با توجه به محدودیت‌های زمانی و مکانی خود بررسی کرد- یا با چالش دو نهاد سلطنت و روحانیت در داخل و یا رویکردهای ایدئولوژیک و نظامی قدرتمند جهان دو قطبی عقیم یا سرکوب شده‌اند. این که در آینده با توجه به دگردیسی‌های قابل‌توجه در قطب سوم جامعه و افول اسلام‌گرایی تا چه حد ممکن است گفتمان های دموکراسی، سکولاریسم، جهان‌گرایی، عدالت‌خواهی، تبعیض‌ستیزی، برابری جنسیتی و محیط زیست همه‌گیر شوند، دشوار است. اما نمی‌توان زمینه‌های رشد این گفتمان‌ها را نادیده گرفت.

در عین حال بررسی‌های عمیق‌تر جامعه‌شناختی ضعف گفتمان و نهادهای دموکراتیک در ایران و منطقه و بحران‌های اقتصادی و درهم ریخته شدن شیرازه‌ی جامعه در این چند دهه مسئله‌ای بسیار جدی است و صرفاً به دلیل تجربه کردن دو شکل اقتدار پیشین (سنتی و کاریزماتیک) نباید در ارزیابی از ظرفیت‌های دگردیسی‌های دموکراتیک غلو کرد. امروزه ایران در منگنه‌ی حفظ اوضاع کنونی یا بازگشت به گذشته که هر دو ایدئولوژی‌های بیگانه با دموکراسی، اقتدارگرا، پدرسالار است، یا انتخاب رویکردی به سمت آینده در تب‌وتاب به‌سر می‌برد.

معضل کسری حافظه تاریخی امروز نیز از اهمیت بالایی برخوردار است. تجربه ۵۷ نشان داد تحکیم اقتدار فردی در روند یک انقلاب، فرجامی جز جابجایی چرخه استبداد در پی نخواهد داشت. با این همه تمایل بخشی از جامعه به بازگشت به گذشته و نمادهای اقتدار موروثی و فردی ولو غیر دینی برای گذار از نظام حاکم در

یک معنا نشانگر ردپای کسری حافظه تاریخی است. این گرایش بی آنکه درسی از گذشته و انقلاب ۵۷ گرفته باشد، با نوستالژی گرایی سکولار و جستجوی "عظمت گذشته" دیگری، در پی آن است از اکتونی که نکبت بار است، به آینده ای مبهم و پرخطر گذار کند. امروز کسری حافظه تاریخی درباره کارنامه نظام گذشته می تواند زمینه ساز تکرار چنین خطایی شود.

از آن مهمتر حس استیصال و ناتوانی از تغییر نظام، گرایش به جنگ طلبی را در بخشی از جامعه رشد داده است. در پی تضعیف حماس و حزب الله در جنگ با اسرائیل و درگیری های نظامی اسرائیل و جمهوری اسلامی و سقوط دولت سوریه و روی کار آمدن ترامپ، توازن قدرت در منطقه برهم خورده است و امید به "رژیم چنج" در ایران توسط قدرت های خارجی یا حمله نظامی افزایش یافته است. اما تجربه تمام منطقه نشان می دهد چنین مسیری حتی اگر تحقق پذیر باشد، خود به خود به دموکراسی منجر نخواهد شد. مبارزه همزمان علیه بنیادگرایی اسلامی و میلناریسم و جنگ طلبی، البته شرایط را برای گذار به دموکراسی در ایران دشوارتر خواهد کرد.

آیا نسل جوان بازهم اشتباه ۵۷ را در لباسی نو تکرار خواهد کرد و در متن گرایش روز افزون اولترا ناسیونالیسم و راست رادیکال در جهان، دنباله رو یک جنبش پوپولیستی و اقتدارگرایی نو ستالژیک سکولار خواهد شد و چشم به انتظار "رژیم چنج" خواهد ایستاد؟ یا آن که در عصر انقلاب دیجیتالی و متاثر از فرهنگ جهانی/بومی و با درس آموزی از انقلاب ۵۷ در برابر تهدیدات نوستالژی گرایانه از نوع اقتدار موروئی، دینی و ایدئولوژیک خواهد ایستاد و با آینده نگری و پافشاری بر همبستگی متکثر و دموکراتیک سرنوشت دیگری را برای آینده ایران رقم خواهد زد و نشان خواهد داد که این بار گذشته چراغ راه آینده خواهد شد؟ هرچند پاسخ روشن نیست، راهی جز تکیه بر مبارزات مردم در داخل کشور برای تحول ساختاری و گذار از این نظام برای تضمین آینده ای بهتر، پیش رو نیست!

پی‌نوشت‌ها

[۱] به نقل از مهرداد درویش پور، "تزهایی درباره انقلاب اسلامی ایران". (نشریه‌ی اندیشه آزاد شماره ۴، سال ۱۳۶۶). این مقاله سپس در نشریه‌ی نقطه شماره ۴-۵ در سال ۱۹۹۶ نیز بازنشر یافت. پس از آن نیز مقالات متعددی از نگارنده در بررسی انقلاب ایران منتشر شد. آخرین آن "گذار از انقلاب پوپولیستی به انقلاب اسلامی" بود که در سایت نقد اقتصاد سیاسی در ۹ مارس ۲۰۲۱ شد که متن بسط یافته آن نیز به نام کسری حافظه تاریخی در گذار از انقلاب پوپولیستی به انقلاب اسلامی در ایران در ۱۱ فوریه ۲۰۲۳ در سایت زمانه منتشر شد. این مقاله با بسط و به روز کردن آن تهیه شده است.

[۲] این تمایل که روشنفکران را گناهکار یا «بلاگردان» وضع موجود بخوانیم که با مجازات و قربانی کردن‌شان «شر از جامعه» دور خواهد شد، امروز در ایران گسترده است. این امر اگر به دفع شر هم نینجامد دست‌کم التیام‌بخش ذهنی زخم‌های حاصل از پیامدهای انقلاب است. گرایشی که ربطی به نقدهای ارزشمند آرامش دوستدار، داریوش آشوری، مهرداد بروجردی، ماشالله آجودانی، جواد طباطبایی، حسین بشیریه، علی اکبر مهدی، بابک احمدی، رامین جهان‌بگو، علی رضا میرسپاسی و... در آسیب‌شناسی کارنامه‌ی روشنفکری ایران ندارد.

[۳] برای نمونه رجوع شود به یادداشت‌های علم که نخست به صورت جداگانه توسط نشر ثالث، کتاب‌سرا و مازیار منتشر شد و سرانجام در مجموعه‌ی هفت جلدی خاطرات اسدالله علم به کوشش علینقی عالیخانی، انتشارات معین انتشار یافت.

[۴] نگاه کنید به تبلی چارلز، از بسیج تا انقلاب، ترجمه علی مرشدی زاد، تهران: پژوهشکده امام خمینی و انقلاب اسلامی، سال ۱۳۸۵

[۵] به نقل از آنتونی گیدنز، جامعه‌شناسی، ترجمه منوچهر صبوری، نشر نی صفحه ۶۶۵،

[۶] برای بحث گسترده تر نگاه کنید به مهرداد درویش پور، خشونت و قدرت و انقلاب سایت نقد اقتصاد سیاسی، تاریخ ۱۶ دسامبر ۲۰۲۲

<https://tinyurl.com/2xguk8pp>

[۷] چارلز کرزمن (۱۳۹۸) انقلاب تصور ناپذیر در ایران، مترجم محمد ملاحباسی، انتشارات ترجمان
[۸] Foucault, Gender, and the Iranian (۲۰۰۵). Anderson, K. B & Afary, J
Chicago: University of Chicago Press. Revolution: The Seductions of Islamism

[۹] نگاه کنید به فرهاد خسرو خاور، محسن منفی مارس ۲۰۱۷، روشنفکران لائیک در ایران، مجله روشنفکر. و منابع ۷ تا ۱۰

<https://roshanfekr.org/2017/03/25/روشنفکران-لائیک-در-ایران-معاصر-فرهاد-خ/>

[۱۰] فردید، احمد (۱۳۷۰). چند پرسش در مورد فرهنگ شرق، تهران، فرنگ و زندگی

- [۱۱] میرسپاسی، علی (۱۳۸۹) مدرنیته ایرانی، تهران، انتشارات طرح نو
- [۱۲] نگاه کنید به مهرداد پروجردی، روشنفکران ایرانی و غرب ۱۳۷۷ سال نشرفرزان. علی میرسپاسی (۱۳۸۷) روشنفکران ایران، تهران، نشر توسعه. اکبر گنجی، صلاّی بازگشت به خویش: از آل‌احمد تا شایگان تقابل با "غربزدگی" و بازگشت به خویش-ا زانگیزه های انقلاب
<https://www.radiozamaneh.com/397768>
- من نیز بارها همسویی بخشی از چپ با اسلام‌گرایان را نقد کرده‌ام. از جمله مهرداد درویش پور تحولات چپ در ایران، جامعه سالم شماره ۲۳
- [۱۳] محمد سهرابی (۱۳۹۷) «دلایل هژمونیک شدن گفتمان غرب‌ستیزی در میان روشنفکران ایران»، فصلنامه تخصصی علوم سیاسی، سال. چهاردهم، شماره چهل و چهارم
- [۱۴] رضا داوری اردکانی (۱۳۸۷) انقلاب اسلامی و وضع کنونی عالم، نشر مهرنوشیا
- [۱۵] [https://www. baharnews. ir/news/145767](https://www.baharnews.ir/news/145767)/داریوش-شایگان-باید-اعتراف-کنم-شرمنده-ام-نسل-گند-زد
- [۱۶] مهرداد درویش پور، فمینیسم سکولار: پیشقراول مدرنیته در ایران، ۲۰۰۶
<http://asre-nou.net/1386/tir/25/m-darvishpour.html>
- [۱۷] به نقل از مهرداد درویش پور: نگاهی به ترازنامه انقلاب اسلامی ایران پس از یک دهه، نشریه تلاش شماره ۳ مرداد ۱۳۶۸
- [۱۸] رجوع شود به داریوش همایون: یک انقلاب نالازم در سایت بنیاد داریوش همایون
<http://bonyadhomayoun.com/?p=17967>
- [۱۹] نگاه کنید به ابادری، یوسف و خائفی، منصوره، روشنفکران مشروطه‌خواه در قیاس با گفتمان روشنفکران دهه چهل هجری شمسی، مطالعات جامعه‌شناسی، شماره ۴۱، سال ۱۳۹۱
- [۲۰] به نقل از محمودی، سیدعلی (۱۳۸۵) آل‌احمد، مشروطه، روشنفکری و دموکراسی آیین اسفند ۱۳۸۵ - شماره ۶
- [۲۱] فاطمه صادقی، چرا باید از انقلاب پنجاه و هفت دفاع کرد، سایت نقد اقتصادی سیاسی، ۲۰۱۹،
<https://pecritique.com/2019/05/04/چرا-باید-از-انقلاب-۵۷-دفاع-کرد-فاطمه-صاد/>
- [۲۲] نگاه کنید به روایت‌های از خاک برخاسته انقلاب، فرد هالیدی، ترجمه لیلا فغفورآذر و شاهین نصیری، نشر باران، ۱۳۹۹
- [۲۳] آیا ایران در سال ۵۷ به انقلاب نیاز داشت؟ مهرداد درویش پور، محمد امینی، الهه بقراط و پرویز دستمالچی، بهمن ۱۳۹۹
<http://www.lajvar.se/1399/11/20/110991>
- [۲۴] Keddie, Nikki R (۱۹۸۱) Roots of Revolution: An Interpretive History of Modern Iran. Yale University Press

[۲۵] Abrahamian, E. (۱۹۸۲) Iran Between Two Revolutions. PRINCETON UNIVERSITY PRESS.

[۲۶] Halliday, Fred E. (۱۹۷۹) Pelican. Iran: Dictatorship and Development.

[۲۷] محمد رضا نیکفر انقلاب دؤبئی ۱۳۵۷، موضوع سنت و تجدید، و نگاهی به وضعیت کنونی سایت زمانه، ۳ بهمن ۱۳۹۷

[۲۸] نامهی سه نفر از سران جبهه ملی ایران به محمدرضا پهلوی در خرداد ۱۳۵۶

https://fa.wikisource.org/wiki/نامه:سه_نفر_از_سران_جبهه_ملی_ایران_به_محمدرضا_پهلوی

د_خرداد_۱۳۵۶

[۲۹] نگاه کنید به مقاله‌ای از فریدون خاوند در همین زمینه:

<https://www.radiofarda.com/a/f2-iran-economy-oil-shock-shah-policy-reforms-islamic-republic-exports/25139500.html>

[۳۰] نگاه کنید به مسعود نقره کار: شاه حرف گوش نمی کرد، فوریه ۲۰۱۸

<http://www.jebhemelli.info/shah-harf-goush-nemi-kard-masoud-naghe-kar/>.

[۳۱] Abrahamian, E. (۱۹۹۳). Khomeinism: Essays on the Islamic Republic. University of California Press.

[۳۲] Alamdari, K. (2005). The Power Structure of the Islamic Republic of Iran: transition from populism to clientelism, and militarization of the government. Third World Quarterly, Vol. 26, No. 8, pp 1285–۱۳۰۱

[۳۳] ما ایرانیان حافظه تاریخی نداریم؟/ میزگردی با حضور تورج اتابکی و فرزین وحدت، سایت تاریخ ایرانی، ۶ شهریور ۱۳۹۰

[۳۴] محمد قائد: شاملو گفت ما حافظه تاریخی نداریم، ویستا <https://vista.ir/w/a/16/nf1d6>

[۳۵] احمد شاملو، نگرانی های من، سخنرانی در دانشگاه برکلی ۱۹۹۰ <http://shamlou.org/?p=364>

[۳۶] شفیعی کدکنی، از چنین ملتی چگونه باید توقع حافظه تاریخی داشت؟ سایت تاریخ ایرانی، ۱۰ تیر ۱۳۹۰



بهروز حشمت

علی ستاری (کنش‌گر سیاسی)

چرا باید در ایران انقلاب می‌شد؟

جنبش انقلابی «زن زندگی آزادی» که جرقه آن به باروت خشم مردم در اقصی نقاط ایران با قتل دولتی مهسا/ ژینا امینی زده شد موجب نبش قبر اندیشه‌ی پادشاه خواهی میان بخشی از ایرانیان دیاسپورا شده است؛ اندیشه‌ای تاریخاً مهر باطل خورده، که بطالت خود را در عمل سیاسی هواداران آن به نمایش می‌گذارد؛ هوادارانی که در برخورد با نیروهای سیاسی دگراندیش از ارتکاب زشت ترین اعمال و بیان رکیک ترین فحش‌ها ابایی ندارند.

شعار "مرگ بر سه مفسد، ملا، چپی، مجاهد" که مبتکر و مروج آن خانم یاسمین پهلوی است، اندیشه و برنامه‌ی سیاسی‌ای را در خود فشرده کرده است که در میان طیف ساواکی‌ها و لمپن‌های هوادار آقای رضا پهلوی، ترجمان خود را در وعده‌ی اعدام «روشنفکران و پنجاه و هفتی‌ها» پس از به قدرت سیاسی رساندن وی توسط آمریکا و اسرائیل می‌یابد؛ به جرم «انقلاب کردن».

اینکه چهل و شش سال پس از آورده شدن آقای خمینی از مرز عراق-کویت به نوفل لوشاتو و تبدیل "آیت‌اللهی" که اساساً میان هوادارن بازاری خود محبوبیت داشت به چهره‌ای جهانی، دوباره باید به این سوال پاسخ گفت که «چرا (در میهن‌مان ایران) انقلاب شد و چرا من در انقلاب شرکت کردم» حکایت از بحرانی دارد که از سویی انعکاس شکست انقلابی است که به ضدانقلاب فراروید، و از سوی دیگر بحران نظری و عملی نیروهای طرفدار آزادی و عدالت اجتماعی در رنگارنگی متنوعشان برای ارائه‌ی برنامه‌ی برون‌رفت از پراکندگی نیروها و تبدیل شدن آن به آلترناتیوی آزادیخواه و عدالت‌جو را بازمی‌تاباند.

از میان عواملی که زمینه‌ساز روند جنبش انقلابی، به‌ویژه از ۲۸ مرداد ۳۲ تا سازماندهی شب‌های گوته و تا بزنگاه تاریخی ۲۲ بهمن ۵۷ شد، باید قبل از هر فاکتور بر ساختار اقتصادی-اجتماعی سرمایه‌داری کمپرادور و ناموزونی رشد در

عرصه‌های مختلف و متنوع زندگی اقتصادی-اجتماعی تاکید کرد. انعکاس این ناموزونی رشد در عرصه‌های اقتصادی-اجتماعی را می‌توانستیم در روبنای فرهنگی هم ملاحظه کنیم. طبقه‌ی متوسط مدرن، چونان جزیره‌ای در دریای اقشار و طبقات سنتی دست و پا می‌زد. دو دنیا آن‌ها را از لحاظ آداب و سبک زندگی، مناطق سکنا، ارزش‌ها، اخلاقیات و جهان‌نگری از هم جدا می‌کرد. نمادهای فکری اقشار و طبقات سنتی، پس‌مانده‌های جهان پیشامدرن، که درباره‌ی ضرورت «بازگشت به خویشتن» یعنی بازگشت به سنن غرب‌ستیزانه‌ی فرهنگ اسلامی نظریه‌پردازی می‌کردند، آل‌احمد، شریعتی، داریوش شایگان، سید حسین نصر، احسان نراقی، فردید و... بودند. و از سوی دیگر نیروهای سیاسی چپ، دموکرات و ملی نیز تلاش می‌کردند فهمی بومی از معیارهای علمی اقتصادی-اجتماعی زندگی به‌دست دهند و با گذر از گذشته، ایران را به کاروان تمدن قرن بیستمی پیوند زنند. می‌دانیم که شاه و دربارش و خانم فرح پهلوی از جریان «بازگشت به خویشتن» قویاً حمایت می‌کردند!

محمد رضا شاه تا آنجا که به صنعتی‌کردن ایران مربوط می‌شد، مبتکر بود. اما با توجه به گرایش‌های خرافی مذهبی‌اش و اعمال دیکتاتوری فردی‌اش برای اداره‌ی امور کشور، هم او، سازمان امنیت تحت امر و دستگاه سانسورش مانعی مهم در راه شکل‌گیری و انکشاف آزاد و دموکراتیک نهادهای مدنی و دموکراتیک‌شدن حیات سیاسی در ایران بودند.

از ارگان‌های دولتی جایگاه روشنفکران مدرن ایران می‌توان بنحوی نمادین به سازمان برنامه و بودجه و متخصصان مشغول به کار در آن، و مرکز مطالعات علوم اجتماعی دانشگاه تهران و دانشمندان و محققان علوم اجتماعی که در آنجا به کار تحقیق مشغول بودند اشاره کرد. تلاش‌های بی‌وقفه‌ی روشنفکران چپ - پیام‌آوران آینده‌ای پرامید و روشن- و دموکرات خارج از ساختار حاکمیت، خود را در انتشار مجلات، جُنگ‌ها و آثار ادبی و هنری "بر قدرت" باز می‌تاباند. آن‌ها علی‌رغم سانسور و فشارهای امنیتی و بگیر و ببندهای ساواک، به روشنگری افکار عمومی و اقشار درس‌آموخته و فرهیخته می‌پرداختند.

کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲، بازگردانده شدن شاه به قدرت توسط ام آی سیکس انگلستان و سی آی ای آمریکا، شکست جنبش ملی کردن نفت، محاکمه‌ی دکتر محمد مصدق، زندانی کردن و سپس حصر خانگی ایشان و بسته شدن دم افزون فضای سیاسی ایران، موجب بی‌اعتمادی مطلق بخش اعظم روشنفکران جامعه به رژیم شاه و نفی همکاری با آن رژیم شد. روشنفکران میهن‌دوست در تجربه‌ی زندگی روزمره، آشکارا می‌دیدند که تفکیک قوای مقننه، مجریه و عدلیه که از دستاوردهای انقلاب مشروطیت بود در طول حکومت پهلوی اول و دوم به کاریکاتوری تبدیل شده است و هر اعتراضی به نبود آزادی با زندان و شکنجه و اعدام پاسخ داده می‌شود. روشنفکران متعهد کابوس همکاری با رضا شاه و سرنوشت غم‌انگیز تیمورتاش، سردار اسعد، فیروز میرزا نصرت‌الدوله، علی اکبرداور و... را بخاطر داشتند؛ کابوسی که برای روشنفکرانی که در دوران محمد رضا شاه با رژیم همکاری کردند، به مرگ روانی-سیاسی و بی‌اعتباری اجتماعی‌شان منجر شد. نمونه‌های نیکخواه، آزموده، جعفریان و... را به یاد داریم. دستگیری اکثریت شورای مرکزی و تمامی اعضای هیئت اجرایی جبهه ملی ایران در بهمن ۱۳۴۱، پس از انتشار اعلامیه‌ی «اصلاحات آری، دیکتاتوری نه»، آخرین میخ بر تابوت مبارزات حزبی و دموکراتیک بود. در چنین وضعیتی و بر بستر شرایط منطقه‌ای و جهانی، بخش بزرگی از روشنفکران متعهد و انقلابی برای شکستن جو اختناق و دیکتاتوری دست به اسلحه بردند. من هم از آن جمله، به‌عنوان عضو «جبهه دموکراتیک خلق»، تئوری "مبارزه مسلحانه، هم استراتژی هم تاکتیک" را پذیرفتم و پای در راه گذاردم.

درس‌آموزی "متخصصان" آمریکایی مبارزه با کمونیسم از علل پیروزی انقلاب دهقانی در کشور چین و اتخاذ سیاست انجام اصلاحات ارضی در کشورهای آمریکای لاتین و جمع‌بست نتایج آن، موجب شد که جان. اف. کندی رئیس‌جمهور وقت آمریکا از شاه بخواهد که همین سیاست را در ایران عملی سازد. علی‌رغم مقاومت‌های اولیه شاه، سرانجام اصلاحات ارضی به عنوان یکی از شش اصل «انقلاب سفید شاه و ملت» به اجرا درآمد. از آنجا که رفرم ارضی «به فرمان» انجام شد، رژیم

برنامه‌ای برای انجام صحیح آن نداشت. اصلاحات ارضی به اعطای سند زمین به دهقانان فروکاسته شد. دهقانان صاحب‌زمین‌شده از سویی عملاً نتوانستند از پس الزامات کاشت و برداشت زمین برآیند و از سوی دیگر وسوسه‌ی کار در کارخانجات و کار ساختمانی در شهرهای بزرگ، موجب رها کردن زمین و آوارگی آنان در حاشیه‌ی شهرهای بزرگ شد؛ بدون داشتن هیچ حمایتی برای گذران زندگی روزمره یا برخورداری از آموزش و بهداشت (۱). به این گونه بود که حلبی‌آبادها در حاشیه‌های شرقی، غربی و جنوبی تهران سربرافراشتند. من به همراه رفیق تورج (اشتری تلخستانی) از آن محلات برای «صیقل زدن به کینه انقلابی‌مان» دیدن می‌کردیم.

گو اینکه از نظر رشد واحدهای زیربنایی تولیدی، رشد چشمگیری در دهه‌های چهل و پنجاه خورشیدی وجود داشت و خرده‌بورژوازی متوسط و مرفه مدرن شهری رشد قابل ملاحظه‌ای داشت، اما نبود آزادی‌های مدنی، خفقانی ایجاد کرده بود که راه بیان هنری-ادبی آزاد مشکلات اجتماعی را زیر تیغ سانسور و بگیر و ببند ساواک می‌بست؛ تیغ سانسوری که موجب پیدایی رمزگویی و سمبولیسم در فرم بیان هنری و ادبی شد. «موج موج خزر از سوگ سیه‌پوشانند...» شعر زیبایی که دکتر شفیعی کدکنی در رثای قهرمانان شهید سیاهکل سرود و بدان خاطر دستگیر و زندانی شد.

وجود ده‌ها حلبی‌آباد و کپرنشین در اطراف تهران و دیگر شهرهای بزرگ اساساً توجه ساواک را جلب نمی‌کرد. مشکل ساواک با نویسندگان متعهدی بود که درد و رنج توده‌ها را در آثار ادبی-هنری خود منعکس می‌کردند. بسیاری از آنان به همین دلیل دستگیر و به زندان محکوم می‌شدند. من در اسفند ماه سال ۱۳۵۳ در زندان شماره ۳ قصر، شانس هم‌بند شدن با یکی از آنان، زنده‌یاد فریدون تنکابنی را داشتم که صرفاً به خاطر نوشتن کتاب دستگیر و به زندان محکوم شده بود. می‌دانیم که ایشان در سال ۱۳۴۸ هم بخاطر نوشتن کتاب **یادداشت‌های شهر شلوغ**، محکوم به زندان شده بود.

نقش محمد رضا شاه را به دلیل جایگاه ویژه‌ی او در ساختار حاکمیت ایران

و در نقش‌آفرینی برای آماده‌کردن زمینه‌های انقلاب بهمن، می‌باید مورد توجه خاص قرار داد. محمد رضا شاه که حکومت می‌کرد و نه سلطنت، علی‌رغم نقش مهم‌اش در گسترش زیرساخت‌های صنعتی ایران، به خاطر دیکتاتورمنشی، تحمیل اختناق سیاسی و اعتقادات مذهبی — خرافی او بر بستر جهان دوقطبی، جنگ سرد و هیستری ضدکمونیستی‌اش موجب آغاز روندی شد که به انقلاب بهمن انجامید. پادشاه و یا شهبانوی سکولار و تحصیل‌کرده‌ی غرب، آمیزه‌ای از مدرنیسم و فنانیسم مذهبی را به نمایش گذاشتند: از یک سو، عمل اجتماعی فرهنگی‌ای چون برگزاری جشن‌های هنر شیراز، تأسیس کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان و تأسیس موزه‌ی هنرهای مدرن؛ و از سوی دیگر نمونه‌هایی چون هدیه‌ی عَلم به دسته‌های زنجیرزنی و سینه‌زنی و برگزاری مجلس عزاداری امام سوم شیعیان در کاخ مرمر.

کتاب **شاهنشاهی و دینداری** که در آذر ماه ۱۳۵۵ (۲۵۳۵ شاهنشاهی) به‌مناسبت جشن‌های ۲۵۰۰ ساله، توسط دربار (سید حسین نصر - سید محمد باقر نجفی) در ۴۳۹ صفحه گردآوری شد و در ۱۵ هزار نسخه توسط سازمان رادیو و تلویزیون منتشر گردید، نمونه‌ی تقریباً کاملی است که اعتقادات و عملکرد محمد رضا شاه را در ترویج مذهب شیعه نمایان می‌کند.

در مقدمه‌ی کتاب **شاهنشاهی و دینداری** آمده است:

«دو گروه می‌توانند عنوان این کتاب را با نگاه پرسش‌آمیز از برابر چشم بگذرانند: ایرانیان و ایران‌شناسان. زیرا شاهنشاهی و دینداری همیشه در طول تاریخ ایران توأمان بوده‌اند. مجموعه‌ی ایمان و عقیده‌ی شخصی شاهنشاه آریامهر، دومین شاهنشاه پهلوی براساس بیانات و سخنرانی‌های شاه توسط دربار و دفتر مخصوص شاه، جمع‌آوری شده و سپس به اقدامات خاندان پهلوی در این زمینه پرداخته است.

(۱) سازمان‌ها و تشکیلات اداری شاهنشاهی برای

ترویج و پایداری دین مبین اسلام

(۲) بازسازی اماکن متبرکه(۲)

۳) عمران مساجد و تکایا و حسینیه‌ها برای ترویج

احکام مقدسه‌ی اسلام (۳)

۴) موقوفات پهلوی برای عاقبت به‌خیر شدن اعضای

این خاندان ایران‌ساز

۵) ترویج معارف اسلامی و تبیین احکام شرع مقدس

۶) تعظیم شعائر مقدس اسلام و ایام مقدس و زیارات

عتبات عالیات

۷) بزرگداشت مقام روحانیت

۸) عبادات؛ زیارات؛ دیدارهای شاهنشاه آریامهر،

دومین شاهنشاه خاندان ایران‌ساز پهلوی.»

اگر به‌این همه، شهادت آقای داریوش همایون، وزیر اطلاعات و جهانگردی در کابینه‌ی آموزگار را بیافزاییم که در مصاحبه‌اش با آقای فرامرز فروزنده در سال ۲۰۰۸ با استناد به کتاب **نگاهی به شاه** گفت: در آغاز سلطنت محمد رضا شاه در ایران ۲۰۰ مسجد (علاوه بر تکیه‌ها و امامزاده‌ها) وجود داشت اما در سال ۵۷، درآستانه‌ی خروج شاه از ایران ۵۵ هزار مسجد موجود بود (نقل به‌معنی)، آنگاه به‌این واقعیت نزدیک می‌شویم که انقلاب ۵۷، عملاً دو رهبر داشت: شاه و خمینی.

واقعیت تلخ اینکه، در مقابل، نیروهای چپ و مترقی توسط ساواک شاهنشاهی قلع و قمع می‌شدند و نیروهای ملی خانه‌نشین شده بودند. اگر به فضای مختنق سیاسی و گستردگی شبکه‌ی مساجد در سرتاسر کشور این واقعیت را نیز بیافزاییم که، عجله‌ی شاه برای رسیدن به «دروازه‌های تمدن بزرگ»ش با سرازیر کردن دلارهای نفتی به اقتصادی که ظرفیت جذب آن را در سال‌های ۱۳۵۳-۱۳۵۴ نداشت (۴)، می‌توان به اهمیت نکات مذکور در بروز انقلاب ایران در سال ۵۷ پی برد.

تراژدی خفقان سیاسی رضا شاهی و تکرار کمیک آن از سوی محمد رضا شاه

مشهور است که رضا شاه به مجلس شورای ملی، یکی از ستون‌های انقلاب مشروطیت، طویله اطلاق می‌کرد. برای او، قانون، رای خودش بود و به ستون دیگر

انقلاب مشروطیت، عدلیه، تکیه نداشت. وقتی رضا شاه به علی اکبر داور، بنیان گذار دادگستری نوین ایران با خشم گفت: برو بمیر! داور تریاک خورد و خود را کشت! قوه‌ی مجریه هم قائم به او بود. رضا شاه تربیت شده‌ی قوای قزاق در ایران بود. از نظر او ایران سربازخانه‌ای بزرگ بود و او کشور را با همان روش سربازخانه‌ای، آمرانه و به فرمان اداره می‌کرد. با مشت آهنین مدرنیزاسیون آمرانه را، در غیاب مردم و بدون تجهیز آنان به اندیشه‌ی ترقی از طریق احزاب و نهادهای دموکراتیک، پیش برد. دستاوردش از سفر به ترکیه و دیدار با آتاتورک، نه لائیسیته و آزادی مطبوعات، بلکه کشف حجاب آمرانه بود. علی‌رغم پیشرفت‌هایی در زمینه‌ی احداث برخی کارخانجات و صنایع سبک نظیر نساجی، کبریت سازی، دخانیات، قند و شکر، صنایع غذایی و ساختمانی و احداث دانشگاه و گسترش آموزش و پرورش نوین، در زمینه‌ی مسائل اجتماعی - سیاسی حکمرانی رضا شاهی سد محکمی در قبال انکشاف جامعه و نهادهای مدنی و شکل‌گیری احزاب به‌مثابه‌ی نهادها و ساختارهای میانجی و کنترل‌کننده‌ی اجتماعی بود. حتا احزاب دولتی نظیر ایران نو و سپس تجدد با مرام فاشیستی و «ض. الف» (ضد اجنبی‌ها) به فرمان شاهانه تعطیل شدند.

پس از اشغال ایران توسط قوای نظامی متفقین در شهریور ۱۳۲۰ و عزل رضا شاه از حکومت و تبعید او بود که دوره‌ی تنفس سیاسی در ایران آغاز شد. دوره‌ای که تا مرداد ۱۳۳۲ ادامه یافت. حدود ۳۰ حزب، جبهه، جمعیت و سازمان سیاسی با گرایش‌های سوسیالیستی، ملی و مذهبی در ایران تشکیل شدند. از آن میان حزب توده و سپس جبهه ملی که از مهمترین و تاریخ سازترین جریانات سیاسی آن زمان بودند. با حزب توده، روشنفکران ایران با زندگی حزبی مدرن آشنا شدند. حزب توده، حزبی بود که مبارزات طبقه کارگر، زنان، جوانان، دانشجویان و دیگر نیروهای اجتماعی را که دل در گرو ایرانی مستقل، آباد و آزاد داشتند، سازمان می‌داد. برجسته ترین نویسندگان، شعرا و هنرمندان ایران از اعضای آن حزب بودند. جبهه ملی ایران هدف اعلام‌شده‌اش قطع ید استعمار انگلیس از ثروت طبیعی مردم ایران، نفت و صنعت نفت بود؛ قدرتی که نفت ایران را بی حساب و کتاب با راه‌اندازی

پالایشگاه نفت آبادان از سال ۱۲۹۱ خورشیدی غارت می‌کرد؛ ناوگان جنگی و تجاری‌اش را نفت سوز، و اولین زنجیره از پمپ بنزین‌های بی‌پی را در اروپا ایجاد کرده بود. کودتای بیست و هشتم مرداد سال ۱۳۳۲، تومار حزب توده و جبهه ملی را درهم پیچید.

پس از سال‌های طوفانی دهه‌ی ۲۰ خورشیدی که با خود رشد عظیم تجربه کار و مبارزه حزبی، اتحادیه‌ای و دموکراتیک-سوسیالیستی را به همراه داشت، با کودتا، سال‌های دهه ۳۰ خورشیدی یک‌سره "زمستان" شد. تمامی احزاب و نهادهای چپ و ملی سرکوب شدند؛ چوبه‌های دار برای قتل‌های دولتی بهترین فرزندان میهن برپا شد. انگلیس غارتش از نفت ایران را با غارتگران دیگر تقسیم کرد. کنسرسیوم نفت، از هفت خواهران نفتی، در سال ۱۳۳۳ تشکیل شد. از دل حکومت نظامی پس از کودتا، در سال ۱۳۳۵ سازمان امنیت و اطلاعات کشور (ساواک) زاده شد.

اولین حزب دولتی و «بفرموده»، حزب ملیون بود که در سال ۱۳۳۵ توسط دکتر اقبال، نخست وزیر وقت، تشکیل شد. حزب دیگر دولتی، حزب مردم برای گرم کردن تنور رقابت حزبی، به دستور شاه و توسط علم وزیر دربار در سال ۱۳۳۶ اعلام موجودیت کرد. آتش رقابت انتخاباتی این دو و تقلب‌های‌شان در انتخابات مجلس بیستم در سال ۱۳۳۹ چنان شور بود که "آشپز" حکم به انتخابات مجدد داد. سال ۱۳۴۲ خورشیدی حزب ملیون تغییر نام داد و حزب ایران نوین نام گرفت؛ به رهبری حسنعلی منصور. آن احزاب دولتی تا انحلال دستوری‌شان در حزب رستاخیز در اسفند سال ۱۳۵۳ خورشیدی، با ایجاد نمایشی تشکل‌های کارگری، دهقانی، زنان و ... به حیات خود ادامه دادند.

در ۱۱ اسفند ۱۳۵۳، با دعوت به انحلال احزاب دولتی ایران نوین، مردم، ایرانیان و پان ایرانیسم شاه اراده خود را برای تأسیس حزب رستاخیز (ملت ایران) به اطلاع عموم رساند و امکان تنفس سیاسی روشنفکران میهن‌دوست و تأثیرگذاری‌شان را بر روندهای سیاسی کشور، بیش از پیش بست.

حزب باید بر سه اصل بنیادین استوار می‌شد: اعتقاد به قانون اساسی مشروطه؛ اعتقاد

به نظام پادشاهی؛ اعتقاد به انقلاب شاه و ملت.
 قانون اساسی مشروطه را پهلوی اول و دوم در کشوی میز کارشان گذاشته بودند و خاک می‌خورد. در دو اصل دیگر هم اثری از مردم، رای و نظر آن‌ها و حقوق شهروندی آن‌ها وجود نداشت.

شاه در سخنرانی افتتاحیه حزب‌اش، آشکارا گفت:

«کسی که وارد این تشکیلات سیاسی نشود و معتقد و مؤمن به این سه اصلی که من گفتم نباشد، دو راه برایش وجود دارد: یا یک فردی است متعلق به یک تشکیلات غیرقانونی، یعنی به اصطلاح خودمان "توده‌ای". یعنی باز به اصطلاح خودمان و با قدرت اثبات: بی‌وطن. او جایش یا در زندان ایران است، یا اگر بخواهد فردا با کمال میل بدون اخذ حق عوارض، گذرنامه در دستش می‌گذاریم و به هر جایی که دلش می‌خواهد، برود. چون ایرانی که نیست، وطن که ندارد و عملیاتش هم که قانونی نیست، غیرقانونی است و قانون هم مجازاتش را معین کرده‌است.»

او به راه دوم اشاره نکرد. اما روز ۳۰ فروردین سال ۱۳۵۴ راه دوم را هم، شاهانه به افکار عمومی ایران و جهان، نشان داد. نه ستاره از «آسمان غم‌زده‌ی غرق ستاره» بزرگ کشیده شدند (۵). شاه مملکت که سرخ تمام امور اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و... در دستان او بود، نمی‌توانست فرمان این قتل‌های دولتی را نداده باشد و این جنایت بی‌اطلاع او صورت گرفته باشد.

از این رو انتظار مردم از انقلاب ۵۷، استقرار حکومتی مردمی در میهن‌مان بود. حکومتی که دغدغه‌اش کسب استقلال سیاسی ایران، ایجاد زمینه‌های قانونی برای تامین آزادی‌های مدنی و حقوق شهروندی مردم ایران صرف نظر از عقاید سیاسی، دینی، وابستگی‌های قومی و تعلقات طبقاتی باشد و مناسبات اجتماعی –

فرهنگی را دموکراتیک کند.

با توده‌گیرکردن شعار استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی توسط دستجات شبه‌فاشیستی حزب الهی در جریان راهپیمایی‌های سال ۱۳۵۷ به‌جای استقلال، آزادی، حکومت مردمی (۶) و در دنبال و با تحکیم پایه‌های رژیم اسلامی بر کوهی از اجساد بهترین فرزندان مردم ایران و وجهه‌ی «قانونی» بخشیدن به اصل ولایت مطلقه فقیه، تمامی آرزوها برای ساختن ایرانی آزاد، مستقل، دموکراتیک و آباد، بر ویرانه‌های حکومت ستم‌شاهی، برباد رفت.

نقش بارز شاه سکولار- مذهبی در گسترش اسلام شیعی و عواقب زیانبار اجتماعی - سیاسی آن

اجباری شدن کلاه شاپو و سیاست تغییر لباس، از جمله مظاهر مدرنیزاسیون آمرانه‌ی رضا شاهی بود. "علمای" مشهد در مخالفت با این اقدام، آیت‌الله قمی را در تیر ماه ۱۳۱۴ برای مذاکره با رضا شاه به تهران فرستادند. او در شهر ری در حصر قرار گرفت و این موجب تحصن "علما" و بخش‌هایی از مردم، در مسجد گوهرشاد شد. با حمله‌ی مسلحانه‌ی نیروهای سرکوبگر حکومت به متحصنین، عده‌ای از مردم زخمی و کشته و عده زیادی هم دستگیر شدند. آیت‌الله قمی به عراق تبعید شد. با به سلطنت رسانده شدن محمد رضا شاه، او از آیت‌الله قمی دعوت به بازگشت به ایران کرد. آیت‌الله قبول دعوت را منوط به پذیرش شروط زیر نمود: (۱) بازگرداندن تولید اوقاف به روحانیون؛ (۲) لغو کشف حجاب؛ (۳) انحلال مدارس مختلط؛ (۴) برپایی نماز جماعت؛ (۵) تعلیم قرآن و دروس دینی در مدارس؛ (۶) آزادی حوزه‌های علمیه؛ (۷) کاهش فشار اقتصادی از دوش طبقه‌ی ضعیف؛ (۸) تلاش برای تعمیر قبور ائمه‌ی بقیع.

با پذیرش شماری از این شروط از سوی شاه، آیت‌الله قمی پس از ۸ سال تبعید، در سال ۱۳۲۲، در میان استقبال هوادارانش به مشهد بازگشت. سیاست استفاده از مذهب شیعه برای مقابله با کمونیسم، سیاست تزلزل‌ناپذیر شاه بود. هیستری ضدکمونیستی هیچگاه او را رها نکرد.

جایزه‌ی سلطنتی کتاب سال در سال ۱۳۳۳، به آخوند مکارم شیرازی داده شد؛ برای نوشتن کتاب **فلسوف‌نماها**. از سال ۱۳۳۳ تا سال ۱۳۴۲، ۵۶۷ عنوان کتاب مذهبی در ایران منتشر شد. این تعداد در طول ۵ سال، از سال ۱۳۴۲ تا ۱۳۴۶ به ۷۶۵ عنوان کتاب مذهبی منتشره در ایران رسید. در طول سه سال، از سال ۱۳۴۸ تا ۱۳۵۰ شمار کتاب‌های مذهبی منتشر شده در ایران به ۷۵۵ جلد رسید. و از سال ۱۳۵۱ تا سال ۱۳۵۳، ۱۶۹۵ جلد کتاب مذهبی در ایران منتشر شد. به دیگر سخن، درحالی که از سال ۱۳۳۳ تا ۱۳۴۲، تعداد کتاب‌های مذهبی منتشرشده پس از ادبیات، تاریخ و جغرافیا و علوم اجتماعی رتبه‌ی چهارم را داشت، در سال ۱۳۵۳، کتب مذهبی منتشر شده، رتبه‌ی اول را حائز گردید (۷). این را هم بگویم که در سال ۱۳۵۴، مجله‌ی ماهانه مکتب اسلام مکارم شیرازی ۶۰۰۰۰ نسخه تیراژ داشت.

بر بستر طوفان انقلاب که در سه قاره آمریکا، آفریقا و آسیا می‌وزید و به‌ویژه تحت تاثیر مستقیم جریان انقلاب در فلسطین و الجزایر، در سال ۱۳۴۹ چریک‌های فدایی خلق نبردی خونین را با رژیم شاه برای آزادی، استقلال و عدالت اجتماعی آغاز کردند. همچنین سازمان مجاهدین خلق ایران در سال ۱۳۵۰ برای تحقق «شیعه‌ی علوی و جامعه‌ی بی‌طبقه‌ی توحیدی» به مبارزه‌ی مسلحانه روی آورد. تاثیر این مبارزات بر روشنفکران طبقه‌ی متوسط که به اشکال گوناگون جذب این سازمان‌ها می‌شدند و به‌مثابه‌ی پشت جبهه‌ی آن‌ها به مبارزه‌ی انقلابی کشیده می‌شدند، نشان از آگاهی و حساسیت سیاسی-اجتماعی آن‌ها داشت و واکنشی بود به «جزیره‌ی آرام» ادعایی کارتر. تاثیر جنگ چریکی بر خلاقیت‌های ادبی و هنری نویسندگان و هنرمندان، فصلی بالنده و نوین در تحول و تکوین ادبیات و هنر ایران آن دوران گشود. حوزه‌ی تاثیر این دو سازمان، در حد طبقه‌ی متوسط محدود ماند. از این رو نمی‌توانست تاثیر تعیین‌کننده‌ای در تکوین روند انقلاب و توده‌ای شدن آن داشته باشد.

در سال‌های ۵۴ و ۵۵ دو سازمان مجاهد و فدایی ضربات سختی خوردند؛ جبهه ملی و حزب توده در عرصه‌ی مبارزات سیاسی در ایران حضور معناداری

نداشتند؛ و شبکه‌ی مساجد خود را در پهنه‌ای به وسعت ایران می‌گستراند. اقتصاد ایران از سال‌های ۱۳۵۳-۱۳۵۴ با بحران تورمی شدیدی دست به گریبان بود؛ بحرانی که در سال‌های ۵۶-۵۷ تشدید شد. سیاست «دیوار موش دارد و موش گوش دارد» موجب ترس اجتماعی و سیاست‌گریزی اقشار و طبقات مختلف شده بود.

به نقش عامل خارجی در تحولات انقلابی ایران بپردازیم: آقای داریوش همایون در مصاحبه‌اش با آقای فرامرز فروزنده در سال ۲۰۰۸ تأکید کرد که: در ۲۰۰ سال گذشته، دولت‌های بیگانه نقش تعیین‌کننده‌ای در سیاست ایران داشته‌اند (نقل به معنی). کتاب **نقش فراماسون‌ها در رویدادهای تاریخی و اجتماعی ایران**، نوشته‌ی ح.م. زاوش، پرده از چگونگی شکل‌گیری تشکیلات فراماسونری در دربار شاهان قاجار، از آغاز قرن ۱۹ میلادی برمی‌دارد.

اوضاع آشفته‌ی اقتصادی- سیاسی آمریکا در آغاز دهه ۷۰، تدوین استراتژی جدید جهانی و تأثیر آن بر سیر تاریخ جهان

ایران با داشتن ۲۶۴۳ کیلومتر مرز خشکی و آبی با اتحاد جماهیر شوروی، از اهمیت ژئوپلیتیک فوق‌العاده‌ای برای غرب برخوردار بود. کودتای ۷ ثور (اردیبهشت ۱۳۵۷) به‌رهبری حزب دموکراتیک خلق افغانستان بر اهمیت استراتژیکی ایران افزود.

شکست آمریکا در جنگ ویتنام منجر به بحران رکودِ تورمی در اقتصاد آمریکا شد. به‌این دلیل در سال ۱۹۷۲ نیکسون پیوند طلا و دلار را که محصول و نماد قدرت اقتصادی - سیاسی جهانی آمریکا و یکی از دستاوردهای آمریکا در کنفرانس برتن وودز در سال ۱۹۴۴ بود، ملغی اعلام کرد. در ۱۹۷۳ (۱۳۵۲ خورشیدی) کنفرانسی موسوم به کنفرانس سه‌جانبه (آمریکا، اروپا و آسیا) با شرکت نمایندگان سیاسی و اقتصادی آمریکا، انگلیس و ژاپن تشکیل شد. (۸) جالب توجه است که از آمریکا، نه رئیس‌جمهور نیکسون، بلکه جیمی کارتر فرماندار ایالت جورجیا، زیگنیف برژینسکی و هارولد براون و راکفلر در این کنفرانس شرکت داشتند.

کنفرانس ابتدا به بررسی اوضاع جهان پرداخت و تصریح کرد که سرمایه داری جهانی در حال فروپاشی است. از این رو برای نجات آن باید استراتژی جدیدی تدوین کرد. آن‌ها روی ۵ اصل توافق کردند که سه اصل آن برای سیاست جهانی و ایران، اهمیت ویژه‌ای داشتند:

۱- باید حمله‌ای تبلیغاتی علیه کشورهای سوسیالیستی حول "عدم رعایت حقوق بشر" سازمان داد.

۲- در همین ارتباط، دیکتاتوری‌های نظامی و غیر نظامی در کشورهای پیرامونی دیگر به منافع غرب خدمت نمی‌کنند.

۳- مذهب فئاتیک در کشورهای پیرامونی صرفاً در حاشیه‌ی زندگی عمومی به رتق و فتق مسائل دینی مردم مشغول است. باید به گرایش‌های مذهبی فئاتیک در سیاست این کشورها نقشی مهم داد (نقل به معنی).

در سال (۱۳۵۵) ۱۹۷۶ حزب دموکرات آمریکا انتخابات ریاست جمهوری آن کشور را برد و جیمی کارتر رئیس جمهور آمریکا شد. او زیبگنیف برژینسکی را در مسند مشاور امنیت ملی خود نشاند و هارولد براون را وزیر دفاع کابینه‌ی خود کرد. در ژوئیه سال ۱۹۷۷ (تیرماه ۱۳۵۶) ژنرال ضیاء الحق علیه ذوالفقار علی بوتو، فارغ‌التحصیل حقوق دانشگاه برکلی آمریکا، دست به کودتای نظامی زد. از آن پس هزاران مدرسه قرآن در پاکستان احداث شد و قانون شریعت اسلام وهابی در آن کشور به اجرا درآمد.

هنوز چند ماه از انقلاب ثور افغانستان نگذشته بود که روز سوم ژانویه ۱۹۷۹ (۱۴ دیماه ۱۳۵۷) جیمی کارتر به توصیه زیبگنیف برژینسکی، حکمی مبنی بر کمک نظامی آمریکا به ضدانقلابیون افغان امضاء کرد. حدود یک سال بعد از امضای این حکم، در ۶ دی‌ماه ۱۳۵۸ (۲۵ دسامبر ۱۹۷۹) ارتش سرخ شوروی وارد باتلاق افغانستان شد. هدف استراتژیک آمریکا و متحدان‌اش، ایجاد کمربندی از کشورهای اسلامی به دور اتحاد شوروی بود.

انورسادات پس از جنگ ۱۹۷۳ اعراب علیه اسرائیل، به تدریج از کمپ

متحدان اتحاد شوروی جدا شد؛ در سال ۱۹۷۷ با اسرائیل قرارداد صلح بست و زندانیان وابسته به اخوان المسلمین را آزاد کرد. اخوان المسلمین با پول عربستان سعودی، در جای جای مصر مدرسه و کلینیک به راه انداختند و از این رهگذر به نیروی اجتماعی قابل ملاحظه‌ای تبدیل شدند. مصر متحد استراتژیک آمریکا شد. انورسادات در سپتامبر ۱۹۸۱ پیش از اینکه به دست یک مسلمان فئاتیک ترور شود، به دلیل مقاومت کمونیست‌های مصری علیه سیاست‌های‌اش، آن‌ها را به شدت سرکوب کرد.

از آنجا که ژنرال جعفر نمیری حاکم سودان از هواداران جدی عبدالناصر، پس از مرگ عبدالناصر به تدریج سیاست خود را به آمریکا نزدیک کرد، کمونیست‌های سودان در سال ۱۹۸۱ علیه او دست به کودتا زدند. اما او با کمک انورسادات و معمر قذافی به حکومت بازگشت؛ کمونیست‌ها را به شدت سرکوب کرد و از آن پس اعلام کرد که در سودان قوانین شریعت اجرا می‌شود.

شاه، کارتر و حقوق بشر

نسیم "حقوق بشر" کارتری شامه‌ی شاه را هم "معطر" کرد. آن‌طور که در زندان می‌گفتیم، "جیمی کراسی" موجب شد که به تدریج زندانیان سیاسی "ملی کش" را که علی‌رغم تمام شدن مدت محکومیت‌شان ماه‌ها در زندان‌ها نگهداشته شده بودند، آزاد کنند.

در اسفند ماه ۱۳۵۵ چهل تن از نویسندگان با نامه‌ی سرگشاده‌ای به هویدا نخست‌وزیر، بر اهمیت آزادی قلم و بیان تأکید کردند. گرچه هویدا به نامه آن‌ها پاسخ نداد، مدتی بعد در سخنرانی‌اش در باشگاه رادیو - تلویزیون، بر اهمیت آزادی بیان و قلم تأکید کرد. برخلاف گذشته، کسی از ۴۰ امضاکننده‌ی نامه، دستگیر نشد. نامه‌ی اول، دو نامه‌ی سرگشاده‌ی دیگر به نخست وزیران هویدا و جمشید آموزگار را در پی داشت. نویسندگان در تاریخ سوم تیر ۱۳۵۶ دومین دور حیات کانون نویسندگان ایران را اعلام کردند. ۲۴ شهریور ۱۳۵۶ نماز عید فطر برای اولین بار نه در مسجد، بلکه در زمینی در قیطریه خوانده شد. پس از آن به طرف تهران راهپیمایی شد.

برگزاری با شکوه شب‌های گوته از ۱۸ مهرماه تا ۲۸ مهر ماه در اعتراض به سانسور و نبود آزادی قلم و بیان، نقطه‌ی عطف دیگری در مبارزه علیه دیکتاتوری فردی شاه بود.

بارانی که سیل شد

«بهمن» از زمان مرگ مصطفی خمینی، فرزند روح‌الله خمینی، در اول آبان ۱۳۵۶، به «حرکت درآمد» واکنش هواداران سنتی خمینی به‌این رخداد، موجب خشم شاه شد. به دنبال انتشار مقاله‌ی توهین‌آمیزی نسبت به آیت‌الله روح‌الله خمینی در روزنامه‌ی اطلاعات ۱۷ دی‌ماه ۱۳۵۶ با عنوان «ایران و ارتجاع سرخ و سیاه»، هواداران وی در شهر قم به دفتر روزنامه اطلاعات حمله کردند و آن را آتش زدند. در جریان سرکوب اعتراضات مردمی در این شهر، عده‌ای دستگیر، زخمی و کشته شدند. از آنجا آیین برگزاری «چله‌ی شهدا» در شهرهای مختلف آغاز شد.

عجله‌ی شاه برای رساندن ایران به دروازه‌های تمدن بزرگ تحقق نقل قولی است از گوته: «با نیت خیر می‌شود جاده جهنم را سنگ فرش کرد.» فوران دلارهای نفتی در سال‌های ۱۳۵۳-۱۳۵۴ به شریان ضعیف اقتصاد ایران، طبق پیش‌بینی داهیانه‌ی آقای الکساندر ژلومیان، معاون سازمان برنامه و بودجه، «پا درآورد» و در ایران وضعیت انقلابی به وجود آورد. از سال ۱۳۵۶ رفته رفته «بالایی‌ها نمی‌توانستند و پایینی‌ها نمی‌خواستند»؛ گرچه هیچ آلترناتیو ترقیخواهانه‌ای وجود نداشت. زمینه‌ی داخلی برای تغییر انقلابی که تعیین‌کننده بود، فراهم شده بود. تشکیلات سراسری مساجد و تکایا هم وجود داشت. سیاست ایجاد کمربند سبز به دور اتحاد شوروی نیز در دستور کار غرب و در راس آن آمریکا قرار داشت.

آتش زدن سینما رکس آبادان در شب‌هنگام ۲۸ مرداد ۱۳۵۷، جنایتی که بعدها معلوم شد به دست مرتجعین اسلامی انجام شده است، منجر به سوختن ۶۳۰ نفر مردم بی‌گناه گردید. هدف مرتکبان آن جنایت، جریحه‌دارکردن وجدان عمومی و تحریک مردم در سراسر ایران به شرکت در تظاهرات ضد شاه بود. به‌این ترتیب کابینه جمشید آموزگار سقوط کرد.

شاه در ۵ شهریور ۱۳۵۷ شریف امامی را مأمور تشکیل کابینه کرد. برگزاری نماز عید فطر در ۱۳ شهریور ۱۳۵۷، تظاهرات ضدحکومتی متعاقب آن و کشتار ۸۸ نفر در روز جمعه ۱۷ شهریور، نقطه‌ی چرخش مهم دیگری در سمت‌دهی مردم در سراسر ایران در مبارزه علیه رژیم شاه بود.

شعار مردم این بود: «ما می‌گیم شاه نمی‌خوایم، نخست وزیر عوض میشه.» روز ۱۲ مهرماه ۱۳۵۷ خمینی از عراق اخراج می‌شود. در همین روز دکتر یزدی "تصادفا" برای دیدار با خمینی وارد نجف می‌شود. احمد خمینی در خطرات‌اش نقل می‌کند که خمینی، او، دکتر یزدی و چند نفر دیگر به طرف مرز کویت حرکت می‌کنند. کویت و امارات متحده عربی به خمینی و همراهان‌اش اجازه‌ی ورود و اقامت نمی‌دهند.

دکتر یزدی زمینه‌ی رفتن خمینی و هیئت همراه‌اش را به فرانسه فراهم می‌کند. آنها روز ۱۴ مهر ۱۳۵۷ وارد پاریس و ساکن نوفل لو شاتو می‌شوند. دولت «آشتی ملی» شریف امامی، پس از اینکه در روز ۱۳ آبان عده‌ی زیادی از دانشجویان دانشگاه تهران، دانش‌آموزان و مردم بر اثر تیراندازی سربازان به شهادت رسیدند تاب نیاورد و روز ۱۴ آبان ۵۷ سقوط کرد!

شاه مریض، مردد و ناتوان در تصمیم‌گیری، تظاهرات مردم برای آزادی و استقلال را ناشی از توطئه‌ی انگلیس و آمریکا می‌دانست. از این رو، هر روز افسرده و درمانده با سفرای انگلیس و آمریکا مذاکره می‌کرد و از آن‌ها می‌پرسید چه باید بکند (۹). شاهی که به‌خاطر «تراوُمای مصدق» تمام مقامات کشوری و لشکری باید تا کمر درمقابلش خم می‌شدند و دستش را می‌بوسیدند، دیگر خواب به چشم نداشت. سرانجام در روز ۱۴ آبان نطق تاریخی خود را کرد و گفت که صدای انقلاب مردم را شنیده است. او به فساد مالی و سیاسی، ظلم، فشار، اختناق و بی‌عدالتی در ایران اعتراف کرد و برای جبران آن از مردم فرصت خواست. او گفت: «سوگند می‌خورم که خطاهای گذشته تکرار نشود. قانون اساسی که خون‌بهای انقلاب مشروطیت است، به‌طور کامل به مرحله اجرا درآید.» شاه در همان روز، پس از قبول

استعفای دولت شریف امامی، در "پایبندی" به قولش برای عدم تکرار اشتباهات گذشته و اجرای قانون اساسی، ارتشبد ازهاری را مأمور تشکیل حکومت نظامی کرد. حکومت نظامی هم به حل مشکلات که حاصل ۳۷ سال حکومت فردی و استبدادی او بود، کمکی نکرد.

شاه برای حل بحران به سراغ رهبران جبهه ملی رفت. اما دیگر خیلی دیر شده بود. او در روز ۸ دی‌ماه ۵۷ به آقای دکتر صدیقی پیشنهاد کرد مقام نخست‌وزیری را بپذیرد. صدیقی پذیرش پست نخست‌وزیری را مشروط به ماندن شاه در ایران کرد، اما خارج از تهران و سلطنت کردن، نه حکومت. اما شاه که برای خروج از ایران از مدت‌ها قبل روزشماری کرده بود، شروط ایشان را نپذیرفت. شاه نه می‌خواست در ایران بماند و نه می‌خواست فرماندهی کل قوا را واگذارد.

طنز تلخ تاریخ اینکه یک‌سال پس از سفر کارتر به ایران و توصیف شاه به عنوان دوستش و ایران بعنوان «جزیره آرام»، کنفرانس گوادولوپ که از ۱۴ تا ۱۷ دیماه ۱۳۵۷ جریان داشت، درباره‌ی رفتن شاه و حمایت از خمینی به توافق رسید. در همان روزها، ژنرال‌هایزر، معاون فرماندهی ناتو در اروپا برای اقناع فرماندهان ارتش به اعلام بی‌طرفی در قبال انقلاب مردم ایران، بدون اطلاع شاه، به تهران آمد. نه ساواک، نه اطلاعات و ضداطلاعات ارتش و نه ارتشبهدهایی که قسم خورده بودند به شاه وفادار بمانند او را از ورود ژنرال هویزر مطلع نکردند.

خمینی تا راهپیمائی‌های تاسوعا و عاشورا در روزهای ۱۹ و ۲۰ آذر ۵۷ به دنبال رخدادهای روزانه سیاسی در ایران، از پاریس اعلامیه پشتیبانی صادر می‌کرد. اما پس از راهپیمائی تاسوعا و عاشورا رهبر مبارزات مردم ایران شد.

سرانجام شاه در روز ۱۶ دی ۵۷، با پذیرش تمام شروط نه‌گانه‌ی دکتر شاپور بختیار، ایشان را به سمت نخست‌وزیری منصوب کرد (۱۰). ملاقات سولیوان (۱۱) و ژنرال‌هایزر (۱۲) با شاه در روز ۲۱ دی‌ماه، نقطه‌ی عطف تاریخی دیگری در روند رویدادهای سیاسی ایران شد. روز ۲۶ دی‌ماه، شاه گریبان و اعضای خانواده‌اش ایران را ترک کردند.

روز ۱۲ بهمن خمینی وارد تهران شد. حین پرواز، خبرنگاری از خمینی سوال کرد: از اینکه پس از ۱۴ سال تبعید به ایران بازمی‌گردد، چه احساسی دارد. او پاسخ داد: هیچ! بعدها در رابطه با سخنانی که در پاسخ خبرنگاران در ارتباط با آزادی زنان در انتخاب پوشش، آزادی مارکسیست‌ها در بیان عقایدشان و دوری روحانیون از سیاست و... گفته بود اظهار داشت: "خدعه کردم".

و به این ترتیب اسلام سیاسی فئاتیک، شانسی تاریخی نصیبش شد تا پس از چهار قرن - از دوران صفویه - به رویای حکومت فقیهانه‌اش به نیابت از امام دوازدهم تحقق بخشد. چنین بود که اولین انقلاب اسلامی ضدتاریخی جهان در ایران و غرب آسیا پیروز شد و آغازی شد برای ظهور انواع سازمان‌های جهادی و سلفی فئاتیک در کشورهای مختلف اسلامی. و به این ترتیب پادشاه اسلام‌پناه، بی‌پناه شد! در سال‌های ۵۶-۵۷ طبقه‌ی متوسط مدرن و نیز خرده‌بورژوازی سنتی در خواستن رژیم شاه، اتحاد نظر و عمل یافتند. در حالی که در وجه اثباتی، هیچ برنامه‌ی راهبردی دموکراتیک و مترقی برای جایگزینی رژیم شاه نداشتند.

پدیده‌ی هیپنوتیزم‌شدن جمعی اکثریت یک ملت

پیروزی تاریخی مردم ایران پس از ۵۳ سال دیکتاتوری فردی پهلوی اول و دوم در بهمن ۵۷، سرمستی حاصل از این پیروزی و آرزوهای مردمی که هر یک "از ظن خود" به انقلاب پیوسته و به‌ایندامیدوار بودند - چرا که خمینی پیرامون برنامه و مقاصد خود برای آینده‌ی پس از شاه به کلی‌بافی بسنده کرده بود و حتا آگاهانه اطلاعات گمراه‌کننده داده بود - موجب شد که بیش از ۹۸٪ مردم به ساختار حکومتی که آن را مطلقاً نمی‌شناختند، رأی مثبت بدهند.

جبهه ملی بخشی از حکومت برآمده از انقلاب شد؛ تا اینکه پس از اشغال سفارت آمریکا در روز ۱۳ آبان ۱۳۵۸ توسط دانشجویان خط امام، مهندس بازرگان نخست وزیر، روز ۱۴ آبان استعفا داد؛ دولت موقت سقوط کرد و از آن پس جبهه ملی به صف "غیرخودی‌ها" رانده شد و زیر ضرب رژیم رفت. حزب توده زیر فشار کابوس سیاست‌های ضد مصدقی خود از سویی، و برای خریدن زمان و ریشه‌دواندن و

گسترش دادن تشکیلاتش از سوی دیگر، سیاست حمایت مطلق از سیاست‌های ضد دموکراتیک، ضد مردمی و ضدملی رژیم اسلامی را پیشه کرد. سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران که به سبب جان‌نثاری و پاک‌باختگی اعضایش به سازمانی میلیونی در پهنه‌ای به وسعت ایران فراروییده بود و با پیوستن رهبران آزاد شده‌اش از زندان‌های ایران قطبی سیاسی را می‌مانست ابتدا به درستی در قبال سیاست‌های ضد دموکراتیک حکومت اسلامی موضع گرفت و همه‌پرسی و رفراندوم «جمهوری اسلامی، آری یا نه» را تحریم کرد. اما با گذر زمان و در سرگیجه‌ی انجام وظایف عظیم پیش رو، دستخوش تجربه‌ی تلخ چند انشعاب شد. دردناک اینکه بخش اکثریت آن سازمان، در هم‌پیوندی و سازگاری با حزب توده و سیاست‌های ضد کارگری، ضد دموکراتیک و ضد ملی آن، سیاست شکوفایی رژیم اسلامی را در پیش گرفت. سرانجام این دو (حزب و سازمان) علیرغم تمام تلاش شان برای پذیرفته شدن «بهر قیمت» در «حريم خودی های رژیم»، همواره از نظر رژیم غیرخودی ماندند و از سال ۱۳۶۱ نیروهای آن‌ها تحت پیگرد رژیم اسلامی قرار گرفتند و به‌شدت سرکوب شدند. سازمان مجاهدین خلق ایران هم که پس از انقلاب سازمانی تنومند شده بود و همه‌پرسی و رفراندوم «جمهوری اسلامی، آری یا نه» را به‌نحوی مشروط تأیید کرده بود، همه‌پرسی قانون اساسی رژیم اسلامی را در روزهای ۱۱ و ۱۲ آذر ۱۳۵۸ تحریم کرد. این سازمان تا وقتی که از سوی حکومت روضه‌خوان‌ها ناگزیر شد به صف اپوزیسیون بپیوندد، برای فعالیت قانونی تلاش کرد؛ اما سرانجام به مبارزه‌ی مسلحانه علیه حاکمیت توسل جست. در نتیجه تعداد زیادی از کادرها، اعضا و هواداران آن مشمول سرکوبی خون بار شدند.

انشعاب در جنبش جهانی کمونیستی، این خسران عظیم و دشمن شادکن، موجب پراکندگی در جنبش چپ ایران نیز شده بود. سازمان‌هایی که مشی مسلحانه را رد کرده بودند و از همان آغاز علیه رژیم اسلامی اعلام موضع و مبارزه کردند، تنوع و کمیت زیادی داشتند. از آن میان، سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر) پیش از دیگر سازمان‌های سیاسی ایران، صدای گام‌های فاشیسم مذهبی را شنید. این

سازمان در آن دوران، نمونه‌ی هوشمندی سیاسی و قاطعیت انقلابی بود. سازمان وحدت کمونیستی نمونه‌ی فهمی متعالی از سوسیالیسم دموکراتیک بود. سازمان پیکار برای آزادی طبقه کارگر، سازمان معتبر منشعب از سازمان مجاهدین خلق ایران بود که ایدیولوژی مارکسیسم را پذیرفته بود. این سازمان‌ها علیه رژیم اسلامی، مبارزه‌ی پیگیرانه‌ای را به پیش بردند و بسیاری از کادرها و اعضای آن‌ها دستگیر، شکنجه و اعدام شدند.

نیروهای طرفدار حکومت شاه در تلاشی برای سازماندهی کودتای نظامی، شکست خوردند. بختک دیکتاتوری شاهانه که تجربه‌ی مبارزه حزبی و اتحاد و رقابت دموکراتیک را در زندگی سیاسی غیرممکن ساخته بود، پس از بهمن ۱۳۵۷ هم نفس را در سینه‌ها حبس کرد. بارزترین کوشش برای تشکیل جبهه‌ای از نیروهای دموکرات، چپ، و ترقی‌خواه، اعلام موجودیت جبهه دموکراتیک ملی بود در ۱۴ اسفند ماه ۱۳۵۷ در احمد آباد بر مزار دکتر مصدق. هم در تشکیل جبهه و هم در آن گردهمایی تاریخی، زنده‌یاد شکرالله پاک‌نژاد نقشی مهم ایفا کرد. در پی آن تظاهرات فشار و سرکوب نیروهای امنیتی رو به افزایش گذاشت که به تعطیلی روزنامه آیندگان در مرداد ۱۳۵۸ انجامید. آن جبهه هم که نقشی مهم در اعتراض به تعطیل روزنامه آیندگان داشت، در اثر تهاجم رژیم تعطیل شد. خمینی با از آن خود کردن و از محتوی خالی کردن شعارهای ضد امپریالیستی چپ و با جنگ‌افروزی با عراق و اشغال سفارت آمریکا، تمامی دستاوردهای توده‌ها و جنبش کارگری را نابود کرد. بازسازی فوری سازمان‌های اطلاعاتی شاهانه از جمله ساواک، سلاح کارایی بود در سرکوب جنبش‌های آزادی‌خواهانه و سازمان‌ها و نیروهای مترقی.

اولین نیروی اجتماعی که از نخستین ماه پس از فروپاشی انقلاب به ضدانقلاب مبارزه کرد، زنان جامعه‌ی ما بودند. چشم اسفندیار نیروهای دموکرات و چپ در مبارزه‌شان علیه الیگارشی غارتگر، فاسد و ضد ملی حاکم، پراکندگی بوده است. چنین بود که رژیم جنایتکار اسلامی تثبیت و تحکیم شد.

گذشته می‌تواند چراغ راه آینده باشد؟

بیش از صد سال پیکار روشنفکران مردم دوست ایران که دل در گرو "آزادی، سربلندی و تأمین عدالت اجتماعی" داشته‌اند حاوی چه درس‌هایی برای نسل‌های آینده است؟

بخش عمده‌ی اپوزیسیون، در ایران پیش از انقلاب، بر بستر اتوریته‌ی جهانی بلوک کشورهای سوسیالیستی، رؤیای تحقق سوسیالیسم را در سر داشت. بخش دیگر، یعنی جبهه ملی که منطقاً باید برای تحقق ارزش‌های اجتماعی-سیاسی دموکراتیک مبارزه می‌کرد، فاقد برنامه‌ی راهبردی و نیروی اجتماعی لازم بود. در نتیجه زیر سایه‌ی سنگین ساواک، در آستانه‌ی انقلاب هیچ تشکل سیاسی‌ای که برای دموکراسی مبارزه کند و تجربه‌ی کار میدانی داشته باشد، وجود نداشت. ضایعه‌ای که پس از انقلاب در شرایط تاریخی و با محتوایی متفاوت تکرار شد.

برای ما ایرانیان که در صد سال گذشته به‌خاطر فقدان آزادی و دموکراسی، رنج زندان، شکنجه و اعدام یاران کشیده‌ایم، بیش و پیش از هر چیز ترویج اندیشه‌ی راهبردی دفاع از آزادی و دموکراسی به عنوان پیش‌فرض‌های بنیادین تأمین استقلال سیاسی و عدالت اجتماعی حائز اهمیت است. ملتی که آزاد نبوده و فاقد حقوق شهروندی و آزادی‌های مدنی باشد؛ مردمی که شاهد بی‌عدالتی در تقسیم ثروت اجتماعی بوده‌اند، فاقد انگیزه‌ی لازم برای دفاع از میهن‌شان هستند.

«حقوق بشر» که باید برای تحقق آن مبارزه کرد، بر بنیاد عدالت اجتماعی، معنا و اهمیت والای خود را تجلی می‌بخشد. چهل و شش سال شکنجه شدن زیر آوار اسلام سیاسی، تجربه‌ای تاریخی بوده است برای آموزش بهتر و بیشتر نظام سیاسی لاییک برای ما ایرانیان؛ برای درک درست ویژگی‌های نظام سیاسی که در آن دین و دولت از هم جدا هستند، زن و مرد، اقلیت‌های قومی، دینی، فرهنگی و جنسیتی از حقوق شهروندی برخوردارند.

و در گذشته‌ی نزدیک، جنبش انقلابی «زن زندگی آزادی» نشان داد که تشکیلات افقی با استفاده از وسایل ارتباط جمعی مدرن و فضاهای دنیای مجازی

برای آغاز حرکت جنبش‌های اجتماعی، کارایی زیادی دارد. اما بدون تشکیلاتی نیرومند با برنامه‌ی راهبردی جایگزین برای رژیم اسلامی که با توده‌های کار و زحمت و با متحدان آن در این مرحله‌ی انقلاب دموکراتیک ارتباطی ارگانیک داشته باشد، امر پیروزی انقلاب غیر ممکن است. متشکل شدن مردم در نهادهای مدنی شرط پایه‌ای و تعیین‌کننده‌ی ایجاد چنین تشکیلاتی است؛ امری که امکانی واقعی برای رهبری جمعی و کنترل عمل‌کرد رهبری از پایین را از سوی دیگر، فراهم می‌کند؛ پدیده‌ای که در ادامه‌ی جنبش متحقق خواهد شد. گذشته‌ی دور و نزدیک گواهی‌ست بر اینکه جنبش چپ از یک تراؤمای جمعی رنج می‌برد (۱۳).

یادداشت‌ها

(۱) دیدیم که ساکنان حلبی‌آبادها لشکر پیاده‌ی خمینی شدند و عمده‌ی نیروهای کمیته‌ها و سپاه را تشکیل دادند.

(۲) آستان ائمه شیعه در عراق و ایران و بقاع "مترکه" در ایران ۲۹ مورد .

(۳) مسجد ۲۳ مورد.

(۴) پیش‌بینی آقای کنستانتین الکساندر مژلومیان، معاون سازمان برنامه و بودجه:

در میانه‌ی اجرای برنامه‌ی پنجم توسعه، بر اثر فوران پول‌های نفتی و افزایش شدید درآمدهای ملی، شاه خواستار تجدید نظر در مفاد برنامه شد. او متخصصان اقتصاد را در رامسر و گاجره گرد هم آورد که برنامه‌ی پنجم توسعه را بازنویسی کنند و با تزریق بودجه، گاهی چندبرابری، بر سرعت عمل پروژه‌ها بیافزایند. برنامه‌های شاه با مخالفت بهمن‌آبادیان معاون سازمان برنامه و مژلومیان قرار گرفت. شاه، بهمن‌آبادیان را با توهین از جلسه بیرون کرد.

مژلومیان تقریباً پیش‌بینی کرده بود که ممکن است انقلاب رخ بدهد. او در مقام معاون برنامه‌ریزی سازمان برنامه، در شورای عالی اقتصاد نسبت به افزایش ناگهانی اعتبارات و سرریز بی‌حساب پول به اقتصاد کشور هشدار داده و با پیش‌بینی شگفت‌انگیزی گفته بود: این پول‌ها پا درمی آورند، به خیابان می‌آیند و انقلاب می‌شود.

نهایتاً او را هم تنزل اداری دادند. مژلومیان با آن که بعد از انقلاب به جرم معاونت سازمان برنامه برکنار و بی‌کار شد، ایران را ترک نکرد و در سال ۱۳۸۰ در ایران درگذشت. — به نقل

از خاطرات داریوش آشوری.

(۵) وام گرفته از شعر **زاینده‌گی** اثر سیاوش کسرایی، کنایه از شهادت رفقا بیژن جزنی، حسن ضیاء ظریفی، سعید کلانتری، احمد جلیل افشار، محمد چوپان‌زاده، عزیز ستمدی و عباس سورکی و مجاهدین خلق مصطفی جوان خوشدل و کاظم ذوالانوار.

(۶) لحظه‌های انقلاب، محمود گلابدراهی.

(۷) تلخیص از مقاله علی مرادی مراغه‌ای.

(۸) من در اردیبهشت ماه سال ۱۳۵۸ کتابی در قطع جیبی در ۱۲۰ صفحه تحت عنوان **کنفرانس سه‌جانبه** را که به فارسی ترجمه شده بود خواندم.

مورد چهارم مورد توافق رهبران چهار کشور عبارت از لزوم اعطای امکان در عرصه‌ی اقتصاد و سیاست به آن بخش از بورژوازی بود که تا آن موقع خارج از مدار بورژوازی بومی وابسته به سرمایه‌های بزرگ جهانی بودند. نتیجه‌ی کنفرانس حاوی دستورالعمل‌هایی برای بخش‌های مختلف سازمان ملل متحد هم بود. مورد پنجم را متاسفانه فراموش کرده‌ام.

(۹) آقای احسان نراقی در خاطرات‌اش از چند ملاقات با شاه پس از راهپیمایی‌های تاسوعا و عاشورای سال ۵۷ گفته است. شاه با تعجب از او سوال کرده است: این‌ها کی هستند؟ کارگران که در سود کارخانجات سهیم‌اند؛ به دهقانان هم که زمین داده شده است. این همه که نمی‌توانند دانشجو باشند، پس این‌ها که هستند؟ (نقل به معنی).

دکتر داکر کلنتر استاد روانشناسی دانشگاه برکلی در نتیجه‌ی دو دهه تحقیقات آزمایشگاهی بر روی رفتار افراد قدرتمند به این نتیجه رسید که صاحبان قدرت مشابه کسانی رفتار می‌کنند که آسیبی جدی به مغزشان وارد شده است. «آنها رفتار آنی و حساب‌نشده‌ای دارند. کمتر به مخاطرات آگاه هستند و مهم‌تر از همه، کمتر می‌توانند خودشان را جای افراد دیگر بگذارند.»

دکتر سوخیندر آبهی عصب‌شناس دانشگاه مک‌مستر هم با تحقیق درباره‌ی مغز افراد قدرتمند و نه چندان قدرتمند زیر دستگاه تی.ام.اس (تحریک مغناطیسی مغز) به نتایج مشابهی دست یافت. او دریافت که قدرت برآستی به فرایند عصبی خاصی موسوم به "آی‌نگی" که اساس همدردی است، آسیب می‌زند. و این اثبات عصب‌شناختی مفهوم "پارادوکس قدرت" کلنتر است؛ مفهومی که می‌گوید: «به محض اینکه قدرت بدست آوریم، بعضی از قابلیت‌هایی را که برای رسیدن به این قدرت لازم بودند از دست می‌دهیم.»

«سندرم گستاخی»، بنا به تعریف «اختلال ناشی از داشتن قدرت است، خاصه قدرتی که با

موفقیت بسیار همراه بوده است؛ سال‌ها در دست فرد مانده و با قید و بند چندانی همراه نبوده است.»

از بین ۱۴ نشانه‌ی پزشکی که برای این سندرم برشمرده‌اند، می‌توان به این موارد مهم اشاره کرد: نمایش تحقیر نسبت به دیگران، از دست دادن ارتباط با واقعیت، اعمال شتاب‌زده یا بی‌احتیاط و نمایش بی‌کفایتی. از آنجا که افراد قدرتمند دست از تقلید از تجربه‌ی دیگران برمی‌دارند و این دیگرانند که از آن‌ها تقلید می‌کنند، سلول‌های آینگی آن‌ها آسیب جدی می‌بیند. می‌دانیم که شاه را افراد چاکر و بله‌قربان‌گو احاطه کرده و نوکرمنشانه هر عمل او را ستایش می‌کردند.

بنی احمد نماینده‌ی تبریز در سال ۵۷ در مصاحبه با تاریخ شفاهی دانشگاه‌هاروارد نقل می‌کند که جمشید آموزگار نخست وزیر در گفتگوی تلفنی با او خود را **نوکر** (شاه) خطاب می‌کرده و علم وزیر دربار هم خود را در خاطرات‌اش **غلام‌خانه‌زاد** (شاه) می‌خواند. تاثیر پدر مقتدر ۴۸ ساله بر روان و شکل‌گیری شخصیت ولیعهد ۶ ساله و دستور رضا شاه — حتی به اعضای خانواده‌اش — برای خطاب کردن ولیعهد با عنوان پرمطراق والاحضرت و نیز اینکه حتا مادرش هم به هنگام ورود او به اتاق باید جلوی پای او برخیزد و به نشانه‌ی احترام بایستد می‌تواند در فهم ساختار روانی شاه به ما کمک کند تا راز جدایی او از واقعیت را بهتر درک کنیم. پرویز ثابتی در مصاحبه‌اش با تلویزیون من و تو تأکید کرد که شاه هیچ انتقادی از وضعیت موجود را تحمل نمی‌کرد. آن‌چنانکه همیشه قبل از گزارش نقایص موجود باید شرح مفصلی از پیشرفت‌های مملکت نوشته می‌شد (نقل به معنی). آیا مطابق مباحث پیش‌گفته می‌توان پذیرفت که از ایام کودکی و در جریان شکل‌گیری شخصیت شاه سلول‌های آینگی او از کار افتاده باشند؟ از این رو همان‌قدر که از انتقاد آزرده‌خاطر می‌شد از تملق و چاپلوسی لذت می‌برد و ارتباطی با واقعیت نداشت؟

(۱۰) شروط بختیار عبارت بودند از: خروج شاه از کشور، شاه سلطنت کند نه حکومت، انحلال ساواک، انحلال کمیسیون شاهنشاهی، انتقال بنیاد پهلوی به دولت، آزادی زندانیان سیاسی، آزادی مطبوعات، انحصار انتخاب وزرا به بختیار و تبعید ۱۴ تن از نظامیان سرسخت از جمله غلام‌علی اوپسی.

(۱۱) پس از مدتی که شاه از حضور ژنرال‌هایزر در تهران و مضمون ماموریت او مطلع می‌شود، به سولیوان سفیر آمریکا تلفن می‌زند و از او «گله» می‌کند!

(۱۲) ژنرال‌هایزر در خاطرات‌اش از **ماموریت در تهران** از ملاقات در معیت سولیوان با شاه

این‌طور سخن به میان آورده است: با سولیوان در روز ۲۱ دی به دیدار شاه رفتیم. شاه بسیار خسته و تکیده به‌نظر می‌رسید. در ملاقات‌های قبل شاه همیشه با لباس نظامی ظاهر می‌شد. اما آن روز لباس تیره‌ای به‌تن داشت. او اظهار داشت که خیلی خسته است و به استراحت نیاز دارد. پرسید چه وقت ایران را ترک کند. سولیوان پاسخ داد: «هرچه زودتر، بهتر» (نقل به‌معنی).

(۱۳) جامعه انسانی، همانند انسان، می‌تواند دستخوش شادی، اندوه، خشم، ترس یا زخم روانی (تراوُمای جمعی) بشود. ویژه‌گی چشم‌گیر تراوُمَا، فلاش‌بک یا رویا در بیداری است. فرد بیمار با هر واژه، بو، صدا یا موقعیت خاصی بدون کنترل به گذشته بازمی‌گردد و با آن مشغول می‌شود. بیمار بدون کمک تخصصی قادر به گذر از گذشته نیست.

در کشورهای اروپایی احزاب براساس برنامه سیاسی‌اشان و به نمایندگی از قشر یا طبقه اجتماعی و برای تأمین منافع آنان با نمایندگان اقلشار و طبقات دیگر اتحاد عمل مقطعی می‌کنند و برای تحقق اهداف خود می‌کوشند.

در میهن ما ایران، نیروهای سیاسی چپ به دو بخش اساسی تقسیم می‌شوند. آن‌ها که در دهه ۶۰ مقابل رژیم اسلامی ایستادند و آن‌ها که از آن پشتیبانی کردند.

آنهایی که در آن زمان مقابل رژیم اسلامی ایستادند، به آن نه گفتند — امری که ستودنی و قابل احترام است — فقط با نیروهای سیاسی از نوع خود در ارتباط با دفاع از آزادی و دموکراسی و ... علیه رژیم جنایتکار اسلامی عمل سیاسی معین و جمعی می‌کنند. و آنهایی که در آن زمان از رژیم حمایت کردند و پس از مورد حمله قرار گرفتن از سوی رژیم علیه آن مبارزه کردند، برای همان اهداف اما در صفی جداگانه مبارزه می‌کنند؛ چرا که دسته‌ی اول به‌خاطر گذشته حاضر به دادن حتا یک اعلامیه‌ی مشترک با دسته‌ی دوم برای محکوم کردن جنایات رژیم علیه مردم ایران و خانه‌خرابی مردم زیر بار سنگین فقر نیستند. گذشته‌ی دسته‌ی دوم به‌طور گروهِی، علی‌رغم انتقاد از خود سازمانی بخشی از آن‌ها، هرگز پاک نمی‌شود. فقط پاک شدن گذشته‌ی آن کسانی از دسته‌ی دوم از سوی احزاب و گروه‌های دسته‌ی اول پذیرفته می‌شود که با یکی از احزاب و گروه‌های دسته‌ی اول همکاری کنند. و رژیم جنایتکار اسلامی این روانشناسی اجتماعی را زیر نظر دارد و برای تقویت آن می‌کوشد.



بہروز حشمت

اسد سیف

انقلاب سال پنجاه و هفت و آزادی انسان

رمان "دُن کیشوت" اثر عالیقدر سروانتس را نخستین رمان جهان می‌دانند. "دُن کیشوت"، قهرمان رمان غرق در خیال است. آنقدر داستان‌های شوالیه‌گری خوانده که احساس می‌کند، خود شوالیه‌ای است که می‌تواند به جنگ ناراستی‌ها برود. "دُن کیشوت" سوار بر اسبی چموش و پیر به همراه نوکر خویش، "سانچو پانزا" از خانه بیرون می‌زند، اما دنیای دیگری کشف می‌کند. دنیای موجود با خیال‌های ناباش همخوانی ندارد. شکست‌های پی‌درپی این انسان نجیب، این "شوالیه سرگردان" را مأیوس نمی‌کند. او غرق دنیای خویش است. به هر حقیقتی شک دارد.

"دُن کیشوت" در دومین جلد این اثر با نجیب‌زاده‌ای روبرو می‌شود که دوست دارد شوالیه گردد. او به رسم شوالیه‌گری این جوان را به "شوالیه آینه‌ها" مفتخر می‌کند. در صحبت با "شوالیه آینه‌ها" ست که اندکی به خود می‌آید. از خیال به واقعیت پا می‌گذارد و کمی خود را بازمی‌یابد.

کارل فوئنتس در این باره می‌نویسد: داستان‌نویس به ما می‌گوید، "در خود وارد شو و جهان را دریاب... در جهان گذر کن و خود را، خودت را بشناس." (۱) دُن کیشوت می‌کوشد، به راه شناخت جهان، ابتدا خود را بشناسد.

محمد قاضی در ترجمه زیبایش از این رمان، "شوالیه آینه‌ها" را به "شوالیه مرآت" ترجمه کرده است. مرآت همان آینه است اما فاقد بار لازم در تداعی تاریخی این واژه. بر این اساس متأسفانه از این زاویه کسی به نقش این شوالیه در "دُن کیشوت" ننگریسته است.

اگر اندکی در تاریخ اجتماعی خویش دقیق شویم، "آینه جهان‌نما"، "آینه سکندری" (آینه سکندر جام جم است بنگر/ تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا)، آینه‌داری و آینه‌زدایی (روشنگری)، هفت آینه (هفت کوکب)، آینه دق (آینه‌ای که آدم را محزون و مریض نشان می‌دهد، شخص همیشه غمناک)، و سرانجام

آیین‌افروزی را داریم که به معنای روشنگری‌ست. میرزاآقاخان کرمانی حتا "آیین‌ه سکندری" را در کشف ریشه‌های کهن تاریخ ایران منتشر کرد. همه این آیین‌ها در بازمینی و بازشناسی انسان و کشف سیمای واقعی او، و در واقع روشنگری، قابل توجه و بررسی هستند.

به نظرم مراد سروانتس نیز از "شوالیه آیین‌ها" باید موجودی باشد تا "دُن کیشوت" در روبرو شدن با او خود را بهتر بشناسد و به روایتی دیگر، خود و هویت خویش را کشف کند. او باید خود را در این آیین بهتر ببیند و عمیق‌تر بشناسد. آیین در فرهنگ بیشتر ملل همین نقش را دارد و در علم روانشناسی نیز از اعتبار ویژه‌ای برخوردار است.

در فرهنگ ما متأسفانه موقعیتی پیش نیامده تا ما بتوانیم نقش کامل خویش را در آیین‌های بازشناسیم. در صد سال اخیر هر از گاه کوشیده‌ایم تا تکه آیین‌های بیابیم، در آن دقیق شویم، به این امید که هویت خود باز یابیم. در این راه بسیار آیین‌ها چون قد ما راست ننموده‌اند، شکسته‌ایم تا مجبور نشویم "خود" بشکنیم. تلاش من نیز در این نوشته در همین راستاست، در این راه که با کنکاش در تاریخ خودی، به اتفاق به سیمای خویش در این آیین اندکی دقیق شویم.

در مورد روشنفکر و کار او زیاد نوشته و هم‌چنان خواهند نوشت، اما آن‌چه کمتر در باره آن صحبت شده و از آن احتراز ورزیده می‌شود، تجلی رفتار روشنفکر است در فرهنگ ما. این نوشته کوشیده است نگاهی کوتاه به رفتار روشنفکری داشته باشد که از حضور او در ایران حدود یک قرن می‌گذرد. به بیانی دیگر؛ می‌خواهد از محتوا به مضمون برسد.

در نگاه به انقلاب سال ۵۷ و فکر بر آن، دریچه‌های ذهن دگر بار به حادثه‌ای گشوده می‌شود که مهم بود و تاریخی. روزهایی را به یاد می‌آوریم که در امید شکوفا شد و در یأس به خون نشست. اقتدار اسلامی، اگرچه هنوز هواداران میلیونی در ایران دارد، جامعه را در تمامی عرصه‌ها به بحران کشانده است. یادآوری آن روزها نمی‌تواند با بازمینی همراه نباشد. در بازمندیشی انقلاب اما نگاه تازه‌ای باید؛ متفاوت از نگاه‌های

پیشین. امروز، با گذشتِ چهار دهه، از سکوی حال اگر بر گذشته نظر افکنیم، باید به پاسخی درخور دست یابیم. این انتظار بیهوده‌ای نیست، حداقلِ انتظاری‌ست که می‌توانیم از خود، از کسانی که خود را "انسانی اندیشنده" می‌دانند، داشته باشیم.

یاد با گذشته سر و کار دارد. از آن‌چه امروز رخ می‌دهد، باید زمانی بگذرد تا به عنوان یاد، بایگانی ذهن گردد. یاد می‌تواند در ناخودآگاه ما جا خوش کند و نامکشف در خفا بماند. یاد می‌تواند در آیینهِ زمان بازنگری شود و نقشی بر تاریخ گردد. یاد می‌تواند از فرد فراتر رود و جامعه را در بر گیرد. حافظه جمعی، یادهای مشترک ماست از تاریخ. کشوری که در روند تکامل آن خللی ایجاد گردد و جامعه‌ای که بر فرهنگ شفاهی استوار باشد، از حافظه تاریخی منسجمی برخوردار نیست. حافظه جمعی چنین جامعه‌ای پاره‌پاره، گسیخته و یا دستکاری شده است. این جامعه بی‌تابِ آینده خویش است.

یادها بخش بزرگی از هویت ماست. در پناه آن ما به فردیتِ خویش جان می‌بخشیم. انسان توان فراموش کردن همه یادهای خویش را ندارد. یادها به هر حال سایه خویش را بر زمان حال ما نیز می‌گسترانند. یادها می‌توانند موقتاً کنار گذاشته شوند، جعل گردند و یا با وهم درآمیزند، می‌توانند به دلخواه بازسازی شوند، می‌توانند مورد سوء استفاده قرار گیرند، مشکل اما بتوان یادمانده‌هایی را به شکل کامل آن از صفحه ذهن فرد و یا جامعه پاک کرد. در همین رابطه است که مکتوب کردن یادها ارزشمند هستند. اگر حقیقت دیروز در تنِ روایت جاری گردد و بر کاغذ نقش بندد، می‌توان به آن اکنونیت تاریخی بخشید. بدینسان دیروز ما می‌تواند در امروزمان جاری گردد و گذشته به حال گره خورد تا به آینده گام نهد. رشد و گسترش کتابت و استفاده از فرهنگ کتبی در شمار نشانه‌های جامعه مدرن است.

کنارِ هم گذاشتن یادها یعنی گسترده کردن دامنه ذهن در افقِ زمان. یعنی این‌که؛ صدهای مختلف را در کنار هم بشنویم و با صدای گذشته خویش مقایسه کنیم، یعنی این‌که؛ در آیینهِ تاریخ، خود را، سیمای تاریخی خود را بهتر ببینیم و بهتر بازشناسیم، یعنی این‌که؛ در رودررویی با خود، گذشته‌ای متفاوت از خود و از جامعه

کشف کنیم. اگر دانش و بینش لازم برای در دست گرفتن این آئینه نداشته باشیم، از خود قهرمان می‌سازیم، خطاها را بر شانه دیگران می‌گذاریم، چهره‌هایی را زشت می‌کنیم تا در پی آن سیماهایی به ناحق برجسته و بزرگ شوند، از گذشته با توجه به نیاز و تمایل امروز خود بهره‌برداری می‌کنیم، رخ داده‌ها را انحصاری می‌کنیم و به ارزش‌گذاری‌های مطلق می‌رسیم، در انکار پدیده‌ها، در نابودی آن‌ها می‌کوشیم. به یاد داشته باشیم؛ ذهن مدرن، خلاف همه این‌ها، در پی به رسمیت شناختن گذشته است؛ به آن‌سان که بود. به راه آینده، انسان و جامعه مجاز به فراموشی گذشته نیست.

حقوق فردی انسان‌ها در طول تاریخ اجتماعی کشور ما، همیشه توسط مذهب، طبقه، تاریخ، مصلحت جمع و یا خانواده، زیر پا گذاشته شده است. شاه، پیامبر، امام، ولی فقیه، رهبر و یا حزب‌های اقتدارگرا همیشه کوشیده‌اند با نفی فردیت انسان حقانیت خویش را اثبات کنند. روند کار و رفتار هم‌اینان کافی‌ست تا بپذیریم، "حقیقت مطلق"ی در کار نیست. حقیقت ادعایی می‌تواند تنها روایتی از حقیقت باشد.

سال‌های سال چنین تبلیغ می‌شد و ما پذیرفته بودیم که فرمانبرداری فضیلت است. این عقیده از طریق پدر خانواده، دین، سلطان و سپس در تاریخ معاصر از سوی احزاب و سازمان‌های سیاسی بر ما اعمال می‌شد. انسان ایرانی در طول تاریخ پیوسته‌ایام فرمانبردار بوده است. پیامبران، پادشاهان، خان‌ها و ارباب‌ها همیشه بر ما فرمان رانده‌اند. اگر تا تاریخ معاصر، نوکر شاه، برده خان و یا بنده خدا بودیم، از این تاریخ به بعد، میهن نیز بر آن افزوده شد. خدا، شاه، میهن، جامعه‌ای بود که رضاشاه بر تن ما دوخت. و این یعنی اسارت در اسارات، زندانی درون زندانی دیگر در عصر نوین، عصری که فردیت انسان به رسمیت شناخته می‌شود. و چنین شد که گام‌های ما به سوی مدرنیته نیز خلاف‌آمد زمان شد. در عصر جدید متأسفانه تفاوتی اساسی در این رفتار دیده نمی‌شود. اکنون نیز کم و بیش چنین روابطی بر ما حاکم است. ارزش‌های تاریخی انسان اما بر نافرمانی استوار است. نافرمانان تاریخ همیشه انسان‌ساز بوده‌اند. نافرمانی ریشه در شک و تردید دارد. در این راه حتماً می‌توان گفت خداوند نیز در

تاریخ بسیاری از دین‌ها نافرمانی را پذیرفته است، چیزی که خداپاواران در درک آن عاجزند. حضرت آدم در نافرمانی از بهشت رانده شد و بنای تاریخ بشریت را پی ریخت. خداوند در واقع بر رفتار او مهر تأیید زد. پس می‌توان پذیرفت؛ نافرمانی حتا در نگاه دینی نیز، موتور محرکه تاریخ است.

فرمانبرداری انقیاد به همراه دارد. شخص فرمانبردار مطیع اوامر و احکام است. آزادی خویش را در اختیار رهبر و یا فرمانده می‌گذارد. فرمانبر فاقد "من" خویش است. "من" او توسط "من برتر" تصاحب شده است. آن‌که نافرمانی نیاموزد، اقتدار عقلانی را نیز درک نخواهد کرد. (۲)

فردیت در فرهنگ ما پیوسته ایام در چنگ دین اسیر بوده است. در روایت دینی از فردیت، همه امور جهان بر پایه اراده حق می‌گذرد و آن‌چه اتفاق می‌افتد، نظمی خداخواسته است. به طور کلی، رابطه انسان با خدا به دو شکل در جهان‌بینی اسلام وجود دارد. در شکل نخست، انسان بنده است و خدا مولی و خالق. در این شکل از رابطه، فاصله‌ای عمیق بین انسان و خدا وجود دارد. انسان موجودی ست ضعیف، ذلیل و فقیر و خدا موجودی ست قادر، با قدرتی بی‌نهایت، صاحب عزت و بی‌نیاز. شکل دیگر رابطه با خدا بر عرفان استوار است که می‌توان محبت عارفانه بر آن نام نهاد. در این رابطه انسان عاشق است و خداوند معشوق. عاشق می‌کوشد به معشوق برسد و با او یکی شود. انسان در این حالت می‌کوشد، خدا را از آسمان به زمین بکشانند تا رابطه‌ای انسانی با او برقرار کند. در هر دو حالت فردیت انسان را در آن جایی نیست. در تحقیر فردیت نمونه نه از دین و یا سنت، بل که "واژه‌نامه سیاسی" یکی از سازمان‌های چپ می‌آورم تا موضوع اندکی ملموس‌تر گردد. واژه "اندیویدوالیسم" (Individualisme) را به کرات شنیده‌ایم. در زبان فارسی آن را به "اصلت فرد" و "فردگرایی" ترجمه کرده‌اند. به کسانی اطلاق می‌شود که "سعادت فرد را غایت عمل اجتماعی و زندگی می‌شمارند. مبنای آن بر این فرض است که سودجویی فرد لزوماً به تأمین کلی جامعه منجر خواهد شد". (۳) حزب توده ایران در تعریف این واژه می‌نویسد: "از مختصات ایدئولوژی و روحیه خرده‌بورژوازی است و در

نتیجه کلیه روحیاتی که در جامعه مبنی بر مالکیت خصوصی پرورش می‌یابد، ظاهر می‌گردد و معنای آن به طور خلاصه یعنی برتر نهادن فرد بر جمع، قایل شدن اصالت و اهمیت برای فرد نه برای جمع. ...اندیویدوآلیسم پایه فلسفی سرمایه‌داری است و بر این پایه، سودجویی و خودپسندی توجیه می‌گردد...از اصالت فرد روحیه خودپسندانه و طرز فکر ذهنی که تمایلات خود را مقدم بر واقعیت می‌سازد (ناشی می‌شود)...رخنه روحیه و طرز تفکر و شیوه عمل اندیویدوآلیستی در حزب طبقه کارگر به مبارزات خلاق اصولی زیان جدی وارد می‌آورد. باید با این شیوه فکر و طرز عمل پیوسته و به موقع مبارزه شود". (۴) آن‌طور که ملاحظه می‌شود، فردیت انسان در این گونه از بینش نیز نادیده گرفته شده، تحقیر می‌شود. باید یادآور شوم که حزب توده هنوز هم بر این نظر است. واژه‌نامه مورد استفاده، بارها در خارج از کشور، طی چند سال گذشته تجدید چاپ شده است. دیگر جریان‌های چپ البته موضعی انسانی‌تر از این نداشته‌اند. آنان نیز بر این نظرند.

قدرت حاکم همیشه سعی کرده ما را حذف کند و ما کوشیده‌ایم این روند را در مورد دیگران به کار گیریم. در چنین بحبوحه‌ایست که خمینی بر ما رهبر می‌شود و ما حیرت می‌کنیم و چرایی آن را هنوز هم در جستجو هستیم. در طول تاریخ، ما هیچگاه نکوشیده‌ایم شعور را جانشین شور کنیم. همیشه اسیر شور بوده‌ایم، شوریده‌ایم، عصیان کرده‌ایم، بی آن‌که خواسته باشیم آن را به شعور پیوند زنیم. تحریک به شورش نهایتِ بضاعت فکری ما بود در تاریخ معاصر.

آزادی انسان از قیدهای فردی و اجتماعی و به رسمیت شناختن آن، به دنیای مدرن تعلق دارد. انسان مدرن در رسیدن به این مقصود راهی پُر نشیب و فراز را پشت سر گذاشته است. انسان غربی هویت خویش را با دستاوردهای انسانی جهان مدرن تعریف می‌کند. برای او میراث مشترک بشریت از تمدن جهان ارزش است. ما، هویت گم‌کردگان تاریخ، سردرگم و گیج، می‌کوشیم تافته‌ای جدا از بافته باشیم، هویتی دیگر در ناکجاآباد تاریخ برای خویش می‌جوئیم. صحبت از تجارب تاریخی مشترکی

می‌کنیم که قرار است هویت ما باشد، بی آن که شهامت داشته باشیم، گذشته را آن گونه ببینیم که بود.

ایران کشوری‌ست که در طی تاریخ چندین بار مورد هجوم بیگانگان قرار گرفته است. آسوری‌ها، مقدونی‌ها، تازیان، ترکان، مغولان، هر یک با تصرف ایران، سالیانی بر این کشور حکومت کرده‌اند. هر تهاجم و سیطره‌ای، فرهنگ، باورهای دینی و زبان ما را نیز دگرگون کرده است. پس می‌توان ادعا کرد؛ از ایرانیّتِ اصیلِ دیگر چیزی در ما یافت نمی‌شود. فردوسی چهار سده پس از حمله اعراب به ایران به درستی می‌گوید:

ز دهقان و از ترک و از تازیان/ نژادی پدید آمد اندر میان

نه دهقان، نه ترک و نه تازی بود/ سخن‌ها به کردار بازی بود

ما خود نیز در واقع قومی مهاجم بوده‌ایم. آریایی‌ها از هزاره دوم پیش از میلاد به سوی سرزمین ایران روان شدند. مردم این سرزمین، از جمله ایلامیان، متمدن‌تر از ما بودند، خط داشتند، هنرمندانی بودند بی‌نظیر که می‌توان آثار باارزش آنان را در سفالگری و نقش‌های بر آن، در بسیاری از موزه‌های مشهور جهان مشاهده نمود. ما با یورش به این قوم متمدن، چنان بر آنان تاختیم که هستی آنان کم‌کم از روی زمین محو شد، کاری که هیچ مهاجم بیگانه‌ای نتوانست بعدها با ما بکند.

آریایی‌ها با تکیه بر میراث ایلامیان صاحب قدرت شدند، حکومت تشکیل دادند ولی سال‌ها بعد خود مقهور و خراج‌گذار دولت آشور شدند. باید سال‌ها می‌گذشت تا قبایل ایرانی دولت ماد را پی افکنند و آشوریان را براندازند. هخامنشیان فرزندان همین دولت بودند که بر نیمی از جهان تسلط یافتند.

آن‌که یورش می‌برد و لشگر می‌کشد، تهاجم را نیز باید منتظر باشد. اسکندر با یورشی سهمگین اقتدار هخامنشیان را درهم شکست و حاکمیت در ایران به دست سلوکیان افتاد. زمانی فرارسید که تمدن یونانی به تمامی عرصه‌های زندگی ما راه یافت. هنر رونق گرفت، پیکره‌سازی رواج یافت، برای نخستین بار سکه ضرب شد، داد و ستد به رسم یونانی‌ها رواج یافت. شعر و نمایشنامه به سرگرمی اشراف تبدیل شد. بسیاری از لغات یونانی موجود در زبان فارسی یادگار همین ایام است. اسکندر

محبوب همه ایرانیان شد و به مقام پیامبری رسید و برایش تاریخ جعل کردیم. در طول تاریخ هیچ فرمانروایی هم‌چون اسکندر به حیطه ادبیات فارسی راه نیافته است. اسکندرنامه‌ها چنان رواج یافتند که هر ادیبی بر خود واجب دانست، اسکندرنامه‌ای به نظم بکشد. شهرهای بسیاری نام اسکندر بر خود نهادند و فرزندان زیادی به اعتبار او اسکندر نام گرفتند.

می‌توان با "لعنت" به اسکندر، او را ملعون خواند، اما نمی‌توان واقعیت موجود را با این همه شواهد نادیده گرفت. اسکندر هنوز هم محبوب ماست.

اگرچه اشکانیان به سلطه سلوکیان خاتمه دادند، اما سنت یونانی در پیکر جامعه محفوظ ماند. در اواخر سلطنت اشکانیان است که سنت‌های مذهبی ایرانیان دگربار سر برمی‌افزاد و کیش زرتشتی به عنوان آیین رسمی ایرانیان شناخته می‌شود. دولت ساسانی با تکیه بر چنین کیشی، نخستین حکومت مذهبی-سیاسی را در ایران پی می‌ریزد.

عظمت بازیافته ایرانیان در دوران ساسانیان ولی با هجوم سپاه اسلام به ایران، درهم می‌شکند. اسلام اگرچه به شمشیر در ایران مقرر شد ولی نباید فراموش کرد که از نظر باورهای دینی تحول عمده‌ای پیش نیامد. نامی عوض شد و آیین جدید با واژه‌هایی دیگر جانشین آداب پیشین شد. اسلام نیز هم‌چون کیش زرتشتی، ناظر بر تمامی زندگی بشر است. با آمدن اسلام به ایران، وحدانیت جانشین ثنویت شد، اما اعتقاد به رستاخیز، بهشت و جهنم و حتا نبوت بر جای ماند. فرشتگان زرتشتی لباس اسلامی بر تن کردند، آتشکده‌ها با اندک تغییری به مساجد تبدیل شدند، در نیایش به درگاه خدا، نماز به جای دعا در برابر آتش و گرامیداشت آب و آتش و خاک شد. از قرآن و حدیث احکامی ساختند تا بر رفتار مردم حاکم گردد، چیزی که پیش‌تر با نام‌هایی دیگر در آیین زرتشتی موجود بود. شاید این علت‌ها نیز در تسلیم ایرانیان در برابر اسلام نقش داشته باشند.

اسلام در ایران آن نبوده و نیست که در دیگر ممالک اسلامی وجود دارد. ما با توجه به فرهنگ خویش، اسلام دیگری ساختیم در انطباق با گذشته خویش.

از پی‌آمد حضور عرب‌ها در ایران که اندکی آگاه شدیم، مغول‌ها دیگر فراموش شدند. از این پس همه جا آنها را به عنوان عامل ناتوانی‌های خویش مطرح کردیم تا پرده‌ای باشند بر ناآگاهی ما. با این یکی بیشتر و بهتر می‌شد گریبان خویش از فکر کردن رهانید.

در این شکی نیست که به راه آینده، ابتدا باید گذشته خویش را بر خویش آشکار گردانیم. آگاهی ما از گذشته اما هنوز کامل نیست. طی چندصد سال اخیر خاورشناسان غربی، بسیاری از پرده‌های ابهام را از تاریخ باستان ایران کنار زده‌اند. رموز خط‌های باستانی این کشور را گشوده‌اند، کتیبه‌های ما را ترجمه و تفسیر کرده‌اند. در حفاری‌ها گوشه‌های ارزشمندی از تاریخ ما کشف شده. ما خود در تمامی این سال‌ها به رخوت تمام عظمتی موهوم را پاس می‌داشتیم.

آن‌که نتواند بر عقل تکیه زند، به احساس روی می‌آورد. انقلاب بهمن اوج شور احساس بود در فقدان عقل. ما می‌دانستیم چه نمی‌خواهیم، آینده اما برایمان مهم نبود، بحث را پس از مرگ شاه می‌خواستیم. شاه رفت و شور ما غرق در بهت شد. در تاریخ، همه آن حکومت‌هایی که بنیان در آرای عمومی نداشته‌اند، به خودکامگی و استبداد انجامیده. چنین حکومت‌هایی به فساد آلوده می‌شوند و شخصیت و خصوصیت‌های فردی انسان‌ها در آن امکان تجلی نمی‌یابند.

دمکراسی به آزادی جان می‌گیرد و آزادی یعنی نفی هر قید و بند، نفی موقعیتی که شخصیت آدمی و فردیت او را از امکان بروز، رشد و شکوفایی بازدارد. این ممکن نیست مگر این‌که برابری بر جامعه حاکم باشد و افراد در برابر قوانین اجتماعی از حقوقی برابر برخوردار باشند و شهروند آن جامعه باشند. در چنین شرایطی است که استعدادهای نهفته از توان رشد و پرورش بهره‌مند می‌شوند. در جهان معاصر، آزادی و برابری را در شمار حقوق طبیعی انسان می‌دانند. به این معنا که انسان از نظر حقوقی آزاد به دنیا می‌آید و وظیفه قوانین اجتماعی است که این موهبت طبیعی او را حفظ کنند. آزادی و برابری از نخستین شرط‌هایی است در زندگی که ضامن تکامل فرد و اجتماع است.

آزادی مفهومی کلی‌ست که در آزادی‌های دیگر نمود می‌یابد؛ آزادی اندیشه و بیان، آزادی قلم و دیگر آزادی‌های فردی و اجتماعی این مجموعه را کامل می‌کند. دمکراسی حاصل مبارزات انسان‌ها در نفی جباریت است. در چنین آوردگاهی‌ست که دمکراسی زادگاه خویش، یونان را پشت سر می‌گذارد، قرون وسطا را تجربه می‌کند و سرانجام در انقلاب فرانسه (۱۷۸۹) شکوفا می‌شود: "افراد آزاد و در حقوق، مساوی آفریده شده‌اند."

تمدن روم وارث تمدن یونان بود. با افول تمدن یونان، تمدن روم ظهور کرد. در تمدن روم دمکراسی فقط در نام باقی ماند. اصل اکثریت آرا، اگرچه به رسمیت شناخته شده بود، در عمل اما تمامی قدرت در سنا متمرکز بود، چیزی که کم‌کم در وجود قیصرهای روم شکل گرفت و آنان قدرت مطلق شدند. در همین سال‌هاست که مساوات و برابری از معنای سیاسی تهی می‌شود و مفهومی اخلاقی به خود می‌گیرد. تهذیب نفسانی جانشین تساوی در حقوق سیاسی جهت شرکت در حکومت می‌شود. عیسی مسیح زاده این شرایط است.

مسیحیت مبشر "مساوات مطلق" بود و این که مالکیت از آن خداست و او آن را به ودیعت، به انسان واگذارده. مسیح از مردم می‌خواست تا در امانت خدا خیانت نکنند. در دین مسیح که به آیین رسمی رومیان درآمد، اما مساوات شعاری بیش نبود و از پشتوانه قانون دنیوی برخوردار نگردید. مفهومی روحانی داشت و مردم را در برابر موجودی غیرزمینی قرار می‌داد و مردم مجبور به اطاعت از اصول مذهب شدند. به اندک زمانی کلیساها شکل گرفتند، به مالکانی بزرگ تبدیل شدند، صاحب قدرت گردیدند و در قدرت مطلق خویش به فساد درگلتیدند.

چند قرن بعد اسلام همین تجربه را به شکلی دیگر تکرار کرد. همه مردم در برابر خدا مساوی شدند و از عدالتی سخن رفت که هیچ قدرت اجرایی این دنیایی نداشت. محمد حتا قوم‌گرایی یهودیت را پشت سر گذاشت، پیامبران یهود و مسیحیت را به عنوان پیامبران خویش به رسمیت شناخت، خدای آنان را خدای اسلام خواند و دین جدید را، بی هیچ تبعیضی در قومیت و نژاد، دین همه معرفی کرد. اسلام می‌خواست

عامل تغییر و اصلاح شود، ولی در اندک زمانی مدافع وضع موجود گردید و تعصبات نکوهیده مذهبی هرگونه عقل و استدلال را به بند کشید و جهل و فساد را در پهنه گیتی گستراند. آزادی در شعارهای به ظاهر زیبای محمد مدفون شد.

اسلام اگرچه خود بیگانه با دموکراسی بود ولی مسلمانان در تکوین آن نقش به سزایی داشتند. در فاصله بین قرن نهم تا سیزدهم میلادی، آنگاه که متفکران ایرانی در بغداد دانش و حکمت یونان را به عربی ترجمه کردند، دنیای اسلام کانون علم و فرهنگ در جهان بود. دانشمندان اسلامی با ترجمه آثار افلاتون و ارسطو به عربی، کوشیدند تا عقاید آنان را با شریعت اسلامی سازگار گردانند. حاصل این رفتار، اگرچه برای ما فاجعه بود، اما با انتقال تفکر یونانیان به غرب، افکار بلند یونانی منشاء تحول عظیمی در جهان مسیحیت شد. دموکراسی یونان نتوانست در خیالبافی‌های ربانی و مابعدالطبیعه اسلام، در آیین حکومت و حقوق فردی و تشکیلات مدنی جهان اسلام، جایی داشته باشد. فارابی، ابن سینا و ابن رشد از جمله دانشمندانی بودند که افکار فلسفی یونانیان را در دنیای اسلام پراکندند. جالب این‌که هشت قرن بعد، در جنبش مشروطیت ما دگر بار به سراغ دموکراسی رفتیم. این بار نیز فکر دموکراسی که در مشروطه‌خواهی تبلور یافته بود، در برابر "مشروع‌خواهی" قرار گرفت و اصول شریعت "دین نبی" را در برابر "آزادی و برابری" قرار داد.

این را نیز باید در نظر داشت که اسلام در ایران لباس ایرانی به تن کرد و به چیزی بدل شد و رای اصل خویش. در همین رابطه است که در تاریخ عقاید اسلامی، عرفان و تصوف ایرانی در کشور ما شکل می‌گیرد، معجونی دیگر که می‌کوشد آسمان را با زمین آشتی دهد و خدای جبار را در رابطه با انسان به مدارا بکشد. در برابر تعصب‌های خشک و خشونت‌های بی‌پایان حکومت و روحانیون اسلام، عارفان و صوفیان می‌کوشیدند پیام‌آور تساوی روحانی انسان‌ها در برابر خدا باشند تا از این راه در تهذیب اخلاق و کردار نقشی بر عهده گیرند.

یک تفاوت عمده دیگر نیز در تاریخ پیشامدرن بین ما و اروپائیان بود و آن این‌که؛ حکومت‌های اروپایی بیشتر مشروط بودند. حاکمان تا آن زمان مشروعیت داشتند که

به قوانین الهی پایبند باشند. در غیر این صورت فاقد صلاحیت شناخته می‌شدند. در اروپای زمان فئودالیسم سلاطین زیادی می‌توان یافت که به همین علت از حکومت خلع‌ید شده‌اند. قدرت اشراف و خوانین در انگلستان، در این عرصه نمونه است.

قرن هفدهم آن اندیشه‌های آزادیخواهی که در اروپا، به ویژه در انگلستان و هلند رواج یافته بود، در فرانسه رونق گرفته، می‌شکوفد. ولتر و منتسکیو و روسو سر بر می‌آورند که بر علیه قدرت مطلق کلیسا برمی‌خیزند و جدایی دین از دولت را می‌طلبند. آنان اراده ملت را منشاء قدرت دولت می‌دانند نه اراده مذهب. مساوات اجتماعی ربطی به امتیازهای قومی و خانوادگی و مذهبی ندارد. هنر و فضیلت هر فرد امتیاز اوست بر دیگران. انقلاب فرانسه علیه فساد حکومت و قدرت کلیسا بنیان گرفت و دیوار استبداد را درهم شکست. اعلامیه حقوق بشر به عنوان بزرگترین دستاورد فکری این جنبش هنوز از اعتبار برخوردار است: همه افراد آزاد و در برابر حقوق مساوی آفریده شده‌اند.

فردیت و اصول آزادی و حکومت انتخابی در قرن نوزدهم با افکار استوارت میل گام به راه تازه‌ای نهاد. استوارت میل سرانجام ثابت کرد؛ حیثیت آدمی و شکفتگی شخصیت فردی او، تنها در پناه آزادی بروز می‌نماید. در جامعه‌ای فاقد آزادی، آنجا که مردم در برابر قانون برابر نیستند، سعادت آدمی غیرقابل تحقق است. زن و مرد، هر دو به یک سان در حکومت دموکراتیک باید شراکت داشته باشند.

بحث تساوی حقوق اجتماعی، مفهوم تساوی حقوق اقتصادی را به دنبال داشت، چیزی که کم‌کم آغازگر نهضت سوسیالیسم شد.

افکار "استوارت میل" در جنبش مشروطه در ایران نیز بازتابی چندگانه داشت. "ملک‌خان" نخستین کسی بود که بخشی از رساله مشهور "در آزادی" او را به فارسی برگرداند. (۵)

در سیر تاریخ دموکراسی، جدایی دین از دولت، گام نخست بود. انقلاب صنعتی باعث شد تا طیف گسترده‌ای از روستاها به شهر راه یابند. شهر تغییر شکل داد و طبقه متوسط ظهور کرد. اشرافیت شکل سابق خویش را از دست داد و شرایطی پدید آمد

که مردم نسبت به جامعه و دفاع از حقوق فردی و اجتماعی احساس مسئولیت کردند. تعلیمات عمومی گسترش یافت، صنعت چاپ پیشرفت کرد، احزاب و سازمان‌های صنفی و سیاسی شکل گرفتند، زنان مسئولیت اجتماعی پذیرفتند و این‌ها همه باعث شد تا دموکراسی بارورتر گردد.

خلاصه این‌که؛ آزادی انسان بزرگترین دستاورد تفکر غرب است در راه به سوی تمدن.

در چنین شرایطی‌ست که انسان غربی هویتِ خویش بازمی‌یابد و جهان غرب بر همین ارزش‌ها هویتی دیگر را صاحب می‌شود.

در بحث بر هویت فردی، اینجا و آنجا، به ویژه در کشور ما، از هویتِ ملی نیز نام برده می‌شود، که پدیده‌ای‌ست متعلق به قرن نوزدهم، سر برآورده از اروپا که در اواخر همین قرن به مشرق‌زمین سرریز شد. آنگاه که صحبت از هویت ملی و یا قومی می‌کنیم، چیزی می‌جوئیم تا به اتکا به آن در برابر دیگران قرار گیریم. از این زاویه هویت ملی می‌تواند سازنده و هم مخرب باشد، می‌تواند فرهنگ‌ساز و در عین حال ویرانگر باشد. بسیاری از ما ایرانیان، فکر می‌کنند، پیشینه هویت ملی ایران را می‌توان به بند ناف شاهنامه فردوسی و یا اساطیر ایرانی پیوند زد، و از این روی برایش موجودیتی چندین‌هزارساله می‌سازند، بی آن‌که حتا از یک ایرانی پرسیده باشند، وجود خود را در کدام پیشینه باز می‌شناسد.

در بحث از هویت ملی می‌توان بر نظریه زبان، دین و یا سرزمین مشترک در تعریف ملت تکیه کرد، چیزی که عده‌ای از روشنفکران ما بر آن پای می‌فشارند. من اما دوست می‌دارم، هویت ما را در "احساساتِ مشترک" و "آگاهی جمعی" خود ببینم، چیزی که بسیاری از روانشناسان و جامعه‌شناسان بر آن تکیه می‌کنند. تقریباً آن چیزی که "ارنست رنان" در سال ۱۸۸۲ برای نخستین بار اعلام داشت: ملت تنها یک جسم نیست، روح هم دارد و این دو چیز در واقع یکی هستند. او با شهادتی بی‌نظیر بدینوسیله زبان و نژاد را از مشخصه‌های ملت حذف کرد.

برای "هویت ایرانی" می‌توان در کوچه‌های تاریخ به ساسانیان رسید که کوشیدند بنیاد دولت خویش را با تاریخ اساطیری ایران و مذهب زرتشتی پیوند زنند. "هویت ایرانی" اما در طول تاریخ یکسان نبوده، زمانی مذهب و زمانی ایل معرف آن بوده است. روشنفکران جنبش مشروطه کوشیدند، تعریفی تازه از مفهوم ملت و ملیت ارایه دهند. آنان با تکیه بر هویت ایرانی، ورای مذهب و یا ایل، استقرار جامعه مدنی را مد نظر داشتند. مشروطه‌خواهان به تمامی اهداف خویش دست نیافتند ولی فکر آزادی و دمکراسی وارد حیطه بحث‌های نظری در ایران شد و آغازی برای بحث در جریان‌های سیاسی گردید. (۶)

در طول تاریخ ایران، دنیای ما به قول "هانری گربن" دنیای "ایماژینال" (Imaginal) بوده است، دنیایی معلق در آئینه روح، بین حواس خارجی و عقل، دنیایی لامکان که کهن‌الگوها در آن جای داشته‌اند و در وضعیت‌های معنوی در زندگی ما نقش بازی کرده‌اند.

از شکست جنبش مشروطه تا انقلاب بهمن ۱۳۵۷ جامعه در خفقان زیست. اینجا و آنجا گام‌هایی از سوی شاهان پهلوی به راه تمدن مدرن برداشته شد که در تضادهای موجود، به ویژه در سرکوب آزادی‌های فردی و اجتماعی، تنها به شکل نمادهایی ظاهر گشتند. انقلاب بهمن می‌بایست بحث‌های به پایان نرسیده و در گلو خفه شده جنبش مشروطه را ادامه می‌داد که نشد. مسلمانان نشسته بر حکومت از همان آغاز بنا نداشتند به راه جامعه‌ای نوین و مدرن گام بردارند. آنان از همان ابتدا، بازگشت به صدر اسلام را شعار می‌دادند. فرد و آزادی او در باور آنان کسی و چیزی بود، غرق‌شده در دریای امت. امت اما توده‌های مردم بودند با چهره‌هایی مسخ شده که هویت خویش را در سیمای امام خود می‌دیدند. به یاد داشته باشیم، این ما بودیم که واژه‌های نوین علوم سیاسی و اجتماعی را بر زبان آنان جاری ساختیم. خمینی تا سال‌ها از بر زبان راندن کلمه میهن و وطن اکراه داشت.

خلاصه کنم: در جنبش مشروطه ما به ناگاه متوجه شدیم، چقدر از دنیا در همه چیز عقب افتاده‌ایم. با درک این موضوع هدف نه سرنگونی رژیم قاجار، بل که اصلاح آن

بود به راه دنیای نو. در انقلاب بهمن حتا فرصت نیافتیم، به فاصله خویش با جهان نظر کرده، خواست‌های خویش را مدون کنیم، سیل توفنده‌ای به راه افتاد که به آنی خود را پای چوبه دار دیدیم.

باز می‌گردم به "دن کیشوت". کشف ناشناخته‌های هستی انسان، کوششی‌ست که رمان انجام می‌دهد. رمان نه مالک حقیقت، بل که جستجوگر خستگی‌ناپذیر آن است. در رمان تمامی نیرو و اندیشه با خیال درمی‌آمیزند تا ما بتوانیم از ورای موضوع‌ها و شخصیت‌ها به پرسشی از هستی برسیم.

واقعیت دیروز را دیگر امروز پاس نمی‌داریم. واقعیت امروز هرچه باشد، به آرمانگرایی گذشته آغشته نیست. دنیا امروز برایمان عینی‌تر شده است. با این‌همه، ما انسان‌هایی هستیم که می‌خواهیم در نخستین نگاه به پدیده‌ای، بسیار سریع، خیر و یا شر بودن آن را ببینیم. ما عاشق داوری هستیم، بی آن‌که ذره‌ای در فهم موضوع کوشیده باشیم. برای همین دیوار باورها، چه دینی و چه ایدئولوژیک در ما محکم و استوار است. بین خیر و شر دوست نداریم دنیایی دیگر را کشف کنیم. نسبیت و نسبی‌انگاری را از خود طرد می‌کنیم. ما شهادت درک خرد رمان را نیز نداریم، چون شهادت شک کردن در ما وجود ندارد.

ما نیز به سان "دن کیشوت" معترض هستیم، اما نفس اعتراض را که در ما وجود دارد با ماهیت اعتراض عوضی می‌گیریم. این ماهیت اعتراض است که به آن ارزش می‌بخشد، چیزی که در ما یافت نمی‌شود. به تاریخ روی می‌آوریم تا گذشته را بهتر درک کنیم. برای فهم گذشته است که علل و عوامل حوادث تاریخی را می‌کاویم. در این راه اگر تعقل تاریخی نداشته باشیم، دستاوردی هم نخواهیم داشت. تاریخ را تکه‌تکه، تحریف و مسخ می‌کنیم تا آن را به اندازه شعور خویش به قالبی تنگ و حقیر درآوریم، از تاریخ شبه‌تاریخ می‌سازیم.

ما نیز چون دن کیشوت در خانه نشسته‌ایم ولی سرانجام هم‌چون او روزی پا از خانه بیرون خواهیم گذاشت تا مبهوت جهان نو گردیم و از دنیا افسون‌زدایی کنیم.

واقعیات دنیای نو اما بیش از این که به چشم آید، باید در سر اتفاق افتاده باشد. به یاد داشته باشیم که؛ بدون "من اندیشنده" دکارت قادر به کشف هیچ دنیایی نیستیم.

منابع و توضیحات:

۱- کارل فوئنسس، ستایش رمان، لوموند دیپلماتیک، دسامبر ۲۰۰۵، ترجمه ابراهیم محجوبی، فصل‌نامه نگاه نو، شماره ۷۰، تهران ۱۳۷۷، از این مقاله ترجمه دیگری نیز تحت عنوان "در باب تمجید از رمان"، ترجمه سعید سامان، لوموند دیپلماتیک به زبان فارسی، دسامبر ۲۰۰۵، موجود است.

۲- برای اطلاع بیشتر رجوع شود به اریک فروم، نافرمانی به عنوان مسأله‌ای روانی و اخلاقی، ترجمه م. راه رخشان محمد مختاری نیز در کتاب "تمرین مدارا" به همین موضوع از زاویه‌ای دیگر پرداخته است.

۳- داریوش آشوری، فرهنگ سیاسی، ص ۳۵، انتشارات مروارید، ۱۳۶۴

۴- امیر نیک‌آئین، واژه‌نامه سیاسی و اجتماعی، انتشارات حزب توده ایران، آذر ۱۳۵۶

۵- برای اطلاع بیشتر رجوع شود به: فریدون آدمیت. اندیشه ترقی و حکومت قانون (عصر سپهسالار)، چاپ اول، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۱

۶- برای اطلاع بیشتر در این مورد رجوع شود به: احمد اشرف، هویت ایرانی به سه روایت، ایران‌نامه، سال بیست و چهارم، شماره ۳-۲، تابستان و پاییز ۱۳۸۷

محمدرضا شالگونی

یادآوری چند نکته در باره انقلاب پنجاه و هفت

۱- اکنون تقریباً همه ایرانی‌ها (حتی بسیاری از حکومتی‌ها) می‌دانند که جمهوری اسلامی یک رژیم درمانده و بحرانی است و فراتر از این، اکثریت آنها به این نتیجه رسیده‌اند که استبداد ولایتی رژیمی است ویران‌گر و از جهات زیادی حتی خشن‌تر از استبداد خاندان پهلوی. بنابراین تصادفی نیست که بخشی از مردم، انقلاب پنجاه و هفت را یک واقعه شوم می‌نگرند و حسرت گذشته را می‌خورند و می‌شود گفت زبان حال‌شان آن ضرب‌المثل فارسی است که می‌گوید: "صد رحمت به پالان‌دوز قدیمی". با استفاده از این فضا، سلطنت‌طلبان به لعن و نفرین "پنجاه هفتی‌ها" برخاسته‌اند و می‌کوشند انقلاب پنجاه و هفت را نتیجه حماقت مردم ایران و نمک‌شناسی آنان نسبت به خاندان پهلوی قلمداد کنند. در این یادداشت من می‌خواهم این حقیقت بدیهی را به اختصار یادآوری کنم که در شکل‌گیری آن انقلاب و مخصوصاً دست‌یابی خمینی به قدرت، نقش محمدرضا شاه پهلوی تعیین‌کننده بود. همین‌جا می‌خواهم یادآوری کنم که من جزو "پنجاه و هفتی‌ها"، یعنی آن نسل دلاوری که انقلاب را آغاز کرد، نیستم اما از آنهایی هستم که به همت "پنجاه هفتی‌ها" از اسارتگاه‌های محمدرضا شاهی آزاد شدند، بنابراین مدیون آنان هستم.

۲ - برای درک علل شکل‌گیری انقلاب پنجاه و هفت لازم است قبل از هر چیز دیگر به چند نکته توجه داشته باشیم:

یک- بدیهیات دانش جامعه‌شناسی و تجربیات تاریخی جای تردیدی نمی‌گذارد که انقلاب (سیاسی/اجتماعی) تکان عظیمی است مانند سیل و آتش‌فشان و زلزله که مستقل از اراده افراد شکل می‌گیرد و کسی نمی‌تواند آن را به وجود بیاورد.

دو - انقلاب‌هایی که تاکنون می‌شناسیم در شرایط خاصی در نظام‌های سرکوب‌گر شکل گرفته‌اند و هیچ کدام از آنها در دموکراسی‌های جاافتاده رخ نداده. کافی است

مثلاً انگلیس و فرانسه را باهم مقایسه کنیم که اولی تنها یک انقلاب (در نیمه قرن هفدهم) داشته و دومی پنج یا شش انقلاب از اواخر قرن هژدهم به بعد. سه - در شکل‌گیری انقلاب، حکومت‌کنندگان معمولاً نقش بیشتری دارند تا حکومت‌شوندگان. به بیان دیگر اگر حکومت‌کنندگان به خواست‌های مردم توجه داشته باشند و به موقع از مقابله با آنها عقب‌نشینی کنند، می‌توانند از انفجارهای انقلابی جلوگیری کنند.

چهار - انقلاب سال ۱۳۵۷ در ایران به لحاظ شرکت‌کنندگان مستقیم در اعتراضات و اقدامات براندازی یکی از توده‌ای‌ترین انقلاب‌های شناخته‌شده جهان در چند قرن گذشته است. در این انقلاب بیش از ده درصد جمعیت کشور مستقیماً در اعتراضات و اعتصاب‌ها شرکت داشتند؛ این نسبت در انقلاب کبیر فرانسه فقط دو درصد بود و در براندازی نظام کمونیستی در اتحاد شوروی حدود یک درصد. (به نقل از کتاب "انقلاب تصورناپذیر"، نوشته چارلز کورزمان، از انتشارات دانشگاه هاروارد، سال ۲۰۰۴). با توجه به این حقیقت انکارناپذیر، باید دید چرا این همه ایرانی علیه نظام سلطنتی حاکم به پا خاسته بودند.

۳- این نکته را نیز به یاد داشته باشیم که هر دو سلطان پهلوی با مداخله دولت‌های امپریالیستی به قدرت رسیدند: رضا شاه از طریق کودتای اسفند ۱۲۹۹ با مدیریت امپریالیسم انگلیس به قدرت پرتاب شد و محمدرضا شاه با حمایت انگلیس (و البته توافق امریکا و شوروی) در سال ۱۳۲۰ به پادشاهی رسید و با کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ (علیه مصدق) با مدیریت انگلیس و امریکا، موقعیت خودش را تثبیت کرد. فراموش نکنیم که دولت ملی مصدق نخستین تلاش با هدف‌های روشن در جهت شکل دادن به دموکراسی و پایان دادن به مداخلات قدرت‌های امپریالیستی بود؛ قدرت‌هایی که می‌خواستند از دستیابی کشورهای منطقه خاورمیانه به استقلال واقعی جلوگیری کنند. بنابراین در هم شکستن این تلاش، شکل‌گیری حاکمیت ملی و دموکراسی را نه تنها در کشور ما، بلکه در منطقه خاورمیانه خفه کرد. (برای یکی از آخرین مطالعات با ارزش در این رابطه مراجعه کنید به کتاب "راستی مشکل از کجا

برخاست" با عنوان فرعی "غرب و شکست دموکراسی در خاورمیانه"؛ نوشته فواز جرجیس، استاد روابط بین‌الملل در "مدرسه اقتصاد لندن"، از انتشارات دانشگاه ییل، سال ۲۰۲۴. در این کتاب جرجیس نشان می‌دهد که کودتا علیه مصدق جوانه‌های شکل‌گیری دموکراسی را در کشورهای خاورمیانه خشکاند.

۴ - فراموش نکنیم که دولت مصدق و "نهضت ملی کردن نفت"، پس از انقلاب مشروطیت دومین نقطه عطف در مبارزات مردم ایران در تاریخ صد و بیست ساله اخیر کشور ماست. بنابراین شاه هرگز نتوانست لکه ننگ کودتای ۲۸ مرداد را از پرونده خود پاک کند. به قول عباس امانت: "اگر خاطره جمعی یک اجتماع ملی را بتوان "تاریخ عمیق" نامید، تجربه دوره مصدق و پایان تراژیک آن چنین تاریخی را برای نسل‌های بعدی به وجود آورد." (نگاه کنید به "تاریخ ایران مدرن" ، نوشته عباس امانت، ص ۵۶۱؛ از انتشارات دانشگاه ییل ، سال ۲۰۱۷)

۵ - پس از کودتای ۲۸ مرداد ، هدف اصلی همه تلاش‌های شاه این بود که هر نوع فضای لازم برای شکل‌گیری آزادی‌های سیاسی و دموکراسی را در نطفه خفه کند. در دوره ۲۵ ساله حکومت محمدرضا شاه پس از کودتای ۲۸ مرداد هر قدر موقعیت شاه محکم‌تر شد خفقان سیاسی شدت بیشتری پیدا کرد. تصادفی نبود که پس از افزایش جهشی در آمد نفت (که در نتیجه تحریم فروش نفت از طرف دولت‌های نفتی عرب هم‌زمان با جنگ اعراب و اسرائیل در اکتبر ۱۹۷۳ صورت گرفت) او در اسفند ۱۳۵۳ یک نظام تک‌حزبی راه انداخت و حتی احزاب تحت فرمان خودش را منحل اعلام کرد و تا آنجا پیش رفت که گفت کسانی که مخالف این نظام تک‌حزبی باشند جایشان یا در زندان است یا باید پاسپورت بگیرند و از کشور بروند. به یاد دارم ، یکی از افراد ناراضی از دیکتاتوری شاه پس از سخنان او در ۱۱ اسفند ۵۳، با ساده‌لوحی تمام رفته بود که به عنوان اعتراض پاسپورت بگیرد و از ایران برود. بیچاره را دستگیر کرده بودند و به زندان آورده بودند که در سال ۱۳۵۴ در بند شماره سه قصر زندانی بود. اسم او را حالا به یاد نمی آورم ، ولی فکر می کنم بسیاری از زندانیان سیاسی آن سال‌ها که در بندهای سه و چهار قصر زندانی بودند، نام او را به یاد بیاورند.

"حزب رستاخیز" که او راه انداخت، ظاهراً بر سه اصل بنیاد گذاشته می‌شد: نظام شاهنشاهی، قانون اساسی (مشروطیت) و "انقلاب شاه و ملت".

از این سه اصل، اصل مهم‌تر نظام شاهنشاهی بود که برای او اهمیت کلیدی داشت و دو اصل دیگر فقط دکور مشروعیت بخشیدن و توجیه ضرورت آن بودند. و تأکید او بر اهمیت اصل شاهنشاهی حقیقتاً به معنای تجلیل از "استبداد شرقی" و اهمیت سلطنت مطلقه بود. برای پی بردن به این حقیقت کافی است مطالبی را به یاد بیاوریم که در جریان تبلیغات دولتی در جشن های بزرگداشت "تاریخ ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی ایران" در مهرماه ۱۳۵۰ پخش شد. در آن تبلیغات گسترده و پرهزینه، گزارشی دولتی از پادشاهی‌های ایران در (تاریخ ساختگی) ۲۵۰۰ سال گذشته در ضمیمه‌های ویژه روزنامه‌های رسمی کشور منتشر می‌شد که از تک تک شاهان گذشته ایران به درجات مختلف تجلیل می‌کرد. من فراموش نمی‌کنم که در آن ضمیمه‌ها حتی از محمدعلی شاه قاجار که مجلس شورای ملی را به توپ بست نه تنها هیچ انتقادی نبود بلکه عملاً تجلیل شده بود.

اما وظیفه اصل دوم حزب رستاخیز، یعنی قانون اساسی، فقط برای پوشاندن معنای اصل اول بود. زیرا شاه کلیدی‌ترین اصل‌های قانون اساسی مشروطیت را علناً زیر پا می‌گذاشت.

و وظیفه اصل سوم حزب رستاخیز، یعنی "انقلاب شاه و ملت"، پوشاندن یک حقیقت تاریخی مسلم بود. به یاد داشته باشیم که نخستین و کلیدی‌ترین اصل آن چیزی که اسم‌اش را گذاشتند "انقلاب شاه و مردم"، اصلاحات ارضی بود و اصلاحات ارضی اولاً به ابتکار و پیشگامی شاه شروع نشد، بلکه با توصیه و حتی فشار دولت کندی شروع شد که می‌خواست از طریق یک سلسله اصلاحات سیاسی و اقتصادی در ایران، سدی در مقابل کمونیسم ایجاد کند. و این مأموریت علی‌رغم میل شاه، نخست به دولت امینی محول شد و شاه ناگزیر شد طرح امینی - ارسنجانی را بپذیرد و بعد با کنار زدن امینی و گماردن علم (که شخص مورد اعتمادش بود) به نخست وزیری، سعی کرد همان طرح حسن ارسنجانی را پیش ببرد و خود را مبتکر اصلاحات ارضی نشان

بدهد. (نگاه کنید به "تاریخ ایران مدرن"، نوشته عباس امانت، ص. ۵۸۵ - ۵۸۴. و "ایران مدرن"، نوشته نیکی کدی. ص. ۱۴۵ - ۱۴۴، چاپ ۲۰۰۳، از انتشارات دانشگاه ییل). ثانیاً اصلاحات ارضی انقلاب نبود، بلکه طرحی برای مقابله با احتمال یک انقلاب رادیکال بود. ثالثاً شاه از طریق اصلاحات ارضی و یک سلسله طرح‌های حاشیه‌ای سعی کرد موقعیت خود را در قدرت مستحکم‌تر کند و بنابراین اصلاحات ارضی عملاً تبدیل شد به نقطه آغاز یک استبداد اختناق‌ی خشن‌تر در پانزده سال آخر سلطنت شاه.

۶ - از اوایل دهه ۱۳۴۰ فضای پلیسی بی‌سابقه‌ای در کشور به وجود آمد که در آن هیچ صدای مخالفی شنیده نمی‌شد. همان‌طور که اشاره کردم، جمهوری اسلامی رژیمی است سرکوبگرتر و خشن‌تر از حکومت محمدرضا شاه، اما فضای سیاسی در دوره شاه از آغاز دهه ۱۳۴۰ تا ۱۳۵۵ به لحاظ سیاسی بی‌هیچ تردید بسته‌تر از دوره جمهوری اسلامی بود. کافی است مثلاً کتاب‌ها و نوشته‌های منتشر شده در آن دوره را با دوره موجودیت جمهوری اسلامی مقایسه کنیم. در آن دوره حتی اگر ساواک کتاب‌های زنده یاد صمد بهرنگی را در خانه کسی پیدا می‌کرد، آن را مدرک کمونیست بودن متهم قلمداد می‌کرد. به یاد دارم من داستان "ماهی سیاه کوچولو" صمد را برای دختر برادرم خریده بودم و در بالای صفحه اول نوشته بودم: "امیدوارم ماهی سیاه کوچولوی دیگری هم از خانه ما بیرون بیاید". دفعه اول که به خاطر فعالیت دانشجویی در سال ۱۳۴۶ دستگیر شدم، بازجوی من در زندان "قزل قلعه" این نوشته را مدرکی برای کمونیست بودن من می‌دانست. در آن موقع حتی کتاب "میراث خوار استعمار" نوشته دکتر مهدی بهار را که کاملاً قانونی منتشر شده بود، اگر از خانه کسی می‌گرفتند، مدرکی برای کمونیست بودن او تلقی می‌کردند. در آن دوره، مخصوصاً از سال ۱۳۵۰ به بعد، دستگیری‌ها گسترده‌تر شد؛ شکنجه به شکل بی‌سابقه‌ای خشن‌تر گردید، و محکومیت‌ها، حتی برای فعالیت‌های خیلی ابتدایی به صورت جهشی افزایش یافت. همین‌جا لازم می‌دانم خاطره‌ای از زنده یاد حسن ضیا ظریفی را نقل کنم که در تابستان ۱۳۵۳ در بند شش زندان قصر برایم تعریف کرد.

او یکی از اعضای اصلی گروه جزنی بود که در سال ۱۳۴۶ زیر بازجویی به شکل وحشیانه‌ای شکنجه شده بود. پس از قیام سیاهکل، ساواک در بازجویی دستگیرشدگان دریافته بود که او با افراد زیادی رابطه داشته که درباره آن رابطه‌ها چیزی نگفته بوده، بنابراین او را دوباره زیر شکنجه بردند. او می‌گفت وقتی دست‌ها و پاهایم را به "اپولو" بستند، با هر ضربه شلاق به کف پاهایم برق از سرم می‌پرید، داد زدم و به حسینی [شکنجه‌گر معروف ساواک] گفتم "چرا با کُنده می‌زنی؟"، او گفت "مادر ... این کنده نیست، کابل است". حرف حسن این بود که شکنجه در دهه پنجاه در مقایسه با شکنجه‌های دهه چهل بسیار خشن‌تر و وحشیانه‌تر است. بی‌تردید همه کسانی که خودشان شکنجه‌های ساواک را در دهه‌های چهل و پنجاه تجربه کرده‌اند، به خوبی می‌دانند که آن شهید زنده‌یاد چه می‌گفت. خلاصه کنم: خفقانی را که پهلوی دوم در آن دوره پانزده ساله در کشور ما به وجود آورد، حتی رژیم جنایتکار و ویرانگر جمهوری اسلامی نتوانسته در چهل و شش سال گذشته به وجود بیاورد. من فکر می‌کنم در باره آن دوره تر معروف "دو مطلق" (یعنی خفقان کامل ایجاد شده از طرف حکومت و فقدان هر نوع مقاومت سیاسی چشم‌گیر از طرف مردم) که فدایی شهید، زنده یاد امیر پرویز پویان مطرح کرد، بیان دقیق واقعیت بود.

۷ - استبداد پهلوی دوم بازوی دیگری هم داشت که استفاده از دستگاه مذهب برای مقابله با اندیشه‌های چپ و آزادی‌خواهانه و دموکراتیک بود. شاه از همان آغاز سلطنت‌اش در سال ۱۳۲۰ سعی کرد برای مقابله با جریان‌های سیاسی مترقی از حمایت رهبران روحانیت شیعه برخوردار باشد. البته در نتیجه اصلاحات ارضی و نیز دادن حق رأی به زنان تنش‌های زیادی میان روحانیت و شاه ایجاد شد. مخصوصاً با برجسته‌تر شدن نقش خمینی (یعنی یکی از تاریک‌اندیش‌ترین آخوندهای شیعه) به عنوان چهره‌ای شاخص در میان مراجع مهم پس از تظاهرات گسترده ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، این تنش‌ها دامنه بی‌سابقه‌ای پیدا کرد. اما شاه ضمن سرکوب طرفداران خمینی و تبعید او از ایران، باز هم کوشید روابط خود را با مراجع مهم شیعه بهبود ببخشد. حکومت شاه حتی اجازه داد بعضی از شاگردان نزدیک خمینی در دستگاه

آموزشی کشور استخدام شوند. مثلاً در همان دهه چهل، مرتضی مطهری به عنوان استاد دانشکده الهیات در دانشگاه تهران کار می‌کرد. او حتی در ماه‌های رمضان می‌آمد در مسجد دانشگاه سخنرانی می‌کرد. من خودم به یاد دارم که در ماه رمضان سال ۱۳۴۶، به اصرار یکی از همکلاسی‌هایم در دانشکده حقوق (که به اصطلاح معروف در آن زمان، "مذهبی مترقی" بود) رفتیم سخنرانی او را در مسجد دانشگاه بشنویم. او در آن سخنرانی ضمن انتقاد از فرهنگ الحادی غرب، مخصوصاً با حمله به نظرات داروین، مارکس و فروید، در باره افکار گمراه‌کننده این سه متفکر غربی هشدار می‌داد. در همان دوره بود که با اجازه حکومت، "حسینیۀ ارشاد" را علم کردند تا بتوانند روایت مقبول‌تری از اعتقادات مذهبی را به نسل جوان تحصیل‌کرده تلقین کنند. "حسینیۀ ارشاد" که در سال ۱۳۴۶ راه‌اندازی شد، ظاهراً یک نهاد غیردولتی بود، اما کاملاً از حمایت دستگاه‌های حکومتی (از جمله ساواک) برخوردار بود. کافی است به یاد داشته باشیم که هیأت امنای آن عبارت بودند از ناصر میناچی، محمد همایون و عبدالحسین دولت‌آبادی (که در آن دوره دادستان کل کشور بود) و کسانی که در هدایت نخستین دوره فعالیت آن نقش تعیین‌کننده داشتند، مرتضی مطهری و سید حسین نصر (یعنی فرد مورد اعتماد کامل دربار) بودند. همین سید حسین نصر در سال ۱۳۵۳ به دستور دربار "انجمن شاهنشاهی فلسفه" را پایه‌گذاری کرد که به گفته خود او، بودجه آن از طرف دربار تأمین می‌شد تا از طرف بودجه‌نویسان دولت محدودیتی برای تأمین هزینه‌های آن ایجاد نشود. وظیفه این نهاد ترویج و نشر اندیشه‌های فلسفه اسلامی بود برای مقابله با اندیشه‌های چپ و کمونیستی و همه آنهایی که با آن کار می‌کردند، تفکر مذهبی و محافظه‌کارانه داشتند، از سید جلال‌الدین آشتیانی، سید مصطفی محقق داماد و محمود شهابی گرفته تا جلال همایی، نصرالله پورجوادی، عباس زریاب خویی و غلامحسین ابراهیمی دینانی. ساواک در آن دوره حتی بعضی از مخالفان گسترش فرهنگ غربی، مانند علی شریعتی و جلال آل احمد را، که به طور مستقیم یا غیرمستقیم از حکومت هم انتقاد می‌کردند، تحمل می‌کرد. در شرایطی که هیچ کتاب مارکسیستی امکان انتشار

نداشت، کتاب "غرب‌زدگی" آل احمد هرچند اجازه چاپ نداشت، ولی در عمل چاپ می‌شد و همه به آن دسترسی داشتند و نویسنده‌اش کارمند وزارت آموزش بود که حتی در بعضی مدارس عالی هم درس می‌داد. او که در جوانی به جنبش چپ پیوسته بود، در سال ۱۳۴۳ به حج رفت و خاطرات آن را در کتاب "خسی در میقات" نوشت که نشان دهنده هیجانات مذهبی اوست. کافی است فقط این جمله از آن سفرنامه را به یاد بیاورید که می‌گوید: "من فهمیدم که خسی هستم که به میقات آمده، نه کسی که به میعاد". اما علی شریعتی مدت‌ها استاد دانشگاه بود و ستاره اول حسینی‌ه ارشاد و کتاب‌هایش آزادانه چاپ می‌شدند. به گفته سید حسین نصر، ساواک فعالیت‌های او را برای مقابله با افکار مارکسیستی مفید می‌دانست. او می‌گوید در جلسه‌ای که دربار سازمان داده بود، من از افکار و فعالیت‌های شریعتی انتقاد کردم، اما پرویز ثابتی که در آن جلسه از طرف ساواک شرکت کرده بود، گفت به نظر ما کارهای او برای مقابله با کمونیسم مفید است. همین جا باز باید تاکید کنم که افرادی مانند آل احمد و شریعتی افراد وابسته به رژیم نبودند، ولی دیکتاتوری حاکم فعالیت‌های آنها را در مجموع مفید می‌دانست. در دانشگاه‌ها هم طرفداران "بازگشت به خود" که از گسترش فرهنگ غرب انتقاد می‌کردند، فراوان بودند. کافی است مثلاً احمد فردید و احسان نراقی را به یاد بیاوریم. اصطلاح "غرب‌زدگی" از تراوشات فکری فردید بود. اما نراقی که مرتب به دربار هم رفت و آمد می‌کرد، یکی از استادان ارشد علوم اجتماعی کشور محسوب می‌شد که "مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی" را تأسیس کرد و ریاست "مؤسسه تحقیقات و برنامه ریزی علمی و آموزشی کشور" را به عهده داشت. او مدافع ایجاد حزب رستاخیز بود و در سال ۱۳۵۵ کتابی در انتقاد از فرهنگ غربی نوشت با عنوان "آنچه خود داشت" (که اقتباس از شعر معروف حافظ بود: "سال‌ها دل طلب جام جم از ما می‌کرد/آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد").

۸ - بسته شدن بی‌سابقه فضای فکری و سیاسی کشور، مخصوصاً از نیمه دوم دهه چهل تا پائیز ۱۳۵۵، باعث شده بود که بیرون از دستگاه‌های حکومتی فقط

شبکه‌های مذهبی رسمی امکان فعالیت داشته باشند، آن هم البته زیر نظارت دقیق دستگاه‌های امنیتی. بنا به تحقیقی که در نیمه اول دهه پنجاه از طرف "سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران" در دوره ریاست رضا قطبی صورت گرفته بود، در آن سال‌ها فقط در تهران بیش از ۳۰ هزار هیأت مذهبی فعال بودند، در حالی که پرتیراژترین کتاب مجاز چاپ شده، اشعار احمد شاملو بود که بیش از دو هزار نسخه نبود. بنابراین (با الهام از حکایت سعدی در گلستان) به جرأت می‌توان گفت که در سال‌های مشرف به انقلاب، حکومتی‌ها "سگ را گشوده و سنگ را بسته بودند".

۹ - بزرگ‌ترین تناقض شدت یافتن استبداد شاه در سال‌های پنجاه این بود که او دیگر تصویری واقع‌بینانه از قدرت خود نداشت و گمان می‌کرد هر کاری بخواهد می‌تواند انجام بدهد و دیگران ناگزیر خواهند شد به فرمان‌های او گردن بگذارند. در حقیقت او در عمل، زندانی دیکتاتوری خودش شده بود. یکی از کارهای عجیب او این بود که یک سال پس از راه اندازی حزب رستاخیز، در اسفند ۱۳۵۴ مبدأ تقویم رسمی کشور را از هجرت پیغمبر اسلام به تاج گذاری کوروش هخامنشی تغییر داد. این در حالی بود که او حمایت دستگاه مذهب را برای دوام سلطنت‌اش حیاتی می‌دانست. یا در حالی که به حمایت امریکا تکیه داشت، بیش از همه نگران توطئه‌های دستگاه‌های جاسوسی امریکا و انگلیس بود نه عمال شوروی. او در بعضی مصاحبه‌هایش از امریکا انتقاد می‌کرد و به گفته علم (در خاطرات‌اش) وقتی کارتر با شعار دفاع از حقوق بشر کاندیدای ریاست جمهوری شد، به طور خصوصی بارها می‌گفت امریکا به وسیله یهودیان اداره می‌شود و کارتر آدم یهودی‌هاست (به نقل از امانت، ص. ۶۵۳؛ و کورزمان، ص. ۱۳).

۱۰ - ایران پس از اصلاحات ارضی و به ویژه پس از افزایش جهشی درآمد نفت، رشد اقتصادی بسیار شتابانی داشت. در سال ۱۳۵۳ ایران با رشد ۱۱ درصدی تولید ناخالص داخلی در ردیف پرشتاب‌ترین اقتصادهای در حال رشد جهان قرار گرفت. اما همین رشد اقتصادی شتابان، به خاطر خودکامگی شاه که حتی حاضر نبود به

هشدارهای کارشناسان حکومتی گوش بدهد، تنگناهای اقتصادی بی‌سابقه‌ای به وجود آورد و نابرابری‌ها را گسترده‌تر کرد:

یک - در حالی که رشد اقتصادی شتاب می‌گرفت، نیروی کار ماهر کافی برای هم‌آهنگی با آن وجود نداشت. افزایش مداوم مهاجرت از مناطق روستایی به شهرها، جمعیت حاشیه‌نشین فزاینده‌ای در اطراف کلان‌شهرها به وجود می‌آورد که نمی‌توانستند به اشتغال کارآمد و زندگی بهتری دست یابند و مخصوصاً با فضای فرهنگی دگرگون‌شوندهٔ پرشتاب شهری کنار بیایند.

دو - رژیم شاه طرح اعتباردهی و کمک‌رسانی سنجیده‌ای برای کمک به اقتصاد روستایی نداشت. همین یکی از تناقضات طرح اصلاحات ارضی شاه بود که مدرنیزه کردن اقتصاد کشاورزی ایران در مناطق روستایی را اشتباه می‌دانست. در نتیجه کشاورزی روستایی کشور پس از اصلاحات ارضی به حال خود رها شد و عملاً هیچ سرمایه‌گذاری مهمی در این حوزه صورت نگرفت. شاه حتی کمک به غالب مناطق روستایی ایران را بیهوده می‌دانست و می‌خواست اکثر روستاهای کشور از جمعیت خالی بشوند (کورزمان، ص ۸۳) و همین بی‌اعتنایی به اقتصاد روستایی یکی از مهم‌ترین عوامل زمینه‌ساز بحران اقتصادی و سیاسی دهه پنجاه بود.

سه - افزایش درآمد نفت نابرابری‌ها را گسترده‌تر و چشم‌گیرتر ساخت، زیرا اولویت‌بندی‌های اقتصادی و سیاسی شاهانه نه با توجه به نیازهای مردم کشور و نه ضرورت‌های پایه‌ریزی یک اقتصاد دینامیک و درون‌زا تنظیم می‌شد. کافی است مثلاً طرح‌های اقتصادی او را در همان زمان با طرح‌های پارک چوونگ هی (دیکتاتور کره جنوبی) مقایسه کنید که با شاه هم روابط بسیار دوستانه‌ای داشت.

چهار - یکی از نتایج سیاست‌های اقتصادی شاه، تورم افسارگسسته بالای ۲۰ درصدی از سال ۱۳۵۳ بود که فشار بر زندگی اکثریت عظیم زحمتکشان را تشدید کرد. اما شاه سعی کرد آن را نتیجه سوءاستفاده توزیع‌کنندگان کالا و حتی خرده‌فروشان قلمداد کند و به عنوان مبارزه با "گران‌فروشی" بسیاری از آنها را به خرابکاری متهم کرد و به قیمت‌گذاری‌های تحمیلی روی آورد. همین "مبارزه با گران

فروشی باعث شد که بخش بزرگی از بازاریان و تجار سنتی به جرگه ناراضیان بپیوندند.

۱۱ - بزرگ‌ترین تناقض دیکتاتوری شاه وابستگی او به حمایت امریکا بود. بنابراین پیروزی جیمی کارتر در انتخابات نوامبر ۱۹۷۶ بلافاصله در فضای سیاسی ایران تکان چشم‌گیری به وجود آورد. شاه که نگران پیروزی کارتر بود، اولین رئیس یک دولت خارجی بود که پیروزی او را تبریک گفت. یادمان باشد که کارتر در دوره‌ای به قدرت رسید که امریکا جنگ ویتنام را باخته بود و رسوایی بزرگ "واتر گیت" باعث شده بود ریچارد نیکسون ناگزیر شود از ریاست جمهوری کنار برود و جرالند فورد (معاون او) نتوانسته بود فضای سیاسی کشورش را به نفع خود تغییر بدهد. در چنان فضایی کارتر با شعار دفاع از حقوق بشر به پیروزی رسید؛ شعاری که بیشتر برای مقابله با کشورهای "کمونیستی" طرح شد. البته کارتر در پی فشار بر رژیم شاه نبود و فقط می‌خواست شاه تا حدی با شعار او هم‌نوایی نشان بدهد. همین ماجرا باعث شد که مخالفان دیکتاتوری با استفاده از آن فضا صدای‌شان را به انتقاد از دیکتاتوری بی‌مهار شاه بلند کنند و او که اعتماد به نفس پیشین خودش را از دست داده بود، ناگزیر شد تا حدی در مقابل منتقدان و مخالفان بردباری نشان بدهد. این تغییر ناگهانی در فضای سیاسی کشور مهم‌ترین ضربه‌ای بود که رژیم شاه را در مقابل مردم شکننده‌تر کرد. شاه ناگزیر شد حتی در زندان‌های سیاسی نیز فشار بر زندانیان را کاهش بدهد. این در حالی بود که او همزمان با اعلام حزب رستاخیز بی‌هیچ بهانه‌ای سرکوب بسیار خشنی را در زندان‌های سیاسی راه انداخته بود: چند روز پس از اعلام آن حزب لعنتی، ناگهان غالب زندانیان طرفدار "مشئ مسلحانه" را از زندان قصر به اوین منتقل کردند (که مستقیماً از طرف ساواک اداره می‌شد) و عده‌ای از آن‌ها را به بند انفرادی ۲۰۹ بردند و در ۲۹ فروردین ۱۳۵۴ هفت تن از اعضای گروه جزنی و دو تن از اعضای سازمان مجاهدین خلق را در پشت تپه‌های اوین تیرباران کردند. و بقیه را هم در فضای بسیار بسته نگه می‌داشتند. در بند چهار اوین (چپ‌ها در طبقه پائین و مجاهدین در طبقه بالا). اما با پیروزی کارتر در انتخابات، فضا به سرعت عوض شد و

به زندانیان که تا آن موقع اصلاً ملاقاتی نداشتند، اجازه ملاقات (حتی حضوری) دادند. در بندی که تا آن موقع هیچ کتابی وجود نداشت، ناگهان یک عالم کتاب (از طریق ملاقاتی‌ها) سرازیر شد. شاه ناگزیر شد حتی اجازه بدهد بازرسان صلیب سرخ از زندان‌های سیاسی ایران بازدید کنند و بدون حضور افراد ساواک با زندانیان گفتگو کنند.

۱۲ - یکی از تناقض‌های انقلاب ۵۷ این بود که تغییر ناگهانی فضای سیاسی کشور بیش از همه به نفع دستگاه مذهب تمام شد، زیرا در شرایطی که جریان‌های سیاسی دیگر در نتیجه خفقان حاکم، عملاً از هر نوع تشکیلات برخوردار از ارتباط توده‌ای با مردم محروم بودند، دستگاه مذهب از تشکیلات و ارتباطات سراسری بی‌همتایی برخوردار بود و با باز شدن فضای سیاسی، به سرعت زیر نفوذ طرفداران خمینی درآمد که مخالف دیکتاتوری شاه بودند. به این ترتیب بود که زمینه تشکیلاتی هژمونی طرفداران خمینی در جنبش انقلابی مردم ایران فراهم شد و انقلاب را به تباهی کشاند.

۱۳ - از نکاتی که یادآوری کردم نتیجه می‌گیرم:

یک - انقلاب ۵۷ در نتیجه خودکامگی بی‌مهاری و تناقض‌های تو در توی رژیم محمدرضا شاه شکل گرفت و یک انقلاب متناقض بود. مردم می‌دانستند چه نمی‌خواهند، اما متأسفانه درک روشنی برای رسیدن به آنچه می‌خواستند نداشتند. و در آن خلاء حاکم دستگاه مذهب توانست حکومت اسلامی را به عنوان راه نجات بخش به آنها عرضه کند.

دو - هیچ یک از جریان‌های چپ خواهان حکومت اسلامی نبودند، اما بعضی از آنها، مخصوصاً پس از اشغال سفارت امریکا، به عنوان مبارزه با امپریالیسم، به حمایت از رویارویی خمینی با امریکا برخاستند. اما غالب جریان‌های چپ مستقل (مانند راه کارگر، وحدت کمونیستی، پیکار و اقلیت فدایی) به درجات مختلف از همان آغاز، جمهوری اسلامی را یک حکومت واپسگرا و سرکوبگر می‌دانستند و به مخالفت با آن برخاستند. مثلاً راه کارگری‌ها در سرمقاله نخستین شماره نشریه خود (که در آبان

۵۸ منتشر شد) نوشتند انقلاب مردم ایران درست در روز ۲۲ بهمن، یعنی به قدرت رسیدن روحانیت حاکم شکست خورد و در همان شماره در مقاله‌ای با عنوان "مبارزه با امپریالیسم از کدام سو" تأکید کردند که مبارزه با امپریالیسم بدون مبارزه علیه سرمایه داری و مصیبت‌های آن عوام‌فریبی است و راه به جایی نمی‌برد. و با انتشار کتابچه‌هایی با عنوان "فاشیسم، کابوس یا واقعیت" در باره چشم‌انداز شکل‌گیری فاشیسم مذهبی هشدار دادند.

سوم - چپ همان طور که همیشه خواهان جدایی دین از دولت بوده و باید هم باشد، مخالف سلطنت و هر نوع حکومت موروثی هم باید باشد. اما این سلطنت‌طلب‌ها هستند که با دستگاه مذهب قرابت و پیوند داشته‌اند و خود را مدافع مذهب رسمی می‌دانستند و مروج مذهب شیعه اثنی‌عشری. بنابراین خوب است که سلطنت‌طلبان امروزی پیوند شاهان پهلوی را با دستگاه مذهب رسمی فراموش نکنند. یادمان باشد که حتی پهلوی اول مدافع همان فقه شیعه بود و بسیاری از قوانین کشور که در زمان او تدوین شدند، از همان احکام فقه جعفری نسخه‌برداری شده بودند و خود او نه تنها به تعدد زوجات اعتقاد داشت، بلکه در عمل نیز به طور همزمان چهار زن داشت.

چهار - یک بار دیگر یادآوری می‌کنم که هر دو سلطان پهلوی با حمایت قدرت‌های خارجی به قدرت رسیدند و هر دو با فشار قدرت‌های خارجی از قدرت کنار گذاشته شدند. به نظر می‌رسد حتی امروز هم سلطنت‌طلبان ما چشم به حمایت قدرت‌های خارجی دوخته‌اند که وارث پهلوی‌ها یک بار دیگر به کمک قدرت‌های خارجی به قدرت گمارده شود. متأسفانه آنها (به قول فرانسوی‌های قرن نوزدهم که در باره بوربون‌ها می‌گفتند) "نه چیزی آموخته‌اند و نه چیزی را فراموش کرده‌اند".

۱۶ بهمن ۱۴۰۳



بهروز حشمت

ابراهیم علیزاده

ریشه های اجتماعی و سیاسی انقلاب ۱۳۵۷ ایران

ریشه های واقعی و تاریخی انقلاب ۱۳۵۷ را بایستی در تحولات دهه چهل خورشیدی در ایران و اصلاحاتی که در زمینه های مختلف اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی توسط رژیم شاه از بالا و تحت فشار قدرت های سرمایه داری، به ویژه آمریکا هدایت گردید، جستجو نمود. آن اصلاحات نیروهای اجتماعی جدیدی را با انتظارات نخواست به صحنه کشاند، بدون آنکه بخواهد و یا این که بتواند توقعات آنها را برآورده سازد. مشروعیت سیاسی و مقبولیت اجتماعی رژیم سلطنتی که خود موجد تحولات اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی کثیری در این دوره بود، از رهگذر همین تحولات و نیروهای اجتماعی برآمده از آن، به چالش کشیده شد.

اصلاحات دهه ۱۳۴۰ هم به لحاظ پروسه رشد و تکامل نیروهای مولده در داخل کشور و هم از منظر تأمین منافع سرمایه جهانی، همچون ضرورتی، اجتناب ناپذیر می نمود، بدین معنا که از یک سو مناسبات اقتصادی — اجتماعی عقب مانده و نیمه فئودالی حاکم بر جامعه ایران به شدت نیازمند تغییر بود، به نحوی که نیاز مبرم به تخفیف و کاهش تضادهای اجتماعی و الزام به تغییر چنانچه از بالا و در چهارچوب رفرم های کنترل شده پاسخ نمی یافت، انقلاب از پایین، به امری اجتناب ناپذیر در چشم انداز سیر تحولات و دگرگونی های اجتماعی بدل می گردید.

از سوی دیگر سرمایه جهانی به بازار فروش، کار ارزان، ذخایر عظیم زیرزمینی و مواد خام نظیر نفت و نیز زمینه های بکر و دست نخورده سرمایه گذاری در ایران، آزمندانه چشم دوخته بود، از این رو ایران برای سرمایه جهانی کشوری وسوسه برانگیز بود. زیرا هم منابع زیرزمینی سرشاری در اختیار داشت، هم در منطقه از موقعیت حساس ژئوپلیتیک برخوردار بود و همچنین با توجه به ساخت جوان جمعیتی خود، به سان منبع پایان ناپذیر نیروی کار ارزان تلقی می گردید.

بنابراین با هدف تأمین نیاز مزبور، اولاً می‌بایست اکثریت نیروی کار که در دهات و مناطق روستائی ساکن بود، درمقیاس میلیونی از سکونت‌گاه خود در روستا کنده شود تا مانند هر کالای دیگری به دلیل کثرت عرضه در بازار، سهل‌الوصول بوده، امکان خرید ارزان و تقریباً رایگان آن فراهم گردد. ثانیاً می‌بایست طبقه متوسطی هم ایجاد می‌شد که از توان خرید نیز برخوردار باشد تا بدینسان به مصرف‌کننده کالاهای بازار سرمایه‌داری تبدیل گردد.

بدین ترتیب برنامه اصلاحات که شخص شاه مشتاق بود آن را "انقلاب سفید" و یا "انقلاب شاه و مردم" بنامد و به تغییر ایران از یک جامعه مبتنی بر کشاورزی و پیشاسرمایه‌داری به یک جامعه نیمه‌صنعتی سرمایه‌داری و آماده ادغام در نظام اقتصاد جهانی منتج گردید، در ۶ بهمن ۱۳۴۱ آغاز شد.

اما این برنامه که هسته مرکزی آن اصلاحات ارضی بود، درعین حال محافظه‌کارانه و به یک معنا ناکارآمد می‌نمود. به عنوان مثال گرچه مالکیت زمین به بخشی از دهقانان واگذار گردید، اما پرداخت اقساط ۱۱ ساله برای قشر فقیر دهقانان که حدود ۳۰ درصد جمعیت روستا را تشکیل می‌دادند، کمرشکنی نمود به طوری که قادر به باز پرداخت اقساط وام‌ها نبودند. بدین ترتیب بسیاری از آنان مجبور شدند زمین‌های خود را با قیمت‌های ارزان به ارباب‌های سابق و یا دهقانان ثروتمند واگذار و خود ناگزیر در پی کسب معاش راهی شهرها گردند.

خوش‌نشینان نیز که نزدیک به ۴۰ درصد نیروی انسانی روستا را تشکیل می‌دادند، هرگز در چهارچوب اجرای برنامه اصلاحات ارضی، زمینی دریافت نکردند، بنابراین سرخورده و ناراضی از نتایج اصلاحات دولتی، ناگزیر در حاشیه شهرها مسکن گزیدند و درحالی که از حداقل خدمات شهری بی‌بهره بودند، حلبی‌آبادها را بنا نهادند. بدین ترتیب مدام بر خیل حاشیه‌نشینان شهرهای بزرگ که در نهایت فقر و محرومیت به سر می‌بردند و رژیم شاه را مسبب وضعیت فلاکت‌بار خود می‌دانستند، افزوده می‌گردید.

در همین دوره و در پی فرآیند کاربست مدل نوسازی و اصلاحات بورژوازی از سوی رژیم شاه، دانشگاه‌ها نیز در حالی توسعه یافتند که از سویی سطح آموزش آکادمیک و فنی در آنها نازل و برخوردار از مدیریت عقب‌مانده‌ای بودند که قادر به پاسخگویی به آمال و افق‌های به تازگی گشوده شده در برابر خیل جوانان نبود و از سوی دیگر به دلیل حضور پلیسی رژیم در محیط‌های آموزشی و دانشگاهی هر نوع اعتراضی به شدت سرکوب می‌گردید. متأثر از چنین فضایی دانشجویان از لحظه ورود به دانشگاه ناراضی و معترض بود. بدین‌سان سرکوب خشن، سلب آزادی بیان، سانسور شدید و ممنوعیت هر نوع فعالیت سیاسی در دانشگاه و خارج آن، روشنفکران ناراضی را به عکس‌العمل‌های خشن در مقابل رژیم سوق می‌داد.

گرچه زنان آزادی‌های اجتماعی حداقلی را به دست آورده بودند، اما تأثیر مستقیم اصلاحات بر زندگی زنان بسیار محافظه‌کارانه و کمرنگ می‌نمود، رژیم شاه در این زمینه فاقد جسارت لازم برای تسری دامنه اصلاحات عمیق به حیطه نفوذ مذهب و قوانین منبعث از شریعت اسلام بود. بدین طریق شاه نتوانست در میان زنان ایرانی نیز از طریق اجرای اصلاحات مدنی، پایگاه محکمی به دست بیاورد.

درهمین دوران درآمد نفت چهار برابر شد. این درآمد هنگفت به آهنگ رشد مناسبات سرمایه‌داری در ایران سرعت بخشید اما در ضمن به گسترش یک بوروکراسی بی‌در و پیکر نیز میدان داد که با عملکرد خود، روزمره به نارضایتی‌های عمومی دامن می‌زد. هم‌چنین پا به پای افزایش درآمدهای سرشار نفتی، در حالی که انتظارات اقتصادی و اجتماعی مردم نیز فزونی می‌یافت، فاصله فقر و ثروت مدام عمیق‌تر می‌گردید.

درآمدهای نفتی به دولت امکان داد که کنترل بخش‌های کلیدی اقتصاد کشور را به دست بگیرد و خود به بزرگ‌ترین کارفرما تبدیل شود، درهمین دوره فساد مالی نیز در دستگاه بوروکراسی دولتی نهادینه گردید. فساد دربار شاه گسترش یافت، سرمایه‌داران متعلق به زنجیره هزار فامیل که اطرافیان شاه و دربار را شامل می‌شدند، تمام فرصت‌های مربوط به رقابت آزاد برای کسب قراردادهای بازرگانی و

پیمانکاری‌های تجاری و اقتصادی را از چنگ سایر رقبای هم‌طبقه‌ای خود می‌ربودند. بدین ترتیب یک قشر سرمایه‌دار ناراضی هم سر برآورد. در نتیجه اصلاحات، هم‌چنین یک قشر مرفه متوسط، امتیازاتی به دست آورد و یک طبقه متوسط گسترده که در حسرت کسب چنین امتیازاتی می‌سوخت و ناکامی خود را ناشی از تبعیضات رژیم می‌دانست، ظهور کرد. اصلاحات ارضی در سال‌های نخست به افزایش تولید کشاورزی منجر نگردید در نتیجه مایحتاج روزانه زندگی مردم مرتب گران‌تر و بحران اقتصادی مزمنی به صورت گرانی، دامنگیر مردم ایران شده بود.

بدین ترتیب می‌بینیم که اصلاحات شاه نه تنها به تضادها و ناهمگونی‌های اجتماعی پایان نداد، بل که به آن در مقیاس گسترده و عظیم در سطوح دیگر نیز دامن زد. جامعه ایران در همان دهه ۴۰ خورشیدی آبستن انقلابی بود که می‌توانست بقایای مناسبات کهنه فئودالی را در همه سطوح اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی دگرگون سازد. اصلاحات شاه آن انقلاب را برای مدتی نه چندان طولانی از دستور جامعه ایران خارج ساخت اما همزمان زمینه‌های بروز یک شرایط انقلابی دیگر را در بطن خود پروراند.

در چنین شرایطی توده‌های مردم در ایران، با امید به کسب آزادی و برخورداری از یک زندگی بهتر و انسانی علیه رژیم شاه شوریدند و امواج انقلاب به تدریج و در طول یک سال سرتاسر ایران را فرا گرفت. در طول ماه‌های پائیز سال ۱۳۵۷ ناتوانی رژیم شاه در کنترل امواج انقلاب برای دولت آمریکا عیان گردیده بود. پس از بررسی‌های فراوان و مطالعه گزارش‌های روزمره سفرای آمریکا و انگلستان در تهران، که اوضاع را از نزدیک زیر نظر داشتند، دولت آمریکا به این نتیجه رسید که پشتیبانی از شاه دیگر سودی در بر نخواهد داشت و ممکن است اوضاع را به نقطه غیرقابل برگشتی سوق دهد و چون افغانستان، ایران هم به دامن اتحاد شوروی فرو غلتد.

در این دوره دولت آمریکا به توانایی ملی‌گرایان لیبرال که در اپوزیسیون رژیم شاه جای داشتند، برای کنترل اوضاع اعتمادی نداشت. آمریکا و متحدین غربیاش به یک سنگربندی جدید در مقابل خطر خارج شدن ایران از حوزه کمربند امنیتی که پیش

از این به دور اتحاد شوروی ایجاد کرده بودند، نیاز داشتند. دولت آمریکا از مدتها قبل در موجودیت مادی و آراء و اندیشه‌های جریان اسلامی اپوزیسیون شاه، ظرفیت‌ها و قابلیت‌های مناسبی برای تبدیل به دژ ضد کمونیستی مشاهده می‌نمود، لذا مشاوران آمریکایی شاه و دربار همواره وی را به اتخاذ روش‌های منعطف و ملایم در قبال رهبران جریان مزبور ترغیب می‌کردند و شاه هم به توصیه آنان عمل می‌نمود.

در چنین شرایطی، درحالی که آثار علی شریعتی در هزاران نسخه چاپ و در دسترس همگان قرار می‌گرفت و نیز مرکز فرهنگی حسینییه ارشاد در تهران با امکانات فراوان و چاپخانه مجهز عملاً در اختیار وی و همفکرانش قرار داشت و هم چنین نشریه مکتب اسلام در قم، آزادانه چاپ و منتشر می‌شد، فعالین چپ فقط به دلیل به همراه داشتن یک جزوه مارکسیستی، می‌بایست رنج حبس‌های طولی‌المدت را تحمل می‌کردند.

درطول جنگ سرد هم‌چون زمان حاضر، دولت آمریکا به عنوان سیاستی مشخص، می‌کوشید نه فقط دولت‌های متحد خود را از خطر سقوط حفظ کند، بل که در همان حال همواره تلاش می‌ورزید نیم‌نگاهی هم به اپوزیسیون رژیم‌های مزبور داشته باشد و متحدین بالقوه و احتمالی آتی خود را در میان آن‌ها جستجو نماید. مدارک و شواهد بسیاری وجود دارد که نشان‌دهنده تماس‌های آمریکا از طریق کانال‌های جانبی با افرادی است که بعدها هرکدام پست‌های مهم حکومت نوحاسته اسلامی را اشغال نمودند.

در چنین اوضاع و احوالی، آمریکا در کنفرانس گوادالوپ با متحدین اروپایی خود راجع به رژیم شاه و آینده ایران به رایزنی پرداخت. آنان از سویی متفق‌القول به این نتیجه رسیدند که بیش از این لزومی برای ادامه حمایت از شاه و دربار وجود ندارد و از سوی دیگر تصمیم گرفتند که ملزومات مهار انقلاب را در اختیار جریان اسلامی قرار دهند.

در حقیقت کنفرانس گوادالوپ سرنوشت رژیم شاه را تعیین و تلاش‌های کشورهای غربی را برای جایگزین ساختن خمینی به جای شاه هماهنگ نمود. بعد از اتخاذ

تصمیمات فوق ارتش اعلام بی‌طرفی نمود و ماشین‌های تبلیغاتی غرب به نفع جریان اسلامی به کار افتادند. آن‌ها در آن هنگام به خوبی می‌دانستند که دولت شاهپور بختیار توانائی کنترل انقلاب و دفاع از منافع غرب در مقابل خطر نفوذ اتحاد شوروی را دارا نیست. دولت بختیار برای آن‌ها تنها فرصتی بود تا از رهگذر آن مجال بیابند با جریان اسلامی به توافق برسند.

آنها نگران بودند که دخالت بی‌موقع ارتش اوضاع را از کنترل خارج و ایران را به یک بی‌ثباتی درازمدت دچار سازد، از نظر آن‌ها چنین وضعیتی به منزله مقدمات فروغلتیدن ایران به دامن اتحاد شوروی محسوب می‌گردید. به همین دلیل، این ادعا که مطابق با آن هدف سفر ژنرال هایزر به تهران را جلب حمایت ارتش از دولت بختیار معرفی می‌کند، قرین واقعیت نیست. در حقیقت هایزر را به عنوان یک ژنرال باسابقه که نفوذ زیادی بر فرماندهان بالای ارتش شاه داشت و در همان حال سیاستمدار کارآمدی نیز بود با هدف منع ارتش از هرگونه اقدام کودتاگرانه و آماده‌سازی مسیر به قدرت رسیدن خمینی، راهی ایران نمودند. سران ارتش به شاه وفادار بودند و او بود که بختیار را منصوب کرده بود. بنابراین ارتش با بختیار مشکلی نداشت و فرمان پشتیبانی از بختیار را از شاه دریافت کرده بود. لیکن آمریکائی‌ها از این‌که بختیار خواهد رفت اطمینان خاطر داشتند، پس مسئله اساسی این بود که ارتش می‌بایستی راه را برای به قدرت رسیدن اسلامی‌ها هموار سازد تا آن‌ها نیز بتوانند با به دست گرفتن قدرت سیاسی، امواج سرکش انقلاب را به کنترل درآورند.

این البته بخشی از استراتژی بود، بخش دیگر آن، قبولاندن خمینی به عنوان آلترناتیو وضع موجود سلطنتی به افکار عمومی مردم ایران بود. خمینی که ابتدا قرار بود بعد از تبعید از عراق در کویت و یا در سوریه مستقر شود، به توصیه مشاورانش تغییر مسیر داد و روانه پاریس گردید. پس از استقرار خمینی در نوفل لوشاتو، تمام دستگاه‌های تبلیغی غرب به ویژه سرویس‌های فارسی‌زبان آن‌ها بر روی او متمرکز گردیدند. در حالی که ما چپ‌ها در داخل کشور با حداقل امکانات، نسخه‌های پل‌پلی شده اعلامیه‌های خود را در مقیاس محدودی توزیع می‌کردیم، هر شب

بخش فارسی رادیو بی. بی. سی فرمان‌های خمینی را در سرتاسر ایران جار می‌زد و خبر مشاهده عکس امام در ماه! را به خورد مردم می‌داد.

انقلاب ایران در سیر پیشروی خود پیروزی‌های نسبی مهمی هم حاصل نمود. از جمله می‌توان به تشکیل شوراهای مردمی در شهرها، شوراهای کارگری در مراکز تولیدی و برپایی یک دموکراسی واقعی از پائین در زمینه آزادی بیان و غیره اشاره کرد. به علاوه تن دادن به دولت بختیار، انحلال ساواک و خروج شاه از ایران را باید به حساب دستاوردهای انقلاب گذاشت.

از منظری دیگر، در دیماه ۵۷ که خطر یک بدیل اسلامی برای انقلاب، واقعی و جدی به نظر می‌رسید، انقلاب به یک سازش با حکومت بختیار نیاز داشت. اما نیرویی که بتواند و از ظرفیت چنین سازشی برخوردار باشد وجود نداشت. رشد و تکامل انقلاب به زمان احتیاج داشت و دولت بختیار می‌توانست چنین فرصتی باشد. در واقع درایت لازم برای پیشبرد این امر خطیر، نه در جناح چپ غیرمذهبی وجود داشت و نه چنین نیروی واقعی و با نفوذی که در آن هنگام بتواند پرچمدار این سازش ضروری باشد، موجود بود.

با این وصف قیام ۲۲ بهمن و برخوردهای مسلحانه آن روزها، در این ماجرا به مثابه یک ضد جریان عمل نمود و در حالی اتفاق افتاد که خمینی مرتب مردم را از وقوع آن برحذر میداشت و نعره‌های پیروان وی گوش همگان را کر می‌کرد که گویا: "آقا هنوز فرمان جهاد نداده است". اما گوش مردم که به غریزه، خطر مصادره انقلاب را دریافته بودند، به این حرف‌ها بدهکار نبود و بدین‌سان در آن روزها حمله به بنیادهای قدرت، که هواداران خمینی می‌خواستند آن‌ها را دست‌نخورده تحویل بگیرند، آغاز گردید. این رویداد که نقطه اوج انقلاب ۵۷ بود، امر سرکوب انقلاب را در سال‌های بعد دشوارتر نمود، مردم مسلح شده بودند و کار سرکوب انقلاب به درازا کشید. لیکن سرانجام وظیفه سرکوب انقلاب را که رژیم شاه نتوانسته بود به انجام برساند، رژیم اسلامی در سال‌های نخست دهه ۶۰ به پایان خود رساند.



بهروز حشمت

مسعود فتحی

پاسخی به پرسش و یا موضوعهای پیشنهادی (در سالگرد انقلاب

بهمن ۱۳۵۷)

- چرا در انقلاب شرکت داشتید؟

انقلاب‌ها از جمله تحولات اجتماعی هستند که اتفاق می‌افتند. جوامع بشری در مقاطعی که راه پیشرفت مسدود شده باشد و راه تغییرات تدریجی بسته شده باشد، به حالت انفجاری می‌رسند و تلاش می‌کنند تا با انقلاب راه تغییرات عمیق، ریشه‌دار و کیفی را هموار سازند. بی‌توجهی به نیازهای رشد جوامع و یا ایجاد سد و مانع در برابر خواست تغییر، جامعه را به لحظه‌ی انفجاری هرچه بیشتر نزدیک می‌کند. انقلاب، سدها و موانع را درهم می‌شکند و راه را برای تغییر و دگرگونی باز می‌کند. اما این امر به معنی آن نیست که هر تحول انقلابی، الزاماً به نیازهای موجد انقلاب پاسخ می‌دهد. هر چند در مسیر تاریخی چنین است، ولی در لحظه می‌تواند چنین نباشد. همان‌طور که بعد از هر انقلابی در تاریخ اگر به عقب برگردیم، مصیبت و قتل و کشتار درونی در بین نیروهای برآمده از انقلاب، کم نبوده‌است.

به این اعتبار من هم جزو نسلی بودم و هستم که با توجه به فضای خفقان‌آمیز جامعه در آن روزها از یک‌سو و وجود ملموس تبعیض در زمینه‌های مختلف، نبود عدالت اجتماعی از سوی دیگر، به دنبال یک انقلاب اجتماعی بود و آرزوی ایجاد جامعه‌ای آزاد و عادلانه را داشت. من از همان دوران دانش‌آموزی با محافل عمدتاً فرهنگی و ادبی‌ای رابطه داشتم، که البته چنین فعالیت‌های فرهنگی در آن دوره، یعنی دهه‌ی چهل شمسی، به‌نوعی معنای سیاسی هم داشت. اکثر اعضای چنین جمع‌هائی معمولاً دیدگاه‌های سیاسی هم داشتند و در تحولات بعدی، بسیاری از آن‌ها به سازمان‌ها و احزاب سیاسی پیوستند.

هدف از انقلاب برای من، تغییر نظام سیاسی، اقتصادی و اجتماعی کشور و بنیان آینده‌ای بر اساس آزادی و عدالت اجتماعی بود. به این اعتبار بله، من هم برای یک انقلاب مبارزه کرده بودم و هم از آن استقبال می‌کردم. البته وقتی انقلاب آغاز شد، من در زندان اوین بودم و در ۴ آبان ماه ۱۳۵۷ به دست مردم، از زندان آزاد شدم.

چه انتظاری از انقلاب داشتید و این انتظار به کجا ختم شد؟

گام اول هر انقلابی، تخریب و واژگونی نظام حاکم، به‌عنوان مانع اصلی پیشرفت جامعه است. انقلاب بهمن در گام اول، این کار را انجام داد و رژیم پهلوی را واژگون کرد؛ اما آزادی جامعه متحقق نشد. نظام جدید از همان لحظه‌ی نخست سدها و موانع جدیدی را در برابر جامعه پی‌ریخت. به دنبال سال‌ها سرکوب و خفقان، نیروهای اپوزیسیون حضور موثری در بین مردم نداشتند و صحنه، بیش از همه، برای نیروهای مذهبی باز بود. به همین جهت نیز با استقرار نظام جدید، بخش بزرگی از نیروهای سیاسی از جمله نیروهای چپ، از مشارکت در سیاست کشور و بنای نظم جدید، توسط صاحبان قدرت جدید با شرائط مشابهی مواجه شدند. از همان روز نخست علاوه بر وابستگان به رژیم گذشته و هم‌زمان با اعدام‌های بدون محاکمه یا محکمه‌های چند دقیقه‌ای و صوری، حذف نیروهای رقیب توسط سران جمهوری اسلامی آغاز شد. سانسور در رادیو و تلویزیون از همان روز ۲۲ بهمن آغاز شد. روزنامه‌ها مصادره، سانسور و پاکسازی شدند. شورای انقلاب از طرف پیروان خمینی و متحدان نزدیک به آن‌ها تشکیل شد و گام به گام نظامی پی ریخته‌شد، که در نهایت به مراتب خشن‌تر از دیکتاتوری قبلی و ویرانگرتر از آن بود.

البته انتظار ما از انقلاب یک امر است و واقعیت‌های زمینی بعد از انقلاب، چیز دیگری. در ماه‌های قبل از انقلاب هم اگر در منش و روش نیروی طرفدار خمینی در خیابان‌ها دقت می‌شد، می‌شد فهمید که چه آینده‌ای در پیش رو داریم. مقاومت در برابر این نیرو البته دشوار ولی حیاتی بود.

- چرا انقلاب شد؟ و چرا انقلاب شکست خورد؟

دلایل اصلی انقلاب را باید در مقیاس وسیع‌تر، در تحولات بعد از شکست انقلاب مشروطیت و به طور مشخص، در دوران بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ جست‌وجو کرد. انقلاب مشروطیت مهر خود را بر تاریخ ایران کوبید. قانون اساسی، نهاد پارلمان و حق انتخاب مردم را به نظام سیاسی وقت، استبداد خودکامه‌ی سلطنتی تحمیل کرد؛ اما این رویکرد، همواره با دو دشمن مواجه بود. گرایش به استبداد و خودکامگی سلاطین از یک سو و خصومت تاریخی روحانیت با پیشرفت و مدرنیته از سوی دیگر. کودتای محمدعلی‌شاه و همکاری شیخ فضل‌الله نوری با او در برچیدن مجلس و مشروطیت، بستن روزنامه‌ها و اعدام مخالفان، جلوه‌ای از این مخالفت بود، که با مقاومت گسترده‌ای مواجه شد و با پیروزی طرفداران مشروطیت، محمدعلی‌شاه تبعید و شیخ‌فضل‌الله اعدام شد؛ ولی در عین حال هر دو نیرو، هم استبداد و هم روحانیت در کمین ماندند. کودتای رضاخان و پادشاهی او به شکلی دیگر، دوباره استبداد را احیا کرد. رضا شاه مثل محمدعلی‌شاه، مجلس را به توپ نبست، ولی آن را از درون تهی ساخت. انتخاب نمایندگان را به دست ژاندارمری و پلیس تحت امر خود سپرد. بدین ترتیب در تمام دوران حکومت رضاشاه، مجلس مطیع اوامر او بود.

بعد از سقوط رضاشاه، طی یک دهه به نوعی جامعه دموکراتیزه شد. احزاب سیاسی شکل گرفتند، اتحادیه‌های کارگری راه افتادند، سندیکاها و انجمن‌های مختلف امکان حضور یافتند، روزنامه‌های متعدد منتشر شدند، تئاترها رونق یافتند. جامعه به سوی ایجاد برخی از تغییراتی که به دنبالش بود، گام برداشت. اما در عین حال، کشمکش درونی آحاد جامعه و بین نگاه‌های واپسگرا و نوین، در عین حال و نیز تلاش قدرت‌های خارجی برای دخالت در سرنوشت کشور، ادامه داشت. کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، نقطه‌ی پایانی به این دوره بود. بعد از این کودتا، دستگاه سرکوب مخوف ساواک بنیان گذاشته شد، چرا که جامعه گام‌های بلندی به پیش برداشته بود و دیگر نظمیه یا پلیس دوران رضاخانی برای سرکوب و عقب نشاندن نیروهای ضد استبدادی، کافی نبود. با ایجاد ساواک، دستگاه سرکوب هم "مدرنیز" شد. بعد از ۱۳۳۲ بود که

دیکتاتوری فردی شاه، گام به گام تحکیم شد و مجلس هم در اساس، به حالتی نظیر دوران رضا شاه برگشت و تحت فرمان "اعلی‌حضرت" درآمد.

استبداد محمدرضا شاهی علیرغم رفم ارضی دهی چهل و تغییرات اجتماعی وسیع در جامعه، امکان هر گونه تغییر سیاسی را منتفی ساخت. هر چه نیاز جامعه به تنفس زیادتر می‌شد، به همان اندازه استبداد و خودکامگی هم سایه‌گسترتر می‌شد. رشد اقتصادی کشور، گسترش دانشگاه‌ها، افزایش جمعیت شهری، ورود زنان به صحنه‌ی سیاسی با به رسمیت شناختن حق رأی آنان، همه نیازمند تحولات در عرصه‌های اجتماعی، مدنی و سیاسی بودند؛ اما اکثر مطالبات سرکوب می‌شدند و بدون پاسخ می‌ماندند. حتی لیبرال‌های دهه چهل هم که خواست رعایت قانون اساسی مشروطه را نداشتند، محاکمه و زندانی می‌شدند و از امکان فعالیت سیاسی محروم بودند.

از نیمه‌ی دوم دهی چهل، وقوع انقلاب برای خلاصی از این وضع اجتناب‌ناپذیر تلقی می‌شد. به همین دلیل سازمان‌هایی شکل گرفتند که رسالت خود را، هموار کردن راه چنین تحولی می‌دانستند؛ انقلاب به یک مطالبه تبدیل شد. در بحبوحه‌ی کشمکش‌های اواخر دهی چهل، مقابله با رژیم به هر دلیلی و به هر شکلی، حتی اگر شکست هم می‌خورد، به یک حماسه تبدیل می‌شد. سیاست سرکوب حکومت دیگر کارگر نبود. از طرف دیگر، دستگاه دولتی تحت فرمان هم، روز به روز فاسدتر و ناکارآمدتر می‌شد. فرامین شاه هم این دستگاه را، بیش از پیش مختل می‌کرد. همه‌ی پروژه‌های شاه با حیف و میل درآمدهای کلان نفتی، نیمه‌کاره رها می‌شدند. دستگاه دولت از درون مختل می‌شد. انحلال همه‌ی احزاب رسمی و نیمه‌رسمی و اعلام حزب رستاخیز، آخرین اقدام شاه برای مقابله با این وضعیت بود. اقدامی که کارساز نبود و سقوط رژیم را تسریع کرد. انقلاب در واقع جهشی برای خلاصی از این وضعیت بود.

اما این که چرا انقلاب شکست خورد و چرا ما از چاله درآمدیم و به چاه افتادیم. به نظر من این امر دلائل خود را در مسیر این انقلاب دارد. این که چنین چاهی بر سر

راه انقلاب کننده می‌شد، در ماه‌های قبل از انقلاب هم قابل رویت بود. در آن روزها، هیچ تصویر یا شعاری در راهپیمائی‌های خیابانی تحمل نمی‌شد. حتی در دانشگاه و مراکز تجمع هم، بحث‌های دگراندیشان با ورود نیروهای فشار سازمان‌یافته مختل می‌شد. امری که به یک روش دائمی تبدیل شد. تجمع‌ها به هم ریخته می‌شد و بحث به بعد از انقلاب حواله داده می‌شد. امری که در فردای انقلاب، با شدت و حدت بیشتری علیه مخالفان نظام جدید به کار گرفته شد. زندان‌ها بلافاصله رونق یافتند، قتل و اعدام مخالفان، به امری عادی تبدیل شد.

- چرا سقوط رژیم پهلوی با استقرار رژیم ولایت فقیه همراه شد؟

در دوران ۲۵ ساله بعد از ۲۸ مرداد، جز دو یا سه سال اول دهه‌ی چهل، همه‌ی احزاب مخالف حکومت شاه، از فعالیت محروم بودند. احزاب سیاسی، انجمن‌ها و نهادهای مدنی حق فعالیت آزادانه نداشتند و فعالان آن‌ها، زیر نظر ساواک و فشار روزمره‌ی ماموران آن بودند. در عوض اما، روحانیان و انجمن‌ها و هیئت‌های مذهبی، از آزادی عمل زیادی برخوردار بودند و فقط بخشی از روحانیت که تحت رهبری خمینی بر سر حق رای به زنان و اصلاحات ارضی با شاه در افتاد، تحت فشار بود. همین بخش هم بود که با توجه به خلاء سیاسی موجود، بعد از سال‌ها سرکوب احزاب سیاسی و نیز با توجه به مخالفت با شاه، بعد از انقلاب بهمن قدرت را در دست گرفت. البته نقش روشنفکران مذهبی در هموار کردن راه روحانیت برای رسیدن به قدرت کم نبود. با هژمونی خمینی در انقلاب بهمن، راه بازگشت اندیشه‌های شیخ فضل‌الله نوری هموار شد و مشروعه‌ی قدیم، این بار در قالب "ولایت فقیه" سر برافراشت و با قتل و کشتار مستقر شد. خمینی در برخورد با مخالفان، به مراتب از رژیم شاه فراتر رفت.

رژیم ولایت فقیه بی‌زمینه نبود. یک بار چهره‌ای از آن در شکل مشروعه در مقابل مشروطه قد برافراشته و شکست خورده بود، ولی نیروی مدافع آن هم‌چنان در جامعه حضور داشت. این نیرو در تنظیم متمم قانون اساسی مشروطه هم، رد پای خود را

داشت. انقلاب بهمن به این نیرو قدرت توده‌ای بخشید و حوادث بعدی، موقعیت آن را در مقابل نیروهای رقیب تحکیم کرد.

- چگونه مقاومت و مقابله سیاسی و اجتماعی در برابر رژیم برآمده از انقلاب از پا درآمد و این رژیم تثبیت و تحکیم شد؟

مقاومت در برابر جمهوری اسلامی کم نبود، بلکه بسیار هم گسترده بود. در همان اسفند ۵۷، رژیم بعد از مقاومت زنان اعلام کرد، حجاب اجباری نیست. بعد از شکست یورش به سنندج، ترکمن صحرا و بعد کردستان نیز، مجبور به مذاکره شد. اما در همه‌ی این موارد، مترصد آن بود که توازن را به نفع خود تغییر داده و حمله را از سرگیرد. لذا طولی نکشید که هم حجاب را اجباری کرد، هم در مناطق ملی، جنگ و کشتار راه انداخت. با تصویب قانون اساسی و اصل ولایت فقیه، حقوق مردم را لگدمال کرد؛ تبعیض علیه زنان، دگراندیشان و مخالفان عقیدتی و سیاسی را قانونی کرد. زندان‌ها به قتلگاه نیروهای سیاسی و مدنی تبدیل شدند. پدیده‌هایی مثل لاجوردی و گیلانی، بر سرنوشت هزاران تن از فرهیخته‌ترین فرزندان این کشور حاکم گشتند. عوامل متعددی موفقیت رژیم را در سرکوب تسهیل کردند از جمله:

- فقدان انسجام در بین مخالفان جمهوری اسلامی، اعم از چپ، ملی و دمکرات؛
- حمله صدام به ایران و آغاز جنگ ایران و عراق و بسیج مردمی برای جنگ، که در عمل به بسیج علیه مخالفان هم تبدیل شد. بیهوده نبود که خمینی جنگ با عراق را "نعمت" خواند و علیرغم امکان پایان دادن آبرومندانه به آن، این امکان را بعد از آزادسازی خرمشهر نادیده گرفت و با شعار "جنگ، جنگ تا پیروزی" هفت سال این جنگ را ادامه داد، دست آخر هم به اجبار، قطعنامه‌ی شورای امنیت سازمان ملل را پذیرفت و به قول خودش جام زهر را سرکشید؛

- تقویت دستگاه سرکوب جمهوری اسلامی در جریان جنگ و تشدید تعرض به حقوق مردم، به موازات آن، بازداشت، شکنجه و اعدام فله‌ای فعالان سیاسی و مدنی و بطور مشخص قتل عام هزاران تن از آن‌ها در سال ۶۷...؛

-هم‌چنین، اشغال سفارت آمریکا و "انقلاب دوم" خمینی، دامن زدن به جنبش "ضد امپریالیستی" و خنثی‌سازی بخشی از نیروها، که به‌تدریج به مدافع این نظام تحت عنوان دفاع از خط امام و پذیرش رهبری "ضدامپریالیستی" تبدیل شد. هر چند این بخشی از چپ هم از سرکوب حکومت در امان نماند.

جمهوری اسلامی اساساً با کشتار مخالفان، خود را تثبیت کرد و "نعمت جنگ" در موفقیت رژیم برای سرکوب نقش زیادی داشت. بیهوده نیست که سال‌ها بعد از جنگ، احمدی‌نژاد حمله به دانشگاه‌ها را با دفن "شهادی گمنام جنگ" شروع کرد.

از انقلاب سال ۵۷ چه می‌توان آموخت؟

انقلاب بهمن نشان داد که انقلاب‌ها و تحول‌های بنیادی اجتماعی کسی را خبر نمی‌کنند و نیروهای سیاسی و مدنی، باید آمادگی خود را برای مواجهه با چنین وضعیتی افزایش دهند. در آستانه‌ی انقلاب بهمن، این آمادگی وجود نداشت. اپوزیسیون آزادیخواه به‌دلیل سرکوب و خفقان قبل از انقلاب، تا حد زیادی بی‌سازمان و بی‌برنامه بود. همه‌ی نیروها از هر نحله‌ای، قطعاً آرزوها و آمال‌های خاص خود را داشتند، ولی برنامه‌ای که بشود پیاده کرد و نیروئی که بتواند گامی را در این جهت بردارد، بسیار محدود بود و یا به‌عبارتی اصلاً وجود نداشت. تکیه‌گاه خمینی و روحانیت طرفدار او هم، بیشتر ساختارهای سنتی مذهبی بودند؛ همین هم، عامل اصلی موفقیت آن‌ها در هدایت اعتراضات، سازماندهی راهپیمائی‌ها و کسب مدیریت کشور شد. بعد از انقلاب بهمن، روح شیخ فضل الله نوری حاکم بود تا روح انقلاب مشروطیت و ادامه‌ی آن در جامعه ایران. اما ما امروز و پس از گذشت بیش از چهار دهه، در آستانه لحظه شکست استیلای این هیولای مخرب در ایران قرار داریم و جنبش انقلابی "زن، زندگی، آزادی"، طلعه‌ی درخشان این پیروزی است.

امروز با توجه به تجربه‌ی انقلاب بهمن، نیروهای سیاسی برنامه‌ی حدوداً روشنی دارند. جامعه‌ی ما هم پیشرفت زیادی کرده‌است و دیگر جامعه سال ۵۷ نیست. نهادهای مدنی کمابیش شکل گرفته‌اند، هر چند همواره زیر فشار حکومت بوده و

هستند. نیروهای سیاسی تجارب زیادی اندوخته‌اند. در حرف هم که شده، از هماهنگی و همگامی در تحولات آتی صحبت می‌کنند. اکثریتی از نیروهای سیاسی و نیز بخش بزرگی از مردم، تصویر روشنی از آینده دارند و به دنبال ناجی نمی‌گردند. درس بزرگ انقلاب بهمن، داشتن تصویر واقعی از آینده و اجتناب از تن دادن به حوادث را عمومی‌تر کرده‌است.

- چرا روحانیت به قدرت رسیدند و چپ اندک اندک حذف شد؟

روحانیت با اتکا به ساختار سنتی مساجد و تکایا و هیئت‌های روضه‌خوانی و عزاداری از ساختاری سراسری برخوردار بود، با اتکا به همین‌ها هم، رهبری خود را تثبیت کرد. فراموش نکنیم روشنفکران "مذهبی" در این مورد، کمک بزرگی بودند.

چپ اما، در تمام طول دوره‌ی رژیم پهلوی همواره سرکوب شده بود؛ سرکوب حزب توده و درهم شکستن تشکیلات آن، که بزرگ‌ترین حزب سیاسی نه فقط ایران بلکه خاورمیانه بود، تنها یک نمونه است. قانون ۱۳۱۰ که رضا شاه تصویب کرد، حتی داشتن عقاید چپ را جرم اعلام کرده بود. این قانون در تمام دوران حکومت پهلوی نافذ بود، سرکوب محافل چپ و تلاش برای نفوذ در این محافل و یا سرکوب و اعدام فعالان چپ در دهه چهل و پنجاه، به خصوص بعد از آغاز جنبش چریکی و ... همه‌ی این‌ها، از عوامل اصلی تضعیف جنبش چپ بودند.

چپ ایران در جامعه ما البته ضعیف نبود. این واقعیت را می‌توان در برگزاری شب‌های گوته در آستانه‌ی انقلاب دید. در این شب‌ها، گردانندگان اصلی و سخنرانان و شاعران و نویسندگان، اساساً چپ‌ها بودند. اما دستگاه سرکوب حکومت شاه، همه فشار خود را روی همین بخش از جامعه گذاشته بود. کم‌تر نویسنده و شاعر چپ بود که از گزند ساواک مصون مانده بود.

روزهای بعد از انقلاب بهمن ۵۷، بهار آزادی کوتاه مدت برای جامعه و برای چپ هم آغازی دیگر بود. اما این بهار چندان دوام نیاورد و به پائیزی دیگر فراروئید. چپ اندک، اندک حذف نشد، بلکه سبعانه قتل عام شد؛ قصد این بود که از ریشه کنده

شود. اما چپ با وجود همه این سرکوب‌ها در طول چندین دهه، هم‌چنان پایدار و زنده است، هم‌چنان که در نیم قرن حکومت پهلوی هم، علیرغم همه‌ی سرکوب‌ها ایستاد و پایدار ماند.

-چه نقشی چپ‌ها در انقلاب داشتند؟

چپ‌ها در اشاعه‌ی فکر انقلاب و تغییرات بنیادین و استقرار جامعه‌ای آزاد و عادلانه نقش اصلی را داشتند. حتی فعالان نحله‌های دیگر هم، از ایده‌های چپ الهام گرفته و اندیشه‌های چپ را با بیان خود به برنامه تبدیل کرده‌بودند.

در انقلاب بهمن، به‌ویژه آن بخش از چپ که در مبارزات جاری مردم با هر خط و مشی‌ای فعال و حاضر بود، نقش زیادی داشت. توجه کنیم که اکثریت زندانیان سیاسی دوران شاه را، چپ‌ها تشکیل می‌دادند. نیروهای مذهبی از جمله مجاهدین و دیگران هم بودند، ولی هیچ‌کدام از این نیروها، به اندازه چپ‌ها، بعد از انقلاب و از همان آغاز، امکان حضور علنی در جامعه را پیدا نکردند. همین امر نیز سرکوب آن‌ها را ساده‌تر ساخت و خیلی زود مراکز فعالیت آن‌ها، مورد یورش مزدوران و قوای سرکوب رژیم اسلامی قرار گرفت. فعالان آن‌ها بازداشت، شکنجه و اعدام شدند و انواع و اقسام محدودیت‌ها در برابر آن‌ها ایجاد شد و بعضاً به تبعید اجباری و جلاى وطن، تن دادند.

-چه سهمی چپ‌ها در براندازی رژیم شاه داشتند و چه نقشی در استقرار رژیم جایگزین و تثبیت آن؟

چپ‌ها جزو پیگیرترین بخش نیروی مبارزه با دیکتاتوری رژیم پهلوی بودند. نقش آن‌ها در مبارزه علیه رژیم گذشته و سرنگونی آن، که سرکوب چپ را افتخار می‌دانست و هنوز هم بقایای آن رژیم در اروپا و آمریکا وعده می‌دهند که اگر به ایران برگشتند، اول از همه چپ را سرکوب بکنند، غیرقابل انکار است. نیروهای چپ، در استقرار رژیم جمهوری اسلامی نقشی نداشتند و نمی‌توانستند هم داشته باشند.

درست زمانی که خمینی به رهبر تبدیل شد، چپ‌ها عموماً در زندان یا تبعید بودند. سازمان‌های فعال چپ هم، مورد یورش مداوم بودند. از آن گذشته، چپ‌ها مخالف استقرار چنین رژیمی بودند. آنها از همان فردای انقلاب، هر کجا که مردم با همین حکومت جدید درگیر بودند، از کارخانه‌ها تا دانشگاه‌ها، از کردستان، ترکمن صحرا تا اعتراضات دیگر در اقصی نقاط کشور، حضوری فعال داشتند. بخش بزرگی از چپ‌ها از جمله بزرگ‌ترین سازمان چپ آن زمان، سازمان چریک‌های فدائی خلق، از شرکت در فراندوم ۱۲ فروردین ۱۳۵۸ و فراندوم تصویب قانون اساسی جمهوری اسلامی هم امتناع و هر دو را تحریم کردند؛ از جمله به همین دلیل هم، همواره مورد یورش بودند. این رژیم نه توسط چپ‌ها، بلکه مثل رژیم قبلی، با قتل و کشتار چپ‌ها مستقر شد.

شکی نیست که بخشی از چپ، از جمله حزب توده و سازمان اکثریت، با هر توجیهی، مدتی دل در گرو "خطی" که برای "امام" ساخته بودند داشتند، ولی حتی یک سال هم طول نکشید که همان‌ها هم، برخلاف انتظار توهم‌آمیزشان، زیر تیغ سرکوب همین رژیم رفتند و اعدام و زندانی یا روانه‌ی تبعید شدند.

-انقلاب و راهی که طی شد، چه درس‌هایی برای جنبش چپ به همراه داشت؟

انقلاب بهمن برای چپ و همه نیروهای خواهان آزادی، دموکراسی و عدالت اجتماعی، درس‌های بزرگی داشت. نیروهای چپ در این چهل و چند سال، در سطح جهانی هم، تغییرات بزرگی از جمله فروپاشی سوسیالیسم واقعاً موجود راه، پشت سر گذاشت. امری که در عین حال، بازبینی بنیادی در باورها و ایده‌های چپ راه، به یک ضرورت حیاتی تبدیل کرد. چپ امروز از هر نظر دچار دگرگونی شده‌است و با چپ دوران انقلاب بسیار متفاوت است. حتی جایگاه اجتماعی چپ هم، دگرگون شده‌است. امروز چپ برای آن که از زیر آوار شکست‌های بعد از انقلاب بیرون بیاید، علاوه بر بازاندیشی در آرمان‌ها و اندیشه‌ها، نیازمند رنسانسی در برنامه‌ی عمل سیاسی خویش است.

توجه کنیم انقلاب بهمن، در دورانی اتفاق افتاد که نیروهای چپ عمدتاً درگیر درک‌های کلی و ایدئولوژیک بودند، ایده‌ها و آرمان‌ها بر صفوف آن‌ها حکم می‌راندند. تجربه‌ی انقلاب بهمن نشان داد که برای موفقیت، باید روی برنامه‌ی عمل روشن برای تحول جامعه متمرکز شد و نگاه واقعی و زمینی به تحولات آینده داشت. قبل از همه، به پراکندگی درونی و رقابت‌ها حول خط‌کشی‌ها در صفوف خود پایان داد، با پایگاه چپ رابطه‌ی ارگانیک ایجاد نمود و با دامن زدن به اتحادها، امکان تأثیرگذاری در تحولات سیاسی را، تأمین نمود.

از این منظر هم، فراتر از چپ، برای همراهی و همکاری با دیگر نیروها، با تأکید بر اصول دموکراسی، از جمله باور به پلورالیسم سیاسی، آزادی تشکیل احزاب، تشکیل سندیکاها، نهادهای مدنی و صنفی، حق انتخاب و انتخاب شدن در یک انتخابات همگانی، به رسمیت شناختن نتیجه آراء مردم، پایبندی به همه‌شمول بودن حقوق بشر، مخالفت با مجازات اعدام، مخالفت با هرگونه تبعیض جنسی و جنسیتی، ملی و قومی، مذهبی و عقیدتی؛ مسیر نزدیکی و دیالوگ با دیگر نحله‌های سیاسی را هموار ساخت و از همین امروز، با تدارک برای پر کردن خلاء بعد از جمهوری اسلامی، زمینه را برای شکل دادن به آینده‌ای آزاد و دموکراتیک در ایران آینده، فراهم‌تر ساخت.



از کارهای کارگاه تولید پوستر، دانشکده هنرهای زیبا دانشگاه تهران، سال ۱۳۵۸، مسئول: نیکزاد نجومی

بهروز فراهانی چرا انقلاب شد؟

هیچ انقلابی بدون یک بحران اقتصادی-اجتماعی صورت نمی‌گیرد. آنچه زمینه انقلاب ۵۷ را فراهم کرد بحرانی بود که در اواخر سال ۵۵ بوقوع پیوست. رشد سرمایه‌داری، ولو شکل گرفته در بطن مناسبات سلطه امپریالیستی، از سیکل رونق-بحران گریز ندارد. سرمایه‌داری در ایران، که با اصلاحات ارضی تحمیل شده به دستگاه حکومتی شروع به گسترشی شتابزده کرده بود، پس از بیش از یک دهه رشد، وارد بحران شد. اقتصاد ایران، پس از رشد کلاسیک سرمایه‌داری "تازه نفس"؛ ایجاد پیاپی کارخانجات بزرگ و جذب نسبی دهقانان بی‌زمینی که در نتیجه اصلاحات ارضی و کافی نبودن خرده‌زمین‌های در اختیار آنان به شهرها سرازیر شده بودند و...

بحرانی شد.

عامل دیگری به این بحران "منطقی" سرمایه‌داری ایران اضافه شد، یا بهتر بگوئیم با آن ترکیب شد و رابطه متقابلی برقرار کرد. با همزمان شدن آن با تند باد اولین بحران ساختاری پس از چنگ جهانی دوم جهان سرمایه‌داری، (بحران ۱۹۷۵-۱۹۷۴) بود. موجهای این بحران پس از افزایش ناگهانی قیمت نفت و کاهش مهم تقاضا برای نفت در اثر رکود تولید در کشورهای اروپایی و آمریکا و بر اقتصاد ایران نیز تأثیر مهمی گذاشت. به نقد، تزریق این افزایش درآمد ناگهانی نفتی به موانع ساختاری سرمایه‌داری ایران برخورد کرده بود. سیاست افزایش عظیم واردات، در شرایط نبودن روبنای مناسب لازم برای جذب این درآمد، توأم با سیاستهای نابخردانه دربار و در رأس آن شخص شاه (جملات معروف "این الاغ‌های نفهم" از جانب شاه خطاب به اقتصاددانانی که در کنفرانس رامسر نسبت به وخیم‌تر شدن اوضاع هشدار جدی داده بودند- رجوع کنید به خاطرات اسدالله علم درین مورد) هم از طرف دیگر به تشدید بحران ناگزیری که از راه رسیده بود انجامید.

بروز بیکاری، تورم، مشکل مسکن، و ... به تشدید نارضایتی‌ها انجامید. حرکات عوام‌فریبانه‌ی "مبارزه با گرانی" که طبق معمول دولت حاکم با چماق و سرکوب شدید انجام گرفت، نارضایتی‌ها را تشدید کرد. هژمونی دربار در این دوره وارد بحران شد. شاه مثل همیشه با سرکوب و بگیر و ببند به "جنگ" بحران اقتصادی که به سرعت در حال تبدیل به بحران اجتماعی بود رفت. صدای غرولندهای اقشار میانی و بخش‌هایی از کلان سرمایه‌داران هم بلند شد. اما جرقه اصلی انفجار در حاشیه شهرها زده شد. مشکل مسکن که در حلبی‌آبادهای کنار شهرهای بزرگ تلنبار شده با دخالت خشن مأموران شهرداری تهران و بولدوزرهایشان زده شد. بر خلاف اسطوره‌های جعلی رسانه‌های بزرگ و پروژه‌ای سلطنت‌طلبان، مردم فرودست "از فرط خوشی به خیابان نیامدند"، بلکه پس از آن که در متن یک بحران شدید اقتصادی بولدوزرها سرپناه‌شان را بر سرشان خراب کردند واکنش نشان دادند. کارد به استخوان فرودستان حاشیه شهرها رسیده بود....

در این دوره تأثیر سیاست‌های هر روز بیشتر دیکتاتورمنشانه حکومت سلطنتی که اوج خود را در اعلام تک‌حزبی شدن ایران و خفه کردن همه صداها نه فقط مخالف اما دگر اندیش باعث کوچک‌تر شدن پایه اجتماعی دستگاه دولتی سلطنتی شده بود. در نتیجه رژیم، ناتوان از بسیج اقشار میانی و مرفه بالائی، بیش از پیش به سرنیزه تکیه کرد و این با سیاست عمومی آن دوره امپریالیسم آمریکا در تضاد قرار گرفت؛ سیاست "دفاع از حقوق بشر" جیمی کارتر. سیاستی که، با درس‌گیری از شکست سنگین در ویتنام، بر خلاف سابق به جای تکیه بر دیکتاتوری‌های خشن به بن بست رسیده در اقصی نقاط جهان، به ویژه در آمریکای لاتین، که آشکارا کارآیی خود را از دست داده بودند، هدف بسیج اقشار میانی و تلاش برای ایجاد ائتلافی میان حکومت‌های وابسته به خود و این اقشار را مجدانه پیگیری می‌کرد. این تقابل هم به تضادهای موجود داخلی افزود و در صفوف بورژوازی بزرگ هم اغتشاش ایجاد کرد.

عقب‌نشینی‌های ناگزیر و از سر استیصال شاه بر بحران افزود. هر امتیازی که می‌داد، دقیقاً به خاطر کوچک‌تر شده پایه طبقاتی‌اش، تنها به پیشروی مخالفان و افزایش

روحیه و دامنه اعتراض منجر می‌شد. اعتصابات کارگری نیز به تدریج در کنار تظاهرات دائماً رو به افزایش شهری، آغاز گشتند. این اعتصابات در آغاز با خواسته‌های کاملاً و خالصاً اقتصادی و در اعتراض به بحران اقتصادی و تورم به حرکت درآمدند. در گزارشات جالبی که از نحوه شروع، رشد و بلوغ سیاسی این حرکات کارگری موجود هستند، نقطه عطف چرخش از خواسته‌های اقتصادی به سیاسی را در تحولات شهریور ۵۷ و کشتار ۱۷ شهریور نشان می‌دهند. یعنی جنبش کارگری با تأخیر وارد صحنه شد و تحت تأثیر تظاهرات گسترده اعتراضی شهری در عرض مدت نسبتاً کوتاهی سیاسی شد.

سهم مطالبات اقتصادی / سیاسی
اردیبهشت: ۱۰۰ درصد اقتصادی
خرداد: ۱۰۰ درصد اقتصادی
تیر: ۷۰ درصد اقتصادی، ۳۰ درصد سیاسی
مرداد: ۶۳٫۵ درصد اقتصادی
شهریور: ۶۰ درصد اقتصادی
مهر: ۵۵ درصد اقتصادی
آبان: ۱۷٫۵ درصد اقتصادی، ۸۲٫۵ درصد سیاسی
دی: ۱۴٫۸ درصد اقتصادی، ۸۵٫۵ درصد سیاسی
بهمن: ۱۰۰ درصد سیاسی
* این جدول بر اساس ۱۱۵ گزارش یا اظهارات رسمی کارگران تدوین شده است.
** هیچ اعتصاب یا اعتراض جدیدی گزارش نشد که احتمالاً حاکی از اعتصاب همه واحدها بوده است.

جدول بالا که توسط آصف بیات تهیه شده تحول شعارهای مبارزات کارگری در سال ۱۳۵۷ را نشان می‌دهد.

با ورود کارگران به صحنه مبارزات ضد دیکتاتوری توازن قوا به شدت به نفع بلوک مخالفان دیکتاتوری شاه تغییر کرد. حکومت سراسیمه‌تر، بیش از پیش ایزوله شده و ناگزیر، از یک طرف بیش از پیش به سرکوب روی آورد که حتی به صفوف بالایی‌ها هم رسید که اوج آن برکناری و بعد دستگیری هویدا بود و از طرف دیگر با "شنیدن صدای انقلاب" بیش از پیش به عقب‌نشینی نامنظم دست زد. بحران اقتصادی-اجتماعی دیگر سراسر سیاسی شده و نوک حکومت را هدف قرار گرفته بود. گسترش

اعتراضات و توأم شدن آن با اعتصابات کارگری ناقوس مرگ رژیم را به صدا درآورده و با اعتصاب شکوهمند کارگران نفت رژیم را به خاک افکند. اما اعتصاب سراسری کارگران به قیام توده‌ای کارگری ارتقا پیدا نکرد. قیام پیروزمند بهمن ۵۷ کار بخشی از خرده‌بورژوازی شهری، روشنفکران، پرولتاریای زاغه‌نشین و در واقع مادون پرولتاریا بود. حضور فعال فداییان و هوادارانشان، با پرچم داس و چکش در این قیام، ماهیت خرده‌بورژوازی آن را تغییر نداد. قیام به نام "مردم"، علیرغم این‌که "امام به آن فتوا نداده است" شروع و "به نام امام خمینی" پیروز شد و به تمامی در خدمت تغییر عظیم توازن قوا در مذاکرات پنهانی نمایندگان رژیم و امپریالیست‌ها به نفع جناح خمینی قرار گرفت.

من در اینجا قصد ارائه کرونولوژی مراحل این بحران و تکوین آن را نداشته و صرفاً چرائی انقلاب و مراحل کلی آن را به اختصار بیان کردم تا بتوانم به معضل اصلی پردازم..

چرا روحانیت پیروز شد؟

همه می‌دانند که سرکوب سیستماتیک مخالفان، چه چپ، چه ملی‌گرا، چه مذهبیون رادیکال، وضعیت دشواری را در سازماندهی مبارزه ایجاد کرده بود. تشکیلاتی جدی که بتواند فعالیت پیگیر و درازمدتی را سازمان دهد عملاً وجود نداشت. عمر متوسط این گروه‌ها به محض آن‌که وارد حیطه عمل سیاسی در میان توده‌های محروم می‌شدند به زحمت به یک سال می‌رسید و در زیر ضربات پلیس متلاشی می‌شدند. گسست و عدم وجود تشکیلات سیاسی پایدار ویژگی این دوره بود.

در میان نیروهای چپ و لائیک تنها استثناء، جنبش چریکی بود. سچفخا، با تکیه به تبلیغ مسلحانه توانسته بود از بالای سر دستگاه سرکوب و خفقان با روشنفکران، دانشجویان، جوانان انقلابی شهری ارتباط برقرار کرده و نوعی تشکل پایدار چپ انقلابی و کمونیست را، بدون پیوند ارگانیک با پایه طبقاتی‌اش، کارگران، پدید بیاورد. رمز محبوبیت بعدی آن، علی‌رغم از بین رفتن اصلی‌ترین رهبران و کادرهای آن، در

تبدیل شدن، با فاصله بسیار زیاد با دیگر گروه‌ها، به بزرگ‌ترین سازمان چپ انقلابی آن، پس از قیام، در همین تداوم قابل لمس تشکلی پایدار، نوعی مرکز رهبری پایدار و جان‌فشان، قادر به ابراز وجود و کار تبلیغاتی مداوم به شکلی جدید بود. وجود این "مرکز" توسط مخالفان چپ و انقلابی، چه طرفدار و چه منتقد مشی چریکی به رسمیت شناخته شده بود.

اما اوج‌گیری جنبش و استفاده مؤثر جناح خمینی از مساجد، تکایا و حوزه‌های علمیه که با شروع بحران اقتصادی پر رفت و آمدتر شده بودند و تحت تأثیر دوگانه، سرکوب شدید چپ و ملیون در کنار دست دوستی دربار با آیات عظام (که با هدف خام و نسنجیده ایزوله کردن طرفداران خمینی بدون توجه به همبستگی ذاتی کاست روحانیت در دفاع از منافع خود و محبوبیت عظیم خمینی در بدنه دستگاه مذهبی در پیش گرفته شده بود) و در نتیجه عدم تعرض به اماکن مذهبی، فرصت سازماندهی مهمی را به آنان داده بود. حمایت بازار و بخش‌های سنتی-مذهبی خرده بورژوازی سنتی از خمینی جایگاه دائماً مهمتری را به این بخش از مخالفان اعطا می‌کرد. به ویژه که این سیاست دربار با سیاست کمربند سبز امپریالیستی هم خوانایی داشت و مورد تأیید و حمایت تئوریسین‌ها و مشاوران بلندپایه امپریالیستی مثل کیسینجر و برژینسکی هم قرار داشت. این جناح از همه طرف نیرو می‌گرفت. سیاستی که بعد از روشن شدن ناتوانی قطعی رژیم شاه در مقابله با جنبش توده‌ای، به سرعت در کنفرانس گوادولوپ، تنها دو ماه پیش از قیام، به حمایت از خمینی در برابر دیگر آلترناتیوها منجر شد، به تثبیت رهبری دارودسته خمینی بر جنبش ضد سلطنتی کمک شایانی کرد. حمایت امپریالیسم غربی یک نیروی کمکی قابل توجه برای خمینی را فراهم کرد. روحانیت که در تاریخ ایران همواره در شکاف بین مردم و رژیم حاکم کمین کرده و نقشی به غایت ارتجاعی در تمام مراحل بحرانی ایفا کرده بود، این بار هم به کمک نظام سرمایه‌داری شتافت. بورژوازی قدرت را به روحانیت تفویض کرد تا نظام خود را حفظ کند. ارتجاع بنیادریستی خمینی بر فراز توده انقلابی پر قدرت اما متوهم از یک طرف و دستگاه دولتی تضعیف شده و بهم ریخته طبقه حاکم

شکل گرفت. این نتیجه قیام محصول بحران ارگانیک دستگاه دولتی طبقه حاکم و عدم آمادگی کارگران ایران بود.

درست همین مقطع اوج گیری مبارزه همزمان شد با وارد شدن ضربات سنگین به سچفخا. پس از گروه جزئی در سال ۵۴، ضربات سال ۵۵، سال شروع بحران شدید اقتصادی، زنده‌ترین کادرها نظیر حمید اشرف، بهروز ارمغانی و رفقاییشان از بین رفتند. سچفخا به کوچک‌ترین وسعت سازمانی خودش تقلیل پیدا کرده بود، اما از محبوبیت عظیمی در بین جوانان، روشنفکران، دانشجویان غیرمذهبی برخوردار بود. نقش مهمی که این سازمان، علی‌رغم تعداد نازل کادرهای خود که به سی - چهل نفر کاهش پیدا کرده بود، در قیام ایفا کرد، ناشی از همین محبوبیت بود. طرفداران سازمان چریکهای فدائی خلق به نام این سازمان در قیام شرکت کردند و به نوبه خود به محبوبیت عظیم آن کمک شایانی کردند. اما این نفوذ به عناصر آگاه، دانشجویان، روشنفکران و عناصر بسیار محدودی از کارگران محدود می‌شد.

فاجعه آنجا رخ داد که پس از قیام و روی آوری هزاران کارگر به این سازمان، این خون تازه طبقاتی به سد گرایش ارتجاعی خط امامی باند نگهدار برخورد و به کلی از ایفای نقش مثبت و انقلابی بازماند.

در اینجا باید مکث کرد. طبقه کارگر جوان ایران، علی‌رغم وجود عناصر آگاه و گاه بسیار انقلابی، در مجموع تحت تأثیر مذهب و دستگاه مذهبی بود. محققانی که رفتار اجتماعی کارگران در این دوره را زیر ذره‌بین گذاشته‌اند، در وجود این گرایش مذهبی، ولو گنگ و سازمان‌نیافته، متفق‌القولند. و از آنجا که، به قول بیژن جزئی (تنها رهبر فکری چپ که قدرت نفوذ و محبوبیت خمینی را پیش‌بینی و نسبت به آن هشدار داده و با صراحت کاست روحانیت، از جمله شخص خمینی، را در کل ارتجاعی و غیر قابل هرگونه همکاری ولو تاکتیکی ارزیابی کرده بود) مذهب توده مردم فرودست خرافی بود و هست. نفوذ جریانات رفرماسیون مذهبی و درک‌های تازه از اسلام، از نوع شریعتی، و بنیانگذاران مجاهدین خلق، در بین توده فرودست بسیار ناچیز بود، گرایش قلبی آنان به آیات عظام یک واقعیت اجتماعی بود و به قول بیژن

جزنی "شیشه عمر گروه‌های سیاسی مذهبی در دست آیات عظام بود." ما با جمعبندی آصف بیات در این مورد توافق داریم وقتی که می‌گوید:

"با توجه به اینکه کارگران هیچ نهاد سکولار مستقلی برای خود ندارند تا بتوانند به وسیله آن فرهنگ و عقاید طبقاتی خود را ابراز کنند، مجبور شده‌اند ابزارهای نهادی را از قالب فرهنگی غالب، یعنی مذهب به عاریه بگیرند. مسجدها و هیئت‌ها به نهادهایی برای صرف اوقات فراغت تبدیل شده‌اند. در بررسی نمونه جمعیت من، آنهایی که اظهار داشتند از اوقات فراغت برخوردارند (۲۰ درصد)، بیش از هر جای دیگری به مسجدها و هیئت‌ها گرایش داشتند. پژوهشی دیگر در سال ۱۳۵۴ به همین نتیجه دست یافت. این پژوهش نشان داد که از میان فعالیت‌های اوقات فراغت مانند رفتن به میخانه، کاباره، مراکز ورزشی، پارک، قهوه‌خانه، هیئت و امامزاده، حضور در مساجد با ۲۱/۴ درصد پاسخ مثبت، رایج‌ترین شکل گذران اوقات فراغت بوده است. تحقیق در شهر اراک (محل مجتمع صنعتی ماشین‌سازی- ب ف) ۴۰ درصد از کارگران وقت آزاد خود را در مساجد می‌گذرانند... مسجد و هیئت تنها مکان‌های رایگان بودند. همان گونه که امکان تبدیل مسجد به مکانی عمومی برای صرف اوقات فراغت وجود دارد، شهرهای مقدس مانند قم و مشهد نیز مکانی برای گذراندن تعطیلاتند. از میان کارگرانی که می‌توانستند در اوقات آزاد خود سفر کنند ۸۳ درصد حداقل یکبار به مشهد و ۴۹ درصد فقط به قم و مشهد رفته بودند. اما همین کارگران در پاسخ به پرسش‌های پژوهشگران با صراحت اعلام می‌کردند که ضمن اعتقاد مذهبی، به شعار مذهب رفتار نکرده و نماز و روزه برایشان علی‌السویه بود.

این امر حاکی از موضع متغایر کارگران نسبت به اسلام است. آنها هم مذهبی هستند و هم نیستند." (آصف بیات در کتاب کارگران و انقلاب بهمن) در شرایطی که چپ انقلابی، زیر ضربات پلیس و تضعیف فدائیان، عملاً فاقد حداقل پایگاه توده‌ای در میان آنها بود این موضع متناقض به نفع حمایت از "امام خمینی" حل شد. ورود توده کارگرانی که دارای چنین زمینه فرهنگی-اجتماعی بودند در چنین توازنی از قوای

موجود، زمینه مساعدی برای برقراری هژمونی خمینی در این جنبش را فراهم کرد. اعتصابات بزرگ و سراسری کارگران یک‌سره در خدمت این جناح هژمون در جنبش عمومی قرار گرفت. چپ انقلابی بازی را باخته بود.

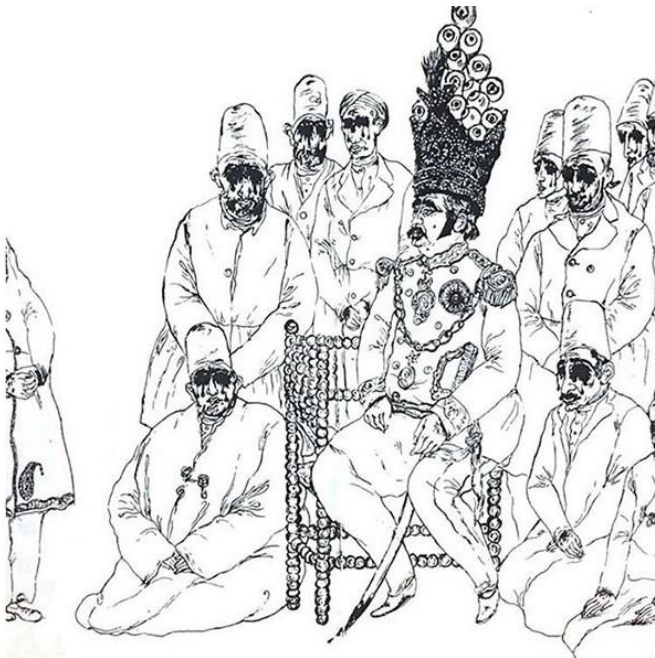
این وضعیت شرایط عینی لازم برای ایجاد یک مستی توده‌ای نسبت به خمینی و شعارهای عوام‌فریبانه او در خصوص آزادی و عدالت اجتماعی پس از اوج‌گیری جنبش را بخوبی فراهم کرده بود. پس از قیام و سرنگونی رژیم سلطنتی، گرایش ارتجاعی به راست طیف توده‌ای - اکثریتی به حمایت از "خط امام" از این مستی توده‌ای در میان کارگران به خوبی بهره جست و به اتحاد عمل لازم توده کارگران پس از روشن شدن اهداف ارتجاعی و دفاع سراسر خمینی از سرمایه‌داری، در عین شعار به نفع "مستضعفان"، ضربه سنگینی زد. یکی از دلایل مهم عدم پیشروی جنبش کارگری در جهت تشکل مستقل خود، علی‌رغم ابتکارهای عظیم کارگری در ماه‌های آخر سال ۵۷، در ایجاد سریع نهادهای خود؛ اتحادیه، انجمن همیاری، شورا و تلاش برای کنترل کارگری و ناتوانی چپ انقلابی در کل، این چرخش به راست بزرگترین سازمان چپ انقلابی بود که در متن سرکوب خونین سازمان داده شده توسط قدرت جدید، به یاری آن شتافت و پیروزی روحانیت را تثبیت کرد.

باید یادآوری کرد که اکثریت قاطع ابتکارات کارگری بدون مداخله احزاب و سازمان‌های چپ انقلابی و عمدتاً توسط کارگران آگاه غیر حزبی صورت گرفت. نبود احزاب قدرتمند چپ خود را در فاز بعدی سراسری کردن و اتخاذ شعارها و برنامه پیشروی درست نشان داد. جنبش خودبه‌خودی کارگران در جمع‌بندی درست و ارائه یک نقشه - راه هدفمند و همگانی مثل همه جا، ناموفق ماند. بار دیگر ثابت شد که حذف عنصر آگاهی سوسیالیستی در روند عملی مبارزه طبقاتی برای دست یافتن به این راهبردها غیرممکن است.

ضعف چپ انقلابی، سرعت سرسام‌آور تحولات سیاسی، استفاده گسترده از اماکن مذهبی به مثابه مراکز سازماندهی، اتحاد عینی بورژوازی و دستگاه مذهبی و همه و همه دست به دست هم دادند تا قیام پیروزمند را به شکست انقلاب بدل کنند.

بزرگترین درس این تحولات برای کمونیست‌ها و سوسیالیست‌ها حرکت دائمی برای سازماندهی توده کارگران و ایجاد نهادهای پایدار آنهاست. تنها و تنها با اتحاد عمل‌های پایدار از همین امروز و ایجاد نهادهای متنوع کارگری است که می‌توان سنگرهای نبرد کنونی و بعدی را فراهم کرده و مانع از توقف جنبش در سطح سرنگونی جمهوری اسلامی و ادامه روابط اسارت‌بار سرمایه‌داری با یک تغییر در قشر حاکم بورژوازی بشود.

پاریس ۲۰ ژانویه ۲۰۲۵



اردشیر محمص



بہروز حشمت

کاظم فرج‌اللهی (تکنیسین برق، بازنشسته، فعال امور صنفی)

چرا انقلاب شد؟

در دهه پنجاه، در جامعه‌ای که پیروزی انقلاب مشروطه و به فاصله کوتاهی پس از آن سرکوب و ناکامی در حفظ و تحکیم دستاوردهای این انقلاب را در کارنامه خود داشت؛ و در شرایطی که حکومت دو پادشاه خودکامه پهلوی او مکمل آن یک کودتای خشن و خون ریز [آخرین میخ‌ها را بر تابوت انقلاب مشروطه کوبیده بود، و باز هم در شرایطی که جامعه به شدت به یک مدرنیته واقعی و توسعه متوازن نیازمند بود همچنان نظام پادشاهی مبتنی بر دیکتاتوری مطلقه فردی حکمرانی می‌کرد. در چنین بستری هر دو پادشاه مستبد بر مدرنیته کردن نسبی جامعه ایران آن زمان و نمایش این پیشرفت و ثبات، البته ناموزون، به دنیای مدرن آن زمان اصرار داشتند؛ بخش‌هایی از مدرنیته که تلاش می‌شد با خودکامگی و توسعه نیافتگی در عرصه سیاست و حقوق اجتماعی مردمان (ملت)، ارتباط یا تناقضی نداشته باشد. اما به هرحال مدرنیسم، رشد اقتصادی و توسعه اجتماعی ناگزیر آن نمی‌توانست با خود کامگی و اعمال دیکتاتوری فردی همزیستی مدت داری داشته باشد. ناگزیر توسعه متوازن نبود؛ بتدریج طبقات و لایه‌هایی در جامعه پدید آمدند و به لحاظ جمعیتی رشد کردند که نیازها و مطالباتی داشتند و سرکوب آزادی‌ها [سیاسی] و عقب ماندگی سیاسی (دیکتاتوری فردی و انحصار قدرت سیاسی حاکم) و فاصله طبقاتی مردم فزاینده را بر نمی‌تافتند. در چنین شرایطی، همگام با گسترش مدرنیته و رشد اقتصادی اشاره شده یا توسعه نامتوازن، نارضایتی طبقات و لایه‌های اجتماعی جدید نیز رشد و گسترش می‌یافت. بر بستر بی‌عدالتی [بی‌عدالتی ناگزیر در نظام سرمایه] در توزیع دارایی و ثروت و رفاهیات و افزایش آشکار فاصله طبقاتی، مطالبات اقتصادی حاشیه نشینان شهری و بخش‌های بزرگی از طبقه کارگر نیز افزایش روز افزون داشت و به بحرانی بزرگ و عمیق تبدیل می‌شد. این بحران در کنار رشد

نارضایتی و افزایش مطالبات لایه‌های متوسط شهری و جدید اجتماعی [به ویژه جوانان]، که خواهان عدالت اجتماعی و آزادی و توسعه سیاسی به معنای واقعی آن (دموکراسی) بوده و با سد خودکامگی و استبداد مواجه بودند، جامعه ایران را به آستانه انقلاب و انفجار اجتماعی رسانده بود.

تمامی این‌ها، بر بستر شرایط بین‌المللی و دکترین متداول غرب در آن زمان (دهه‌های هفتاد و هشتاد قرن بیستم) که بنا داشت در منطقه خاورمیانه با کمک و تقویت بنیادگرایی مذهبی [به ویژه اسلامی] با رشد و گسترش جنبش چپ و کمونیسم مقابله و آن را سرکوب کند، سبب شد در کشوری چون ایران، که در همسایگی جنوبی اتحاد شوروی آن زمان قرار داشت و طی دهه‌ها نیروهای چپ و ملی‌گرا به شدت سرکوب شده و هر گونه حزب و سازمان یافتگی این نیروها نابود شده بود، زمینه مناسبی برای کانالیزه شدن نارضایتی‌ها و سمت و سو یافتن جنبش انقلابی مردم ایران به راستای پذیرش ناگهانی [به لحاظ تاریخی] هژمونی روحانیت شیعه فراهم شود. برآیند این شرایط داخلی و بین‌المللی چیزی نبود جز ارتقای سطح جنبش انقلابی مردم و پدید آمدن اعتلا و سپس موقعیت انقلابی، خروج شاه از کشور، پیروزی قیام ضد دیکتاتوری و ضد سلطنت و به باور من شکست انقلاب اجتماعی مردم در سپیده دم بیست و دوم بهمن ۱۳۵۷.

و چرا شما در انقلاب شرکت داشتید؟

خیلی هم فکر شده و به اختیار نبود! سال ۱۳۵۷ من معلم بیست و سه ساله‌ای بودم. باورمند چپ، مدافع سوسیالیست و در آرزوی انقلاب؛ هرچند مانند بسیاری دیگر و به دلیل کمبود منابع در دسترس، دانش من در این زمینه بسیار کم بود. به عنوان یک آموزگار آرمانخواه بدیهی بود و وظیفه خود میدانستم اضافه بر انجام وظیفه معلمی و آموزش درس و زندگی به کودکان و نوجوانان؛ در امر سازمان‌یابی معلمان نیز نقش داشته باشم؛ تلاش کنم صدای جامعه معلمان و سهم این بخش از جامعه در روند آن روزهای انقلاب بیشتر و بهتر شنیده و دیده بشود (کانون مستقل معلمان تهران). در عین حال به عنوان یک عنصر چپ و باورمند به سوسیالیسم

علمی بر خود لازم میدانستم، هرچند عضو و وابسته به هیچ سازمان سیاسی چپ گرای نبودم اما به عنوان یک سرباز ارتش چند میلیونی (اما شکل و سازمان نیافته) در تمامی لحظات انقلاب فعالانه در صحنه و در کنار مردم انقلابی حضور داشته باشم.

چه انتظاری از انقلاب داشتید و این انتظار به کجا ختم شد

درهم شکسته شدن و نابودی کامل نظام حکومتی و ماشین دولتی، بازداشت، محاکمه و [متاسفانه] اعدام تمامی سران حکومت، ارتش، پلیس و ساواک و عناصری از این سازمان‌ها که در سرکوب و کشتار و شکنجه مبارزان شرکت داشتند را انتظار داشتم. تا فردای بیست و دوم بهمن درهای زندان‌ها باز شده و تمامی زندانی‌ها آزاد شده بودند؛ تصور من این بود که جامعه دیگر به زندان احتیاجی نخواهد داشت و زندانی‌ای هم وجود نخواهد داشت لذا زندان‌ها باید تخریب شده به پارک و موزه تبدیل بشوند. تصویری از برنامه حکومتی نداشتم اما ضرورت و برقراری آزادی و عدالت و برابری و محو استثمار را امری مسلم می‌دانستم. کتاب‌های جلد سفید چاپ و منتشر می‌شد؛ به مقدار زیاد کتاب می‌خریدم و با سرعت می‌خواندم. چند(دو یا سه) ماهی لازم بود که مرحله، برنامه و وظایف مرحله انقلاب را تشخیص بدهم. با این که در ماهیت ارتجاعی و مردمی نبودن روحانیت تردیدی نداشتم و برای حکمرانی لایق شان نمی‌دانستم اما [شاید به دلیل حضور مردم در صحنه و خیابان] مرحله و وظایف مرحله‌ای انقلاب را بورژوا دموکراتیک می‌دانستم. هرچند محاکمات را کافی و جامع نمی‌دانستم اما در مورد اعدام‌های سران و عوامل حکومت پادشاهی [متاسفانه] مخالفت یا شکایتی نداشتم. سخن کوتاه؛ با توجه به این که ماهیت حکومت پادشاهی خاندان پهلوی را دیکتاتوری و بورژوازی وابسته به امپریالیسم میدانستم و از آن جا که طبقه کارگر ایران در آن زمان، به رغم تمامی پیشنه‌های مبارزاتی و تشکیلاتی تا قبل از کودتای مرداد ۱۳۳۲، در سطح بسیار پایینی از آگاهی طبقاتی و سازمان یافتگی بود (نزدیک به صفر). انتظارات و اهداف یا مطالبات مردم از انقلاب بهمن ۵۷ را استقلال، آزادی برابری و عدالت اجتماعی میدانستم. و

دقیقا به همین دلیل با گذشت یکی دو ماه از پیروزی قیام مردمی، انقلاب را در همان سحرگاه بیست و دوم بهمن با حذف رقبا و مسلط و حاکم شدن روحانیت بر امور، شکست خورده ارزیابی می‌کردم.

چرا سقوط رژیم پهلوی با استقرار رژیم ولایت فقیه همراه شد؟

هیچیک از برنامه‌های توسعه حکومت پهلوی [منتهی به ۱۳۵۷] که برنامه‌های عمران و آبادانی پنجساله نامیده می‌شدند به دلیل کارشناسی نبودن و عدم انطباق با شرایط و نیازهای واقعی جامعه ی آن زمان نه تنها موفق نبودند و اهداف تعیین شده تحقق نیافت بلکه بعضا تبعاتی به دنبال داشت. نتیجه ی این سیاست‌ها و برنامه‌ها افزایش فاصله طبقاتی، گرانی کالاها و پدید آمدن تورم دو رقمی در اقتصاد، شکست برنامه‌ها و سیاست‌های کشاورزی و پدید آمدن امواج پیاپی مهاجرت روستاییان در مانده به شهرها و افزایش جمعیت حاشیه نشین شهری و بالاخره تبعیض و فساد سیستم اداری بود. همه اینها بر بستر دیکتاتوری فردی، اختناق و سرکوب هر نوع آزادی سیاسی و نابود کردن تمامی سندیکاها و نهادهای صنفی مستقل کارگری، سازمان‌های سیاسی و احزاب مستقل و بستن راه هر نوع انتقاد سازنده و اصلاح سیستمی، چنانچه اشاره شد جامعه را به آستانه انقلاب و موقعیت انقلابی کشانده بود. نبود هر نوع آلترناتیو انقلابی و مدرن که خود ناشی از همان سیاست‌های اختناق و سرکوب بود، حضور یک شبکه گسترده مذهبی ناراضی به رهبری روحانیت واپسگرا و گاه تقویت یا میدان دادن به آن در بستر عملکرد سیاست (دکترین) غرب مبنی بر مهار گسترش اندیشه‌های چپ و ملی‌گرایی بوسیله تقویت یا میدان دادن به بنیادگرایی مذهبی که آخرین نمود آن در ایران فراهم شدن زمینه انتقال خمینی به پاریس بود همه و همه هژمونی و در نهایت تسلط کامل روحانیت شیعه به رهبری خمینی بر جنبش انقلابی مردم ایران و سپس اسقرار رژیم ولایت فقیه را سبب شد. مقاومت و مقابله سیاسی و اجتماعی در برابر رژیم برآمده از انقلاب چگونه از پا درآمد و این رژیم تحکیم شد؟

در فردای قیام بیست و دوم بهمن ائتلافی از روحانیت شیعه، بورژوازی سنتی (بازار) و نیروهای ملی مذهبی قدرت سیاسی را در دست گرفتند. روحانیت قائم به شخص در حالی بسیار پر قدرت و بلامنازع در راس این ائتلاف قرار داشت که در عین حال بر امواج پرتلاطم اقیانوسی بسیار گسترده، و البته کم عمق، از حمایت و اعتماد ناشی از تفاهم، توهم و سوئی تفاهم بیشترین شمار جمعیت برخوردار بود. این ائتلاف البته مخالفان، ناموافقان و منتقدانی هم داشت؛ بخش نسبتاً بزرگی از نیروها و سازمانهای در حال بازسازی یا در شرف تأسیس چپ، نیروها و گرایشاتی از ملی گرایان، بخش‌های بزرگی از تکنوکرات‌ها و بقایایی از بورژوازی صنعتی که هنوز در کشور مانده بودند به اضافه بخش‌های کوچکی از عوامل و سران نظامی و اداری حکومت پیشین و دوستداران سلطنت که به هر دلیل از کشور خارج نشده بودند [دو گروه آخر از زاویه‌ای ارتجاعی] از جمله مخالفان رژیم برآمده از این انقلاب [شکست خورده] بودند. نیاز به توضیح نیست که شمار و نفوذ مجموع این مخالفان [در قیاس با حامیان] به قدری کوچک و ناموثر بودند که جز در موارد معدود اصولاً ناظر ماجرا بودند. دست کم در یک سال آغازین، بجز زنان، آن هم در عرصه حجاب و پوشش اجباری، هیچ مخالفت عملی و سازمان یافته‌ی آشکاری علیه کل یا در مخالفت با سیاست‌های حاکمیت جدید دیده نشد. در حوزه نظر و ایدئولوژی البته چنین نبود. در آستانه کسب قدرت و پس از آن [و بعضاً دو یا سه ماه پیش از کسب قدرت]، گروه‌ها و سازمان‌های سیاسی و در جاهایی حتا برخی منفردین، البته بطور عمده نیروهای چپ و گاه ملی گرایان، در بیانیه‌ها، نشریات و روزنامه‌های خود پیش بینی خطر حاکم شدن گرایشات فاشیستی، نقدهای اساسی و دیدگاه‌های انتقادی یا مخالفت‌های صریح خود را آشکارا اعلام می‌کردند. اما این صدهای ضعیف مخالفت و نقد که از دسترسی به رادیو و تلویزیون محروم بودند، در بستر تعصبات دینی و مذهبی که چونان مه غلیظی همه جا را گرفته و مانع دید واقع بینانه می‌شد و در مقابل هیاهوی بسیار قوی و آغشته به توهم موافقان و حامیان و در پرتو یکه تازی دسته جات فاشیستی حامیان قدرت جدید، بسیار ضعیف‌تر و کوچک تر از آن بودند که بتوانند

اثرگذار باشند؛ چه بسا بسیار موارد که اصلاً شنیده نمی شدند به یاد داریم که همه این‌ها در زمانه‌ی نبود تلویزیون‌های ماهواره‌ای و نبود امکانات ارتباط جمعی و اینترنتی رخ داده‌[. یادآوری این نکته مهم نیز ضروریست که از آغاز پدید آمدن اعتلا و سپس شرایط انقلابی در جامعه و تا ماه‌ها و بلکه سال‌ها پس از قیام بهمن، گروه‌ها و دسته جات فاشیستی مسلح به سلاح سرد و گرم اینجا و آنجا - برحسب شرایط - حضور داشتند و با رفتارهای خشونت آمیز در ایجاد مزاحمت، تارومار کردن یا سرکوب مخالفان و استقرار و تحکیم نظم جدید موثر بودند. نگارنده خود در راهپیمایی اربعین ۱۳۵۷ شاهد حمله‌ی [او تهدید با زنجیر و چاقو] این دسته جات به برخی راهپیمایانی بوده که در صفوف و با پرچمی مستقل [پرچم یا پارچه نویسی آن زمان با امضای کانون مستقل معلمان که گروه‌های دیگر دمکرات و چپ نیز بدون امضا و پرچم، به آنان پیوسته بودند] از جریان اصلی و عمومی اما در میان سیل جمعیت در حال راهپیمایی و تظاهرات بودند. حمله و فشار به حدی بود که سرانجام این گروه از راهپیمان از مسیر اصلی راهپیمایی منحرف و به خیابان‌های فرعی سوق داده شدند.

چپ‌ها چه سهمی در براندازی رژیم شاه داشتند؟

دست کم در نیم قرن منتهی به انقلاب ۱۳۵۷ چپ در فضای علمی و روشنفکری و مبارزاتی ایران همواره حضور تاثیرگذار و مهم داشته است. در فضای فکری و مبارزاتی ایران اندیشه چپ به معنای عام کلمه، یعنی عدالت خواهی و برابری طلبی و ستیز طبقاتی [البته عمدتاً غیر تشکیلاتی و سازمان نیافته]، تقریباً همیشه دست بالا را داشته است. اما در بزنگاه‌ها و لحظات سرنوشت ساز تاریخی و از جمله در بهمن سال ۱۳۵۷، به رغم حضور فعالانه ولی انفرادی شمار زیادی از عناصر و نیروهای چپ در همه‌ی صحنه‌ها و حتا مجروح و شهید شدن شمار قابل توجهی، متأسفانه چپ ایران با هویت ایدئولوژیک و سازمان یافته هیچگاه در قامت احزاب یا سازمان‌های سیاسی چپ حضور و سهم در خور توجهی یا تعیین کننده‌ای نداشته است. احزاب و سازمان‌های سیاسی چپ ایران در مقطع سالهای ۱۳۵۶-۱۳۵۷ یا اصلاً حضور نداشتند یا اگر حضور هم داشتند با این که در فضای روشنفکری و میان

پاره‌ای از جوانان محبوبیت داشتند دیکتاتور چنان سرکوب و تارومارشان کرده بود که در عمل امکان و توان تبلیغ توده‌ای و بسیج و به میدان آوردن انبوه مردمان را نداشتند. هرچند با نزدیک شدن به روزهای قیام در فضاهای سیاسی و برخی مناطق تجمع مردم [بیشتر در تهران و شهرهای بزرگ] آثار تبلیغی و گاه حضور هواداران برخی جریانات چپ و مسلح آن زمان دیده می‌شد اما این حضور و تبلیغ در قیاس با حضور انبوه جمعیت میلیونی در خیابان‌ها ناچیز بود. البته در روزهای قیام (۲۱ و ۲۲ بهمن ۱۳۵۷) در برخی مناطق درگیری، عناصری از ارتش یا گاردشاهنشاهی هنوز باقی مانده و مسلحانه مقاومت می‌کردند. اغلب این مقاومت‌های پراکنده با مقابله‌ی چریک‌های مسلحی شکسته شد که به لحاظ نوع پوشش و رفتار (شیوه عملیات) به سازمان‌های چریک‌های فدایی یا مجاهدین خلق نسبت داده می‌شدند اما با توجه به مذاکرات صورت گرفته با ژنرال‌ها و سران ارتش که نتیجه آن بی طرفی یا تسلیم و ترک و تخلیه شدن پادگان‌ها بود، این مقاومت‌ها و مقابله مسلحانه مردمی با آن‌ها کوچکتر و ناچیز تر از آن بود که در سرنوشت نهایی آن چیزی که به پیروزی قیام یا سازش بزرگ موسوم شد اثر گذار باشد. در بحث کارگری و سهم کارگران در مبارزه با نظام شاهنشاهی دو نکته قابل توجه است. اول آن که شمار زیادی از کارگران بطور پراکنده و با هویت‌های فردی خود [و نه با هویت و پرچم طبقاتی و چپ] به ویژه در هفته‌ها و روزهای آخر که تقریباً همه جا تعطیل شده بود، در خیابان و دیگر میدان‌های عمل سیاسی حضور داشته‌اند. در دو یا سه ماه آخر پیش از سقوط نظام، صاحبان شماری از کارخانجات و صنایع بزرگ، که به نظام وابسته و به اعتبار همین وابستگی بدهکار وام‌های سنگین بانکی بودند، کارخانجات را رها کرده و از کشور خارج شده بودند. در برخی دیگر کارخانجات بزرگ نیز به هر حال شماری از باورمندان و فعالان چپ در آن‌ها حضور داشتند. در این دو گروه کارخانجات در مقطع زمانی قیام مبارزات و اعتصابات‌های کارگری به منظور پرداخت مرزدهای عقب افتاده یا افزایش مزد و ... اعتصابات کارگری جریان داشت و در برخی از این مراکز کارگران شوراهای کارگری [و کنترل] برپا کرده بودند. اما به هر حال هیچ گزارش یا مشاهده

مستندی که نشان دهنده تاثیر این اعتصابات و مبارزات کارگری در قیام مردمی و سقوط نظام باشد در دست نیست در همین جا باید اضافه کرد که بنا به مشاهدات عینی و گزارش‌های مستند به خاطرات کارگران قدیمی، شمار بزرگی از کارخانجات بزرگ و متوسط و کوچک وابسته به بخش خصوصی یا دولتی که مالکان یا مدیران آن‌ها فراری نشده بودند تا آخرین روزهای منتهی به قیام و بعضی حتا روز بیست و دوم بهمن هم به کار و تولید ادامه داده‌اند. بنا بر همین گزارش‌ها شماری از کارگران این صنایع در پایان روز کار و در مسیر بازگشت (عمدتا سرویس‌های کارخانه) به میدان انقلاب یا دیگر مناطق و مراکز سیاسی رفته و جزیی از انبوه جمعیت می‌شده‌اند.

اعتصاب کارگران صنعت نفت و تاثیر آن در سرنوشت و سقوط نظام شاهنشاهی بحث و توهم خوشایندی است که در محافل چپ با برجسته کردن شعارهایی مانند "کارگر نفت ما مبارز دلیر سرسخت ما" در باره آن بسیار بزرگنمایی شده است. بدون وارد شدن به جزئیات که در هدف و حوصله این نوشتار نمی‌گنجد و بدون هیچ قصدی در کوچک شمردن یا کم اهمیت دادن به این بخش مهم از و سهم عناصر چپ در مبارزات کارگری آن دوره باید به این بخش از واقعیت نیز توجه بشود که اولاً اعتصاب‌های سراسری صنعت نفت و آن چیزی که به بستن شیرهای نفت و جلوگیری از صادرات آن معروف شد در میانه ی پاییز (آبان) ۱۳۵۷ آغاز شد؛ یعنی زمانی که مبارزات و تظاهرات عمومی تقریباً در سراسر ایران شکل گرفته بود. ثانیاً هیاتی که برای ساماندهی این اعتصاب سراسری [که مصرف داخلی تامین بشود] و حمایت مالی از آن [پرداخت حقوق کارکنان اعتصابی !!] شکل گرفت مرکب و با حضور نمایندگان از بازار تهران و آقایان طالقانی و بازرگان و ... بود. انتصاب این هیات هماهنگی و اثرات مربوط به آن به مقوله چپ دور از واقعیت است و اما و اگرهای بسیار دارد. گفته می‌شد و می‌شود که این اعتصاب کمر نظام شاهنشاهی را شکست و ... روشن است که اعتصاب نفتگرها مانند اعتصاب روزنامه نگاران به لحاظ سیاسی اهمیت و اثرگذاری بسیار داشته است. اما به لحاظ اقتصادی نمی‌توانسته در

سقوط زود هنگام نظام اثری داشته باشد. در توضیح این مساله باید گفت اولاً [به اندازی کافی روشن است و نیاز به اثبات ندارد] بنیه مالی و پشتوانه و اندوخته ارزی آن نظام به اندازه کافی بزرگ و قوی بود که تاب ماندگاری چند ماهه اقتصاد بدون نفت را داشته باشد. ثانیاً قراردادهای صادرات و فروش نفت بلند مدت هستند. در مورد ایران نیز دست کم در آن دوره، قراردادهای بلند مدت بوده و به گونه‌ای نبوده که بهای نفت فروخته (صادر) شده روزشمار یا هفتگی و ماهانه توسط خریدار به حساب فروشنده واریز گردد. یعنی حتا در صورت تداوم این اعتصابات و جلوگیری از صادرات نفت اثرات مالی و ارزی آن قاعدتاً در دوره‌هایی بیش از شش ماهه می‌بایست پدیدار گردد.

چپ‌ها چه سهمی و چه نقشی در استقرار و تثبیت جایگزین رژیم شاه داشتند؟

در این مورد نیز از چپ‌ها به عنوان یک کل یا مجموعه یکپارچه نمی‌توان سخن گفت. در بالا نیز اشاره شد که بخش کوچکی از چپ حدود دو ماه پیش از قیامی که به قدرت رسیدن روحانیت منتهی شد در نشریه رسمی خود، قوت گرفتن یک جنبش فاشیستی در روند اجتماعی موجود و استقرار یک نظام با گرایش‌های فاشیستی را پیش بینی کرد و هشدار داد. حزب توده که هنوز بد نامی شکست در جریان کودتای مرداد ۱۳۳۲ و سکوت و سرخوردگی پس از آن [به ویژه پس از اوج رشد و محبوبیت جنبش چریکی چپ در دهه ۴۰ و پنجاه] را در کارنامه خود داشت و باقی مانده اعضا و مرکزیت آن در حال بازگشت به ایران بودند تا چند روز مانده به پیروزی قیام با همه قدرت در بسیج نیرو هنوز توان برگزاری یک میتینگ بیش از صد نفره را در محوطه در حال ساخت ترمینال جنوب تهران نداشت و در تحلیل اوضاع و گمانه زنی آینده، ضمن توضیح و تبیین راه رشد غیر سرمایه داری و مصادیق آن، گویا منتظر اعلام نظر نهایی برادر بزرگ خود در تحلیل دلایل سقوط نظام شاه و چگونگی استقرار رژیم جدید تقریباً بی نظر و بی اثر بود. اما پس از استقرار با ترقی خواه و ضدامپریالیست شناختن جمهوری اسلامی از هیچگونه تایید و حمایت و کمک به تثبیت آن خود داری نکرد. سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران که پس از سقوط

نظام شاهنشاهی، خوشنام در مبارزه مسلحانه با دیکتاتوری شاه [هرچند در میزان تاثیر این مبارزه ی صادقانه و خونین در بسیج توده‌ها و سرنگونی شاه حرف و سخن بسیار است] دیگر موضوعیتی برای مبارزه مسلحانه نداشت حالا سر در گم از شناسایی شاخه یا شاخه‌های دوگانه ارتجاعی و ضدامپریالیستی درون حاکمیت جدید، رشدی سریع و بادکنکی داشت و در حشر و نشر و همزیستی با حزب توده و سپس شرکت در جنگ با عراق کماکان از تایید و کمک به تثبیت جمهوری اسلامی چیزی کم نگذاشت. تا این که سرانجام با انشعابی در کمیته مرکزی خود به دو بخش اکثریت و اقلیت تجزیه شد و هر بخش راه خود را یکی در تایید و کمک به و دومی در مخالفت و مبارزه با جمهوری اسلامی پی گرفتند و هزینه‌هایی هم دادند. دیگر گروه‌ها و سازمان‌های سیاسی چپ که شمار آن‌ها کم هم نبود ولی به باور گمانه زنان کمیت اعضا و قدرت بسیج هواداران مجموع آن‌ها به سازمان فداییان خلق نمی رسید، هریک با تحلیل‌هایی متفاوت در ارزیابی ریشه‌ها و گرایش‌های ویژه طبقاتی [سرمایه دارانه] حکومت جدید، اما جملگی با ضدخلق تشخیص دادن جمهوری اسلامی نه تنها نقشی در استقرار یا تثبیت آن نداشتند بلکه از همان آغاز مبارزه با این رژیم را، البته با تفاوت‌هایی گاه مهم و اساسی در روش مبارزه با آن، سرلوحه خود قرار دادند.

انقلاب و راهی که طی شد، چه درس‌هایی برای جنبش چپ دارد؟

یکم- غیر قانونی شناختن هر نوع حکم اعدام. اگر از همان آغاز با اعدام سران حکومت پیشین و شکنجه گران و... مخالفت و این نوع مجازات غیر قانونی می‌شد الان رکورد دار شمار اعدامیان و شاهد اعدام مخالفان و منتقدان حکومت نبودیم.

دوم - ما تصور درستی از دموکراسی نداشتیم. سوسیالیسم بدون دموکراسی دیگر سوسیالیسم نیست. تصور درستی از دموکراسی درون تشکیلات نداشتیم و شاید هنوز هم نداشته باشیم. با تمسک به سانترالیسم و اولویت و اجرایی شدن رای اکثریت حقوق دارندگان رای اقلیت نادیده گرفته می‌شد و شاید هنوز هم می‌شود

سوم - ما تصور درستی از ستم و لزوم مخالفت با هر نوع ستم نداشتیم. با تمسک به ستم طبقاتی و اولویت آن بر ستم‌های فرعی، از کنار ستم‌های جنسیتی، ستم‌های دینی و مذهبی، ستم‌های ملی و قومی گذر می‌کردیم. در مقابل ستم بر زنان و تحمیل حجاب اجباری، ستم‌های مذهبی و اعدام بهاییان و پایمال کردن حقوق و آزادی اقلیت‌های دینی ایستادگی نکردیم.

چهارم - ما تصور درستی از مبارزه ایدئولوژیک نداشتیم و عموماً هنوز هم نداریم. تمامی حقیقت نزد ماست. احترام به نظر و رای مخالف عمدتاً برای ما یک تعارف است و در واقعیت مفهومی ندارد. مبارزه ایدئولوژیک را تبدیل یک بحث کشدار طولانی و گاه همراه با خشونت کلامی کرده و آنقدر ادامه می‌دهیم تا طرف مقابل قانع یا تسلیم بشود. در غیر اینصورت کار به قطع رابطه و بی احترامی و بدخواهی و دشمنی و ... کشیده خواهد شد.

۲۹ دیماه ۱۴۰۳



نیکزاد نجومی

روبن مارکاریان

چرا انقلاب شد و چرا شما در انقلاب شرکت داشتید؟

چرا انقلاب شد

انقلاب پنجاه و هفت در ادامه انقلاب مشروطه و جنبش ملی شدن نفت در دوران دکتر محمد مصدق، برای دستیابی مردم ایران به آزادی، دموکراسی و برابری حقوق شهروندی به وقوع پیوست. انقلاب مشروطیت با کودتای انگلیسی توسط رضا خان سرکوب شد و جنبش ملی شدن نفت نیز با کودتای انگلیسی-آمریکائی در بیست و هشتم مرداد سال سی و دو در هم کوبیده شد.

در دوره ریاست جمهوری کندی، دولت آمریکا برای پیش‌گیری از انقلاب‌های دهقانی نظیر انقلاب چین که شرایط را برای رهبری احزاب کمونیست بر این خیزش‌های دهقانی مهیا می‌ساخت، دولت‌های وابسته و یا هم‌پیمان خود را برای اصلاحات ارضی و برچیدن مناسبات فئودالی تحت فشار قرار داد. محمدرضا پهلوی مخالف این اصلاحات بود، اما زیر فشار دولت آمریکا در نهایت به اجرای این اصلاحات تحت عنوان انقلاب سفید تن داد. پس از اصلاحات، ایران وارد یک دوره رشد شتابان اقتصادی شد که افزایش قیمت نفت در اوایل دهه پنجاه به آن سرعت بیشتری بخشید. این اصلاحات به لحاظ اقتصادی - اجتماعی تأثیرات مهمی بر جامعه ایران بر جای نهاد. از سویی، در شهرها و به‌ویژه شهرهای بزرگ طبقه متوسط شهری شکل گرفت که در رشد اقتصادی این دوره کمابیش سهیم بود. از سوی دیگر، ترکیب طبقاتی روستاهای کشور با اجرای اصلاحات ارضی دچار تغییرات بنیادی شد. اکثریت توده‌های روستائی که زمین‌های حاصل از تقسیم اراضی کفاف مخارج زندگی آن‌ها را نمی‌داد به‌ناچار راهی شهرها و به‌ویژه شهرهای بزرگ شدند. اما خصلت رشد اقتصادی ایران که قدرت جذب توده‌های کنده شده از روستا را نداشت، آن‌ها را به توده حاشیه تولید در کمربند اطراف شهرها با مشاغل بی‌ثبات و درآمد ناچیز مبدل کرد. این دوره

رشد شتابان اقتصادی همراه بود با استقرار یک نظام استبداد درباری خشن با قدرت مطلقه شاه که به‌ویژه با تحمیل اختناق همه جانبه از طریق ساواک و سایر نیروهای سرکوب در دهه ۵۰ با ایجاد حزب رستاخیز به اوج خود رسید.

در نتیجه دو نیروی مهم اجتماعی ناراضی در بستر این دوره از تحولات شتابان اقتصادی استبداد پهلوی شکل گرفت: طبقه متوسط شهری که کمابیش در رشد اقتصادی سهیم بود اما در برابر استبداد مطلقه حاکم خواهان آزادی‌های سیاسی بود و توده‌های حاشیه تولید که به طور کلی از همه مزایای رشد این دوره جامانده و کارد به استخوان شده بود. در همین دوره با انتخاب کارتر به ریاست جمهوری آمریکا مانند دوره کندی فشارها به محمدرضا پهلوی برای ایجاد نوعی «فضای باز سیاسی» شروع شد. دولت آمریکا بر آن بود (با توجه به مریض بودن شاه و اجتناب ناپذیر بودن یک دوره گذار) که مهم‌ترین متحدش در خاورمیانه برای حفظ ثبات سیاسی نیاز به تعدیل استبداد خشن از طریق باز کردن فضای سیاسی دارد. اما این باز کردن فضای سیاسی به خاطر تاخیر طولانی و انباشته شدن سالیان سال ناراضی‌ها به فوران اعتراضات در مسیر تکوین موقعیت انقلابی و در ادامه فروپاشی رژیم سلطنتی پهلوی انجامید.

چرا شما در انقلاب شرکت داشتید؟

من در دوره وقوع انقلاب برای بار دوم در زندان به سر می‌بردم و در ماه آبان ۵۷ پس از تمام شدن دوره دوم شش ساله زندان، آزاد شدم. بنابراین طبیعی بود که من همراه رفقای همفکری که در همین دوره آزاد شده بودند به موج رو به اوج انقلاب بپیوندیم.

چه انتظاری از انقلاب داشتید و این انتظار به کجا ختم شد؟

انتظار من از انقلاب این بود که با سقوط استبداد پهلوی کشور دوره‌ای از آزادی‌های سیاسی را تجربه کند. اما نفوذ بلامنازع و هژمونی روحانیت به رهبری خمینی، حتی قبل از قیام بهمن ما را به این نتیجه رساند که هدف‌های ضد استبدادی انقلاب نه

فقط برآورده نخواهد شد بلکه ما به سوی برقراری یک فاشیسم مذهبی خواهیم رفت که کمر به نابودی نسلی از نیروها و فعالین از جمله کادرها و فعالین چپ خواهد بست.

چرا سقوط رژیم پهلوی با استقرار رژیم ولایت فقیه همراه شد؟

پهلوی دوم برای تثبیت موقعیت خود از اوایل دهه ۴۰ چند سیاست را به موازات هم به کار بست که شامل این موارد بودند: اولاً، سرکوب و جلوگیری از شکل‌گیری هرنوع تشکل مستقل توده‌ای؛ ثانیاً، سرکوب و ریشه‌کن کردن مخالفین که در راس آنها سرکوب نیروهای چپ و البته آزادی‌خواه، ملی‌گرا و اصولاً هر نوع نیروی سیاسی مخالف قرارداداشت؛ ثالثاً، ایجاد اتحاد با روحانیت مرتجع علیه خطر کمونیسم و میدان دادن به گسترش نفوذ روحانیت. این سیاست در آن دوره توسط دولت آمریکا به عنوان «اتحاد مقدس» علیه گسترش خطر کمونیسم و مناطق نفوذ اتحاد شوروی به اقمار و متحدین خود تجویز و حمایت می‌شد. بنابراین خلاء ایجاد شده در فضای سیاسی، گام به گام به‌دست دستگاه روحانیت که دارای تشکیلات و پایگاه‌های مذهبی در مساجد خود در هر کوی و برزن در سراسر کشور بود پر شد. عامل دیگری که به نفوذ بلامنازع روحانیت کمک کرد خط مشی جدا از توده جنبش چریکی (فدائیان، مجاهدین و سایر گروه‌ها و محافل طرفدار مبارزه مسلحانه) بود. این مبارزه ضداستبدادی جوانب بسیار مثبت و درخشانی در شکستن رکود سیاسی داشت. اما مشی جدا از توده مبارزه مسلحانه نه فقط به‌سرعت با سرکوب شدید ساواک و سایر ارگان‌های سرکوب مواجه شد و مجموعه‌ای از بهترین و غیرقابل‌جایگزین‌ترین کادرهای جنبش چپ را از دست داد بلکه از عملی ساختن مهم‌ترین وظیفه چپ باز ماند: وظیفه یاری‌رسانی به سازمان‌یابی طبقه کارگر در حال رشد این دوره! بنابراین هنگامی که طوفان انقلاب به پا خاست توده‌های بی‌شکلی (به‌ویژه میلیون‌ها توده حاشیه تولید) وارد میدان شدند که به‌آسان‌ترین شکل جذب دستگاه نیرومند روحانیت به عنوان تنها نیروی سازمان‌یافته و سراسری شدند. به طور خلاصه محمدرضا شاه و آمریکا ایران را دو دستی تقدیم روحانیت مرتجع کردند.

مقاومت و مقابله‌ی سیاسی و اجتماعی در برابر رژیم برآمده از انقلاب چگونه از پا درآمد و این رژیم تثبیت و تحکیم شد؟ چپ‌ها چه سهمی در براندازی رژیم شاه داشتند و چه نقشی در استقرار رژیم جایگزین و تثبیت آن؟

وقوع انقلاب و فضای سیاسی پس از سقوط سلطنت پهلوی بی‌تردید فرصت‌های عظیم تاریخی برای تشکیل‌یابی و مقاومت در برابر فاشیسم مذهبی ایجاد کرد. اما این فرصت‌ها به دلائل زیر به سود فاشیسم مذهبی و به زیان مقاومت درمقابل پیشروی آن از دست رفت. اول، درحالی که بلافاصله پس از قیام بهمن نشانه‌های پیشرفت گام به گام فاشیسم مذهبی درسرکوب آزادی‌های سیاسی آشکار شده بود، نیروهای سیاسی چپ، دمکرات و آزادیخواه نتوانستند جبهه متحدی برای دفاع از آزادی‌های به‌دست آمده در انقلاب به وجود آورند. دوم، تسخیر سفارت آمریکا یا به گفته خمینی «انقلاب دوم» به عاملی در ایجاد شکاف در میان اپوزیسیون و پیوستن بخشی از آن به حمایت از حکومت مبدل شد. سوم، عامل نام برده درعین حال بستر فکری خیانت رهبران سازمان فدائی به عنوان مهم‌ترین نیروی سراسری اپوزیسیون و چرخش آن به حمایت از رژیم را فراهم آورد، سوم، جنگ ایران و عراق که با حمله عراق شروع شد به برکتی برای رژیم جمهوری اسلامی برای دامن زدن به احساسات وطن‌پرستانه و بهره‌برداری در سرکوب مخالفان مبدل شد. چهارم، شروع مبارزه مسلحانه ماجراجویانه مجاهدین در سال ۶۰ نیز بالاخره بهانه نهائی برای سرکوب‌ها و بی‌رحمانه نیروهای اپوزیسیون را به روحانیت حاکم داد. پنجم، سنت‌های فرقه‌ای و غیرکارگری چپ انقلابی به مانعی مهم برای این بخش از چپ مبدل شد برای آن که نتواند از فرصت چند ساله آزادی‌های سیاسی نسبی در جهت یاری‌رسانی به ایجاد تشکلهای کارگری و توده‌ای پایدار استفاده کند. تشکلهائی که می‌توانستند به عنوان ستون‌های مقاومت توده‌ای در برابر پیشروی فاشیسم مذهبی نقش مهم و حیاتی ایفاء کنند. ششم، نیروهای چپ انقلابی که برخلاف سازمان فدائی و دیگر نیروهای چپ مشابه (نظیر حزب رنجبران، اتحادیه کمونیست‌ها، بخشی از تروتسکیست‌ها...)، پس از قیام بهمن به مخالفت با رژیم جمهوری اسلامی پرداختند،

نتوانستند میان خود اتحادی از نیروهای چپ مخالف رژیم حاکم ایجاد کرده و به این ترتیب یک قطب متحد و نیرومند ایجاد کنند. به طور خلاصه این‌ها عواملی بودند که مقاومت در برابر فاشیسم مذهبی در حال پیشروی را تضعیف و ناتوان کردند.

انقلاب و راهی که طی شد، چه درس‌هایی برای جنبش چپ دارد؟

یادآوری این نکته ضروری است که طی این دوره یعنی دوره حاکمیت رژیم جمهوری اسلامی، چپ ایران با چالش سه بحران بزرگ مواجه بوده است که عبارتند از: اول، نقش چپ در شکست انقلاب ایران؛ دوم، فروپاشی بلوک شرق و بحران تاریخی جهان جنبش کمونیستی؛ و سوم، تعرض نئولیبرالیسم. بنابراین بدون در نظر گرفتن هر سه وجه این بحران‌ها، نیروهای چپ نمی‌توانند خود را بازسازی کرده و در خیزش انقلابی «زن، زندگی، آزادی» نقش موثر ایفاء کنند. به طور موجز و مختصر می‌توان گفت که چپ برای درس آموزی از این شکست در عرصه برنامه و استراتژی باید به نکات زیر توجه کند!

در عرصه برنامه: چپ برای تبدیل شدن به یک نیروی موثر باید به طور قطعی با سوسیالیسم قرن بیستم و یا سوسیالیسم حزب - دولت وداع کند و بازگشت به سوسیالیسم مارکسی را در دستور بازسازی خود قرار دهد. سوسیالیسم مارکسی تعمیق دموکراسی است نه تعلیق دموکراسی. دموکراسی یعنی حق حاکمیت مردم از جمله حق مردم در تاسیس و تغییر نظام یکی از بنیادهای دموکراسی در سوسیالیسم مارکسی است. در مبارزه با هر شکلی از استبداد سیاسی (نظیر فاشیسم مذهبی حاکم در ایران) برقراری حق حاکمیت مردم از جمله در فراخواندن مجلس موسسانی متبلور می‌شود که در شرایط آزادی‌های کامل و بی قید و شرط سیاسی، نمایندگان همه مردم که با رای آزادانه انتخاب شده‌اند ساختار نظام آینده و قانون اساسی آن را تدوین و به همه‌پرسی مردم می‌گذارند. چپی که به دموکراسی آلرژیک دارد شانس برای تبدیل شدن به یک نیروی سیاسی توده‌ای و موثر نخواهد داشت. / استراتژی چپ: مهم‌ترین مولفه‌های استراتژی برای بازسازی چپ عبارتند از: اول، یاری‌رسانی به سازمان‌یابی عموم مزد و حقوق بگیران و به حاشیه‌رانده‌شدگان به

عنوان کنشگر اصلی در مبارزه برای آزادی، دموکراسی و سوسیالیسم؛ دوم، نقش حیاتی پیکار برای آزادی‌های بی قید و شرط سیاسی و دموکراسی که هم فرصت‌های عظیم و حیاتی برای سازمان‌یابی از پائین در میان مزد و حقوق بگیران فراهم می‌کند و هم پیروزی در پیکار برای آزادی و دموکراسی خود مقدمه و مدخل سوسیالیسم است؛ سوم، اهمیت حیاتی مبارزه برای برابری زنان با مردان نه فقط در عرصه حقوقی بلکه در زندگی واقعی که متضمن شرکت برابر زنان با مردان در کلیه نهادهای انتخابی، اجرائی، قانون‌گذار و قضائی و همچنین اجتماعی کردن کار خانگی است؛ چهارم، مبارزه برای نظام تامین اجتماعی فراگیر، رایگان و کارآمد از گهواره تا گور به‌مثابه یکی از عرصه‌های بسیار تعیین کننده برای پاسخ به حق شهروندی برای زندگی است؛ پنجم، مسئله پاسخ به بحران زیست‌محیطی که عمق‌یابی آن به تدریج زندگی در فلات ایران را نابود می‌سازد؛ ششم، بدون پاسخ به مسئله ملی در کشوری چندملیتی مانند ایران از طریق فدرالیسم منطقه‌ای دموکراتیک و سازوکارهای آن، دموکراسی غیرممکن خواهد بود.



از کارهای کارگاه تولید پوستر، دانشکده هنرهای زیبا دانشگاه تهران، سال ۱۳۵۸، مسئول: نیکزاد نجومی

محمد مالمجو

چپ در آینه چپ‌ستیزان: از لحظه انقلاب تا مسیر طی‌شده انقلاب

یکم

دو دسته از چپ‌ستیزان طی سال‌های اخیر در پهنه افکار عمومی ایرانیان با موفقیت توانسته‌اند کلیت چپ را در پیوند با انقلاب ۱۳۵۷ به چالش بکشند. سلطنت‌طلبان به بهانه مشارکت چپ در لحظه انقلاب ۵۷ به چپ می‌تازند و بازارگرایان حکومتی به بهانه آن‌چه تأثیرگذاری افکار چپ‌گرایانه بر مسیر طی‌شده انقلاب در دوره پساانقلابی می‌شمردند. باین حال، این هر دو دسته، به‌رغم تفاوت‌های آشکار در مواضع سیاسی و ایدئولوژیک‌شان، در یک نقطه مشترک هستند: تلاش برای بی‌اعتبارسازی نقش چپ در تاریخ معاصر ایران. در چارچوب تقسیم کارِ نانوشته راست سلطنت‌طلب و راست بازارگرایی حکومتی، سرجمع، چپ‌گرایان که همواره آماج ماشین سرکوب چنددهه‌ای حکومت اسلامی بوده‌اند توأمان اصلی‌ترین بازیگر و خط‌دهنده در تحولات دوره پساانقلابی نیز تلقی می‌شده‌اند. استدلال هر یک از این دسته‌های چپ‌ستیز چیست؟ کلیت چپ برای برملاسازی ناراستی‌های استدلال‌های چنین چپ‌ستیزانی چه خطوط استدلالی راهنمایی را باید پی بگیرد؟

دوم

چپ‌ستیزان سلطنت‌طلب که از حامیان نظام پهلوی هستند چپ‌گرایان را به‌درستی یکی از مشارکت‌کنندگان در انقلاب ۱۳۵۷ می‌دانند. از نگاه سلطنت‌طلبان، چپ‌گرایان با تأثیرگذاری بر فضای سیاسی و اجتماعی سال‌های منتهی به انقلاب در سقوط نظام سلطنتی عملاً نقش داشتند و استقرار نظام جمهوری اسلامی را نهایتاً به سهم خودشان رقم زدند. سلطنت‌طلبان، بر این مبنا، چپ را از مقصران لحظه انقلاب

۵۷ می‌دانند. لحظهٔ انقلاب ۵۷ را بسیاری از انقلابی‌ها نقطه‌عطفی تاریخی می‌شمردند که می‌تواند ساختارهای صلب نظام پادشاهی را به چالش بکشد و دگرگونی عمیقی در جامعهٔ ایرانی پدید بیاورد. لحظهٔ انقلاب ۵۷ نزد توده‌های مشارکت‌کننده در جریان انقلاب با شور و هیجان و امید به آینده‌ای بهتر همراه بود. انقلاب ۵۷ در پاسخ به نارضایتی‌های گستردهٔ مردمی از ظلم و نابرابری در جامعه و اعمال استبداد سیاسی در سیاست شکل گرفت که هدف اصلی‌اش عبارت بود از ایجاد دگرگونی‌های بنیادین در نظام پیشین. لحظهٔ انقلاب ۵۷، در این میان، لحظهٔ شکستن قیدوبندهای قدیمی و آغاز دورانی جدید به حساب می‌آمد. از منظر سلطنت‌طلبان، چپ از خالقان چنین لحظه‌ای در تاریخ معاصر ایران بوده است.

اگر سلطنت‌طلبان بر لحظهٔ انقلاب در نقد چپ متمرکز می‌شوند، بازارگرایان حکومتی از دریچهٔ مسیر طی‌شدهٔ انقلاب است که چپ را به تیغ نقد می‌کشند. نقطهٔ عزیمت مسیر طی‌شدهٔ انقلاب در جایی واقع شد که، پس از پیروزی انقلاب، حکومت اسلامی به راه افتاد. این مسیر با چالش‌ها و تنش‌ها و پیچیدگی‌های خاص خود همراه بوده است. حکومت اسلامی در این مسیر می‌بایست از مرحلهٔ شعار به سمت مرحلهٔ اجرای برنامه‌های عملی‌اش حرکت می‌کرد. این انتقال از لحظهٔ انقلاب به مسیر طی‌شدهٔ انقلاب با تنش‌های شدیدی همراه بود. تمایز اصلی میان لحظهٔ انقلاب و مسیر طی‌شدهٔ انقلاب در این بوده است که لحظهٔ انقلاب عمدتاً حول محور تخریب ساختارهای قدیمی و ایجاد امید به تغییر می‌چرخید اما مسیر حکومت انقلابی حول محور ساختن ساختارهای جدید و استقرار نظام سیاسی نوپدید. حکومت اسلامی در این مسیر با چالش‌هایی مانند تثبیت قدرت و مقابله با مخالفان و بازسازی اقتصاد و تأسیس نهادهای جدید و پاسخ‌گویی به انتظارات مردم روبه‌رو بود. این مرحله توأم بود با برآمدن ناامیدی‌های فراوان. در این میان، بازارگرایان حکومتی، که عمدتاً درون ساختار جمهوری اسلامی فعالیت می‌کنند، گرچه از لحظهٔ انقلاب ۵۷ دفاع می‌کنند اما معتقدند حکومت اسلامی که در پی انقلاب ۵۷ قدرت را در دست گرفت از مسیر اصلی خود منحرف شده است. بازارگرایان حکومتی انحراف حکومت اسلامی را ناشی

از تأثیرپذیری‌اش از سیاست‌های برآمده از تفکر چپ می‌دانند. از دیدگاه آنان هم سیاست‌هایی مانند ملی‌سازی صنایع و کنترل دولت بر اقتصاد و نظام توزیع منابع که در سال‌های اولیهٔ انقلاب اجرا می‌شد و هم استمرار انواع نقش‌آفرینی‌های دولت در نظام اقتصادی که در سالیان پس از جنگ هشت‌ساله به دنبال آمد تحت تأثیر اندیشه‌های چپ‌گرایانه بوده است. بازارگرایان حکومتی، ضمن سفیدشویی بنیان‌های حکومت اسلامی، چپ را مسئول مسیر طی‌شدهٔ انحرافی انقلاب طی دهه‌های اخیر می‌دانند.

سوم

هم سلطنت‌طلبان در نقدی که از چپ بابت مشارکت در لحظهٔ انقلاب ۵۷ می‌کنند و هم بازارگرایان حکومتی آن‌گاه که چپ را بابت انحراف مسیری‌شدهٔ حکومت اسلامی به تیغ نقد می‌کشند به یکسان فرافکنی می‌کنند و نقش اصلی نیروی سیاسی متبوع‌شان را در این میان به‌تمامی نادیده می‌گیرند.

توصیفِ روایِ سلطنت‌طلبان از مشارکت چپ در لحظهٔ انقلاب با ارزیابی تاریخی ناروایی مبنی بر محکوم‌سازی چپ نیز توأم است که، متکی بر نیروی برگرفته از مسیر طی‌شدهٔ فاجعه‌بار حکومت اسلامی طی دورهٔ پس‌انقلابی، از قضا میان بخش‌های وسیعی از ناراضیان نظام جمهوری اسلامی به‌شدت همدلی برمی‌انگیزد.

ایراد انتقاد مطروحهٔ سلطنت‌طلبان از چپ به تکه‌تکه‌سازی درک‌شان از تمامیت فرآیند تاریخی انقلاب برمی‌گردد. سلطنت‌طلبان، در مرحلهٔ اول، سه مقطع تاریخی پیش از انقلاب و لحظهٔ انقلاب و پس از انقلاب را از یکدیگر جدا می‌سازند و هر یک از مقاطع تاریخی سه‌گانه را در انزوا از تمامیت به‌هم‌پیوسته‌شان بررسی می‌کنند. از آن‌جاکه سلطنت‌طلبان شرایطی را که مسبب شکل‌گیری هر یک از مقاطع سه‌گانه بودند بدیهی می‌گیرند، شکل هر یک از این مقاطع را نیز اجتناب‌ناپذیر جلوه می‌دهند. مفروض می‌گیرند که حکومت برآمده از لحظهٔ انقلاب ۵۷ ضرورتاً می‌بایست حکومتی اسلامی می‌شد. از آن‌جاکه حکومت اسلامی برآمده از لحظهٔ انقلاب با اتکا بر

اعمال و اجرای اسلام سیاسی در سپهرهای گوناگون حیات ایرانیان طی دورهٔ پس از انقلاب عملاً نارضایتی‌های شدیدی را میان بخش‌های وسیعی از جمعیت برانگیخته است، سلطنت‌طلبان به این نتیجه رسیده‌اند که مسیر طی‌شدهٔ انقلاب ضرورتاً می‌بایست به طرزی اجتناب‌ناپذیر این‌گونه پیش می‌رفت که رفت. اما مرحلهٔ دومی نیز هست که سلطنت‌طلبان چنین استنتاج‌های تکه‌تکه‌ای را دوباره کنار هم می‌چینند و الگویی از فرآیند تاریخی را برمی‌سازند متشکل از پرشمار اجتناب‌ناپذیری‌های درهم‌تنیده. تقصیری که به چپ بابت مشارکت در لحظهٔ انقلاب منتسب می‌کنند از همین سرود بریده‌بریده برمی‌آید. به خطا جبری تاریخی را بر نتایج نامیمون لحظهٔ انقلاب ۵۷ حاکم می‌دانند که چپ برای نادیده‌انگاری‌اش مسئول شناخته می‌شود. در تصویر مکدری که سلطنت‌طلبان از محکومیت چپ در لحظهٔ انقلاب ۵۷ به دست می‌دهند از این واقعیت به‌تمامی غفلت می‌شود که تاریخ همواره پر از احتمال‌ها و انتخاب‌ها بوده است نه حتمیت‌ها و جبرهای پیشاپیش تعیین‌شده. باین‌حال، احتمال‌ها و انتخاب‌ها در هر لحظه از تاریخ به مسیر طی‌شده وابستگی دارند. اگر احتمال قدرت‌یابی چپ مشارکت‌کننده در لحظهٔ انقلاب بسیار کم اما احتمال قدرت‌گیری حکومت اسلامی پس از پیروزی انقلاب بسیار زیاد بود، علت را باید در رویکرد و عملکرد نظام سلطنتی در سرکوب چپ طی دورهٔ پیشاانقلابی و متقابلاً آزادگذاری نسبی اسلام‌گرایان برای سازمان‌یابی طی دورهٔ پیش از انقلاب نیز جست. غلبهٔ سیاسی اسلام‌گرایان بر چپ‌ها هم در لحظهٔ انقلاب و هم در مسیر طی‌شدهٔ حکومت اسلامی در دورهٔ پساانقلابی و نیل به اوضاع دفاع‌ناپذیر کنونی از جمله به نوع نقش‌آفرینی نظام سلطنتی طی دهه‌های منتهی به سال ۵۷ نیز برمی‌گردد که در سرود چپ‌ستیزانهٔ بریده‌بریدهٔ سلطنت‌طلبان به طرزی فرافکنانه ناگفته و ناخوانده باقی مانده است: زمان شکست سیاسی چپ از نیروهای اسلامی در لحظهٔ انقلاب و ادوار بعدی‌اش رقم خورد اما علت چنین شکستی تا اندازهٔ قابل‌توجهی در دورهٔ پیش از انقلاب به میانجی عملکرد نظام شاهنشاهی در نوع برخورد با انواع مخالفان.

فرافکنی، اما به شکلی دیگر، در چپ‌ستیزی بازارگرایان حکومتی نیز بس پررنگ است. بازارگرایان حکومتی همواره مداخله‌های دولت‌های گوناگون حکومت اسلامی طی دورهٔ پس از انقلاب را ناشی از تعهد دولت به تحقق عدالت اجتماعی و تأثیرپذیری از تفکر چپ معرفی می‌کرده‌اند و مسبب انحراف مسیر طی‌شدهٔ انقلاب در سالیان پس از انقلاب می‌دانسته‌اند. بازارگرایان حکومتی که همواره از وضع موجود اقتصادی در تمام مقاطع پسانقلابی ناراضی بوده‌اند ضمن مبراسازی بنیان‌های حکومت اسلامی همواره مسبب چنین وضعی را تفکر چپ می‌دانسته‌اند. روایت بازارگرایان حکومتی به‌تمامی مخدوش بوده است. گرایش حکومت اسلامی طی اولین دههٔ انقلاب در این راستا بود که عرصهٔ اقتصاد و ازاین‌رو فعالیت‌های معیشتی و اقتصادی جامعه را تحت‌الشعاع ارزش‌ها و هنجارها و قواعد و خواسته‌های دیکته‌شده از سوی اسلام سیاسی و موقعیت جنگی شکل دهد. به این اعتبار، گرایش حکومت اسلامی تا پایان جنگ در این راستا بود که نهادهایی را که تولید و توزیع و مصرف از رهگذرشان صورت می‌گرفت در نهادهای اجتماعی و سیاسی و فرهنگی برآمده از موقعیت انقلابی و جنگی حک کند و بدین اعتبار نظام اقتصادی را به اقتضای اسلام سیاسی و پدیدهٔ جنگ به محصول فرعی نظام‌های اجتماعی و سیاسی و فرهنگی و مذهبی بدل سازد. حکومت اسلامی در سالیان بلافاصله پس از انقلاب با وضعیتی مواجه بود که می‌بایست سامان اقتصادی جدیدی پدید می‌آورد ضمن بقای وضعیت نوپای انقلابی. مصادره‌های گسترده و ملی‌سازی‌هایی که در اوایل انقلاب به وقوع پیوست چنین کارکردی داشتند. متعاقباً نیز بلافاصله جنگ درگرفت و دولت‌های جنگی می‌بایست تخصیص منابع محدود جامعه را به نوعی سامان می‌دادند که چاه ویل هزینه‌های جنگی و برقراری امنیت داخلی و خارجی نظام سیاسی مستقر را پر کند. این‌همه به گسترش دخالت‌های دولتی در نظام اقتصادی به‌شدت دامن زد چندان که ایران اسلامی از محوریت نظام بازار و حاکمیت منطق سود اقتصادی در حیات اقتصادی جامعه کاست. نه منطق اقتصادی بلکه منطق اسلام انقلابی و منطق جنگی بود که در سرلوحهٔ سیاست‌گذاری‌های اقتصادی قرار داشت. گرایش اصلی در

شکل‌دهی به نظام اقتصادی طی نخستین دهه انقلاب عبارت بود از حک‌شدگی اقتصاد در ارزش‌های اسلام انقلابی و شرایط جنگی با این کارکرد که نخبگان اقتصادی رژیم سابق از چرخه نظام اقتصادی بیرون رانده شوند و موجبات نوعی جابه‌جایی اساسی در نخبگان اقتصادی و سیاسی و فرهنگی فراهم آید. در سال‌های پس از جنگ نیز اجرای سیاست‌های برآمده از ایدئولوژی اسلام سیاسی در پهنه‌های غیراقتصادی عمدتاً پی‌آمدهای ناخواسته گسترده‌ای برای سپهر تولید اقتصادی داشته است. سیاست‌های برآمده از ایدئولوژی اسلام سیاسی که به شکل سیاست داخلی و سیاست خارجی و سیاست فرهنگی نظام جمهوری اسلامی تجلی می‌یافته است موجب اختلال‌زایی در اولاً تولید ارزش و ثانیاً تحقق ارزش و ثالثاً کاهش سرمایه‌گذاری مجدد در جغرافیای ایران شده است و بر این مبنا بحران‌های سه‌گانه تولید ارزش و تحقق ارزش و انباشت‌زدایی در اقتصاد ایران را خصوصاً از اوایل دهه ۱۳۹۰ شدت بخشیده است. این بحران‌های سه‌گانه اصلی‌ترین موانع رشد اقتصادی در ایران و متعاقباً تشدید تورم و بیکاری و نابرابری و تضعیف ارزش پول ملی بوده‌اند، وضعیت اقتصادی نامطلوبی که مداخله‌های اقتصادی دولت در نظام اقتصادی برای صیانت حداقلی از فابریک اجتماعی را اجتناب‌ناپذیر می‌کرده است. مداخله‌های اقتصادی دولت، در تحلیل نهایی، نه محصول تعهد به تحقق عدالت اجتماعی در پیروی از تفکر چپ‌گرایانه بلکه معلول پی‌آمدهای ناخواسته اجرای سیاست‌های برآمده از ایدئولوژی همواره منبسط‌شونده اسلام سیاسی طی سال‌های پس از انقلاب بوده است. به‌علاوه، پیش‌روی‌های حکومت اسلامی در اجرای اسلام سیاسی که پی‌آمدهای وخیمی برای سپهر تولید اقتصادی پدید می‌آورده است از جمله با عقب‌نشینی‌های دولت در مخارج اجتماعی‌اش با تکیه بر اتخاذ سیاست‌های برآمده از ایدئولوژی نولیبرال در سپهر بازتولید اجتماعی تأمین مالی می‌شده است. در این میان، بازارگرایان حکومتی به‌منزله بخشی از نظام جمهوری اسلامی نه بنیان‌های حکومت اسلامی و نه سیاست‌های نولیبرال بلکه تفکر ناموجود چپ در حکومت اسلامی را آماج نقد قرار می‌دهند.

چهارم

در مواجهه با تقسیم کار نانوشته‌ی راست سلطنت‌طلب و راست بازارگرایی حکومتی در انتقاد از چپ، دفاع چپ از لحظه‌ی انقلاب ۵۷ از منظر نقد تاریخی رویکرد و عملکرد سیاسی نظام شاهنشاهی و نقد توأمان اسلام سیاسی و نولیبرالیسم در مسیر طی‌شده‌ی فاجعه‌بار انقلاب طی دهه‌های پساانقلابی درواقع خطوط راهنمای مهمی هستند که برای اعتباربخشی به کلیت موضع چپ در تاریخ معاصر ایران بیش‌ازپیش ضرورت دارند.



بهروز حشمت

زن همگام انقلاب



از کارهای کارگاه تولید پوستر، دانشکده هنرهای زیبا دانشگاه تهران، سال ۱۳۵۸، مسئول: نیکزاد نجومی

مهنار متین

انقلاب ایران، سازمان‌های چپ و مسئله‌ی زن*

انقلاب سال ۱۳۵۷ در ایران، دگرگونی‌های ژرفی را در عرصه‌های سیاسی و اجتماعی در پی آورد که نموده‌هایش از همان روزهای نخست آشکار بود. انگیزه‌ی بخش قابل توجهی از مردمی که فعالانه و شجاعانه در انقلاب شرکت کردند، پایان دادن به حکومتی خودکامه بود و نیز استقرار عدالت اجتماعی، آزادی‌های سیاسی و دموکراسی؛ اگرچه کمتر کسی درک و تعریفی روشن از این مقولات و مفاهیم داشت. همین ناروشنی‌ها، موجب شد واپس‌گرایانی رهبری انقلاب را از آن خود کنند که نه قصد از میان برداشتن استبداد سیاسی را داشتند و نه خواهان پی‌ریزی جامعه‌ای بودند متعهد به حقوق انسانی. آنچه رهبری فئاتیک انقلاب، با اتکاء به نیروهای مذهبی و سنتی جامعه مدّ نظر داشت، استقرار حکومتی دینی بود برای تبدیل ایران به کشوری که قوانین "صدر اسلام" در آن به اجراء درآید و در عین حال، رهبری "ایران اسلامی" را بر "شیعیان جهان" میسر کند. "رؤیاهای" رهبران جمهوری اسلامی، به سرعت به "کابوس" مردم ایران تبدیل شد. بسیاری از اقشار کم و بیش مدرن جامعه، ناباورانه شاهد و ناظر اقداماتی شدند که حکومت تازه به قدرت رسیده برای تبدیل مردم به "مؤمنین صدر اسلام"، یکی پس از دیگری به انجام می‌رساند. گرچه پایمال شدن حقوق انسانی، کسی را "بی‌نصیب" نگذاشت، اما بی‌تردید زنان بودند که نخستین هدف اقدامات حکومت دینی- یعنی واپس‌گراترین و مخوف‌ترین شکل حکومت پدر/مردسالار- قرار گرفتند و سنگین‌ترین بها را پرداختند. حاصل تلاش‌های بیش از یک سده‌ی اقشار مدرن جامعه، از زن و مرد، که به تحول موقعیت زنان و دستیابی به برخی حقوق پایه‌ای آن‌ها منجر شده بود، به یکباره رو به نابودی گذاشت. تبعیض میان زن و مرد، در همه‌ی زمینه‌های قانونی، اجتماعی، اقتصادی، هنری و... آنجا که منسوخ شده بود، دوباره به میان آمد و آنجا که هنوز در کار بود، شدت گرفت.

حجاب، این بارزترین نمادی که "اسلامی" بودن یک جامعه را به رخ می‌کشد، نخست برای کارمندان زن اجباری شد؛ سپس به همه‌ی زنان تعمیم یافت تا آنان را از حق انتخاب آزادانه‌ی پوشش محروم سازد. و این آغازی بود برای اعتراض‌های گسترده‌ی زنان علیه همه‌ی تبعیض‌ها. زنانی که جایگاه‌شان در جامعه، پس از ده‌ها سال تلاش عمیقاً متحول شده بود، نه پایمال شدن حقوق به دست آمده و تنزل موقعیت‌شان، که اعتلای آن‌ها را از انقلاب انتظار داشتند: «ما انقلاب نکردیم، تا به عقب برگردیم!»^۱

فرهنگ پدر/مردسالار غالب بر جامعه، مانع از آن شد که مردان، خود را در اعتراضات زنان سهیم بدانند و به مبارزه‌ی آنان بپیوندند. تأسف‌بارتر، بی‌تفاوتی بخش‌های آگاه جامعه و نیروهای سیاسی اپوزیسیون جمهوری اسلامی در برابر پایمال شدن حقوق زنان و اهمیت ندادن به مبارزه‌ی آنان بود. سازمان‌ها و احزاب سیاسی (به جز معدودی)، در بهترین حالت، یا ساکت ماندند و یا زنان را به بردباری تشویق کردند. در این میان، به جرأت می‌توان گفت که کارنامه‌ی نیروهای چپ‌گرا، بسیار تأسف‌بار است. نه به این خاطر که بدتر از نیروهای دیگر رفتار کردند؛ بلکه به این دلیل که انتظار از آن‌ها بیشتر بود. نیروهای چپ که ده‌ها سال، از پیشگامان مبارزه در راه برابری حقوقی زن و مرد محسوب می‌شدند، در برهه‌ی زمانی انقلاب، از انجام وظیفه‌ی تاریخی خود غفلت کردند و یکی از فرصت‌های طلایی مبارزه برای آزادی، برابری و دموکراسی را از دست دادند.

هدف این نوشته، مکثی‌ست بر رویکرد جریان‌های چپ مارکسیست به مسئله‌ی زن و مبارزات زنان، در دو سه سال نخست انقلاب بهمن.

تعرض نسبت به حقوق زنان، در جریان جنبش انقلابی سال ۱۳۵۷، حتا پیش از قدرت‌گیری جریان‌های اسلامی بنیادگرا وجود داشت و موجب نگرانی‌های جدی در این باره شده بود:

^۱ شعار به یاد ماندنی زنان در تظاهرات اعتراضی به حجاب اجباری در اسفند ۱۳۵۷

«... اخیراً در برخی از شهرهای میهن ما مانند تبریز، همدان، کرمان و... دیده شده که گروهی ناآگاه، زنان و دختران بی‌چادر را تهدید به آتش زدن، چاقوکشی و اسیدپاشی کرده‌اند... در شهر همدان، اعلامیه‌هایی به دیوار چسبانیده‌اند که در آن‌ها تأکید شده است که از رفت و آمد زنان بی‌چادر جلوگیری خواهد شد...»^۲

بسیاری از زنان بی‌حجاب، در جنبش انقلابی ضد شاه، روسری به سر کردند؛ چرا که گفته می‌شد با این کار، در صفوف انقلاب شکاف نمی‌افتد! توهم رایج این بود که پس از سقوط شاه، مسئله حل خواهد شد. اما به زودی معلوم شد که اذیت و آزار زنان، تنها کار "گروهی ناآگاه" نیست و رژیم اسلامی تازه‌کار، تهاجم به زنان را با اشکالی صمدبار خشونت‌آمیزتر، در دستور کار خود قرار داده است.

روز ۱۵ اسفند ۱۳۵۷، آیت‌الله خمینی، رهبر انقلاب، در اجتماع علما و طلاب سخنرانی کرد و متن آن، روز بعد در روزنامه‌ها چاپ شد: «... در وزارتخانه‌ی اسلامی، نباید معصیت بشود. در وزارتخانه‌ی اسلامی، نباید زن‌های لخت بیایند. زن‌ها بروند، اما با حجاب باشند؛ مانعی ندارد بروند کار بکنند، لیکن با حجاب شرعی باشند...»^۳ زنانی که به درستی، "حجاب اجباری" را "کفن آزادی" می‌دانستند،^۴ به‌پاخاستند. چنین بود که خیزشی فراموش‌نشده‌ی به راه افتاد و ۶ روز ادامه یافت. این خیزش، همزمان شد با گردهمایی‌های روز جهانی زن که سازمان‌های نوبنیاد زنان چپ‌گرا

^۲ "بیانیه‌ی زنان مجاهد"، روزنامه‌ی آیندگان، ۲۶ دی ۱۳۵۷

^۳ کیهان، ۱۶ اسفند ۱۳۵۷

^۴ «حجاب اجباری، کفن آزادی‌ست!»، از شعارهای زنان در تظاهرات اسفند ۵۷، برگرفته از جزوه‌ی "هفده اسفند"، ارگان جنبش مستقل زنان ایرانی در خارج از کشور، سال اول، شماره‌ی ۱، تاریخ؟ (اسفند ۱۳۶۰ / مارس ۱۹۸۲)، ص ۳

تدارک دیده بودند.^۵ ابعاد جنبش و ایستادگی زنان ایرانی، شگفتی و تحسین فمینیست‌های جهان را برانگیخت.^۶ واکنش رژیم در برابر این جنبش، از یک‌سو سرکوب و از سوی دیگر دروغ‌پردازی بود.^۷ با این حال، سران حکومت ناچار به عقب‌نشینی شدند و اجباری شدن حجاب اسلامی، موقتاً به تعویق افتاد.



ضدیت حکومت و هوادارانش با خیزش زنان، حیرت‌انگیز نبود. حیرت‌انگیز، برخورد اکثریت سازمان‌های چپ انقلابی و عدم حمایت‌شان از این خیزش بود. "سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران"، بزرگ‌ترین سازمان چپ رادیکال در آن دوران، به محکوم کردن تهاجم به تظاهرکنندگان بسنده کرد:

«... بدون شرکت زنان در انقلاب و در مبارزات اجتماعی، محو کامل سلطه‌ی امپریالیسم و نابودی استثمار غیرممکن است... آنکه در خیابان، با شعار یا روسری، یا توسری، به زنان توهین می‌کند، جز مرتجع ضدانقلابی چه نام دارد؟ چنین کسی، دانسته یا ندانسته، آلت دست امپریالیسم و ارتجاع داخلی‌ست و باید به شدیدترین وجه مجازات شود...»^۸

^۵ ناصر مهاجر، مقاله‌ی "شش روز خیزش"، در: خیزش زنان ایران در اسفند ۱۳۵۷، مهنار متین - ناصر مهاجر، نشر نقطه، ۲۰۱۳/۱۳۹۲، دفتر نخست، صص ۹۶-۵۱

^۶ "خیزش زنان ایران در اسفند ۱۳۵۷"، پیش‌گفته، دفتر دوم، همبستگی جهانی، به طور مفصل و مستند، به این حرکت اعتراضی زنان پرداخته است.

^۷ ناصر مهاجر، "شش روز خیزش"، پیش‌گفته

^۸ آیندگان، ۲۰ اسفند ۱۳۵۷، ص ۳

عدم حمایت سازمان‌های چپ‌گرا از حرکت‌های اعتراضی زنان، اغلب به این دلیل بود که گویا این حرکت‌ها از سوی زنان مرفه و علیه حجاب براه افتاده است. حجاب هم نه از "اولویت"های انقلاب بود و نه مسئله‌ی زنان زحمتکش تلقی می‌شد. البته لغو حجاب اجباری، یکی از اصلی‌ترین خواست‌های زنان بود (و هست) و به نماد مبارزه‌شان نیز تبدیل شد. اما اکثر سازمان‌های چپ، نه تنها از خواست برحق آزادی پوشش حمایت نکردند، بلکه این واقعیت را نیز ندیدند که خواست آزادی پوشش، تنها یکی از ده‌ها خواست زنان به شمار می‌رود. آن‌ها برای حقوق مدنی مساوی با مردان، رفع تبعیض جنسی در تحصیل و اشتغال، برابری زن و مرد در قانون، مزد مساوی در برابر کار مساوی و... نیز مبارزه می‌کردند. قطعنامه‌ی خیزش زنان که روز ۱۹ اسفند ۱۳۵۷ در دادگستری خوانده شد، سندی‌ست محکم، استوار بر مبانی اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر که هنوز و همچنان می‌تواند مایه‌ی سربلندی جنبش زنان انقلاب باشد.^۹

سکوت و بی‌تفاوتی سازمان‌های چپ‌گرا و دیگر نیروهای دموکرات جامعه، سرکوب خیزش زنان در اسفند ۱۳۵۷ را به دست جمهوری اسلامی آسان‌تر کرد. بین سال‌های ۱۳۵۸ تا ۶۰، با تشدید تبعیض نسبت به زنان، شاهد ادامه‌ی حرکت‌های اعتراضی آنان هستیم؛ گرچه این حرکت‌ها، ابعاد خیزش اسفند ۵۷ را پیدا نکرد.^{۱۰} هیچ‌کدام از این اقدامات زن‌ستیزانه که نیمی از جامعه را از ابتدایی‌ترین حقوق محروم می‌کرد، به واکنشی در خور از سوی سازمان‌های چپ نیانجامید. به‌رغم گسترش بی‌سابقه‌ی تشکل‌های زنان پس از انقلاب، مسئله‌ی زن همچنان با بی‌اعتنایی اکثر سازمان‌های سیاسی چپ روبرو بود. برخورد آن‌ها را به مبارزات زنان در آغاز شاید بتوان به حساب عدم سازماندهی و نیروی کافی سازمان‌هایی گذاشت که تازه از "خانه‌های تیمی" بیرون آمده بودند؛ و یا غافلگیر شدن‌شان از ابعاد خیزش

^۹ "شش روز خیزش"، پیش‌گفته، صص ۷۲-۷۳

^{۱۰} برای اطلاع بیشتر، ن.ک. به: نشریه‌ی نیمه‌ی دیگر، ش ۲، بخش کروئولوژی، صص ۱۲۷-۱۳۳؛

کیهان، ۹ آبان ۱۳۵۸؛ زن‌روز، ش ۷۴۰، ۲۶ آبان ۱۳۵۸؛ اطلاعات، شماره‌های ۱۸ و ۱۹ تیر ۱۳۵۹

زنان. در این صورت، بی‌توجهی به اعتراضات بعدی را چگونه می‌توان توضیح داد؟ بنابراین، مشکل نه عدم آمادگی که عدم آگاهی بود؛ عدم آگاهی نسبت به اهمیت مبارزات دموکراتیک، و به‌ویژه عدم آگاهی از مسئله‌ی زن و ضرورت مبارزه علیه ستم جنسی؛ همان چیزی که سرمنشأ نگاه عوام‌گرایانه و سنتی‌شان به آزادی زن بود، حتا آنگاه که واکنشی نشان دادند.

در تیر ماه ۱۳۵۹، پس از اعلام اجباری شدن حجاب-این بار به طور قطعی- واکنش‌هایی را از سوی سازمان‌های چپ مشاهده می‌کنیم. به عنوان مثال، "سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران" می‌گوید:

«زنان زحمتکش نه خواستار بی‌بندوباری به نام آزادی و برابری، بلکه خواهان برابری واقعی زن و مرد... بودند [...] نمایندگان وابسته به سرمایه‌های بزرگ و انحصارات امپریالیستی... می‌کوشند تا با مخالفت با مسئله‌ی حجاب اجباری، خود را طرفدار آزادی (بخوان بی‌بندوباری) زنان قلمداد کنند... دفاع آن‌ها از آزادی زنان، دفاع از فحشا، دفاع از اعتیاد، برپایی عشرتکده و هزاران تجلی فرهنگ سرمایه‌داری است».^{۱۱}

"سازمان پیکار در راه آزادی طبقه‌ی کارگر" نیز همین نظرات را، با واژگانی دیگر بیان می‌کند:

«زنانی که دارای "حجاب اسلامی" و "چادر" نیستند، اما مترقی و مبارز و انقلابی می‌باشند، دارای پاک‌ترین نجابت‌ها و صداقت‌ها و راستی‌ها می‌باشند... کمونیست‌ها برخلاف تبلیغات امپریالیست‌ها و ارتجاع... نه تنها خواهان هرزگی نیستند بلکه با آن

^{۱۱} کار (ارگان سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران)، ش ۶۷، ۲۳ تیرماه ۱۳۵۹، ص ۲

شدیداً مبارزه می‌کنند... هرزگی و فحشا زاییده‌ی
 نظام‌های ارتجاعی و ضد خلقی است».^{۱۲}
 "اتحادیه‌ی کمونیست‌های ایران" بر این باور است که:
 «... لباس محقر کارگر و دهقان سند افتخار و
 لباس‌های "فاخر" و جلف زنان طبقات ثروتمند، سند
 ننگ آن‌هاست».^{۱۳}

واژه‌های به‌کار رفته در این نوشته‌ها (نجابت، بی‌بندوباری، جلفی، هرزگی و...) نشان
 می‌دهد که برخی از مهم‌ترین نیروهای چپ‌گرای ایران، تا چه حد متأثر از فرهنگ
 سنتی و واپس‌نگر جامعه بودند.

همه‌ی نوشته‌های چپ در آن دوره، البته بر لزوم برابری حقوق زن و مرد در همه‌ی
 زمینه‌ها تأکید داشتند؛ با حجاب اجباری مخالف بودند و دست‌اندازی جمهوری
 اسلامی را به حقوق زنان، محکوم می‌کردند. جمله‌ی «هیچ جنبش انقلابی بدون
 شرکت زنان به پیروزی نخواهد رسید»، زینت‌بخش صفحات نشریات‌شان بود. همه‌ی
 سازمان‌های چپ، بر نقش مهم زنان در تاریخ، و به ویژه در انقلاب بهمن ۵۷،
 پافشاری می‌کردند. همه ساله، روز جهانی زن را گرامی می‌داشتند؛ درباره‌ی
 تاریخچه‌ی آن، مقالاتی می‌نوشتند و از مبارزات زنان کارگر آمریکا در آغاز قرن سخن
 می‌گفتند و...^{۱۴} اما مبارزات زنان ایرانی را که در برابر چشمان‌شان جریان داشت، با
 اکراه و بدگمانی می‌نگریستند.

در میان سازمان‌های چپ مارکسیست، بودند سازمان‌هایی که به مسئله‌ی زن اهمیت
 می‌دادند و در مبارزه‌ی زنان، در حد توان‌شان شرکت کردند؛ برای نمونه، بسیاری از

^{۱۲} پیکار (ارگان سازمان پیکار در راه آزادی طبقه‌ی کارگر)، ش ۶۲، ۱۶ تیر ۱۳۵۹، ص ۹

^{۱۳} حقیقت (ارگان اتحادیه‌ی کمونیست‌های ایران)، ش ۸۱، ۳۰ تیرماه ۱۳۵۹، ص ۵

^{۱۴} برای نمونه، ن.ک. به: پیکار، ش ۴۶، ۲۰ اسفند ۱۳۵۸ و ش ۹۶، ۲۰ اسفند ۱۳۵۷؛ و کار، ش ۵۰،

۲۲ اسفند ۱۳۵۸

تروتسکیست‌ها. آن‌ها هم متأسفانه پس از مدت کوتاهی، دچار "متمامورفوز" شدند و به اصول فکری چپ پشت کردند.^{۱۵}

به‌رغم آشفته‌فکری و کژفهمی غالب بر اکثر سازمان‌های چپ‌گرا، رفته رفته، آن‌ها نیز به تشکیل گروه‌های زنان اقدام کردند؛ گرچه انگیزه‌ی چنین اقدامی در برخی موارد، چنانکه خواهیم دید، ربط چندانی به مبارزه علیه تبعیض جنسی و دستیابی به حقوق زنان نداشت.

فضای کم و بیش آزادی که ایجاد شده بود و به ویژه، آنچه در ربط با جایگاه و حقوق زن روی می‌داد، اعتلای دوباره‌ی جنبش زنان را به همراه آورد و پیدایش گروه‌ها و سازمان‌های زنان را. بین سال‌های ۱۳۵۷ تا ۱۳۶۰، طیف رنگارنگی از تشکلهای زنان با گرایش چپ، به فعالیت روی آوردند.



در این نوشته، مدّ نظر ما سازمان‌های چپ مارکسیست هستند که در سال‌های پس از ۱۳۴۰ شکل گرفتند.^{۱۶} این سازمان‌ها پس از انقلاب، در دوره‌ای کوتاه، فعالیت‌ی کم و بیش علنی داشتند و در صحنه‌ی سیاسی جامعه تأثیرگذار بودند. آن‌ها به‌رغم اشتراک در بنیادهای نظری، با شیوه‌های متفاوتی به مسئله‌ی زن و مبارزات زنان برخورد کردند.

تشکلهای زنان در این دوره را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد. نمونه‌هایی از آن‌ها را انتخاب و کوشش کرده‌ایم با رجوع به نوشته‌های موجود، اطلاعاتی درباره‌ی آن‌ها گرد

^{۱۵} ن.ک به: "کمیته‌ی موقت تدارکات روز جهانی زن در ایران، مروری بر رویکرد تروتسکیست‌های ایرانی به مسئله‌ی زن"، مهناز متین، در: خیزش زنان ایرانی در اسفند ۱۳۵۷، پیش‌گفته، صص ۴۱۹-۳۶۴

^{۱۶} در این نوشته، به رویکرد حزب توده‌ی ایران به مسئله‌ی زن و عملکرد "تشکیلات زنان"، نمی‌پردازیم. این تشکیلات که نقش مهمی در مبارزات زنان در سال‌های ۱۳۲۲ تا ۱۳۳۲ ایفا کرد، به پیروی از سازشکاری حزب توده نسبت به رهبری انقلاب و حمایت بی‌چون و چرایش از آن (دست کم در سال‌های نخست)، بر سیاست‌های زن‌ستیز جمهوری اسلامی چشم فروبست.

آوریم. برای شناخت ملموس‌تر، با یکی دو عضو هرکدام از آن‌ها (آنجا که در دسترس بودند)، به گفتگو نشستیم.

الف- گروه‌هایی که در دل سازمان‌های سیاسی شکل گرفتند و در چهارچوب آن‌ها فعالیت کردند. در اینجا شاهد دو رویکرد هستیم:

۱- سازمان‌های چپ‌گرایی که به اهمیت کار ویژه در میان زنان واقف بودند و تشکلهایی را برای پرداختن به این امر مهم به وجود آوردند. برای نمونه می‌توان از "انجمن‌رهایی زن" (وابسته به "سازمان وحدت کمونیستی") یاد کرد که اهدافش چنین بود: «۱- مبارزه برای درهم شکستن کلیه پایه‌های فرهنگی، اقتصادی، سیاسی ارتجاع داخلی و امپریالیسم...۲- اشاعه‌ی فرهنگ انقلابی در کلیه‌ی اقشار زنان، به‌خصوص زنان زحمتکش...۳- دفاع از حقانیت شوراها و اتحادیه‌های زنان جهت مشارکت در قدرت سیاسی به منظور تأمین کلیه حقوق زنان...».^{۱۷} "انجمن‌رهایی زن"، در تیر ماه ۱۳۵۸، به "جبهه‌ی دموکراتیک ملی ایران" پیوست^{۱۸} که در اسفند ۱۳۵۷ تشکیل شده و ائتلافی بود از گرایش‌های سیاسی سوسیالیستی و ملی که چپ‌گرایان در آن پرشمار بودند. "جبهه‌ی دموکراتیک... در مبارزات دموکراتیک آن دوره‌ی پرتلاطم، نقش مهمی داشت و مخالف خود را نسبت به اقدامات زن‌ستیز جمهوری اسلامی، همواره بیان می‌کرد. "کمیته‌ی زنان جبهه‌ی دموکراتیک ملی ایران"، از تشکیل‌دهندگان "کمیته‌ی همبستگی زنان" بود که چندین تشکل زنان آن را برای همکاری و سازماندهی مبارزه‌ای مشترک، پی‌ریزی کردند.^{۱۹}

۲- کمیته‌های زنانی که صرفاً و یا عمدتاً، به خاطر پرداختن به مسائل خاص زنان تشکیل نشده بودند؛ بلکه نقش تسمه نقاله‌هایی را ایفا می‌کردند که هدفشان، کار در میان زنان کارگر و زحمتکش، بردن نظرات سازمان به میان این اقشار و عضوگیری

^{۱۷} آیندگان، ۵ خرداد ۱۳۵۸، ص ۱۱

^{۱۸} آزادی، نشریه‌ی "جبهه‌ی دموکراتیک ملی ایران"، ش ۱۵، ۱۳ تیرماه ۱۳۵۸، ص ۸

^{۱۹} آزادی، نشریه‌ی "جبهه‌ی دموکراتیک ملی ایران"، ش ۲۵، ۳۰ مهر ۱۳۵۸، ص ۶؛ آزادی، ویژه‌ی

زنان، ش ۲۹، ۲۶ آبان ۱۳۵۸، ص ۴

در میان آن‌ها بود. به عنوان نمونه، می‌توان از کمیته‌ی زنان سازمان "پیکار در راه آزادی طبقه‌ی کارگر" نام برد. هفته‌نامه‌ی "پیکار"، در نوشته‌ای نسبتاً مفصل، نظرات خود را درباره‌ی جنبش زنان تشریح کرده است و می‌گوید:

«با توجه به جنبه‌ی اصلی مبارزات زنان زحمتکش که سوسیالیستی‌ست، ما نمی‌توانیم جنبه‌ی دموکراتیک مبارزات زنان... را نادیده گرفته و مبارزه‌ی زنان حول اهداف دموکراتیکی چون حق طلاق به طور مساوی، حق قضاوت، حق ارث مساوی با پسران و... را نفی کنیم... این مبارزه بدون وجود یک تشکیلات ممکن نیست».^{۲۰}

چه تشکیلاتی؟ هفته‌نامه‌ی "پیکار" پاسخ می‌دهد:

«... به نظر ما دموکراسی و یا سازمان دموکراتیک، به تنهایی قادر به بیان هدف، چشم‌انداز و منظور ما نمی‌باشد. چرا که مفهوم طبقاتی این دموکراسی، می‌بایست در کنار این کلمه باشد...»^{۲۱}

حال ببینیم تجربه‌ی کسانی که در "کمیته‌ی زنان" پیکار عضویت داشتند، چه بوده است؟ با یکی از اعضای این کمیته، گفتگو می‌کنیم:

«... پس از ۲۲ بهمن، بنا شد یک کمیته‌ی زنان تشکیل شود... هیچ خط مشخصی برای کار وجود نداشت، اما کسانی برای کمیته انتخاب شدند که می‌توانستند "کار توده‌ای" بکنند... یکی از رهنمودهای مسئول کمیته برای نزدیک شدن به

^{۲۰} "پیرامون جنبش زنان زحمتکش"، پیکار، ش ۹۲، ۱۳ بهمن ۱۳۵۹، ص ۲۰

^{۲۱} پیکار، ش ۹۵، ۴ اسفند ۱۳۵۹، ص ۲۴

زنان محلات، این بود: "بنداندازی یاد بگیرید تا بتوانید با این زنان رابطه برقرار کنید!" ما می‌گفتیم آخر با بنداندازی چه قشری از زنان را می‌توانیم جلب کنیم؟! بهتر است دست‌کم از طریق کلاس‌های پیکار با بی‌سوادى اقدام کنیم...»^{۲۲}

ببینیم که این کمیته در چه زمینه‌هایی فعالیت می‌کرد؟ «کار ما از یکی دو هسته‌ی محلی شروع شد که با زنان محلات کار می‌کردند؛ محله‌ی خاک‌سفید، ولی‌عصر، شادشهر و... هسته‌های اولیه در زمان انقلاب شکل گرفتند... فعالیت‌هایمان عمدتاً شرکت در مبارزات روزمره‌ی مردم برای کمبود مایحتاج اولیه‌ی زندگی، تظاهرات علیه قطع آب و برق، خانه‌سازی در خارج از محدوده و... بود. کارهای بهداشتی و پزشکی هم می‌کردیم... اگر کمیته‌ی زنان نبود، سازمان نیروی دیگری در محلات نداشت. به خاطر کمی نیرو، مسئله‌ی زنان خیلی راحت قربانی مبارزه در محلات می‌شد.»^{۲۳}

"کمیته" در ربط با مسائل زنان هم البته کارهایی انجام می‌داد: «... پیکار، تعداد زیادی نشریه در محلات داشت. ما کوشش می‌کردیم در همین نشریات، برخی از مسائل زنان را طرح کنیم... برای زنان محلات، مسائلی اهمیت داشت که به طور مستقیم به زندگی‌شان مربوط می‌شد. مثلاً نگرانی از فرزندان پس از طلاق؛

^{۲۲} گفتگوی نگارنده با سارا س. (نام مستعار)، ژانویه ۱۹۹۷

^{۲۳} پیشین

ولی داشتن حق طلاق، مسئله‌ی آن‌ها نبود. در مورد سنگسار اصلاً نمی‌شد حرف زد؛ چون از نظر آن‌ها، کسی که زنا می‌کرد، باید سنگسار می‌شد! حجاب برای این زنان مسئله نبود. البته ما خودمان در تظاهرات ضدحجاب شرکت کردیم؛ به طور فردی و با روسری. هیچ رهنمودی از طرف سازمان وجود نداشت؛ البته نمی‌گفتند نروید؛ ولی وقتی خواستیم از این حرکت جمع‌بندی کنیم، گفتند مسئله فرعی است و نیروی انقلاب را به هرز می‌برد... در سازمان، در مجموع، به کار زنان نگاه خوبی وجود نداشت؛ به نوعی آن را تحقیر می‌کردند. کار کردن با کمیته، برای یکی دو تا از بچه‌ها خیلی آزاردهنده شده بود، به طوری که حالت افسردگی پیدا کردند... ما سعی می‌کردیم هرچه زودتر و هرچه بیشتر، کار را توده‌ای کنیم تا در چشم سازمان ارزش داشته باشد... عملاً به جایی رسیدیم که دیگر به مسئله‌ی زنان نمی‌پرداختیم؛ دیگر کمیته‌ی زنان به واقع وجود نداشت».^{۲۴}

هفته‌نامه‌ی "پیکار"، در جمع‌بندی از "کمیته‌ی زنان"، علت نارسایی‌ها را به گونه‌ای تحلیل می‌کند که نشانگر باور "پیکار" به "بی‌محتوایی" چنین تشکلهایی است: «... برخورد به مسئله‌ی زنان، در سطح وسیع توده‌ای که به منظور بسیج و تشکل آنان صورت می‌گیرد، نه از طریق یک ارگان جدا از بخش‌های دیگر سازمان، بلکه از طریق یک سازماندهی که همچون "شبکه‌ای" بر سازماندهی اساسی و کلی سازمان

منطبق می‌گردید [به دست می‌آید]...»^{۲۵} و: «تشکیلات دموکراتیک زنان، پایه‌های اصلی خویش را بر روی دوش زنان زحمتکش می‌گذارد و تا زمانی که این پایه‌ی مادی فراهم نگشته است، ایجاد چنین تشکیلاتی فقط یک کوشش بی‌محتوا است و مشخصاً جنبه روشنفکرانه خواهد داشت.»^{۲۶}

سازمان "پیکار" حتا "مرزبندی" خود را با دیگرتشکل‌های زنان چپ‌گرای مارکسیستی که پس از انقلاب ایجاد شدند، اعلام می‌دارد: «... با تشکیلات‌هایی چون "جمعیت زنان مبارز"، جمعیت بیداری زن"، "اتحادیه‌ی انقلابی زنان" که پس از قیام، بدون هیچ کار متمرکزی بر روی زنان زحمتکش اعلام موجودیت نموده‌اند، مرزبندی نموده و آن‌ها را تشکل‌هایی از بالا، غیرتوده‌ای و روشنفکرانه ارزیابی می‌کنیم... هر تشکلی که بخواهد زنان زحمتکش را حول عناوینی چون "مسئله‌ی عام زنان"، "درد و رنج مشترک زنان" متشکل نموده و بر تضادهای موجود بین طبقات متخاصم، پرده بیفکند... تشکلی انحرافی بوده و جز به بیراهه کشاندن نیروی زنان زحمتکش، خیانت به آنان و خدمت به بورژوازی کاری انجام نخواهد داد.»^{۲۷}

خوشبختانه، همه‌ی چپ‌گرایان، رویکردی چنین دگماتیک و عقب‌مانده نداشتند!

ب- گروه‌ها و سازمان‌های مستقل زنان

در اینجا بهتر است از سازمان‌های کم‌وبیش مستقل یاد کنیم که طیف نسبتاً گسترده‌ای را در برمی‌گرفت: از "اتحاد ملی زنان"، که ضمن نزدیکی با "سازمان چریک‌های فدایی خلق"، به دلیل وجود افراد و گرایش‌های دیگر در صفوف آن، استقلال نسبی‌اش را حفظ کرد؛ تا سازمان‌هایی که اسماً وابسته به گروهی نبودند، ولی در عمل نقش همان سازمان‌های وابسته را ایفا می‌کردند.

اغلب اعضای بنیان‌گذار این تشکل‌ها، از فعالین جنبش دانشجویی در خارج کشور و از اعضای "کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی" بودند. تجربه‌ی زندگی

^{۲۵} پیکار، ش ۹۵، پیش‌گفته، ص ۲۳

^{۲۶} پیشین، ص ۲۴

^{۲۷} پیشین

و فعالیت در فضایی آزاد، در رویکرد آنان نسبت به مسائل سیاسی و اجتماعی، طبیعتاً تأثیرگذار بود.^{۲۸} شمار قابل توجهی از اعضای این تشکل‌ها، به رغم اکراه و عدم توافق سازمان‌های سیاسی‌شان، در اعتراضات زنان در دو سال نخست انقلاب، شرکت داشتند و در سازماندهی آن‌ها، نقش ایفا کردند.

۱- اتحادیه انقلابی زنان مبارز:

این "اتحادیه"، وابسته به سازمان توفان (حزب کمونیست کارگران و دهقانان ایران) بود و به ابتکار کسانی که اغلب از خارج کشور آمده بودند، تشکیل شد.^{۲۹} کمی پیش از قیام بهمن ۵۷، فعالیت خود را آغاز کرد و در چند شهر فعالیت داشت.^{۳۰}

اتحادیه... «اساس بردگی زنان را مالکیت خصوصی و استثمار طبقاتی» می‌دانست. هدفش «بالا بردن آگاهی زنان و نشان دادن لزوم شرکت آنان در فعالیت‌های تولیدی اجتماعی» بود، «زیرا با شرکت در فعالیت‌های تولیدی اجتماعی، زنان از چهارچوب تنگ خانه بیرون آمده... به نیروی خود و به ارزش انسانی و اجتماعی خویش پی می‌برند و لزوم مبارزه برای کسب حقوق اجتماعی، اقتصادی و سیاسی مساوی با مردان را درک می‌کنند».^{۳۱}

یکی از اعضای بنیانگذار "اتحادیه..." که با او گفتگو کردیم، می‌گوید:

«در ارگان هدایت‌کننده‌ی "اتحادیه..." کسی جز

طرفداران "توفان" نبود... مسائلی مانند حجاب

^{۲۸} به این سویه از فعالیت زنان در خارج کشور و پس از بازگشت‌شان به ایران، در کتاب زیر پرداخته شده است: "سازمان ملی زنان ایران، جنبش دانشجویی در خارج و مسئله‌ی زن پیش از انقلاب"، مهناز متین- ناصر مهاجر، نشر نقطه، ۲۰۲۲/۱۴۰۱

^{۲۹} ن.ک. به: گفتگو با مهری جعفری، در: خیزش زنان ایران در اسفند ۱۳۵۷، پیش‌گفته، دفتر نخست، صص ۳۴۸-۳۳۵

^{۳۰} "تجربه‌ی سازمان‌های زنان ایرانی بعد از انقلاب"، شهین نوایی، پنجمین سمینار بنیاد پژوهش‌های زنان ایران، لس‌آنجلس، ۱۹۹۴ که در سالنامه‌ی بنیاد در سال ۱۹۹۵ منتشر شد، صص ۹۹-۱۰۰

^{۳۱} آیندگان، ۳ خرداد ۱۳۵۸، ص ۵

اجباری، لغو قانون حمایت خانواده، حق طلاق، قانون قصاص، سنگسار، چندهمسری و... از مسائل مورد توجه ما بود. بر سر این مسائل، در دانشکده‌های مختلف سخنرانی می‌گذاشتیم. از فعالیت‌های دیگرمان، کار در محلات فقیرنشین بود، از طریق کمیته‌های خیاطی و سوادآموزی و... ما به جنبش مستقل زنان اعتقاد داشتیم، ولی با دیدی انتقادی. یعنی فکر می‌کردیم که گروه‌های چپ باید در آن‌ها نفوذ کنند و ایده‌های سوسیالیستی را ببرند... به مسائل خاص زنان حساس بودیم، ولی آشنایی زیادی با فمینیسم نداشتیم. به طور کلی، نظر خوبی در مورد ایده‌های فمینیستی وجود نداشت... با انشعابی که در سال ۱۳۵۹ در "توفان" پیش آمد، بخش زنان گرایش راست پیدا کرد و دیگر با آن ارتباط نداشتیم...»^{۳۲}

۲- جمعیت زنان ایران

"جمعیت زنان ایران"، پس از انقلاب بهمن ۱۳۵۷ تشکیل شد.^{۳۳} این گروه، به حزب رنجبران/ایران وابسته بود که از دل "سازمان انقلابی حزب توده‌ی ایران" بیرون آمده بود. اهداف "جمعیت زنان ایران"، از جمله عبارت بودند از:

«... مبارزه برای حفظ استقلال کامل کشور... پشتیبانی کامل و قاطع از دستاوردهای انقلاب

^{۳۲} گفتگوی نگارنده با مریم الف [نام مستعار]، ژانویه ۱۹۹۷

^{۳۳} برای اطلاع بیشتر، ن. ک. به: "جمعیت زنان ایران"، ناصر مهاجر، در: خیزش زنان ایران در اسفند ۱۳۵۷، پیش‌گفته، صص ۶۶۰-۶۵۶

اسلامی ایران تحت رهبری امام خمینی... کسبِ مزد و حقوق مساوی برای زنان در مقابل کار مساوی با مردان... تحکیم خانواده و تبدیل خانواده به یک کانون گرم که در آن روابط صمیمانه و عادلانه برقرار باشد... کمک به امر با سواد نمودن زنان...»^{۳۴}

با یکی از دست‌اندرکاران "جمعیت زنان ایران" به گفتگو نشستیم:

« "جمعیت..." اسماً مستقل، ولی در حقیقت بخش زنان "حزب رنجبران" بود... بیشتر به فعالیت در میان توده‌ها مشغول بودیم و نه به کار ویژه‌ی زنان. کمیته‌ی پزشکی داشتی... به کوره‌پزخانه‌ها می‌رفتیم؛ کار درمانی می‌کردیم... در این میان البته با زنان رابطه برقرار می‌کردیم... هدف این بود که پایه‌ی توده‌ای برای سازمان به وجود آوریم... در مورد حجاب اجباری، بین‌مان اختلاف وجود داشت. اما خیلی‌ها در تظاهرات زنان علیه حجاب اجباری شرکت کردند... با شروع دوران سرکوب شدید، "جمعیت زنان ایران" از هم پاشید.»^{۳۵}

۳- اتحاد ملی زنان

"اتحاد ملی زنان" که نسبت به دیگر تشکلهای زنان، از وسعت و پلورالیسم بیشتری برخوردار بود، در زمستان ۵۷ پایه‌ریزی شد و پس از تدوین منشورش، در فروردین

^{۳۴} آیندگان، ۳ خرداد ۱۳۵۸، ص ۵

^{۳۵} گفتگوی نگارنده با شیوا م. (اسم مستعار)، فوریه ۱۹۹۷. نیز ن.ک. به: گفتگو با فریده گرمان (از مسئولین "جمعیت زنان ایران"، در کتاب "سازمان ملی زنان ایران، جنبش دانشجویی در خارج..."، پیش‌گفته، صص ۱۷۸-۱۷۲)

۵۸، موجودیت خود را اعلام کرد. اکثریت اعضای "اتحاد"، از هواداران "سازمان چریک‌های فدایی خلق" بودند و نیز تعدادی افراد منفرد، غیرسیاسی، و یا هواداران گروه‌هایی نظیر "اتحاد چپ"، گروه‌های "خط ۳"، "راه کارگر" و...^{۳۶}. در منشور "اتحاد"، تأکید شده بود که «"اتحاد ملی زنان"، سازمانی است دموکراتیک که به هیچ حزب، گروه و یا دسته‌ای وابسته نیست و با هدف دفاع از دستاوردهای انقلاب، حاکمیت ملی و دفاع از منافع زنان زحمتکش و متوسط جامعه‌ی ایران، بر پایه‌ی اصل برابری زن و مرد تشکیل شده است.»^{۳۷} "اتحاد" رفراندوم جمهوری اسلامی را "غیردموکراتیک" ارزیابی کرد و از شرکت در آن اجتناب ورزید.^{۳۸}

در برخورد به تظاهرات ضدحجاب اجباری، موضع اعضای "اتحاد"، یکدست نبود:

«... نظری مبتنی بر اینکه علیرغم پائین بودن سطح آگاهی توده‌های وسیع و توهم آن‌ها نسبت به خمینی، باید از این حرکت اعتراضی حمایت همه‌جانبه‌ای صورت می‌گرفت و دوم، نظر رایج در میان چپ، مبتنی بر اینکه به علت فرعی بودن مسئله و با توجه به اینکه حجاب، مسئله‌ی زنان مرفه است، نباید این‌گونه حرکات مورد تأیید قرار گیرند.»^{۳۹}

دو سال بعد، به هنگام اجباری شدن حجاب در تیرماه ۱۳۵۹، "اتحاد" اعلامیه‌ای به انتشار رساند که بازتاب‌دهنده‌ی همان نقطه‌نظرات "سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران" بود:

^{۳۶} برای آشنایی بیشتر با "اتحاد ملی زنان"، ن.ک. به کتاب: بازبینی تجربه‌ی اتحاد ملی زنان"، گردآورنده و ویراستار مهناز متین، نشر نقطه، ۱۳۷۸/۱۹۹۹؛ نیز: "تجربه‌ی سازمان‌های زنان ایرانی"، پیش‌گفته، ص ۱۱۵-۱۰۵

^{۳۷} "گزارشی از فعالیت سه ساله‌ی اتحاد ملی زنان"، در "بازبینی تجربه‌ی اتحاد ملی زنان" پیش‌گفته، ص ۱۶

^{۳۸} آیندگان، ۵ خرداد ۱۳۵۸، ص ۵؛ "تجربه‌ی سازمان‌های زنان..."، شهین نوایی، پیش‌گفته، ص ۱۰۶

^{۳۹} "گزارشی از فعالیت سه ساله..."، پیش‌گفته، صص ۱۴-۱۳

«... آیا طرح اینگونه مسائل انحرافی [پوشش زنان] در شرایط فعلی، مبارزات ضدامپریالیستی مردم را به انحراف نمی‌کشاند؟... ما از تمام زنان مبارز ایران می‌خواهیم با رعایت سنن انقلابی مبنی بر ساده پوشیدن و احتراز از استفاده از لوازم آرایش و زیورآلات، در محل کار خود متشکل [شوند]...»^{۴۰}

رابطه‌ی "اتحاد..." و "سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران"، رابطه‌ای بود اغلب پرتنش:

«... فعالیت‌های اتحاد تحت نظر یکی از رابطین سازمان فدایی که عضو هیئت اجرایی موقت نبود و با وجود این به نوعی حق وتو داشت، انجام می‌گرفت...»^{۴۱}.

«... وضعیت اتحاد، تا حدودی با سازمان‌های پیشگام متفاوت بود... بی‌توجهی سازمان فدایی به مسئله‌ی زنان، خود عاملی شد که دیرتر به فکر "پیشگامیزه کردن" اتحاد بیفتد و هنگامی که به این فکر افتاد، با مقاومت شدید اعضای فعال اتحاد که به تجربه، به لزوم کار دموکراتیک پی برده بودند، مواجه شد.»^{۴۲}

یکی از اعضای "اتحاد..." که با او گفتگو کردیم، رابطه با فدائیان را چنین ارزیابی می‌کند: «... بحث‌هایی که فدایی‌ها در اتحاد دامن می‌زدند، خیلی وقت می‌گرفت... البته برای زنان هم مهم بود، ولی بحث از نقطه‌نظر یک زن و یا یک فمینیست مطرح

^{۴۰} برگرفته از اعلامیه‌ای به تاریخ ۱۳ تیر ۱۳۵۹

^{۴۱} "گزارشی از فعالیت سه ساله..."، پیش‌گفته، ص ۱۷

^{۴۲} پیشین ص ۲۳؛ نیز ن.ک. به گفته‌های چند تن از اعضاء و هواداران "سازمان چریک‌های فدایی خلق" در کتاب "بازبینی تجربه‌ی اتحاد..."، پیش‌گفته، صص ۲۵۵-۲۸۱

نمی‌شد. هروقت زیاد بحث‌های سیاسی می‌شد، خیلی از زن‌ها حوصله‌شان سر می‌رفت!»^{۴۳}

اختلافات درونی سازمان چریک‌های فدایی، هرچند ربطی به مسئله‌ی زنان نداشت، جدال در "اتحاد" و جدایی بخشی از اعضای آن را به دنبال آورد:

«... پس از انشعاب در درون سازمان چریک‌های فدایی خلق در تیرماه ۱۳۵۹... کلیه‌ی معتقدین به نظر معروف به "اکثریت فدایی"، بدون توضیح و اعلام کتبی، در آذرماه ۱۳۵۹، ا.م.ز. [اتحاد ملی زنان] را ترک نمودند.»^{۴۴}

در فعالیت "کمیته‌ی همبستگی زنان" که به همت چندین تشکل زنان، به منظور همکاری ایجاد شده بود، "سازمان چریک‌های فدایی خلق"، نه تنها کمکی نکرد که مانع هم به وجود آورد:

«کمیته‌ی همبستگی زنان... فعالیت خود را در اوایل سال ۱۳۵۸ (احتمالاً خردادماه) شروع کرد... فعالیت مشترک آن، برگزاری کنفرانسی در اعتراض به پیش‌نویس قانون اساسی بود و برگزاری بزرگداشت روز جهانی زن در اسفندماه ۱۳۵۸...»^{۴۵}

«... گروه‌های تشکیل‌دهنده عبارت بودند از: کمیته‌ی زنان جبهه‌ی دموکراتیک ملی، انجمن رهایی زن، اتحادیه‌ی انقلابی زنان مبارز، اتحاد ملی زنان، جمعیت بیداری زن، جمعیت زنان مبارز و کمیته‌ی

^{۴۳} گفتگوی نگارنده با فروزنده ف. [نام مستعار]، یکی از اعضای فعال اتحاد، ژانویه ۱۹۹۷

^{۴۴} "تجربه‌ی سازمان‌های زنان..."، پیش‌گفته، صص ۱۱۴-۱۱۳؛ و نیز: "بازبینی تجربه‌ی اتحاد..."،

پیش‌گفته، صص ۴۶-۴۷

^{۴۵} "تجربه‌ی سازمان‌های زنان..."، پیش‌گفته، ص ۱۰۳

صنفی که بسیاری از تشکل‌های زنان در وزارتخانه‌ها، بانک‌ها و ادارات مختلف را که بالغ بر ۲۰ گروه بود، دربرمی‌گرفت. همکاری این گروه‌ها... منجر به برگذاری موفقیت‌آمیز کنفرانس مشترک در چهارم آذرماه ۱۳۵۸ شد... در برگذاری این کنفرانس، هیچکدام از نیروهای سیاسی عمده و مطرح، کوچک‌ترین همکاری‌ای نکردند و پیام نفرستادند... به علاوه، سازمان چریک‌های فدایی خلق در همان روز و همان ساعت، راهپیمایی‌ای به طرف سفارت آمریکا را اعلام نمود... عدم حمایت این نیروها... باعث آن شد که سالنی که از مدت‌ها قبل در دانشگاه تهران رزرو شده بود، لغو شد و به نمایندگان مجلس خبرگان داده شد...»^{۴۶}

سازمان "وحدت کمونیستی"، نسبت به برگذاری "کنفرانس مشترک" و اختلال در برگذاری آن توسط "سازمان چریک‌های فدایی خلق"، رویکردی کاملاً انتقادی ابراز کرد:

«... قرار شد روز یکشنبه ۴ آذر، ساعت ۳ بعد از ظهر کنفرانس برقرار گردد. سازمان‌های متشکل در "کنفرانس همبستگی زنان" این تاریخ را بلافاصله در روزنامه‌ها اعلام کردند و به سایر سازمان‌های مترقی نیز جداگانه خبر دادند. اما دو روز بعد، با کمال تعجب مشاهده شد که سازمان چریک‌های فدایی خلق، درست در همان روز و همان ساعت، اعلام راهپیمایی کرده است! نگفته پیداست که

^{۴۶} پیشین، صص ۱۱۱-۱۱۲

تماس با این سازمان برای تغییر روز یا ساعت راه‌پیمایی بی‌حاصل بود... این آموزشی بود برای کلیه‌ی زنان ایران که یاد بگیرند بدون موافقت چریک‌ها و دوستان دانشجوی‌شان حق برگزاری کنفرانس ندارند. خوشبختانه، این انحصارطلبی... با عکس‌العمل بسیار مناسب زنان مترقی روبرو شد. جمعیت چندهزار نفری موجود، شاهد یکی از بهترین افشاگری‌ها از قانون اساسی ارتجاعی شد...»^{۴۷}

فعالیت "اتحاد ملی زنان"، با گسترش جو سرکوب‌گری جمهوری اسلامی پس از خرداد ۱۳۶۰، کاهش یافت و سپس کاملاً قطع شد.^{۴۸}

تشکل‌های دیگر زنان نیز پس از انقلاب به وجود آمد که باید از آن‌ها هم نام ببریم: "جمعیت زنان مبارز" که به دست اعضاء و هواداران "اتحادیه‌ی کمونیست‌های ایران" در اوایل اسفند ۱۳۵۷ تشکیل شد؛ و "جمعیت بیداری زنان" که به "گروه زحمت" گرایش داشت.^{۴۹}

^{۴۷} - "مبارزه‌ی طبقاتی و مسئله‌ی زنان"، رهایی (ارگان سازمان وحدت کمونیستی)، دوره‌ی دوم، ش ۱۳، آذر ۱۳۵۸، ص ۷

^{۴۸} "بازبینی تجربه‌ی اتحاد..."، پیش‌گفته، صص ۹۶-۹۵

^{۴۹} برای اطلاع بیشتر، ن.ک. به: ناصر مهاجر، اتحادیه‌ی کمونیست‌های ایران، در: خیزش زنان ایران در اسفند ۱۳۵۷، پیش‌گفته، صص ۶۶۴-۶۶۱؛ زن مبارز، نشریه‌ی جمعیت زنان مبارز، سال اول، ش ۱، ۱۵ اسفند ۱۳۵۷، ص ۱؛ آیندگان، ۳ خرداد ۱۳۵۸، ص ۵، آیندگان، ۵ خرداد ۱۳۵۸، ص ۵؛ جمعیت زنان مبارز، گفتگو با گلنار بدخشان و مریم جزایری، در: خیزش زنان ایران در اسفند ۱۳۵۷، پیش‌گفته، صص ۴۵۴-۴۲۰؛ جمعیت بیداری زنان، گفتگو با ژاله بهروزی، در: خیزش زنان در اسفند ۱۳۵۷، پیش‌گفته، صص ۳۶۳-۳۴۹

گروه‌ها و سازمان‌هایی که در نخستین سال‌های انقلاب تشکیل شدند، به‌رغم تلاش‌های‌شان نتوانستند برای افشار گسترده‌ی زنانی که آماده‌ی مبارزه علیه سیاست‌های زن‌ستیز جمهوری اسلامی بودند، برنامه‌ای را تدوین کنند و ساختارهای مناسبی را پی ریزند. با این حال، تجربه‌ی انقلاب ۱۳۵۷، تجربه‌ای مهم برای جنبش زنان است. چرا که آن‌ها توانستند اعتراض خود را نسبت به زن‌ستیزی جمهوری اسلامی، آشکارا اعلام کنند و پایداری و حساسیت‌شان را نسبت به حقوق و موقعیت خود در جامعه نشان دهند. از این رهگذر، آن‌ها به دشواری‌های مبارزه برای حقوق زنان پی بردند و در تجربه دریافتند که حتا برای اینکه نیروهای مدرن و پیشروی جامعه به مسئله‌ی زن توجه کنند، تحولی عمیق در فکر و فرهنگ این نیروها ضرورت دارد. چنین بود که نیاز به وجود جنبش مستقل زنان، اهمیت خود را بیش از پیش بارز نمود.

سازمان‌های زنان پس از انقلاب، هرچند در زمان شکل‌گیری‌شان تأثیرگذار نبودند، اما در آینده‌ی جنبش زنان اثری ماندگار بر جای گذاشتند. بسیاری از زنان کنشگر، حتا پس از پاشیده شدن سازمان‌های‌شان، حساسیت خود را نسبت به ستم جنسی هم‌چنان حفظ کردند و چه در ایران و چه در خارج، به تداوم و پیوستگی مبارزه علیه این ستم یاری رساندند. تلاش بی‌وقفه‌ی آنانی که بسیاری‌شان، به ناگزیر از ایران گریخته بودند، افکار عمومی جهان را نسبت به آنچه بر زنان ایران می‌رفت، حساس کرد. به همت همین زنان بوده است که تجربه‌ی انقلاب بهمن مورد بازنگری قرار گرفت. در پرتو این بازنگری، می‌توان برخورد سازمان‌های چپ به مسئله‌ی زن را مورد نقد قرار داد و به تحلیل عواملی پرداخت که سبب شد آن‌ها کارزاری جدی علیه ستم جنسی به راه نیندازند و به این مبارزه‌ی دموکراتیک که یکی از پایه‌های نظام‌های استبدادی و طبقاتی - یعنی پدر/مردسالاری - را به چالش می‌کشد، توجه نشان ندهند.

پس از این تجربه‌ی مهم، به نظر می‌رسد که اکثریت جریان‌های اپوزیسیون ایرانی، به اهمیت مسئله‌ی زن پی برده‌اند. حتا سازمان‌های چپ موجود نیز از گذشته‌ی خود

اظهار تأسف نموده و بر اهمیت جنبش زنان تأکید کرده‌اند.^{۵۰} اما آیا می‌توان گفت که سازمان‌های چپ، درباره‌ی مسئله‌ی زن به شناخت ژرف‌تری رسیده‌اند؛ شناختی متأثر از تمام تحولاتی که ظرف چند دهه‌ی گذشته، جامعه‌ی ما را عمیقاً دگرگون ساخته و مناسبات درونی‌اش را بسیار پیچیده‌تر کرده است؟

دختران و زنان جوانی که کنشگران امروز جنبش زنان ایران هستند، به نسل‌های پیش از خود، شباهت چندانی ندارند؛ نه به "چپ‌گرایان" و نه به "اصلاح‌طلبان". نسل جوان "دختران خیابان انقلاب" و "جنبش زن، زندگی، آزادی"، پدیده‌ای ست ناشناخته، حتا برای ما، "اهالی" جنبش زنان: به دلیل آشکال بکر و ابتکاری مبارزه‌اش، بی‌پروایی و شجاعتش، حجاب‌سوزانش، همراه کردن مردان جوان به پیکارش و... این نسل، با مذهب حکومتی سر سازش ندارد، اما در دسته‌های عزاداری، سینه‌زنی و زنجیرزنی- بی‌حجاب و با حجاب- می‌بینیمش، یا قرآن بر سر، در نوحه‌خوانی‌های "شب قدر". سر و وضع ظاهری‌اش هم برای ما نامأنوس است؛ به "کدهای" جالفا دهی کنشگران نسل‌های پیش از خود بی‌اعتناست. حتا گویش و زبانش، برای ما ناآشناست. از حقوق زن دفاع می‌کند و همزمان، واژه‌هایی به کار می‌برد که از دشنام‌های جنسی رکیک کوچه و خیابان، چیزی کم ندارد.

ما، نسل‌های اول و دوم پس از انقلاب ۱۳۵۷، این جوانان را چقدر می‌شناسیم؟ از خواسته‌ها و از شکل‌های گوناگون مبارزه‌شان چه می‌دانیم؟ آیا آن‌ها "خودمحورند"؟ آیا آشکال فردی و نمایشی اعتراض را ترجیح می‌دهند؟ اهمیت کار جمعی و سازمان‌یافته را نمی‌فهمند؟ آرمان‌گرا نیستند؟ از خودگذشتگی ندارند؟... و بسیاری پرسش‌های دیگر.

در مبارزات اجتماعی و سیاسی، وجود تفاوت‌ها و حتا تضادهای میان‌نسلی، طبیعی‌ست. مشکل هم فقط سن و سال نیست. مسئله این است که ما سه نسل جنبش زنان، به موازات هم حرکت می‌کنیم؛ به هم نمی‌رسیم؛ همگام نشده‌ایم.

^{۵۰} برای نمونه، ن.ک. به "جنبش مستقل زنان و احزاب سیاسی، نظرخواهی از احزاب سیاسی اپوزیسیون"، آوای زن، شماره‌ی ۲۵، بهار ۱۹۹۶

نداشتن شناخت کافی از یکدیگر، ما را از هم دور می‌کند؛ نیز پراکندگی جغرافیایی‌مان، گذشته و تجربه‌های‌مان، رفتار و سبک کارمان، و شاید آرمان‌ها و ایده‌آل‌های‌مان. با این حال، هدف‌های مشترک‌مان پُرشمارند. مسئولیت سنگینی بر دوش هر سه نسل قرار گرفته است: کوشش برای شناخت و دیدن پیچیدگی‌ها و ظرایف نهفته در وجود دیگری. اگر نه، چگونه می‌توانیم پروژه‌ای را پیش ببریم که چراغ راهنمای ما شود برای تحقق هدف‌های مشترک‌مان؟

چه بسا هیچ‌وقت در مبارزه، همگام نشویم؛ هرچند دآوری قطعی، هنوز زود است. آنچه امروز می‌توان گفت این است که هر نسل، وظیفه‌ای بر دوش دارد که باید برای پیشبرد آن تلاش کند. به‌هررو؛ نسل ما میراست و نسل مانای جنبش زنان در دهه‌های آینده، نسل "زد" است و سپس نسل "آلفا". امیدوار باشیم که این نسل‌ها بتوانند تجربه‌های غنی و پر بار نسل‌های پیشین را از آن خود کنند و به آرزوی دیرین همه‌ی زنان مبارز تحقق بخشند: پایان تبعیض و رهایی زن!

* این نوشته، بر پایه‌ی مقاله‌ی دیگری: "نیروهای چپ و مبارزات زنان"، مهناز متین، فصل‌نامه‌ی نقطه، شماره‌ی ۷، بهار ۱۳۷۶/۱۹۹۷، ص ۲۷-۲۰، نوشته شده و پس از بازبینی، تغییرات و تدقیقاتی، به خواننده عرضه می‌شود.



اردشیر محمص

شهرزاد مجاب

تجربه انقلاب: از کنفدراسیون تا کردستان

زندگی من به انقلاب ۱۳۵۷ ایران گره خورده است. مهم‌تر از همه، من هنوز شاهد زنده ظهور و سقوط تلاشی عظیم برای یک انقلاب اجتماعی در آخرین دهه های قرن بیستم. سقوطی که به ضد انقلابی دهشتناک تبدیل شد؛ تبدیل آرمان انقلابی به ضد انقلابی که درباره آن بسیار نوشته شده، اما تاریخ‌نگاری‌اش همچنان ناتمام است. من به نسلی تعلق دارم که 'زن بودن' مان همواره هدف رژیم پادشاهی-سکولار و رژیم جمهوری-دینمدار بوده. بدن ما به بخشی از پروژه‌های ملت‌سازی و دولت‌سازی تبدیل شد؛ مورد تهاجم جنسی، فرهنگی و سیاسی قرار گرفت؛ به نوبت یا هماهنگ عرصه تاخت و تاز قوانین عرفی-شرعی دو رژیم شد؛ پوشانده و برهنه شد؛ تنبیه شد و نجس شمرده شد، جشن تکلیف برایش گرفتند و سرکوبش دینی-قانونمند شد. اما مقاومت اقلیت مهمی از زنان ادامه یافت، ما خاموش نشدیم؛ درخانه، خیابان، دانشگاه و محل کار طغیان کردیم.

درنوجوانی، آموزش دیدم و به استقلال فکری و مالی تشویق شدم. پس از اتمام تحصیلات دانشگاهی در دهه ۱۳۵۰، با بورسیه دولتی به ایالات متحده فرستاده شدم تا تکنوکرات شوم و بیاموزم چگونه ساختار دانشگاه ایران را بر اساس سیستم مدیریت دانشگاهی آمریکایی طراحی و مدیریت کنم. دردانشگاه ایلینویز در شمپین-اوربانا، آنچه مرا به وجد آورد و زندگی‌ام را متحول ساخت، فضای پراشتهاک جنبش‌های دانشجویی، که ادامه سال‌های پرخروش دهه ۱۹۶۰ بود، مبارزات ضد جنگ ویتنام، مبارزات زنان سیاه، جنبش ضد نژادپرستی، مبارزه علیه آپارتاید نژادی در آفریقای جنوبی، و دفاع از مبارزات ضد استعماری در جهان، به ویژه جهان عرب از فلسطین تا عمان بود. در میان این جنبش‌ها، خودم، وطنم، جهان، شور به زندگی و آینده‌ام را

کشف کردم. علیه خودم و روابط اطرافم شوریدم. به زن انقلابی بدل شدم که عاشق بشریت باقی ماند.

خیزش موج انقلابی، مرا به ایران بازگرداند. مانند هزاران دانشجوی ایرانی دیگر که در خارج از کشور تحصیل می‌کردند، با اشتیاق و امید بازگشتم تا در ساختن ایرانی نوین، فارغ از استبداد، شکاف طبقاتی، سلسله مراتب جنسیتی و ملیتی، با آزادی بیان و اندیشه بی حد و مرز سهیم شوم. روزهای رؤیا اما کوتاه‌تر از آن بود که فرصتی داشته باشم برای درک از آنچه می‌گذشت یا حتی در آن مکث کنم. زندگی من فراز و نشیب‌هایی حیرت‌انگیز را تجربه کرد. در طول پنج سال (۱۳۵۷-۱۳۶۲) انقلابی شدم، همسر شدم، معلم شدم، و مادر. در همین حال، شورشی شدم، به کوه‌های کردستان رفتم، و سرانجام به تبعید رفتم. این مسیر دشوار، مرا به کانادا رساند و سرنوشت جدیدی را برایم رقم زد. آغاز یک پایان بود؛ پایانی برای زندگی‌ای که تصورش را نداشتم و دانش تحلیل از آنچه در اطرافم می‌گذشت را هم نداشتم. سوار بر موج خروشان بودم که نه به مقصد می‌رسید، نه فروکش می‌کرد. در جستجوی معنای دوباره از انقلاب، مبارزه، آزادی، برابری ماندم، اما به یاد آرمان‌های رفقای جانباخته و مبارزین سال‌های گذشته این پایان را به آغازی نو تبدیل کردم.

کنفدراسیون-واحد احیا

ساعت ۶ بعد از ظهر زمان پخش اخبار بین‌المللی از شبکه‌های مختلف خبری تلویزیون بود. دانشجویان بیشتری در سال ۱۳۵۶ در ساختمان اتحادیه دانشجویی جمع می‌شدند تا اخبار مربوط به مبارزات مردم در ایران را بشنوند و تصاویری از اعتصابات کارگران و دانشجویان ببینند. تحلیل‌های خبری در روزنامه‌ها را هم دنبال می‌کردیم و نشریات مختلف گروه‌های سیاسی خارج از کشور را می‌خواندیم. در سکوت به بحث و تبادل نظر 'بزرگترهایم' گوش میدادم. واقعا نمی‌دانستم چه می‌گذرد، نه سازمان‌های سیاسی را می‌شناختم و نه شخصیت‌ها را. تازه داشتم به مفهوم تحلیل طبقاتی از تاریخ مشروطیت و مبارزات ضد استعماری در فلسطین و جهان عرب و امپریالیسم و سرمایه داری آشنا می‌شدم و این آشنائی چنان ذهنم را

دگرگون کرده بوده که سوال های بزرگ اگزیستانسیالیسم (وجودی) برایم مطرح شده بود. درگروه مطالعات مارکسیستی تازه به مفاهیمی مانند ماتریالیسم تاریخی، طبقه، روابط اجتماعی، ستم و استثمار آشنا شده بودم. در دروس رشته ام، 'سیاست های آموزشی'، از استاد مارکسیستم با مفهوم "خشونت آموزشی" آشنا شدم، یعنی آموزشی که تحمیل و تحمیل وضع نابرابر موجود را یاد میدهد. درجلسات مطالعاتی کنفدراسیون، آموختم که باید تاریخ و روابط اجتماعی را از نو آموخت و نظام آموزشی شاهنشاهی و کل روابط اجتماعی جامعه ایران را با استفاده از این دانش جدید تحلیل کرد، به چالش کشید، و تغییر بنیادین داد. تا قبل از پیوستن به کنفدراسیون از جهان بزرگترفکری در مورد مبارزات سیاسی و نظری در جنبش بین المللی کمونیستی بی خبر بودم. امپریالیسم را در حد "مرگ بر امپریالیسم آمریکا" می شناختم، بمعنی شعاری بدون تحلیل تئوریک از روابط سرمایه داری. از گروه های سیاسی ایران، با گروه کنفدراسیون-محوریون و شعار 'مبارزه مسلحانه محورمه مقاومت هاست' آشنا شده بودم و تازه داشتم یاد می گرفتم که 'تروریست' و 'خرابکاران' گزارش شده در مطبوعات ایران، آزادیخواهانی بودند که برای پایان دادن به استبداد شاهنشاهی مبارزه مسلحانه می کردند. تازه با مفاهیمی مانند ستم بر زن، سرکوب اقلیت های ملی، استثمار کارگر و دهقان آشنا شده بودم که سرعت تحولات مبارزاتی در ایران و تغییرات سیاسی در صحنه بین المللی فرصت یادگیری عمیق تر را از من ربود. با هزاران سوال و کنجکاوی به انقلابی پیوستم که کماکان در تلاش کشف آن هستم.

وارد دفتر انجمن کنفدراسیون احیا شدم. یکی از رفقا، که او را "استاد" خطاب می کردیم، روی میز بزرگ وسط اطاق ضرب گرفته بود و می خواند، "خمینی رهبر ماست، آمریکا دشمن ماست." پرسیدم یعنی چی؟ پاسخ داد، "شعار امروز مردم است". پرسیدم، "خمینی کیست؟" گفت، "یک آخوند." پریشان شدم، تازه یاد گرفته بودم که در دوران انقلاب مشروطه، شیخ فضل اله نوری "مرتجع" بوده و بهمین دلیل هم اعدام شد! در شگفت زدگیم تنها نبودم، اما همگی به آسانی از این پدیده نا آشنا گذشتیم. نقدهای محدود از خمینی کمتر گوش شنوا داشت. "رهبری را ما

بدست می‌گیریم." استاد قاطعانه اعلام کرد! 'ما'، کمونیست‌ها بودیم. بحث وجدل حول "ماهیت طبقاتی" جامعه ایران و حضور نیروهای گوناگون در دولت آینده آن چرخید و به نقطه همیشگی بحث رسید که در جامعه سوسیالیستی طبقات وجود دارند و سوسیالیسم دوران گذاری است برای رسیدن به جامعه ای کمونیستی. این تحلیل از ساخت طبقاتی جامعه بر اساس نقد مائوازنظر استالین در مورد پایان روابط طبقاتی در دوران سوسیالیسم بود. تحولات ایران را فرمول وار در تئوری هایمان جا میدادیم وساخت جامعه سوسیالیستی را چنان واقعی و نزدیک میدیدیم که دفتر انجمن را بستیم و راهی ایران شدیم. درراه بازگشتم به ایران یاد روزی در اوایل دهه ۱۳۵۰ افتادم که از دبیرستان خوارزمی به جلوی دانشگاه تهران میرفتم. شلوار جین آبی و تی شرت آستین کوتاه سفید با پرچم آبی و قرمز آمریکا روی سینه ام پوشیده بودم. گروهی از دانشجویان پسر دانشگاه ناسزا بارم کردند. برای اولین بار شنیدم: "مرگ بر امپریالیسم!" یک نفر دیگر فریاد زد: "فاحشه غرب زده!" تقریباً یک دهه بعد، زمانی که تحقیقاتم را در مورد جنبش دانشجویی در ایران در دانشگاه ایلینویز آغاز کردم، آن لحظه را در آرشیو ها باز یافتم. با بدنم روبرو شدم که با پرچم آمریکا آراسته شده بود و به نمادی از پروژه "آمریکایی سازی" شاه تبدیل شده بود؛ پروژه ای که وابستگی سیاسی، اقتصادی و فرهنگی ایران را تشدید می کرد و دانشجویان دانشگاه تهران که خواستار آزادی علمی، آزادی بیان و تجمع و دموکراسی بودند، با تمام توان علیه آن مبارزه می کردند.

هنوز حس رهائی آن لحظه را که برای اولین بار پس از ورود خمینی به ایران به جلوی دانشگاه تهران رفتم و فریاد زدم "مرگ بر امپریالیسم آمریکا" را در وجودم دارم. اما این تجربه رهائی کوتاه بود. پس از آن گریزو وحشت بود. به کردستان پناه بردم.

کردستان [پانویس ۱]

در اوایل ماه آبان ۱۳۵۹ به سنندج رسیدم تا به "جمعیت زنان مبارز" بپیوندم، سازمانی که وابسته به "تشکیلات پیشمرگه زحمتکشان" بود که شاخه‌ی کردی "اتحادیه کمونیست‌های ایران" به شمار می‌رفت. شهر مملو از اشتیاق برای تغییر بود. مهمه‌ها پر جنب و جوشی از فعالیت‌های مختلف پنکه‌ها (تشکیلات خودگردان محلات)، شوراها، انجمن‌های معلمان، پرستاران و کارگران، و احزاب سیاسی در جریان بود که همگی تلاش می‌کردند مردم را به صورت سیاسی بسیج کنند. شور و دلسردی، عزم انقلابی در تقابل با ابهام سیاسی، ترکیبی متناقض از هیجان و شک به توانائی مقابله با خشونت دولتی در شهرحاکم بود. شهر به "جشنواره ستمدیدگان" تبدیل شده بود؛ مجموعه‌ای از رویدادها و گردهمایی‌های متنوع سازماندهی شده بود. همچنین اجرای‌های موسیقی و تئاتر، سخنرانی‌های فکر برانگیز، مجامع سیاسی و حلقه‌های مطالعه جان گرفته بودند. خیابان‌ها با توزیع جزوه، خبرنامه، بولتن و اعلامیه‌هایی پر شده بود که به مردم مشتاق آخرین اطلاعات در مورد بن‌بست مابین حاکمیت اسلامی و جنبش مقاومت گُردها و همچنین مبارزات ادامه‌دار در سراسر ایران را ارائه می‌دادند. کتابخانه‌های محله‌ای تاسیس شدند که به ویژه برای جوانان مکان‌های دیگری برای گردهمایی فراهم می‌کردند. "جمعیت زنان مبارز" در گیر فعالیت‌های پر جنب و جوش همراه با بحث‌های زیاد بود. اینجا بود که من خود را در همکاری با انقلابیون جوان یافتم. با هم، گروه‌های مطالعه‌ای را برای پیشبرد گفتگوهای سیاسی و فکری درباره فمینیسم، مبارزه طبقاتی، سرمایه‌داری، تفکر انتقادی، دین و دولت راه‌اندازی کردیم. در حالی که نیروهای حکومتی در حال سرکوب فعالیت‌های فرهنگی-سیاسی شهر برای از بین بردن ایده خود مختاری بودند، با زنان مشغول سازماندهی شدیم. هم‌زمان به ابتکاربلند پروازانه ایجاد تعاونی‌های اقتصادی پرداختیم، تلاشی برای ساختن سیستم‌های خودکفایی برای زنان در محله‌های زحمتکشان. ابتکارات مراقبت جمعی نیز برای ارائه حمایت و کمک به مادرانی که نوزاد داشتند اجرا شد.

حکومت اسلامی مصمم بود تا شهر را بازپس گیرد، تمامی احزاب سیاسی چپ را سرکوب کند، شوراهای محلی را منحل سازد و حجاب اجباری را اجرا کند. این اقدامات بخشی از استراتژی آن‌ها برای تثبیت قدرت از طریق به تسلیم واداشتن زنان، اقلیت‌های ملی و سازمانهای سیاسی چپ بود. از نظر استراتژیک، بازپس‌گیری گُردستان برای حکومت ضروری بود تا قدرت خود را در سراسر ایران تثبیت کند. با این حال، مردم سنندج به همان اندازه مصمم بودند تا از مبارزان پیشمرگان گُرد، گروه‌های چپ سیاسی و شوراهای محلی حمایت کنند. آن‌ها با قاطعیت مقاومت کردند و شهر را سنگربندی کردند تا از ورود نیروهای نظامی جلوگیری کنند. در تمامی محله‌های شهر، تلاش‌های بزرگی برای بسیج مردم آغاز شد. مردم به جمع‌آوری لوازم پزشکی، تهیه غذا و پخت و پز برای مبارزان پیشمرگان پرداختند. آن‌ها خانه‌های خود را برای پناه‌دادن به مجروحان باز گذاشتند و سنگرهایی برای ممانعت از تحرک تجهیزات نظامی دشمن حفر کردند و مدارس، دفاتر دولتی و مغازه‌ها را بستند و اعتصاب عمومی اعلام کردند. در میان داوطلبانی که به مقرهای احزاب سیاسی هجوم آوردند و اشتیاق خود را برای کمک به پیشمرگان اعلام کردند، پزشکان، پرستاران، معلمان، دانش‌آموزان، مادران و همه یاری رسان بودند. این مقاومت فوق‌العاده به مدت ۲۴ روز ادامه داشت (۲۹ فروردین - ۲۲ اردیبهشت ۱۳۵۹). این عزم جمعی و پایدار مردم شهر موجب شد که شهر به نام 'سینه‌سور' (سنندج سرخ) شناخته شود.

شهر به محاصره پاسداران درآمد و نیروهای پیشمرگه با توافقی همگانی و بدون اطلاع مردم شهر را شبانه ترک کردند و سنندج تسخیر شد. سحر(نام مستعار سیاسی سوسن امیری) و من، خسته از جنگ، نگران آینده و بی‌پول از سنندج راهی بوکان شدیم. در بوکان حمام عمومی را یافتیم و به بخش زنان رفتیم. به محض ورود، زنی گُرد که پشت میز نشسته بود، فوراً متوجه شد که ما پیشمرگه هستیم و از 'سینه‌سور' آمده‌ایم. اجازه داد بدون پرداخت پول از حمام استفاده کنیم و به ما حوله، صابون و شامپو داد. چند روز بعد، بقیه پیشمرگه‌ها کم‌کم به بوکان رسیدند. آن‌ها از

میان کوه‌ها عبور کردند و از روستاها گذشتند تا از ارتش دور بمانند. دیدن زنده بودن رفقایمان شادی‌آور بود اما بهت شکست سکوت سنگینی را بر فضا سایه انداخت، گویی همه در تلاش بودیم تا میان شادی و تلخی، مسیر آینده را پیدا کنیم. گروهی از ما به مسجد فراخوانده شدند. حدود ۳۰ تا ۴۰ نفر بودیم. همه در اتاق اصلی مسجد کوچک، دور هم نشستیم. رفقای از تهران آمدند تا از ما استقبال کنند و ارزیابی ما از ۲۴ روز مقاومت در سنج‌ها را بشنوند. فرامرز طلوعی سمنانی، یکی از بنیان‌گذاران و رهبران اتحادیه کمونیست‌های ایران، بحث را آغاز کرد. پس از چند کلمه در ستایش مبارزه در کردستان، خبرهایی را به ما داد. گفت: "در حالی که شما در این گوشه از کشور با نیروهای رژیم می‌جنگیدید، رژیم چندین جنگ در جبهه‌های مختلف، از مطبوعات گرفته تا دانشگاه‌ها و گروه‌های مخالف، آغاز کرده است." سپس به تفصیل نبردهایی را که در فروردین و اردیبهشت ۱۳۵۹ در دانشگاه‌ها رخ داده بود، توضیح داد.

سوسن امیری در آبان ۱۳۶۲ دستگیر شد، و در شهریور ۱۳۶۳ اعدام شد. فرامرز طلوعی سمنانی در تیر ۱۳۶۱ دستگیر و در ۶ بهمن ۱۳۶۱ اعدام شد. آخرین بار فرامرز و سایر رفقای کنفدراسیون، نسرین جزایری، سیامک زعیم، را روی صفحه تلویزیون دیدم، جایی که محاکمه‌های آن‌ها در بیدادگاه آیت‌الله گیلانی پخش شد. این دادگاه ۱۰ جلسه داشت و احکام در بهمن ۱۳۶۱ اعلام شد. از میان ۲۸ انقلابی محاکمه‌شده، ۲۱ نفر در ۶ بهمن ۱۳۶۱ اعدام شدند. بقیه نیز بعدها اعدام شدند.

در تیرماه ۱۳۵۹ به تهران بازگشتم. گم‌گشته و سرگردان از شکست. اطرافم پر از دستگیری، مرگ و ناپدیدشدن بود. عمق وجودم فرسوده و ناتوان از درک سرعت تحولات بود. برای امنیت رفقا درگیر جابه‌جایی مجموعه‌ها، آگهی‌ها، پوسترها، جزوات مارکس و لنین و تمام نوشته‌هایی بودم که طی چند سال جمع‌آوری کرده بودیم. آنها را از مکانی به مکان دیگر می‌بردیم، یا می‌سوزانیدیم و دفن می‌کردیم. هر بار گویی تکه‌ای از وجودمان را با آن‌ها دفن می‌کردیم. ساعت‌ها در خیابان‌های تهران پرسه

می‌زد. از دیوارها، پنجره‌ها، کتاب‌فروشی‌ها و حتی بقالی‌های کوچک مشغول جمع آوری پوسترها، بروشورها، جزوات، کتاب‌ها و اطلاعیه‌های رویدادهای گذشته مانند سمینارها، شعرخوانی‌ها، فیلم‌ها، پسترهای مربوط به زنان، کردستان یا دانشجویان بودم. این‌ها آرشیو زنده دوران کوتاه بهارآزادی بودند. از آنها آرشیوی سازمان‌یافته درست کردیم. از این آرشیو تنها چند عکس محو باقی مانده است؛ تمام آن هنگام حمله به آپارتمانمان مصادره شد.

همزمان، شروع به جمع‌آوری اخبار از مطبوعات رسمی، نشریات گروه‌های چپ و دیگر منابع درباره حمله به دانشگاه‌ها و تعطیلی آن‌ها کردم؛ خشونتی که تحت عنوان "انقلاب فرهنگی اسلامی" شناخته می‌شود. بریده‌های خبری را برای دوستانم در آمریکا ارسال می‌کردم. بعدها، همین مطالب به منابع دست‌اول پایان‌نامه دکترای من درباره "انقلاب فرهنگی اسلامی" و پژوهش در مورد رابطه دولت و دانشگاه و جنبش‌های دانشجویی تبدیل شد. [پانویس ۲]

انقلاب شکست خورد، اما زنده باد انقلاب!

این نوشته کوتاه را با "زندگی من به انقلاب ۱۳۵۷ گره خورده است" شروع کردم. منظورم منجمد شدن در آن نیست، بلکه تنیده گی زندگی فکری، سیاسی، شخصی من با یک رخداد تاریخی تکین نبود شده است. همانند آنچه فروغ فرخزاد پرشور در شعر "آیه‌های زمینی" بیان می‌کند:

آنگاه

خورشید سرد شد

و برکت از زمین‌ها رفت

و سبزه‌ها به صحراها خشکیدند

و ماهیان به دریاها خشکیدند

و خاک مردگانش را

ز آن پس به خود نپذیرفت

شب در تمام پنجره‌های پریده رنگ

مانند یک تصور مشکوک
پیوسته در تراکم و طغیان بود
و راهها ادامه خود را
در تیرگی رها کردند
دیگر کسی به عشق نیندیشید
دیگر کسی به فتح نیندیشید

چهل سال است که سنگینی رویای ناکام آزادی، عدالت و رهایی از استبداد دولتی را بر دوش کشیده‌ام. در تبعید، به‌عنوان یک روشنفکر، جسورانه درباره درد و شادی این سال‌های سرشار از مقاومت سخن گفته‌ام. باین‌حال، نمی‌دانم چگونه می‌توانم آن را به‌طور کامل بیان کنم. انقلاب از نسل من ر بوده شد و بجای آزادی و رهایی تهاجم، نفرت، مرگ، سرکوب بدن و تمایلات جنسی، سرکوب اندیشه و عقاید، زندان و اعدام نصیب ما و چهار نسل بعد از ما شد. دانش سیاسی، تاریخی، تحلیل‌تئوریک پخته نداشتیم و نداشتیم. فقر دانش تاریخی و سیاسی درباره جامعه ایران در میان ما، به مانعی جدی برای درک عمیق‌تر مسائل و تحولات جامعه تبدیل شده است. این وضعیت خود محصول استبداد شاهنشاهی بود که با تکیه بر سانسور، سرکوب اندیشه، محدودیت آزادی علمی و جلوگیری از شکل‌گیری جنبش‌های مدنی فضای رشد فکری را خفه و سرکوب کرد.

در سال ۱۳۵۷، نیروهای اسلامی موفق شدند حکومتی دینی با ماهیت سرمایه‌داری ایجاد کنند که نه تنها در ساختار نظام سرمایه‌داری جهانی ادغام شد، بلکه به رسمیت و مشروعیت بین‌المللی نیز دست یافت. حاکمان سرمایه‌دار اسلامی در ایران با بهره‌گیری از قدرت دولتی، یک "ضدانقلاب فکری" گسترده را آغاز کردند که دامنه آن از مرزهای ایران فراتر رفته و بخش وسیعی از خاورمیانه را دربر گرفت. از این رو، دولت اسلامی را نمی‌توان صرفاً یک تئوکراسی سنتی تلقی کرد؛ بلکه این رژیم نمودی از گسترش نظام سرمایه‌داری-امپریالیستی در منطقه خاورمیانه است. رژیم اسلامی محصول شکست انقلاب ۱۳۵۷ هست. شکستی نه تنها برای مردم ایران،

بلکه جهان هم بعد از آن شکست آسوده نبوده و امروز دهشتناکترین فرم فاشیستی بنیادگرای مسیحی سرمایه داری بر اریکه قدرت در آمریکا نشسته است. هنوز هم می توان "به فتح اندیشید" با اتکا به تجربه ی پراتیک های گذشته، جمع بندی تئوریک از آن ها و از این طریق تلاش برای ترسیم افق های آینده. [پانویس ۳]

پانویس

۱. در چند دهه اخیر مطالب زیادی در مورد زنان گرد نوشته ام. برای نمونه بنگرید به: شهرزاد مجاب، زنان گرد در بطن تضاد تاریخی فمینیسم و ناسیونالیسم. نشر آسمانا، تورنتو، ۱۴۰۲. دو کتاب اخیر انگلیسی:

Shahrzad Mojab (ed) (2024). *Kurdish Women Through History, Culture, and Politics*. Costa Mesa, California: MAZDA Publisher; Shahrzad Mojab & Amir Hassanpour (2021). *Women of Kurdistan: A Historical and Bibliographical Study*. London: Transnational Press.

۲. برای چند پژوهش در این زمینه منابع زیر را ببینید:

Shahrzad Mojab (1991). *The State and University: The 'Islamic Cultural Institutions of Higher Education of Iran, 1980-1987. Revolution' in the Unpublished Doctoral Thesis*. University of Illinois at Urbana-Champaign; Shahrzad Mojab & Mahdi Ganjavi (2025), "Students Revolt, State Revenge: Universities and Authoritarianism in Iran," In Brøgger, K., Robertson, S., Lee, J. & H. Moscovitz (Eds). *Changing Geopolitics of Higher Education and Research: University Futures Reimagined*. London, Routledge; and Mahdi Ganjavi & Shahrzad Mojab (2017). "A lost tale of the student movement in Iran." In Choudry, A. and Salim Valley (eds.). *Reflections on Knowledge, Learning, and Social Movements*. London: Routledge, pp. 55-69.

۳. برای بحث بیشتر این نکته بنگرید به: محمد حاجی نیا و شهرزاد مجاب. دلالت های تحلیل طبقاتی در سرمایه داری امپریالیستی. دفترهای ماتریالیسم تاریخی، دفتر اول. نشر آسمانا، تورنتو، ۱۴۰۳.

باقر مرتضوی

شبی که سحر نداشت

گفتن و نوشتن از این که چرا انقلاب شد و شورش مردم علیه رژیم شاه بر چه بنیانی استوار بود، کاری ست لازم و بایسته تاریخ. من نمی‌خواهم به کندوکاو در این عرصه روی آورم، اما دوست دارم به یکی از ساده‌ترین و ملموس‌ترین موارد که همانا رفتار ساواک با مخالفان بود، اشاره کنم.

آن‌جا که آزادی‌های فردی و اجتماعی وجود نداشته باشند و سازمان‌های صنفی و سیاسی امکان حضور پیدا نکنند، مقابله فردی و جنبش مخفی جان می‌گیرد تا دیوار سنگین ترس و هراس را بشکنند. حادثه‌ای که نقل می‌کنم، زاده چنین شرایطی است. در روز یکشنبه هشتم اسفند ماه سال ۱۳۵۵ روزنامه‌های عصر تهران خبر دادند که "دو زن تروریست در زدوخورد با مأموران کشته شدند. کشته‌شدگان معصومه طوافچیان و مهوش جاسمی نام داشتند".

بنا به روایتی وقتی ساواک دو مبارز راه آزادی را زیر شکنجه کشت، به دستور ثابتی سردسته ساواک، پیکر بی‌جان آن دو را به دریاچه نمک قم انداختند تا کسی از آثار شکنجه بر بدن آن‌ها آگاه نشود و آیندگان مزاری از آن‌ها نشناسند. فریدون توانگری، شکنجه‌گر ساواک، با نام مستعار آرش اقرار دارد که معصومه طوافچیان و مهوش جاسمی را نه در درگیری خیابانی، بل که به زیر شکنجه به قتل رسانده‌اند (۱).

این دو زن عضو رهبری "سازمان انقلابی" در تشکیلات داخل کشور بودند. هر دو متولد سال ۱۳۱۹ هستند، در پی سال‌ها مبارزه، در خارج از کشور جذب تشکیلات "سازمان انقلابی" شدند. برای ادامه مبارزه به داخل کشور رفتند، پس از چند سال مبارزه مشترک مخفی، در سال ۱۳۵۵ بازداشت و زیر شکنجه‌های ساواک، کشته شدند. گفته می‌شود که آنان در حضور سیروس نهبوندی نیز زیر شدیدترین

شکنجه‌ها قرار گرفتند. اگرچه این دو مبارز مردند ولی هنوز پس از گذشت سال‌ها، زندگی مخفی و چگونگی مرگشان بر تاریخ روشن نیست.



متنی که در پی می‌آید، واپسین یادگار دکتر معصومه طوافچیان (شکوه) است. این متن را چند روز پس از لو رفتن خانه‌ای که با هم‌رزم و همسرش، زنده‌یاد پرویز واعظزاده مرجانی در آن می‌زیست، به نگارش کشید. گزارش او از چند و چون حمله‌ی مسلحانه‌ی مأموران سازمان امنیت و اطلاعات کشور (ساواک) به خانه‌ی خیابان شهرآرا در بامداد سه‌شنبه ۳۰ آذر ۱۳۵۵، دقیق‌ترین روایتی‌ست که از آن رویداد خونین در دست است. دکتر طوافچیان نه تنها آنچه روی داد را بی‌شاخ و برگ به قلم کشیده، بلکه ناراستی‌های روایت برساخته‌ی ساواک را در رسانه‌های حکومتی برنموده تا رفقای تشکیلاتی‌اش در خارج از کشور از چند و چون آن رویداد آگاه شوند. آنچه در گزارش دکتر طوافچیان خود می‌نماید، پی‌نبردن وی و پرویز واعظزاده به سیمای راستین سیروس نهاوندی‌ست و نشناختن مرد دو چهره‌ای که به درون سازمان انقلابی حزب توده ایران در داخل کشور نفوذ کرده بود و خانه‌های آن سازمان و نیز خانه‌های سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران را زیر نظر ساواک قرار داده بود.

گفتنی‌ست که معصومه طوافچیان، چند روز پس از کشته شدن پرویز واعظزاده، به دست مأموران ساواک بازداشت شد. ساواک این زن انقلابی و نیز هم‌رزم وی مهوش جاسمی (وفا) را که پیش از معصومه به تور انداخته بود، زیر شکنجه شدید کشید و سرانجام نیز زیر شکنجه آن دو را کشت. واقعیت جنایت را اما از دید همگان پنهان ساخت و چند و چون آن را بازنگفت. آنچه گفت و در روز ۸ اسفند در رسانه‌ها بازتاب یافت این بود: «دو زن تروریست در زد و خورد با مأموران کشته شدند. کشته‌شدگان معصومه طوافچیان و مهوش جاسمی نام داشتند.»



... و اما متن نامه معصومه طوافچیان:

«رفقای عزیز، رفیق حمید ما شهید شد. احساس مسئولیت در قبال خلق و جمع‌آوری و حفظ آن‌چه که او در طی ۷ سال مبارزه در ایران پرورده است، به ما اجازه نمی‌دهد که اظهار تأسف کنیم. این کینه‌ی شدید نسبت به رژیمی که بی‌رحمانه او را زیر رگبار مسلسل گرفت، فقط با کوشش برای برانداختن آن [رژیم] تسکین خواهد گرفت. قوی باشیم و ادامه دهیم. همان طور که حمید همیشه خواسته و کرده است.

شرح ماجرا به طور خلاصه: ما دو خانه‌ی مخفی داشتیم که در یکی از آن‌ها که در شهرآرا واقع بود، من و ر. حمید (۲) زندگی می‌کردیم و در خانه‌ی دیگر موسوی و سیروس. عصر روز دوشنبه وقتی رفیق موسوی از خانه‌ی خودش بیرون رفت، احساس کرد که تحت تعقیب است و دیگر به خانه برنگشت؛ تا آن‌که ساعت ۱۰ حمید را در منزل یافته و تلفنی به او اطلاع می‌دهد. حمید سراغ او می‌رود. او را شب به منزل ما می‌آورد. صبح ساعت هفت و ربع ر. موسوی برای تلفن کردن از خانه خارج می‌شود؛ ولی تا ساعت ۸ بر نمی‌گردد. حمید وقتی برای پیدا کردن او می‌رود متوجه می‌گردد که خانه‌ی ما محاصره است. به خانه برمی‌گردد؛ اسناد و قرارها را می‌سوزانیم و از راه بالکن و منازل دیگر شروع به فرار می‌کنیم. رفیق یک قبضه اسلحه‌ی کمری داشت. در حین فرار به ما شدیداً تیراندازی می‌شود و رفیق هم جواب می‌دهد. ما مطابق قراری که داشتیم هر کدام به طرفی می‌رویم. من توانستم از مهلکه جان به در ببرم؛ ولی رفیق شهید شد. بعد از فرار، من فهمیدم که رفقا گلستانی و سروش [و] سیروس دستگیر شده‌اند. (۳) رفیق نمینچی را پیدا نمی‌کنم؛ ولی کسی که ارتباط مختصر با او داشت دستگیر شده است. (۴) گلستانی و سیروس تا صبح روز سه‌شنبه بودند؛ ولی سروش را گویا از روز دوشنبه دستگیر کرده‌اند. بنابراین آن‌چه که مربوط به علت دستگیری‌ها می‌شود چون هنوز نتوانسته‌ام با رفقای موجود ارتباط بگیرم، چیزی نمی‌توانم بگویم.

چند مسئله محرز است. خانه‌ی ما به وسیله رفقا لو نرفته است؛ چون اول این‌که کسی قبل از حادثه دستگیر نشده. ثانیاً هیچ‌کس غیر از سه نفر ما از خانه‌ی ما خبر

نداشته است. (۵) مسئله‌ی نفوذ هم به طور مستقیم مطرح نیست؛ چون ارتباطات ما سه نفر با افرادی مشخص بود. مسئله‌ی [لو رفتن از راه] تلفن را هم منتفی نمی‌کنم؛ چون هر دو خانه‌ی ما تلفن داشت ولی هیچ‌کدام از رفقا به جز ما سه نفر از شماره‌های تلفن اطلاع نداشت فقط رفیق فرهاد شماره‌ی تلفن منزل موسوی را داشت. (۶) ممکن است رفقای دیگری هم دستگیر شده باشند. علت این حدس من این است که روز دوشنبه حمید از ماشین یکی از دوستان استفاده می‌کرد و آن را شب جلوی خانه ما پارک کرده بود. در رابطه با این ماشین ممکن است رفقای دیگری دستگیر شده باشند.

علت استفاده‌ی حمید از ماشین یک آدم علنی این بود که در روزهای اول هفته رفقای س.آ. (۷) به ما خبر دادند که به علت حادثه‌ای که برای‌شان اتفاق افتاده احتیاج به جا و کمک دارند. ما هم نیروهای خود را در این مورد بسیج کردیم و حتا ماشین سازمانی را که نمره‌اش به جایی وصل نمی‌شد به آن‌ها دادیم. در نتیجه حمید که روز دوشنبه به ماشین احتیاج داشت از ماشین یکی از دوستان مان استفاده کرد.

آن‌چه که در روزنامه آمده است سراسر تحریف است. خانه‌ی خیابان وثوق متعلق به ما نبود و آن رفقا هم اصلاً ارتباطی با ما نداشتند و گویا اتفاق خانه وثوق چند روز قبل اتفاق افتاده بود. یکی از کسانی که در آن خانه شهید شد، تا دو سال پیش عضو چریک‌های فدایی خلق در زندان بود. در خانه ما هم نه اسلحه و مهمات بود و نه پلاک ماشین و وسایل گریم. این‌که نوشته‌اند رفیق حمید به طرف آن‌ها تیراندازی کرده ولی آن‌ها او را دعوت به تسلیم می‌کردند، مطابق معمول نادرست است. خانه به وسیله‌ی افراد مسلسل به دست محاصره شده بود. این جلادان راه کوچه‌ها [ای] اطراف را به روی رفت و آمد ماشین‌ها بسته بودند تا ما نتوانیم با آن وسیله فرار کنیم. ولی عبور و مرور مردم را در کوچه‌ها آزاد گذاشته بودند. در ساعت هشت و نیم کوچه‌ها پُر از بچه‌های محصل بود که به مدرسه می‌رفتند و یکی از دلایلی که شاید رفیق حمید نتوانست از مهلکه جان سالم به در ببرد توجه او به جان بچه‌های مردم بود. در حالی که آن جلادان بدون توجه به این مسئله ما را بی‌امان به رگبار مسلسل بسته

بودند. من از یکی از عابران شنیدم که زنی در اثر رگبار مسلسل به زمین افتاده است. دیگر نمی‌دانم به سر بچه‌های مردم چه آمده است.

چند مسئله:

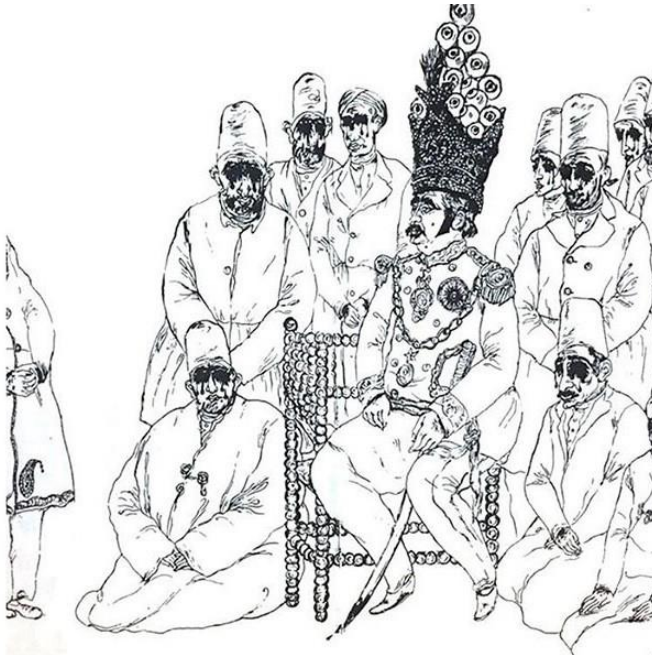
۱- رژیم در شرح تحریفاتِ خود اسمی از سازمان ما نبرده است. او از چندی پیش تصمیم دارد وانمود کند که سازمان‌ها از بین رفته‌اند و فقط گروه‌های کوچک هستند که کار می‌کنند. چنان‌که می‌بینید نوشته است که از گروه ۲۰ نفری ۱۹ نفر را کشته و دستگیر کرده است. دیگر این‌که بعد از تأثیر شهادت رفقا خسرو [صفایی] و گرسی [گرسوز برومند] در داخل و خارج، این دفعه اسم سازمان را حذف کرده و حتی خواسته است وانمود کند که رفیق حمید اصلاً ربطی به سازمان ندارد و مستقلاً در این‌جا سازماندهی، آن هم با خط چریکی می‌کرده است. بنابراین مسئله‌ی فعالیت سازمان در داخل را که وجه تمایز آن با سایر گروه‌های خارج است، منتفی اعلام کند.

۲- با مخلوط کردن دو واقعه خواسته است اثرات مثبت طرز کار ما را پرده‌پوشی کند؛ به عنوان مثال رفیق را رهبر گروه اعلام می‌کند ولی تمرکز تبلیغاتی‌اش بر روی چگونگی زندگی افراد در خانه‌ی وثوق است. او در مورد خانه‌ی ما چیزی نمی‌توانست بگوید؛ چون ما زندگی بسیار عادی داشتیم که با توجه به موقعیت اجتماعی نیمه علنی ما برنامه‌ریزی شده بود. هیچ واهمه‌ای در رفت و آمد نداشتیم. در طول ماه‌های اقامت ما در آن خانه به کرات پیش آمده بود که صاحب خانه و یا افراد دیگر آن ساختمان با خبر یا بی‌خبر به دلیل تعمیر و چیزهای دیگر که اجباراً پیش می‌آید، به خانه‌ی ما سر زده بودند. ما مثل همه‌ی افراد آپارتمان زندگی می‌کردیم و روابط نسبتاً صمیمانه‌ای با بقیه داشتیم و می‌توانم بگویم که حتی به دلیل رفتارمان مورد احترام و محبت آن‌ها بودیم و طبیعی است که به دلیل محدود بودن دید و بازدید در محله‌های کارمندنشین، مثل بقیه، رفت و آمد ما هم محدود بود. این نوع زندگی کاملاً عادی، برخلاف تصورات و تبلیغات رژیم بود و برای همین است که سعی کرده

است ما را به یک گروه چریکی با طرز زندگی مخصوص آن‌ها وصل کند. در مورد خانه‌ی ما فقط شرحی از شاهدان عینی آورده است که آن هم با دروغ شروع می‌شود. ۳- مسئله‌ی دیگر وجود اسلحه و مهمات و نقل و انتقالات وسایل سنگین است. ما هیچ گونه نقل و انتقال، حتا اسباب‌کشی از مدتی پیش نداشتیم. اسلحه و مهماتی هم در کار نبود. چون اصولاً ما غیر از تعداد محدود قبضه اسلحه برای دفاع از خانه‌های مخفی، اسلحه‌ی دیگری نداریم. همه‌ی ما و در رأس ما حمید مثل همه‌ی سازمان، عمیقاً به جنگ توده‌ای اعتقاد داریم. اعتقادی که در اثر فعالیت ما و سایر گروه‌های معتقد به آن می‌رود که کم‌کم جایش را در میان مردم باز کند و رژیم محیلانه خواسته است که با شرح این واقعه و منسوب کردن رهبر ما به خط چریکی، برای توده‌ها علامت سؤالی در مورد این برخورد ما ایجاد کند. باید سازمان و دیگر گروه‌های انقلابی هشیار باشند که در این چاله نیفتند. علت این‌که ما در خانه‌های مخفی یک یا دو قبضه اسلحه نگه می‌داریم، برای ایجاد امکان فرار از دست دشمن در مواقع ضروری است. ما عمیقاً معتقد هستیم که راه اصلی حفظ سازمان و رفقا از گزند دشمن، مخفی شدن در میان توده‌ها و رعایت دقیق اصول مخفی‌کاری است. ولی در مواقعی که به دلیل اشتباه مشخص خود ما و یا اتفاقاتی نظیر [آن] در محاصره‌ی دشمن افتادیم، داشتن اسلحه به ما کمک خواهد کرد که محاصره را شکسته و فرار کنیم. وقتی ما با داشتن اسلحه از خانه خارج شدیم، با تمام قوا مصمم به فرار بودیم. افکار هدایت‌کننده‌ی ما این نبود که زنده به دست دشمن نیافتیم و یا هر چه بیشتر از مأمورین دشمن بکشیم. زندگی ما برای مبارزه است و تا آن‌جا که مبارزه اقتضا کند زنده خواهیم ماند و آن‌جا که اقتضا کند، مرگ را پذیرا خواهیم شد. با چنین روحیه‌ای بود که رفیق حمید شجاعانه مبارزه و مقاومت کرد و شهید شد. به دشمن، با متشکل کردن توده‌ها و هدایت آن‌ها به جنگ توده‌ای ضربه خواهیم زد»

نامه طوافچیان در این‌جا پایان می‌یابد. این نامه که روایتی‌ست ساده از رفتار ساواک با مبارزان راه آزادی، گویاتر از آن است که محتاج توضیح باشد.

- ۱- اطلاعات ۴ دی ۱۳۵۵
- ۲- ر کوتاه شده‌ی رفیق است.
- ۳- موسوی نام تشکیلاتی مهوش جاسمی ست. سیروس نام تشکیلاتی سعید شفق گیلانی ست.
- ۴- شناخته نشد
- ۵- سه نفر این‌ها هستند: مهوش جاسمی، معصومه طوافچیان، پرویز واعظزاده.
- ۶- فرهاد نام تشکیلاتی سیروس نهایندی ست.
- ۷- سازمان آزادیبخش خلقهای ایران
- ۸- در متن دست نوشته آمده است کمی نیروها.



اردشیر محمص



حسن مرتضوی، (مترجم)

مرثیه‌ای برای یک رویا*

(۱) پاییز ۱۳۵۷ است. در خیابان حافظ به سمت جنوب آن با شعار اتحاد مبارزه پیروزی می‌دویدیم و حکومت را به معارضه می‌طلبیدیم. کنار ما دسته‌ای افراد مذهبی نیز شعار الله اکبر، خمینی رهبر می‌دادند و آن‌ها نیز حکومت را به چالش می‌طلبیدند. در گرماگرم شعارها و فریادها و تعقیب و گریزها، پسر جوانی از میان آن‌ها به سمت من آمد و پرسید رهبر شما کیست؟ در پاسخ گفتم ما رهبر نداریم و مردم خود رهبر خویش‌اند. اما او با قاطعیت تمام گفت انقلابی که رهبر نداشته باشد به درد نمی‌خورد. ما رهبر داریم و برای همین پیروزیم.

در این گفتگوی ساده دو جوان بی‌تجربه، چیزی موج می‌زد که آینده‌ی یک انقلاب را تعیین می‌کرد. آن‌ها می‌خواستند انقلاب به سرعت شکل یابد و جهت آن مشخص شود و مهر رهبری‌اش بر همه چیز کوبیده شود. اما نگاه ما گسترش بی‌امان انقلاب در همه سو و بسط آن به میان مردم بود. دنبال آن نبودیم تا انقلاب شکل معینی یابد و رهبری معینی داشته باشد. می‌خواستیم جاری باشد و سیلان یابد. تثبیتش آخرین چیزی بود که به آن فکر می‌کردیم.

(۲) ماموران حکومت نظامی مرا به اتهام شعاردادن شبانه دستگیر کردند و به کلانتری بردند. پاسبان‌ها و سربازان گارد، خسته از نگهبانی شبانه و درگیری روزمره با مردم کج‌اخلاق و عصبی بودند و ما اسیران بهترین طعمه ضربات مشت و لگد آن‌ها. سرهنگ کلانتری مرا دست‌بسته نزد خود فرا خواند و در حالی که چپ و راست سیلی می‌زد گفت از کی ما سیزده امام داریم؟ جوابم سکوت بود. می‌زد و می‌گفت فقط به خمینی فحش بده رهایت کنم. نگاهش می‌کردم و در چشمانم نه بود. فقط نه. موهایم را می‌کشید و کف به دهان آورده گفت بی‌شرف چرا جواب نمی‌دی؟ تو افاق که پر از کتابهای کمونیستی بود. در همان حال فقط گفتم من با او نیستم اما مردم او را می‌خواهند، به انتخاب مردم توهین نمی‌کنم.

در ذهن جوانی چون من مردم بتی بودند تمام‌عیار، بتی که حق نداشتیم آن را بشکنم. بتی که می‌دانستم اشتباه می‌کند اما اشتباه بتم را بیشتر از تسلیم‌شدن در برابر دشمن بتم می‌پذیرفتم. این بت تمام وجود ما را فرا گرفته بود و درکی نداشتیم چگونه می‌توان هم بت را دوست داشت و هم راه آن را خطا دانست.

۳) بعد از انقلاب است. سفارت را گرفته‌اند. جنگ شده است. خیابان‌ها اما هنوز تسخیر نشده. بساط‌ها و اعلامیه‌ها و شعارها هنوز همه جا هست. گیرم مدام درگیری گیرم مدام زد و خورد. بیانیه‌ای را پخش می‌کنیم که می‌دانیم شاملو نوشته است. وه چه متنی بود. چگونه آن کلمات خوش آهنگ بوغ‌لغالک و دوالپا در متنی برانگیزاننده موج می‌زد و خود می‌نمایاند. ناگاه صدای اومدند اومدند به هوا برخاست. دسته‌ی مخالف این بار چهره‌ای بس متفاوت داشت: غرق در خاک، آشفته‌تر از دسته‌های دیگر، خسته و کوفته، با باندازی در سر یا در دست، با چشمانی کبود و با نفرتی آتشین. سربازان جبهه در مرخصی. اعلامیه‌ها را از دست‌انمان با نفرت چنگ می‌زدند، و پاره پاره می‌کردند و با فریاد می‌گفتند کثافت‌ها ما در جبهه می‌جنگیم برای ناموس‌تان و شما علیه ما اعلامیه پخش می‌کنید

تثبیت وضعیت یا برهم زدن وضعیت؟ حرکت با جمع و دفاع از بتی که یک‌سره با هزاران ترفند فربه شده بود یا گسست ناگزیر و حرکت در اقلیت و تنهایی و انزوا؟ انتخابی است بس دشوار.

۴) روی تخت شکنجه مرا خوابانده‌اند. هفت هشت نفر با کابل می‌زنند. هر ضربه دردناک‌تر از قبلی همراه با پرسشی سمج: رابطه کجاست؟ قرار، مسئول، قرار قرار. و من منکر می‌شدم که اشتباه گرفتید. عاقل جمع‌شان که احتمالا خود را باهوش‌تر از بقیه می‌دانست با نیش‌خندی که از صدایش پیدا بود گفت: انقلاب را قبول داری یا قیام؟ می‌دانستم که برای گمراه کردنشان باید بگویم انقلاب چرا که چپ‌ها به قیام اعتقاد داشتند و انقلاب را سرزا رفته می‌دانستند. می‌دانستم اما نمی‌توانستم حتی در آن حال خود را بفریبم. نمی‌توانستم جریان را به تثبیت بفروشم. گفتم قیام. قیام بهمین را قبول دارم. و ریختند دوباره بر سرم.

۵) سال‌ها بعد از زندان. در اتوبوسی هستم. شلوغ و اغلب افراد تنگ هم آویزان و چسبیده به هم. هنوز مردانه و زنانه نشده. جمعی دختر و پسر جوان در حال گفت‌وگو و خنده هستند. یکی از دخترها گفت باز دهه‌ی زجر شروع شد. هر چه کردم نمی‌فهمیدم چرا این‌طور می‌گوید. چرا نه دهه‌ی فجر بلکه دهه‌ی زجر و چرا نه زنده‌باد قیام بهمن؟ از دختر پرسیدم چرا دهه‌ی زجر؟ گفت شما زندگی ما را خراب کردید همین شماها. همین شماها که انقلاب کردید.

قلبم لرزید. جانم رفت. یک لحظه ذهنم سیاه شد. تمام خاطرات به چه سرعتی عبور کردند. زندگی‌شان را خراب کردیم؟ اما فرایند اجتناب‌ناپذیر تلقیح ایدئولوژیک فقط توده‌ها را خنثی نکرد. خنثی کرد اما از هر تغییر هم نفرت‌زده کرد.

۶) در یک پست فیس‌بوک جوانی بیست و چند ساله می‌خوانم: «کمونیست‌ها و مجاهدین و تمامی مخالفان عاملان بدبختی این مملکت هستند. آن‌ها را باید به دار آویخت. قطعه قطعه کرد. باید امان نداد. آنان بودند که این رژیم اسلامی را آوردند. آنان از اول با این رژیم بودند.» و آن جمله‌ی جوانی‌ام را از یاد نمی‌برم: ما رهبر نداریم. مردم خود رهبر خویش‌اند.

مرثیه‌ای برای انقلاب بهمن

۱) چند روز است که دو واژه انقلاب و زندگی مدام در ذهنم بازی می‌کنند. گمان می‌کنم رشته‌ای ناگسستنی آن‌ها را به هم پیوند می‌دهد. نو شدن، تغییر و دگرگشت در افق خیال و در افق زندگی و در نظم زندگی. آرزوهای کوچک و بزرگی که دم به دم می‌بالند و اوج می‌گیرند و شاید شکوفه و گل و میوه دهند و شاید هم نه از همان ابتدا با ضربه‌ای کاری بر زمین افتند. و شاید هم نه، دگردیسه می‌شوند. از همان اولش دگردیسه می‌شوند. می‌توان طول عمر را به‌عنوان معیار دیگری به کار برد. دهه‌های زندگی یکی بر دیگری انباشت می‌شود و طعم ماجراجویی با عقل و منطق آغشته. لبه‌های تیز ساییده می‌شود و صیقلی بودن، روال منظم و هر روزه، منطق جاری زندگی. انقلاب هم همین‌طور است. آن فرمان نافرمانی جای خود را به دفاع از

دستاوردها و نظم آهنین انقلاب می‌دهد و لبه‌های تیز دگرگونی جای خود را به نظم روزمره زندگی. حاج داود می‌گفت شما از شلوغی و هیجان خوشتان می‌آید. راست می‌گفت. روح ما ضد نظمی بود که او مدافعش بود. سکون قیامت و تابوت و نجوای دائمی رادیو قرآن با ریتمی کند ما را خوش نمی‌آمد. ریتم تند را می‌خواستیم. هر چند دست و پای‌مان بسته بود. رنگ می‌خواستیم هر چند همیشه خاکستری و سیاه بود.

۲) حرفی نیست. زندگی در دهه‌های چهل و پنجاه و شصت خود کند می‌شود. اما چگونه می‌توان با آن قدرت فرساینده واقعی زندگی به‌دور از شعار جنگید و تسلیم نشد؟ چگونه می‌توان با قدرت نظمی که انقلاب می‌خواهد به‌وجود آورد جنگید تا اسیر پیش‌پاافتادگی انقلاب نشد؟ بگذارید مثالی بزنم. انقلاب بهمن از همان روزهای نخست خود موجود متضاد خود را می‌پروراند. نه حتی قبلش. از همان روزهایی که هنوز سنگ‌های خیابان مفروش به خون یاران نشده بود و گزمه‌ها نمی‌گفتند هر که رای نداده حق نظر ندارد. از همان لحظه امان نیافتیم که به خود انقلاب ببندیشیم. انقلاب برای ما دگرگشت بود. اما هر چه می‌دیدیم پس‌رفت بود. گویی چیزی هم‌زاد تلاش ما و درست معکوس تلاش ما رشد می‌کرد. عین مار می‌خزید و ما را در چنبره‌ی خود می‌گرفت. جمع‌هایمان را نابود کرد اما نمی‌توانست امیدمان را بگیرد. امیدهای سرخ وجود داشت حتی وقتی دسته‌دسته متلاشی می‌شدیم. حتی وقتی منفرد و تک و تنها به این شهر و آن کشور دورافتاده تبعید شدیم یا در خانه‌هایمان با پنجره‌های بسته و با نفرتی نهفته در قلب‌هایمان به افق خیره می‌شدیم.

۳) زندگی و انقلاب. جدالی همیشگی. ما با احساسی دوگانه نسبت به انقلاب زیستیم. از سویی آن‌چه پشت سر گذاشتیم یکسره رشادت بود و آن‌چه با آن روبرو شدیم یکسره تحقیر و شکست. زندگی‌مان هم همین‌طور بود. ترکیب متوازن گویا جایی نداشت عین خود این انقلاب که هر چه پیش می‌رفت با سماجت از اجزایش جدا می‌شد. چه زمان این اتفاق افتاد که با انقلاب بهمن بیگانه شدیم؟ چگونه آن دوگانگی چنان رشد کرد که انقلاب بهمن و پیامدهایش به خصم ما تبدیل شد؟ از

همان روز اول. نه درست‌تر قبل از انقلاب. ما طرحی خودجوش از انقلاب را مدنظر داشتیم و انقلاب با طرحی ازپیش‌ساخته جلو می‌رفت. ما حرکت رو به جلو می‌خواستیم اما انقلاب شیفته‌ی سنتش بود. شیفته‌ی گذشته‌اش. برای ما این گذشته فقط با آینده معنا داشت برای انقلاب آینده فقط با سیمای گذشته ساخته می‌شد.

۴) چهل سال هم از زندگی و هم از انقلاب گذشت. انقلاب در زندگی و زندگی در انقلاب برای ما دو معنای متفاوت یافته است. رد و اثر انقلاب در زندگی ما، آن نسل شیفته، به گونه‌ای هم‌سان خود زندگی ادامه دارد: برخی تسلیم زندگی شده‌اند. بگذار بگذرد. برخی لجوجانه می‌جنگند و هنوز تن نمی‌دهند. برخی مبهوت عقیم‌ماندن تمامی آرزوهای گذشته‌ی خود هستند و برخی دیگر آرزویی ندارند. چیزی که بر این انقلاب هرگز نمی‌بخشم، به خاک سپردن شور و عشقی بود که آن نسل به تغییر داشت و اشاعه‌ی این تفکر که تا بادا باد روزگار چنین است. بر خاکستر این انقلاب بار دیگر این پرسش مطرح می‌شود: آیا نسل کنونی زنان و مردان ایرانی می‌توانند از خاکستر آن انقلاب سر به آسمان گذارند و در عرش ملکوت غوغا افکنند؟ بادا باد که چنین باشد!

* این دو نوشته که پیش‌تر در کانال تلگرام نویسنده منتشر شده‌اند با موافقت او در این جا منتشر می‌شوند.



61



56



52



57



53



63



62



64



58



65



66



67



59



60



55

ناصر مهاجر به سوی قدرت*

درآمد

انقلاب بهمن ۱۳۵۷، یکی از مهم‌ترین رخداد‌های سیاسی-اجتماعی ربع آخر سده‌ی بیستم مسیحی‌ست. زمین‌لرزه‌ی سهمگینی که نه تنها ایران را زیر و رو کرد، که جهان مسلمانان را نیز سخت لرزاند و حتا "غرب" را از پس‌لرزه‌های خود درمان نگذاشت.

دامنه‌ی پژوهش درباره‌ی این رخداد بزرگ تاریخی گسترده بوده است؛ چه آنچه از سوی روشنفکران ایرانی به انجام رسیده، چه آنچه ثمره‌ی کار دانش‌پژوهان غیرایرانی دست‌اندرکار "پژوهش‌های ایرانی"ست؛ از بررسی "عوامل بلاواسطه" فرود استبداد فردی (اتوکراسی) محمدرضا شاه پهلوی و فراز استبداد الهی (تئوکراسی) آیت‌الله روح‌الله خمینی، تا سرچشمه‌های تاریخی "نهضت خمینی" و سیر تحول اقتصادی-اجتماعی‌ای که سبب برنشستن دین بر مسند دولت شد در ایران امروز. برآمدن "جمهوری اسلامی" زمینه‌ساز پژوهش‌های چندی درباره‌ی جنبش‌های فکری و سیاسی یک سده‌ی گذشته‌ی ایران نیز شد؛ به ویژه جنبش‌هایی که زیر لوای اسلام شیعی پا به میدان گذاشته‌اند. پیشینه و پیامد استبداد دولت در ایران، "تجددگرایی" (مدرنیسم) آمرانه، بی‌مایه و بی‌پیوند با روندهای فرهنگی مانا و میرا؛ سیاست‌های اقتصادی-اجتماعی سازگار با منفعت و مصلحت قدرت‌های خارجی؛ دگردیسی ساخت و بافت جامعه پس از "انقلاب سفید" شاه؛ رویش شتابناک طبقه‌ها و قشرهای نوین و فروپاشیده شدن طبقه‌ها و قشرهای سنتی و...، قلمروی دیگر کنکاش‌های این دوره بود. بررسی‌های موردی و تک‌نگاری‌هایی هم که درباره‌ی "مسئله‌ی زن" در ایران، ملیت‌ها و قوم‌های ایرانی، اقلیت‌های دینی و مذهبی و... شده، به سهم خود به

ریشه‌یابی انقلاب بهمن ۱۳۵۷ یاری رسانده است. یادمانده‌های "بازیگران" عصر پهلوی هم که بسیاری از رازها را از پرده بیرون انداخته‌اند و شناخت زنده‌تری از سیاست‌گذاری‌ها و ساز و کار دربار شاه و حامیان امپریالیستش در دسترس گذاشته‌اند، به درک چگونگی و چرایی انقلاب ایران بسی یاری رسانده و شاگردان تاریخ را از دانش و داده‌هایی بهره‌مند ساخته که اینک بهتر می‌توانند به بازبینی "زمین‌لرزه‌ی سهمگین" برآیند و سویه‌های گوناگون آن را باز نمایند.

از جمله سویه‌هایی که هنوز جای بازبینی دارد، یکی هم این است: چرا از میان جریان‌ها و چهره‌های گوناگون مخالف شاه، آیت‌الله خمینی توانست سرکردگی و سپس رهبری جنبش مردم علیه دیکتاتوری شاه را به دست آورد و انقلاب را در راستای استقرار حکومتی سمت و سو دهد که الگوش حکومت صدر اسلام بوده و سخت ناهم‌زاد با زمان.

هدف این نوشته، پاسخ به این پرسش است. کوشش‌مان براین بوده است که از خلال بررسی فرآیند دگردیسی شکل‌بندی اقتصادی-اجتماعی ایران و گذار جامعه از پیش‌سرمایه‌داری به سرمایه‌داری، زمینه‌ی تاریخی "زمین‌لرزه‌ی سهمگین" را به دست دهیم. تحلیل ما، مبتنی بر نقد شکست الگوی معینی از "توسعه‌ی سرمایه‌داری" و تجددگرایی در جامعه‌ی "شبه‌پیرامونی" (semi-peripheral) ایران دوران پهلوی است. چه، بر این باوریم که انقلاب ایران پی‌آیند رشد شتابناک سرمایه‌داری و مدرنیزاسیون نبوده است؛^۱ برعکس، ثمره‌ی رشد کند و ناقص، ناهمگون و غیرارگانیک گونه‌ی ویژه‌ای از مناسبات سرمایه‌داری و تجددگرایی است. گونه‌ای که نه درون‌زاست و نه سازگار با ارزش‌های جهان‌روای مدرنیته.

ریشه‌های تاریخی

از همان هنگام که استعمار خارجی به ایران روی آورد و ساز و برگ جنگی و کالاهای مصرفی و سپس فکر و فرهنگ اروپایی روانه‌ی این سامان شد و فرآورده‌های

^۱- Jerrold D. Green, Revolution in Iran, The politics of counter-mobilization, 1982, New York, Ed. Preager

کشاورزی و دامی و مواد اولیه راهی اروپا؛ و از همان هنگام که میان تازه و کهنه، پیشرفت و رکود و نوخواهی و سنت‌گرایی کشمکش درگرفت، روحانیت شیعه در خط مقدم جنگ و جدال‌های فکری و فرهنگی جای گرفت. در ساختار اقتصادی-اجتماعی آن زمان ایران-که آمیزه‌ای بود از زمین‌داری مبتنی بر مناسبات ارباب و رعیتی و دامداری متکی بر مناسبات ایلی-عشایری-روحانیان دست در دست دیوان‌سالاران، نظام آموزشی جامعه را می‌گرداندند و مدرسه‌رفته‌ها و درس‌خوانده‌های زمانه‌ی خود بودند. جایگاه‌شان در سلسله مراتب دنیای قدیم، کم و بیش همان جایگاه "اندیشه‌ورز" است در "عصر جدید"؛ از این‌روست که "علما" می‌خواندندشان! بی‌دلیل نبود که "تجددخواهی"، پیش از هر کجا و بیش از هر کجا، جامعه‌ی روحانیت را تکان داد.

نخستین جنبش تجددخواهی ایران - که به باور ما جنبش بابی است (۵۱-۱۸۴۸) - از درون روحانیت سر برکشید. سردمداران این جنبش - که از جهت‌هایی به جنبش پروتستان‌تیسیم در مسیحیت می‌ماند - روحانیان پیشرو زمانه‌ی خود بودند که به بازسازی دین بر مبنای دانش نوین و خردگرایی کمر بستند و پالودن اسلام از خرافات و نوسازی شریعت و سازگار کردنش با نیازهای روزگار. این جنبش که روحانیت شیعه را دو نیمه ساخت،^۲ چهره‌ی درخشانی چون قره‌العین را به جامعه عرضه داشت و در میان صنعت‌گران و پیشه‌وران و نیروهای بالنده‌ی جامعه پایگاهی گسترده یافت، به دل حامیان نظام کهن و شریعت‌مداران محافظه‌کار چنان هراسی انداخت که بی‌درنگ به نابودی‌اش برآمدند.^۳ علمای محافظه‌کار، فتوای قتل علی‌محمد باب را دادند و

^۲ علی‌محمد باب، بیان، نسخه‌ی خطی، کتابخانه‌ی ملی فرانسه، پاریس؛ نیز مقدمه‌ی ادوارد براون بر "نقطه‌الکاف" (در تاریخ ظهور باب و وقایع هشت سال اول از تاریخ بابیه)، جانی کاشانی، به کوشش ادوارد براون، لندن ۱۹۱۰

^۳ Abbas Amanat: Resurrection Renewal, The Making of Babi

Movement in Iran, 1844- 1850

- Edward G. Browne: A Travellers Narrative written to illustrate the Episode of Bab, Cambridge University Press, 1891

و ادارش ساختند که ترک اسلام کند. حکومت نیز در پی "کفار"، جنگ خونینی به راه انداخت که سه سالی به درازا کشید، هزارها کشته بر جای گذاشت و ده‌ها هزار آواره و از میهن رانده شده.

سرکوب خشن و خونین جنبش بابی و بابی‌ستیزی هول‌انگیزی که تا سال‌های سال - تا انقلاب مشروطیت - پایید، نه تنها از پاگیری جنبش اصلاح دینی دیگری در جامعه‌ی ما پیشگیری کرد و راه تحول الهیات اسلامی (شیعی) را کُند نمود، که سبب شد جامعه‌ی روحانیت شیعه در خود فرو رود، محافظه‌کارتر و جزم‌گراتر از پیش شود و مخالف جدی هر چیز نویی؛ از ساعت و عینک و روزنامه گرفته تا راه‌آهن!^۴

جامعه اما، آهسته آهسته دگرگون می‌شد. ره‌آورد گسترش مناسبات اقتصادی و فرهنگی با نظام‌های سرمایه‌داری اروپایی، تنها کارافزار، کالا، علم نوین و دانش فنی، ماشین، وسایل ارتباطی و... نبود؛ پیدایش حرفه‌های تازه و شکل‌گیری طبقات و اقشار اجتماعی نوین نیز بود. در این رهگذر بخشی از بازرگانان و زمین‌داران بزرگ به سمت اروپا چرخیدند و داد و ستد و کشت و کار خود را متناسب با نیازهای "بازار جهانی" سازمان دادند. بخش بزرگی از شاهزادگان و حکام فاسد و بی‌خردی که رویا و سودایی برای ایران نداشتند و در برابر "غرب" و قدرتش خود را باخته بودند نیز دنباله‌روان کاروان "تجددی" شدند که بی‌مایه بود و برون‌زا (Exogenic).

بدین ترتیب طبقه‌ی حاکم، دچار شکاف شد. آن بخش از زمین‌داران و اشراف و روحانیانی که موقعیت‌شان به خطر افتاده بود، به مخالفت با سیاست‌های حکومت برآمدند و برانگیختن توده‌ی بینوا و ستمدیده به ایستادگی در برابر سیاست‌های "اسلام بر باد ده" دربار که کارگزار سیاست‌های استعماری شده بود. از این‌رو در کنار کسانی که از موضعی پیشرو و انقلابی با دولت سر ستیز داشتند و سرآمدان‌شان در

- Robert G. Watson: A History of Persia: From the Beginning of the Nineteenth Century to the Year 1858, London, Smith Elder and Co., 1866

- کنت دوگوینو، سه سال در ایران، ترجمه و اقتباس: ذبیح‌الله منصوری، نگارستان، ۱۳۸۵

^۴ فریدون آدمیت، امیرکبیر و ایران، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۷۸، صص ۱۵۹ و ۱۶۰

تبعید می‌زیستند (بابیان پیشینی چون میرزا آقاخان کرمانی، شیخ احمد روحی، زین‌العابدین مراغه‌ای و ...) افرادی پا به میدان مبارزه گذاشتند که موضعی واپسگرا داشتند. اختناق سیاسی اما از بازشناخته شدن این دو گرایش پیشرو و پسرو از یکدیگر جلوگیری می‌کرد؛ حتا عامل درآمیختن نیروهای اجتماعی ناهمسو و ناهمگون در مبارزه علیه استبداد و حامیان خارجی‌اش شد (نمونه‌ی جنبش تنباکو که رهبری آن در دست روحانیت واپسگرا بود).

تمایز و تفاوت بنیادین میان این دو گرایش، در بُرش‌هایی بارز می‌شد که سد استبداد فرومی‌شکست و مبارزه‌ی اجتماعی، در همه‌ی جلوه‌ها و چهره‌هایش جاری می‌گشت. انقلاب مشروطیت (۱۲۸۵-۱۲۹۱) یکی از این بُرش‌های تاریخی است که به شکست پاسداران نظم کهن-مشروعخواهان- و پیروزی هرچند نیم‌بند طیف ناهمگون هواداران نظمی نوین انجامید. و چه بسا چون شبیح باب هنوز در گشت‌وگذار بود، اختلاف در جامعه‌ی روحانیت و گرایش شماری از علما به سمت اردوگاه پیشرفت، به اختلاف در مباحث فقهی فرانویید!

برافتادن سلسله‌ی قاجار و بنیاد حکومت رضاشاه پهلوی، موقعیت روحانیت را سست‌تر کرد. رشد مناسبات سرمایه‌داری و رویش طبقات نوین (سرمایه‌دار، کارگر، کارمند، دانش‌آموز، دانشجو، آموزگار و فن‌سالار)، زوال بیشتر مناسبات پیش‌سرمایه‌داری را به همراه آورد و زبونی طبقات و اقشار وابسته به آن مناسبات را. شکل‌گیری وزارت عدلیه، تأسیس "تشکیلات ثبت املاک و اسناد"، ایجاد مدارس جدید، گسترش آموزش غیرمذهبی و... جایگاه روحانیت را در تقسیم کار و سلسله مراتب اجتماعی دگرگون کرد. از سوی دیگر، تجددگرایی آمرانه و بی‌پیوند با روندهای پیشین جامعه، هم موقعیت نیروهای نظم کهن را سست‌تر کرد و هم آن‌ها را نافرمان‌تر و برافروخته‌تر ساخت و به چالش وضع موجود فرخواند. استبداد فراگیر اما نفس‌ها را در سینه حبس کرده بود، راه هرگونه مبارزه‌ی فکری و سیاسی پایدار را کور کرده بود و رشد آگاهی جامعه را متوقف. با این‌همه، "روح‌دوران"، مخالف پیشرو را از مخالف واپسگرا متمایز می‌نمود.

بیرون شدن رضاشاه از قدرت و واژگونی استبداد (شهریور ۱۳۲۰)، برابر با بال گستردن آزادی بود و رُستن حزب‌ها و انجمن‌ها و روزنامه‌های رنگارنگ و شکفتن مبارزه‌ی طبقاتی، که "جستن و یافتن و به اختیار برگزیدن" را آسان ساخت و سمت‌گیری‌های آگاهانه‌ی سیاسی به همراه داشت. در این دوره‌ی آزادی، تمایز و تفاوت بنیادین میان واپس‌گرایان و ترقی‌خواهان، روشن‌تر از همیشه رُخ نمود. طبقات و اقشار نوین جامعه‌ی شهری، به روحانیت سیاسی و دسته‌های وابسته به آن، روی خوش نشان ندادند. برای نخستین بار هم بارز شد که روحانیت نه تنها جایگاه پیشین خود را در هرم قدرت از دست داده، که در میان شهرنشینان هم اعتبار چندانی ندارد. برنامه‌ی حکومت اسلامی "فداییان اسلام"^۵ که بیم به دل‌ها می‌افکند، بیزاری از روحانیت را به بار آورد و انزوای بیشتر آن‌ها را در میان طبقات و اقشار نوین جامعه. روی آوردن نواب صفوی و یارانش به عملیات تروریستی در فضای آزادی، و ترور چهره‌ها و مهره‌های سیاسی - از احمد کسروی گرفته تا سپهبد رزم‌آرا- بی‌ربط با این انزوا نبود. راه یافتن آیت‌الله کاشانی به مجلس شانزدهم در سال‌های پایانی این دوره هم، به بهای دوری گزیدن او از شعارهای مذهبی ممکن شد و هم‌آوازی‌اش با نهضت ملی! و این تنها ناشی از فرض‌طلبی آیت‌الله کاشانی نبود؛ ناشی از گرایش "ضد امپریالیستی" او و پایه‌های اجتماعی‌اش هم بود- به ویژه جناح سنتی بازار- که برخلاف دکتر مصدق از موضعی واپس‌گرا با استعمار خارجی ضدیت داشتند. همین تفاوت ماهوی سبب شد که با افزایش فشارهای ایالات متحده و انگلستان بر دولت دکتر مصدق، گرایش به چپ "نهضت ملی"، نزدیک شدن پاره‌های گوناگون جنبش آزادی‌جو و ترقی‌خواه و پدیدار شدن چشم‌انداز دگرگونی بنیادین در ایران، آیت‌الله کاشانی و همراهانش اردو عوض کنند، دست در دست شاه و دربار بگذارند و راه را برای پیروزی کودتای آمریکایی-انگلیسی هموار سازند.

هم‌دستی روحانیان و دربار، البته دیری نپایید. اختناق که حکومت کودتا برپا ساخت، آهسته آهسته دامن آن‌ها را هم گرفت. وانگهی، کودتا نفوذ بیشتر ایالات

^۵ سید مجتبی نواب صفوی، راهنمای حقایق، ناشر ؟، ۱۳۲۹، تهران

متحدہ را بہ بار آورد و افزایش دادوستد با بازار جهانی را و گسترش مناسبات سرمایہ‌داری در ایران را کہ ثمرہ‌اش یکی ہم شدت گرفتن فراشد رشد مؤسسات جدید بود و رویش بیشتر طبقات و اقشار نوین و فروپاشی باز ہم بیشتر جامعہ‌ی کهن و قشرہای تشکیل دہندہ آن. فرآیند تجدیدگرایی برون‌زا و بی‌پیوند با رگ وریشہ‌های جامعہ، کہ با توسعہ‌ی رسانہ‌های گروہی (رادیو، تلویزیون، سینما و...)، شکاف میان دو ساختار سرمایہ‌داری و پیش‌سرمایہ‌داری ایران را دوچندان کردہ بود، نیروہای واپسگرا و حساس‌ترین پارہ‌ی آن- روحانیت- را نسبت بہ سیر تحولات جامعہ اندیشناک ساخت.

تمرین انقلاب

بحران اقتصادی- اجتماعی سال‌های ۴۲-۱۳۳۸، بستری بود برای سر بازکردن زخم‌ها، سرریزشدن ناخرسندی‌ها و سرگشودن تضادهای طبقاتی در ساختار اقتصادی- اجتماعی دوپایہ‌ای کہ مقدر بود یک‌پایہ شود! رسیدن جان.اف.کندی بہ مقام ریاست جمہوری ایالات متحدہ‌ی آمریکا، فشار فزاینده‌ی او بر شاہ- در جہت بہ اجرا گذاشتن برنامه‌ی اصلاحاتی کہ ہدفش پیشگیری از انفجار اجتماعی بود و درون‌مایہ‌اش، چیرگی قطعی ساختار سرمایہ‌داری بر ساختار پیش‌سرمایہ‌داری- آشفتگی و چند دستگی را در رأس ہرم حکومت بہ بار آورد؛^۶ روی کار آمدن چہار نخست‌وزیر را در سہ سال موجب شد و واپس‌نشستن استبداد و بازشدن فضای سیاسی و بہ راہ افتادن مبارزات صنفی و پاگرفتن جنبش‌های اعتراضی و تکاوی ہمہ‌ی جرگہ‌ها و جریان‌های سیاسی؛ جز روحانیت! چہ، روحانیت امیدوار بود شاہ بہ برنامه‌ی پیشنہادی ایالات متحدہ تن ندهد و نپذیرد کہ ساختار جامعہ دگرگون شود؛ کہ بزرگ‌مالکی برافتد و املاک موقوفہ تقسیم شود؛ کہ مناسبات با غرب بیشتر و "غرب‌زدگی" فراگیر شود. این ہمہ از نقش مذهب و کارکرد دستگاه روحانیت فرو می‌کاست و اقتداری برای روحانیان برجا نمی‌گذاشت.

Eric J. Hoogland, *Land and Revolution in Iran 1960-1980*, Ed. ^۶
University of Texas, 1982

هم از این‌رو، مادام که کشمکش میان کندی و شاه جاری بود، روحانیت در لاک خود فرورفت و دم فروبست. تنها آنگاه دم برآورد و از در مخالفت با شاه درآمد، که جنگ مغلوبه شد و مُسلم شد که شاه به راستی می‌خواهد برنامه‌ی اصلاحات آمریکایی را به انجام رساند. و این به سال ۱۳۴۱ بود. در سومین سال جنب‌وجوش‌های سیاسی و هویدا شدن ناتوانی حزب توده (که شبکه‌ی حزبی‌اش در داخل کشور فرو پاشیده بود)؛ بی‌برنامه‌گی و سردرگمی جبهه‌ی ملی و گروه‌ها و سازمان‌های وابسته به آن، و خلأ رهبری مبارزاتی!

روحانیت گرچه دیر به میدان آمد، اما مصمم آمد و استوار و برآ. به ویژه آیت‌الله خمینی که با مرگ آیت‌الله‌العظمی بروجردی و خلأ مرجعیت، برای خود تکلیف و رسالتی دیده بود. اعتراض او به لایحه‌ی اصلاح انتخابات - که به زنان حق رای می‌داد و "شرکت بانوان در انجمن‌های ولایتی و ایالتی" را روا می‌داشت؛ و نیز "سوگند به کتاب آسمانی" به جای "سوگند به قرآن مجید" را مجاز می‌شناخت - عرض‌حال‌نویسی و برحذر داشتن نخست‌وزیر (اسدالله علم) از انجام اقدامات "مخالف شرع اقدس و مباین صریح قانون اساسی"؛ تهدید دولت به این‌که «علمای اعلام ایران و عتبات مقدسه و سایر مسلمین در امور مخالف با شرع ساکت نخواهند ماند»؛ توجه دادن "اعلی‌حضرت" به این‌که «انتظار ملت مسلمان آن است که با امر اکید، آقای علم را ملزم فرمایید از قانون اسلام و قانون اساسی تبعیت کند و از جسارتی که به ساحت مقدس قرآن کریم نموده، استغفار نماید...»^۷ و... پیش‌درآمد برخوردی بی‌پروا به برنامه‌ی "انقلاب سفید" بود و هم‌آوازی با جریان‌هایی که از موضعی ترقی‌خواه رفرائدوم را تحریم می‌کردند.

در این برش تاریخی نیز، هم‌آوازی واپسگرایان با ترقی‌خواهان سبب نشد که تمایز و تفاوت میان این دو گرایش به دیده نیاید. واپسگرایان که "انقلاب سفید" را در تضاد با موقعیت و منافع خود می‌دیدند، برنامه‌ی اصلاحات را هدف تبلیغات و حمله‌ی سیاسی خود قرار دادند و از کنار دیکتاتوری شاه گذشتند. اما طیف ترقی‌خواهان که

^۷ غلامرضا نجاتی، تاریخ ۲۵ ساله‌ی ایران، جلد اول، انتشارات رسا، ۱۳۷۱، ص ۲۲۳

به هر حال نمی‌توانست ضد اصلاحات باشد و برچیده شدن مناسبات ارباب رعیتی، با طرح شعار هرچند نادقیق "اصلاحات آری، دیکتاتوری نه" انگشت نشانه را به سوی دیکتاتوری شاه گرفت و بر لزوم ادامه‌ی مبارزه علیه آن تاکید گذاشت. شاید به همین سبب بود که حکومت، تا پیش از برگزاری رفراندوم (۶ بهمن ۴۱)، بسیاری از رهبران و کوشندگان نهضت ملی و نیز اپوزیسیون ترقی‌خواه را بازداشت کرد و روانه‌ی زندان. روحانیان سیاسی، اما به زندان نیفتادند. کیفر آن‌ها این بود که آشکارا تحقیر و توهین شوند؛ از سوی شخص شاه و در خود شهر قم. او آن‌ها را «ارتجاع سیاه» نامید و «یک عده نفهم قشری که... اصلاً نمی‌فهمند و از هزار سال پیش تاکنون فکر[شان] تکان نخورده... و به ظلم و بیکاری و بطالت ... سر بر بالین [می‌گذارند]». و افزود: «مفت‌خوری دیگر از بین رفته است».^۸

این نخستین بار بود که شاه به روحانیت درشتی می‌کرد و دشنام می‌داد. روحانیت در پس پشت این ماجراها، ناقوس مرگ خود را می‌شنید و رخت برکشیدن واپسین مانده‌های نظم پیش‌سرمایه‌داری را. نمی‌توانست خود را به مرگ تسلیم کند. نمی‌توانست ایستادگی نکند. نمیتوانست ساکت و سرشکسته بماند. هم‌نشینان و هم‌پیمانان‌اش چنین وضعیتی و سرنوشتی را تاب نمی‌آوردند. زمین‌داران بزرگ، بازاریان، میدانی‌ها، "توده‌های عقب‌مانده‌ی مذهبی"^۹ رهای‌شان می‌کردند. پس به رایزنی برآمدند و سازماندهی و چیدن زمینه‌های واکنشی سرتاسری؛ به ماه محرم و روزهای سوگواری. و تاسوعا و عاشورای این سال، سیاسی برگزار شد و سوگواران شعارهای ضد حکومتی سردادند و اعلامیه‌های سیاسی- مذهبی پخش کردند و عکس‌هایی از آیت‌الله خمینی را. و او در غروب این روز پاسخ سخنرانی ۴ بهمن شاه را داد؛ به بی‌پرده‌ترین و تندترین کلام‌ها که از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به این سو، شنیده نشده بود:

^۸ پیشین، ص ۲۲۴

^۹ بیژن جزنی، تاریخ سی ساله‌ی سیاسی، ناشر: سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، آلمان فدرال،

بی‌تاریخ، ص ۱۴۲

«این‌ها با اساس کار دارند، با اساس اسلام و روحانیت مخالف‌اند. این‌ها نمی‌خواهند این اساس موجود باشد. اسرائیل به دست عمال سیاه خود مدرسه‌ی فیضیه را کوبید، ما را می‌کوبد. شما ملت را می‌کوبد، می‌خواهد اقتصاد شما را قبضه کند، می‌خواهد تجارت و زراعت شما را از بین ببرد، می‌خواهد ثروت‌ها را تصاحب کند... آیا ما مفت‌خوریم... یا آن‌هایی که بانک‌های دنیا را از دسترنج مردم فقیر انباشته‌اند؟... آقای شاه، ای جناب شاه؛ من به تو نصیحت می‌کنم دست از این اعمال و رویه بردار... بدبخت بیچاره، چهل و پنج سال از عمرت میره، یک کمی تأمل کن، یک کمی تدبر کن، یک کمی عواقب امور را ملاحظه کن... آیا روحانیت و اسلام ارتجاع سیاه است؟ لکن تو مرتجع سیاه انقلاب سفید کردی؟... آقای شاه! این‌ها می‌خواهند تو را یهودی معرفی کنند که من بگویم کافری تا از ایران بیرونت کنند و به تکلیف تو برسند؟... مملکت ما، اسلام ما، در معرض خطر است، آن چیزی که در شرف تکوین است سخت ما را نگران ساخته است...»^{۱۰}

آیت‌الله خمینی در نیمه‌شب چهاردهم خرداد دستگیر شد؛ هم‌زمان با دستگیر شدن آیت‌الله محلاتی در شیراز و آیت‌الله قمی در مشهد. خبر بازداشت و آوردن "آقایان" به پادگان عشرت‌آباد تهران، به سرعت در میان افشار و طبقات جامعه‌ی سنتی

^{۱۰} عبدالرحیم عقیقی بخشایشی، یک‌صد سال مبارزه‌ی روحانیت مترقی، دفتر نشر نوید اسلام، ۱۳۶۱،

جلد سوم، ص ۲۰۳ تا ۲۰۶؛ نیز: بررسی و تحلیلی از نهضت امام خمینی، سید حمید روحانی، تهران،

نشر احرار، ۱۳۵۶

شهرهای پخش شد و به خشم و نگرانی مردم دامن زد. روحانیت و مذهبی‌های دارای تمایل سیاسی، بی‌درنگ به سازماندهی خشم مردم و فرارویاندن آن به یک حرکت اعتراضی برآمدند؛ با تکیه بر شبکه‌ی مسجدها و تکیه‌ها که هنوز اندر کار برگزاری مراسم ماه محرم بودند. چند ساعت بعد، در بامداد روز ۱۵ خرداد، گروه بزرگی در میدان بار تهران گرد آمدند و اعتراض آغاز شد.^{۱۱} به میدان ارگ و دور و بر بازار که رسیدند، حالت شورشی به خود گرفتند. به چندین وزارت‌خانه و سازمان دولتی حمله‌ور شدند. چند پاسگاه پلیس و اتوبوس و باجه‌ی تلفن را به آتش کشیدند و... این همه سبب تیراندازی سربازانی شد که به حالت آماده‌باش در مرکز شهر مستقر شده بودند. راه‌پیمایان به سوی دانشگاه تهران راه افتادند که نیمه‌تعطیل بود. دانشجویان زیادی به تظاهراتکنندگان نپیوستند، اما آن‌ها که به همراهی برآمدند، شعار "مصدق پیروز است" سردادند.^{۱۲} شمار دقیق کشته شدگان دانسته نیست. اما برآوردها بین ۱۰۰ تا ۴۰۰۰ نفر دور می‌زند؛ که دربرگیرنده‌ی کشته شدگان قم، شیراز، اصفهان و مشهد هم می‌شود. در این شهرها هم، دانشجویان به پیشواز حرکت نشتافتند. طبقه‌ی متوسط نوین هم به حرکت نپیوست. کارگران هم - غریزی - از آن دوری جستند. و نیز دهقانان. جز دهقانان ورامین که شهره‌ی تاجرگرایی روستایی بودند! نیروهای این جنبش اعتراضی را بیشتر روحانیان تشکیل می‌دادند و بازاریان، میدانی‌ها، کسبه، پیشه‌وران، دوره‌گردها، دست‌فروش‌ها، کارگران کارگاه‌های سنتی، نجارها، آهنگرها، نانواها و... و بیکاران. یعنی همه‌ی طبقات و اقشاری که زوال خود را می‌دیدند.

۱۵ خرداد که نشانگر پیوند اندام‌واره‌ی "پیشقراولان" و پایه‌های نظم پیش‌سرمایه‌داری بود، نام خمینی را بر زبان‌ها انداخت؛ درمیان آماده‌ترین، کوشاترین

^{۱۱} غلامرضا نجاتی، پیش‌گفته، صص ۲۳۸-۲۳۴؛ نیز: بیژن جزنی، تاریخ سی ساله‌ی سیاسی، پیش‌گفته؛ بیژن جزنی، جمع‌بندی مبارزات سی ساله‌ی اخیر ایران، نشریه‌ی ۱۹ بهمن تنوریک،

شماره‌ی ۵، مهرماه ۱۳۵۴، ص ۷۷

^{۱۲} بیژن جزنی، تاریخ سی ساله‌ی سیاسی، پیش‌گفته، صص ۱۴۵-۱۴۲

و پیگیرترین هواخواهان نظم کهن (از روحانی و غیر روحانی). حتا نیروهای مخالفی که یک پا در نظم پیش‌سرمایه‌داری داشتند و پایی دیگر در سرمایه‌داری (بنیانگذاران سازمان مجاهدین خلق، نهضت آزادی ایران و...) از این پس حساب ویژه‌ای برای خمینی باز کردند. فزون براین، فرآیند مبارزاتی‌ای که به تاسوعا و عاشورا و سخنرانی ۱۳ خرداد آیت‌الله خمینی و جنبش ۱۵ خرداد انجامید، شالوده‌های جنبش آینده‌ی نیروهای واپسگرا را پی ریخت، کادرها و رهبران را پدید آورد و راه دستیابی به سیمای ایدئولوژیک و هویت سیاسی را هموار ساخت. کوتاه این‌که، تمرین آخری بود برای انقلاب ۱۳۵۷. این نکته به دیده‌ی کسی از کوشندگان و رهبران مبارزات سال‌های ۴۲-۱۳۳۸ نیامد. تنها کسی که اهمیت مسئله را دریافت بیژن جزنی بود:

«... خمینی در حد اعتراض به رفرم دستگاه نماند و دیکتاتوری رژیم و شخص شاه را مورد حمله قرار داد و این علت اساسی شهرت و محبوبیت او شد. ادامه‌ی این مقاومت که به زندان و تبعید او منجر گردید، برای خمینی موفقیت ملی ایجاد کرد ... با این سوابق، خمینی در میان توده، به خصوص در بین قشرهای کاسب‌کار خرده بورژوازی، از محبوبیت بی‌سابقه‌ای برخوردار است و در صورت امکان فعالیت سیاسی نسبتاً آزاد، موقعیت بی‌سابقه‌ای خواهد داشت؛ به مراتب بیش از قدرت کاشانی در جنبش ملی کردن نفت. بنابراین نقش او می‌تواند بر جنبش به خصوص آن‌جا که نیروهای اصلی، قشرهای بازاری و مذهبی است، بسیار موثر باشد ...»^{۱۳}

افسوس که تیزبینی جزنی با ژرف‌بینی نسبت به سرشت سراسر واپسگرایی خمینی توأم نبود و با هوشیاری سیاسی لازم!

^{۱۳} پیشین، صص ۱۴۲ و ۱۴۴

از انقلاب سفید تا روی کار آمدن ارتجاع سیاه

انقلاب سفید دگرگونی‌هایی در ساخت و بافت جامعه پدید آورد که از همان آغاز نطفه‌های زمین‌لرزه‌ی سهمگین را در دل می‌پروراند. این برنامه که هسته‌ی مرکزی آن اصلاحات ارضی بود، نه بر شناخت و ارزیابی درستی از ظرفیت‌های بالفعل و بالقوه‌ی جامعه‌ی کشاورزی ایران استوار بود، و نه بر مبنای الگوی توسعه‌ای درون‌زا. هم از این‌رو نتوانست راه رشد کشاورزی ایران را هموار و مناسبات کهن را از بُن براندازد.

بزرگ‌مالکی سنتی در بیشتر خاک ایران از بین رفت؛ نظام مالکیت ارضی دگرگون گشت و مناسبات ارباب و رعیتی درهم ریخت؛ اما مناسبات تولیدی تازه‌ای که با ویژگی‌های جامعه‌ی روستایی ایران سازگار باشد، پا نگرفت. بدین ترتیب کشاورزی پس از یک دوره‌ی کوتاه رونق، رو به نابودی گذاشت؛ و این همزمان بود با افزایش چندین برابر درآمد نفت. تولید کشاورزی تنها آنجا از نفس نیفتاد که مالکیت‌های بزرگ شکل گرفت و مزارع مکانیزه.^{۱۴} از سوی دیگر، جامعه‌ی ایلی هم که پیشتر سرکوب شده و از تب و تاب افتاده بود، با «ملی شدن مراتع» از هم فروپاشید. کوچ، کم و بیش برافتاد و تولید دامی افتری چشمگیر یافت. ایل با این‌ه یک‌جانشین شد، اما پیوندهای دیرینه‌ی خود را از دست نداد و در مناسبات نوین حل نشد. تهیدستان ایل و نیز روستا، از جا کنده شدند و به شهرها روی آوردند. و شهربیمارگونه و بی‌قواره، بزرگ و بزرگ‌تر شد. و چون از جلب و جذب روانه‌های مهاجرت درماند، به رویش حلبی‌آبادها و زاغه‌نشین‌های "خارج از محدوده" تن داد که زیستگاه توده‌ی بی‌شکل حاشیه‌ی تولید شد. بخت‌یارترین اینان، به کار در واحدهای تولیدی‌ای روی آوردند که با دیگر اندام‌های اقتصاد کشور پیوندی نداشت و کارش "مونتاز" ساخته‌های شرکت‌های چندملیتی و فراملیتی بود. رشد کمی طبقه‌ی کارگر، لیکن با رشد فکری و فرهنگی این نیروی اجتماعی پُرشمار همراه نبود. در وضعیتی که نوکارگران به حال

^{۱۴} احمد اشرف، دهقانان، زمین، انقلاب، در مجموعه کتاب آگاه: مسائل ارضی و دهقانی ایران و

خاورمیانه، آگاه، تهران، ۱۳۶۱

خود وانهاده شده بودند، از برنامه‌های حمایتی دولت محروم بودند، تشکل صنفی و تجربه‌ی کارگران قدیمی را نداشتند، در معرض جریان‌های فکری و فرهنگی پیشرو قرار نمی‌گرفتند، با شکاف طبقاتی فزاینده‌ای روبرو بودند و... روحیه‌ی ایلی و خصلت‌های دهقانی دیرسال، برجا ماند. به ویژه آن که بیشتر نوکارگران در بخش‌های غیرصنعتی تمرکز یافته بودند و در رشته‌های راه و ساختمان، شهرک‌سازی و "جاده سازی" کار می‌کردند که راه کوتاه مدت کسب سودهای سرشار برای بورژوازی دلال بود. از سوی دیگر، افزایش چشمگیر قیمت نفت و درآمدهای نفتی (۱۳۵۱) که حجم و حرکت پول در گردش را به گونه‌ای سرسام‌آور افزایش داد، به روند رشد واردات و گسترش بازار داخلی و فروپاشی تولید سنتی شتابی بی‌سابقه بخشید. بخش خدمات و تجارت و فعالیت‌های واسطه‌ای را شکوفا ساخت، شبکه‌ی سنتی توزیع-بازار-را از اهمیت تاریخی‌اش انداخت و سبب توسعه‌ی نظام "مدرن" توزیع شد و پیدایش فروشگاه‌های بزرگ و سوپرمارکت‌ها و... با این همه، بازار از حرکت بازماند، پیشه‌وری قدرتش را از دست نداد و پیله‌وری به تمامی برنیفتاد. جامعه‌ی سنتی و لایه‌های ریشه‌دارش البته بیشتر به حاشیه رانده شد، بیشتر در خود فرورفت و بیشتر نسبت به "ایران نوین" و همه‌ی طبقات و اقشارش، از سرمایه‌دار گرفته تا اقشار میانه‌حال تا کارگر، احساس ترس و تحقیرشدگی و بیگانگی کرد.

دگرسازی نظام اقتصادی، دگرسازی نظام فرهنگی جامعه را در پی آورد. در این پهنه نیز چون پهنه‌ی اقتصاد، گسیختگی و گسست با "انقلاب سفید" آمد. و آشفتگی و درهم ریختگی؛ و جدایی همه‌جانبه‌ی "جامعه‌ی سنتی" از جامعه‌ی مدرن. دو جامعه‌ی به کلی متفاوت که در دو قلمرو زیستی به کلی متفاوت، در دو فضای اجتماعی به کلی متفاوت و در دو ساختار اعتقادی-ایمانی به کلی متفاوت، باهم و بی‌هم می‌زیستند؛^{۱۵} بی‌آنکه خودخواسته و بی‌واسطه رابطه‌ای داشته باشند، یکدیگر

^{۱۵} Majid Tehranian, Communication and Revolution in Iran: The Passing of a Paradigm, Iranian Studies, Vol 13, N° 1-4, Iranian Revolution Perspective, 1980

را بشناسند و بفهمند. حکومت شاه هم نگران این جداسری نبود و برای جذب و جلب "جامعه‌ی سنتی به جامعه‌ی مدرن" کاری نمی‌کرد. آنچه می‌کرد همانا انکار و در انزوا بردن بیشتر جامعه‌ی سنتی بود. پس شیوه‌ی قدیم زندگی مورد تمسخر قرار گرفت، فرهنگ سنتی بازهم تحقیر شد و ارزش‌ها و منش‌های کهنه، تخطئه. در این رهگذر روش‌ها و منش‌های نو و پیشرو همچنان در حاشیه ماند و راهی به متن جامعه نیافت. آنچه در مرکز توجه قرار گرفت، شبه‌فرهنگی بود که اصالت و انسجام چندانی نداشت و به پشتوانه‌ی حکومت می‌تاخت. حکومتی که خود نه دستگاه فکری و نظام ارزشی استخوان‌داری برای ارائه داشت و نه سودای بازنگری به بنیادهای اخلاقی و باورهای اجتماعی را در سر می‌پروراند. چه، این لازمه‌اش آزادی بود و شرکت آزادانه‌ی همگان در فرآیند دستیابی به دیدگاه‌هایی نو در ربط با مجموعه‌ای از مسائل؛ از حقوق فرد گرفته تا مناسبات زن و مرد، حقوق کودک و... این امر اما با استبدادی که پس از سرکوب جنبش ۱۵ خرداد و در دوره‌ی دوم سلطنت محمدرضا شاه پهلوی فراگیر شد، سازگار نبود. استبداد فراگیری که تنها در پهنه‌ی سیاست پهلوی نگرفت، به پهنه‌ی فرهنگ هم پهلوی سایید و از سرکوب هیچ صدای اعتراضی چشم‌پوشید.

با "انقلاب سفید"، استبداد حاکم و نظام سیاسی کشور هم دستخوش دگرگونی‌هایی شد. سرکوب جنبش ۱۵ خرداد، به اجرا درآمدن برنامه‌ی اصلاحات، از میدان بیرون راندن و بازداشتن جبهه‌ی ملی و حزب توده از فعالیت علنی و بازایستادن جامعه از حرکت سیاسی، برخوردار شدن از حمایت‌های همه‌جانبه‌ی امپریالیسم ایالات متحده و... حکومت شاه را نیرومند کرد و افزایش سرسام‌آور قیمت نفت، آن را نیرومندتر؛ چندان‌که استقلالش را از همه‌ی طبقات به ویژه بورژوازی به ارمغان آورد. و این امر، فرآیند تمرکز قدرت در دست شاه را سرعت بخشید که با اتکا به ساواک و ارتش، اختناقی هول‌انگیز به وجود آورده بود. بدین ترتیب، نه تنها همه‌ی راه‌های ابراز خواسته‌ها و ناخرسندی‌های طبقات و اقشار نوین بسته شد (احزاب سیاسی، مطبوعات آزاد، سندیکاها و...) و فعالیت سیاسی به شکل زیرزمینی درآمد (که تنها از

عهده‌ی جریان‌های انقلابی‌ای چون چریک‌های فدایی خلق، مجاهدین خلق و... برمی‌آمد)، بلکه طبقه‌ی حاکم را نیز از دخالت در امور سیاسی بازداشت و به فرمان‌برداری بی‌چون و چرا از "منویات ملوکانه" واداشت. اوج فرآیند اختناق سیاسی واستبداد فردی، برچیدن احزاب حکومتی بود، برقرارکردن نظام تک‌حزبی و بنیاد نهادن حزب واحد "رستاخیز".

اما نه استبداد فراگیر و نه درآمد سرشار نفت، از شدت گرفتن تضادهای نهفته در برنامه‌ی "انقلاب سفید" پیشگیری نکرد و سرانجام بحران آمد. و این به سال ۱۳۵۵ بود. کم‌وبیش هم‌زمان با رشد بحران اقتصادی جهان و آغاز دوره‌ی ریاست جمهوری جیمی کارتر که با برنامه‌ی "حقوق بشر" سرکار آمد و واداشتن دیکتاتورهای دوست ایالات متحده به اصلاحات سیاسی و گسترش دموکراسی! ره‌آورد این سیاست در ایران، بحران حکومت بود،^{۱۶} آشفتگی حکومت‌گران، از جا کنده شدن امیرعباس هویدا- "نخست وزیر مادام‌العمر"- از پی هم آمدن دولت‌ها، بازشدن فضای سیاسی، راه افتادن جنبش‌های اعتراضی و اعتلای انقلابی.

شرکت گسترده‌ی مردم- از هر طبقه و قشری- در جنبش ضددیکتاتوری شاه، آئینه‌ی تمام‌نمای کلیه‌ی تضادهای پیدا و پنهان جامعه بود و بازتاب رسایی‌ها و نارسایی‌ها، توانایی‌ها و سستی‌ها، پیش‌رفت‌ها و پس‌رفت‌های جامعه پس از "انقلاب سفید". و نیز معلول شکل ویژه‌ی حکومت در ایران؛ دیکتاتوری فردی که سرانجام به انفراد و انزوای کامل شاه و دربار انجامید و شانه خالی کردن بورژوازی و خرده‌بورژوازی نوین ایران از وظیفه‌ی اولیه‌ی پشتیبانی از "شخص اول مملکت". این‌چنین بود که مبارزه علیه دیکتاتوری شاه، محور وحدت نانوشتی‌ی آحاد ملت شد و سرمایه‌دار و کارگر، بازاری و کارمند، روحانی و دانشجو، هم‌آواز شدند.^{۱۷}

دیکتاتوری فردی و اختناق مطلق به بهای خامی و رشدنیافتگی سیاسی "جامعه‌ی مدرن" نیز تمام شد. به ویژه نسل جوان این جامعه که نه تاریخ نزدیک خود را

^{۱۶} محمد رضا پهلوی، پاسخ به تاریخ، انتشارات مرد امروز، چاپ سوم، ۱۳۷۱

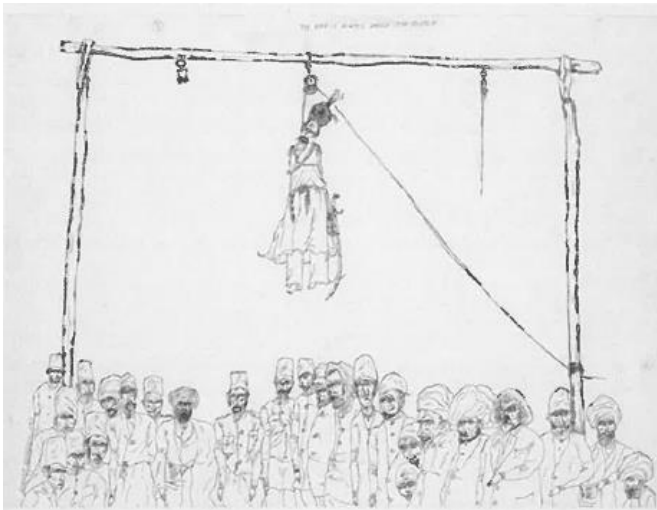
^{۱۷} ناصر مهاجر، از بهمن تا امروز، نشریه‌ی آغازی نو، شماره‌ی ۱، بهمن/ اسفند ۱۳۶۴

می‌شناخت و نه آگاهی و هدف سیاسی روشنی داشت. فزون براین، "جامعه‌ی مدرن" دستخوش آشفتگی فکری و چندپارگی فرهنگی بود. و نیز عذاب وجدان از شکاف ژرف طبقاتی و فرهنگی و بیدادی که بر توده‌ی تهیدست و واپس‌مانده می‌رفت. توده‌ای که با او و بی او می‌زیست؛ در دو جامعه‌ی به‌کلی متفاوت، در دو دنیای به کلی متفاوت. و چنین شد که در برآمد انقلابی سال‌های ۵۵ تا ۵۷، نه تنها تمایز و تفاوت بنیادین واپس‌گرایان و ترقی‌خواهان بارز نشد، که به هم‌آوازی نیروهای مختلف اجتماعی، به هم آمیختن و درهم تنیدن‌شان انجامید.

سرکردگی جنبش انقلابی، از آن آیت‌الله خمینی شد. بی‌اعتباری احزاب سیاسی سنتی (جبهه‌ی ملی و حزب توده)؛ دور بودن نیروهای "جنبش نوین انقلابی" (فداییان خلق و مجاهدین خلق و...) از مردم و ناآشنایی مردم با این نیروها؛ بیزاری اجتماعی از امپریالیسم آمریکا و تبه‌کاری‌هایش، سرخوردگی از تجربه‌ی شوروی و چین و بدکرداری‌های‌شان (که بدیل "نه شرقی، نه غربی" را جذاب ساخت)؛ کمونیسم‌ستیزی بدوی حکومت پهلوی و سازگاری‌اش با مذهب (که در سال‌های ۵۰ امکان رشد جنبش اصلاح دین و نوزایی اسلامی را فراهم ساخت؛ و این‌بار خارج از مناطق سنتی نفوذ روحانیت و حوزه‌های علمیه)، پیش‌زمینه‌ی مساعد دورخیز آیت‌الله خمینی شد به سوی قدرت. او با جذبه‌ای که داشت، بهره‌برداری از مقام و موقعیتی که در سال ۴۲ به دست آورده بود، با برخورداری از حمایت طبقات و اقشار سنتی جامعه، با تکیه بر جامعه‌ی روحانیت و مبارزین مذهبی‌ای که از دل جنبش ۱۵ خرداد درآمده بودند، با به کارگرفتن "تشکیلات" گسترده‌ی تکیه‌ها و مسجدها، و نیز با استفاده از ندانم‌کاری‌های دولت شاه- از آن میان اعمال فشار بر دولت عراق جهت بیرون راندن خمینی از کشور و "هجرت حضرت" اش به فرانسه- با حيله‌گری و حواس‌جمعی، مانورهای سیاسی و وعده‌های میان‌تهی از یک‌سو و نشان دادن میل به سازش با همه (جز کمونیست‌ها) و سازش‌ناپذیری با شاه، سرکردگی جنبش عمومی ضددیکتاتوری را به کف آورد.

چنین بود که روحانیت شیعی دست در دست بازار و لایه‌های مختلف خرده‌بورژوازی سنتی شهرها، بر اریکه‌ی قدرت تکیه زد. توده‌ی بی‌شکل حاشیه‌ی تولید و بی‌جایگاه در گستره‌ی جامعه، بازوی اجرایی این "بلوک تاریخی قدرت" شد^{۱۸} و "زمین‌لرزه‌ی سهمگین" رخ داد.

*این نوشته، نخستین بار در فصل‌نامه‌ی نقطه، شماره‌ی ۴-۵، زمستان ۱۳۷۴ / بهار ۱۳۷۵ به چاپ رسید. آنچه در این جا آمده است، متن بازبینی شده‌ی آن نوشته است.



اردشیر محمص

مجید نفیسی

من و جنبش چپ

جنبش سوسیالیستی چپ در ایران تقریباً از آغاز شکل‌گیری اتحاد جماهیر شوروی تا هنگام فروپاشی آن در سال ۱۹۹۱، عمدتاً از مارکسیسم لنینیسم پیروی می‌کرد، مکتبی که به ویژه دو اصل آن «انترناسیونالیسم پرولتری» و «دیکتاتوری پرولتاریا و حزب آن» بر جنبش چپ ما اثری بس زیانبار گذاشت. اولی به وابستگی بیشتر سازمان‌های چپ به سیاست خارجی کشورهای کمونیستی به ویژه شوروی دامن زد و دومی به سرکوب فردیت و ترس از اندیشیدن مستقل، عدم تحمل سازمان‌های دیگر و گرایش‌های درون‌سازمانی.

من سال‌هاست به این نتیجه رسیده‌ام که اگر حزب توده و فدائیان اکثریت بخاطر انترناسیونالیسم پرولتری خود را مجری سیاست خارجی شوروی در ایران نمی‌دیدند، هرگز به جاده‌صاف‌کن رژیم خمینی تبدیل نمی‌شدند، و اگر سازمان‌های چپ مستقل مانند سازمان پیکار آرمان خود را تشکیل حزب پرولتاریا و استقرار دیکتاتوری آن قرار نمی‌دادند، بی‌گمان می‌توانستند با تکیه بر ضرورت آزادی‌اندیشه و بیان، در کنار جبهه ملی و نهضت آزادی، هم در برابر حزب رستاخیز و ساواک شاه بایستند و هم در برابر حزب‌اللهی‌ها که از هفته شهریور ۱۳۵۷ به بعد شعار می‌دادند: «حزب فقط حزب‌الله، رهبر فقط روح‌الله». زمینه‌ی این کار در پائیز ۱۳۵۶ با ده شب شعر گوته که از سوی کانون نویسندگان ایران سازمان یافته بود فراهم شد ولی افسوس که با ادامه‌ی سرکوب رژیم شاه از یک سو و عدم درک جنبش چپ از ضرورت آزادی‌های دموکراتیک از سوی دیگر، انقلابی که از نامه‌های سرگشاده‌ی شخصیت‌های ملی، شورش خانه‌سازان خارج محدوده، شب‌های شعر گوته و تظاهرات دانشجویی و دانش‌آموزی با شعار «مسکن و آزادی» آغاز شده بود، در هفته دی ۱۳۵۶ به

تظاهرات طلاب در قم و چهل‌های پس از آن و شعار «حکومت اسلامی» غلطید و رهبری آن به دست خمینی افتاد.

پس اگر جنبش سوسیالیستی چپ می‌خواهد مستقل و دموکراتیک شود، باید به جای «انترناسیونالیسم پرولتری» اصل همگانی بودن حقوق بشر را، که در ضمن دربرگیرنده‌ی حقوق کارگران نیز هست، بنشانند و به جای «دیکتاتوری پرولتاریا و حزب آن» اصل جرات به اندیشیدن امانوئل کانت و آزادی‌های فردی دموکراتیک عصر روشنگری را. کارل مارکس خود در مه ۱۸۴۲ در مقالاتش پیرامون آزادی مطبوعات چون یک متفکر عصر روشنگری طرفدار حقوق بشر از فقدان آزادی مطبوعات در آلمان انتقاد می‌کرد. او حتی وقتی در سال ۱۸۴۷ همراه با فردریک انگلس «بیانیه‌ی حزب کمونیست» را می‌نوشت از یک حزب واحد پرولتری و استقرار دیکتاتوری آن حرف نمی‌زد و وجود دیگر احزاب کارگری را به رسمیت می‌شناخت. چنانچه در آغاز فصل دوم بیانیه «پرولترها و کمونیستها» به روشنی می‌گوید که: «کمونیست‌ها حزبی جداگانه در مخالفت با دیگر احزاب طبقه‌ی کارگر تشکیل نمی‌دهند». تنها پس از تجربه‌ی کمون پاریس بود که مارکس در سال ۱۸۷۵ در «نقد برنامه‌ی گوتا» سوسیالیسم دموکراتیک را کنار گذاشت و به ضرورت برقراری دیکتاتوری پرولتاریا رسید و مانند مارکسیست‌لنینیست‌های پس از خود، از جمله لنین که پارلمان را «پرگوخانه» می‌خواند و به عدم تفکیک سه قوه در نظام شوراهای می‌بالید، نگاهش به آزادی‌های دموکراتیک تقلیل یافت و آن‌ها را تنها چون ابزاری برای رسیدن به قدرت سیاسی در نظر گرفت. امروزه ما بایست بجای این برداشت ابزارگرایانه‌ی مارکس پنجاه‌ساله از آزادی، فروتنانه به همان نگاه بشردوستانه‌ی مارکس بیست‌ساله به آزادی بازگردیم که به دیدگاه روشنگرانه‌ی کانت بسی نزدیکتر است.

خوشبختانه سازمان پیکار در راه آزادی طبقه‌ی کارگر که من چند ماه پس از قیام بهمن ۱۳۵۷ به آن پیوستم بر خلاف حزب توده و فدائیان اکثریت، مستقل بود زیرا علیرغم اعتقاد به انترناسیونالیسم پرولتری، شوروی را سوسیال‌امپریالیست، چین را

رویزیونیست، و آلبانی را دارای گرایشهای رویزیونیستی میدانست. اما بدبختانه مانند بیشتر گروه‌های چپ از عواقب زیانبار اصل دیکتاتوری پرولتاریا و حزب آن رنج می‌برد که بنا بر آن در هر کشور، تنها یک حزب باید حقیقت را در انحصار خود داشته باشد و دیگر احزاب یا فراکسیون‌های درون حزبی را سرکوب کند. من خود این موضوع را در تجربه‌ی کار در سازمان پیکار در سال‌های ۱۳۵۸ تا ۱۳۶۰ تدریجا دریافتم.

گرایش من به نفی اصل دیکتاتوری پرولتاریا و حزب آن و پذیرش اصل جرات به اندیشیدن کانت، در آن زمان نه ناشی از مطالعه‌ی کتاب، بلکه نتیجه‌ی پیکاری مشخص درون خود سازمان پیکار برای آزادی اندیشه و بیان بود. پیکار من برای رسیدن به بلوغ فکری درون سازمان پیکار در سه مقطع مهم رخ داد که این سازمان مانند دیگر جریان‌های سیاسی مجبور شد در آن تندپیچ‌ها، در برابر سه رویداد مهم سیاسی پس از انقلاب موضع بگیرد: نخست در برابر اشغال سفارت آمریکا به دست دانشجویان پیرو خط امام در آبان ۱۳۵۸، دوم آغاز جنگ ایران و عراق در پائیز ۱۳۵۹ و سوم عزل بنی‌صدر به عنوان رئیس جمهوری «لیبرال» و شورش خودویرانگرانه‌ی مجاهدین خلق در تابستان ۱۳۶۰. بیشتر سازمان‌های چپ به خصوص حزب توده و فدائیان اکثریت از یک سو و اتحادیه کمونیست‌ها از سوی دیگر، از اشغال سفارت به عنوان یک اقدام ضدامپریالیستی سرسختانه دفاع کردند و در جنگ خمینی پان اسلامیست با صدام پان عربیست به صورت بلندگو و گوشت‌دم‌توپ خمینی درآمدند. در سازمان پیکار هم گرایش‌هایی متمایل به حمایت اشغال سفارت آمریکا و جنگ با عراق وجود داشت، ولی پس از چاپ مقاله‌ی «زیگزاگهای ضدانقلاب و انعکاس یکجانبه‌ی آن در صف انقلاب» که در ضمیمه‌ی پیکار هفتگی ۳۴ مورخ ۲۶ آذر ۱۳۵۸ درآمد و مقاله‌ی «جنگ ایران و عراق به نفع توده‌های دو کشور نیست» که در ضمیمه‌ی پیکار هفتگی ۷۳ مورخ دوم مهر ۱۳۵۹ چاپ شد مواضع مخالف با این دو سیاست در سازمان جا افتاد و پیکار را به صورت مهمترین سنگر چپ انقلابی علیه رژیم خمینی درآورد. نویسنده‌ی هر دو این مقالات

من بودم، اگر چه به خاطر سیاست فردیت‌گریزی سازمان، امضای نویسنده در زیر آن‌ها دیده نمی‌شود.

سخنرانی بنی‌صدر در چهاردهم اسفند ۱۳۵۹ در دانشگاه تهران به مناسبت سالمرگ مصدق و حمله‌ی هواداران حزب جمهوری اسلامی به آن، تظاهرات وسیع مجاهدین خلق در سی خرداد ۱۳۶۰ و حمله‌ی پاسداران به آن، عزل بنی‌صدر از سوی خمینی و انفجار در مقر حزب جمهوری اسلامی همه شواهد رسیدن جامعه به یک نقطه‌ی جدید تاریخی بود که در پاسخ به آن مرکزیت پیکار به انتشار بیانیه‌ای در پیکار هفتگی ۱۱۰ مورخ ۲۵ خرداد ۱۳۶۰ دست زد. نویسندگان این بیانیه، عضو جانشین مرکزیت شهرام محمدیان باجگیران ملقب به «جواد» و مشاور مرکزیت مهرداد درویش‌پور ملقب به «اصغر» بودند که در آن شعار محوری سازمان «علیه حزب جمهوری اسلامی، علیه لیبرال‌ها، زنده‌باد پیکار توده‌ها» را در شرایط جدید تاکتیکی چپ‌روانه شمرد و به این بهانه که می‌خواهد از آزادی‌های دموکراتیک حمایت کند تلویشا شعار «علیه حزب جمهوری اسلامی، زنده‌باد پیکار توده‌ها» را به جای شعار سابق نشانده. نتیجه‌ی مستقیم این شعار تازه، هم‌سویی خجولانه با شورش زودرس و ویگرائگرانه‌ی مجاهدین خلق بود که در آن زمان با بنی‌صدر «لیبرال» یکی شده بودند.

بیانیه‌ی پیکار ۱۱۰ با اعتراض وسیعی از سوی اعضا و هواداران سازمان روبرو شد. اما مرکزیت، عکس‌العملی در برابر آن نشان نداد تا پس از چند ماه، مجید نفیسی مشاور مرکزیت، محسن (نام مستعار) و محمدعلی صمدی سکوت را بیش از این جایز نشمرده، خواستار «مبارزه ایدئولوژیک علنی» یعنی برخورد آزاد اندیشه‌ها که هر کس درون یا بیرون سازمان بتواند آن را بخواند و درباره‌ی آن اظهارنظر کند بدون این که مرکزیت سازمان به نام سانت‌رالیسم دموکراتیک آن را سرکوب کند شدند که مورد پذیرش قرار نگرفت. مرکزیتی که در بیانیه‌ی پیکار ۱۱۰ از فقدان آزادی‌های دموکراتیک در سطح جامعه می‌نالید، خود این آزادی‌ها را درون سازمان به نام مبارزه با فراکسیون‌یسم سرکوب کرد. در نتیجه، سازمان پیکار در نیمه‌ی دوم ۱۳۶۰ شکاف

برداشت و به چند دسته چون «جناح انقلابی» یا «فراکسیون»، «کمسیون گرایشی»، «پیکار کمونیست هوادار گروه سهند» و ... تقسیم شد. با این همه، هیچ یک از این دسته‌ها از جمله جناح انقلابی، دیری نپایید. محمدعلی صمدی از گروه نویسندگان برای تشکیل جناح انقلابی در اسفند ۱۳۶۰ دستگیر شد و میان من و محسن، اختلاف افتاد. برای من، مهم «مبارزه ایدئولوژیک علنی» بود نه تشکیل یک گروه جدید. حال اینکه محسن خودبزرگ‌بینانه «جناح» را تنها سنگر باقیمانده از جنبش کمونیستی جهانی می‌دانست. من می‌خواستم که کار ما روی مطالعه‌ی تئوریک و بررسی علل شکست جنبش کمونیستی متمرکز شود و در آن جو پلیسی، انتقال به خارج از کشور را هم برای کار تئوریک و هم برای حفظ نیروها، ضروری می‌دیدم. محسن نظرات مرا «منفعلانه» شمرده در صدد برآمد تا مرا از روابط و امکانات جناح محروم کند. اگر یاری برخی از دوستان قدیمی‌ام در گروه «کارگران مبارز» نبود بی‌شک گریز من به ترکیه در اردیبهشت ۱۳۶۲ میسر نمی‌شد. آخرین بار در بهار ۱۳۶۲ محسن را به طور اتفاقی در پارکی در استانبول دیدم. او در آن‌جا به من خبر داد که او و «هادی» (نام مستعار) که پس از دستگیری محمدعلی صمدی به پیشنهاد محسن جایگزین صمدی شده بود، در خرداد ۱۳۶۱ در اطلاعاتی انحلال کامل جناح انقلابی را اعلام کرده‌اند.

در زیر، پیش از اینکه به پیکار خود برای آزادی اندیشه و بیان در سه نقطه‌ی تاریخی نامبرده در سازمان پیکار پردازم، نخست به تجربه‌ی خود در جنبش چپ در دهه‌های چهل و پنجاه پیش از پیوستن به سازمان پیکار اشاره می‌کنم و پس از ذکر تجربه‌ی خود در پیکار در سالهای ۱۳۵۸ تا ۱۳۶۰ به کوتاهی به کار سیاسی خود در زمینه‌ی حقوق بشر و عرفگرایی پس از پیکار در تبعید از ۱۹۸۳ تا اکنون می‌پردازم. در این رهگذر، تحلیل خود را با خاطره‌هایی از یاران و رخدادها و اشعاری که به یاد برخی از رفیقان سروده‌ام در هم می‌آمیزم تا به نوشته‌ام بعدی عاطفی داده باشم. خواندن برای خواندن متونی چون شماره‌های گوناگون نشریه‌ی هفتگی پیکار که در

این نوشته به آن‌ها ارجاع داده شده می‌تواند به سامانه‌ی «اندیشه و پیکار» رجوع کند.

این سامانه را تراب حق‌شناس و همسرش پوران بازرگان از اعضای اولیه‌ی مجاهدین خلق همراه با چند تن از هواداران پیکار در تبعید به راه انداختند تا بتوانند اسناد سازمان پیکار را گرد آورده در اختیار همگان قرار دهند. پس از درگذشت تراب در پاریس در ژانویه ۲۰۱۶ خاطراتش در کتابی در ۸۵۶ صفحه به نام «از فیضیه تا پیکار» از سوی انتشارات «اندیشه و پیکار» درآمد که تا کنون من دو بخش از آن را خوانده‌ام: یکی فصل‌های اول تا سوم در شرح کودکی و نوجوانی در جهرم، دوران طلبگی در قم و فعالیت در «نهضت آزادی» در تهران که بسیار خواندنی است و دیگری فصل‌های هشتم تا دهم که فصل نهم آن مربوط به سازمان پیکار است که از دریچه‌ی دید تراب به عنوان یک عضو هیات تحریریه‌ی «پیکار» هفتگی نوشته شده است. تراب پس از قیام بهمن در دهم فروردین ۱۳۵۸ از خارج به ایران بازگشت و در پائیز ۱۳۶۰ پس از چند دستگی درون سازمان به «کمسیون گرایشی» که خواستار حفظ روابط موجود سازمانی بود پیوست و سرانجام همراه با همسرش در فروردین ۱۳۶۱ به ترکیه گریخت و به پاریس آمد. او در خاطراتش اعتراف می‌کند که در هر سه تندپیچ اشغال سفارت، جنگ ایران و عراق و بیانیه‌ی پیکار ۱۱۰ موضعی راستروانه داشته است. با این همه، تراب در توضیح چگونگی انشعاب و تلاشی سازمان، از «مبارزه ایدئولوژیک علنی» که از سوی من و دو پیکارگر دیگر مطرح شد، ذکری نمی‌کند. حال اینکه به باور من، اگر مرکزیت، مبارزه ایدئولوژیک علنی را پذیرفته بود، بی‌شک سازمان پیکار امکان بیشتری می‌یافت که به بستری برای برخورد آزاد اندیشه‌ها تبدیل شده و سرانجام به نفی اصل دیکتاتوری پرولتاریا و حزب آن که ریشه‌ی اختلاف در همه‌ی سازمان‌های کمونیستی است برسد. مطالبه‌ی مبارزه ایدئولوژیک علنی را باید نخستین قدم من به سوی بلوغ فکری و جرات به اندیشیدن مستقل خواند که امانوئل کانت در نوشته‌ی کوتاه ولی پرمغز خود «روشنگری چیست؟» در ۱۷۸۴ از آن سخن می‌گوید.

پس از درگذشت همسر تراب، پوران بازرگان شعر «دو سرو» را که پیش از آن در سال ۱۹۹۴ به یاد همسر تیرباران شده‌ام عزت طبائیان سروده بودم این بار در سال ۲۰۰۷ به خاطره‌ی پوران بازرگان تقدیم کرده و در مجله‌ی «آرش» چاپ پاریس به طبع رساندم. نه سال بعد، در گفتگوی تلفنی که با تراب حق‌شناس در ژانویه ۲۰۱۶ دو روز پیش از درگذشتش در بیمارستانی در پاریس داشتم، او از این شعر یاد کرد که اینک در زیر می‌آورم:

«آن سوی خیابان

دو سرو بود

و اکنون یکی بیش نیست.

آن‌ها سبز بودند و بلند

و از آن بالا

به خانه‌های پست

و رهگذران کوچک می‌نگریستند

و با یکدیگر نجوا می‌کردند.

امروز سرو تنها

همچنان بلند ایستاده است

نظاره‌گر سایه‌اش

روی خاک.»



Untitled, #5-Undated, Watercolor and ink on paper, 12" x 9"

اردشیر محمص

محمد رضا نیکفر

دنیای خیال در ایران و دگرگونی آن

این نوشته به وجه سوژکتیو تحول اجتماعی-سیاسی در ایران از زمان انقلاب تا اکنون می‌پردازد. نوشته برمی‌رسد که باهم‌اندیشی انقلاب ۱۳۵۷ و جنبش "زن، زندگی، آزادی" چگونه ممکن است. با این پرسش به دنبال یک Leitmotiv می‌گردد که دو شعار شاخص از دو جنبش مختلف بر زمینه‌ی آن قرار می‌گیرند. نوشته دوگانه جماعت-جامعه را در تشریح تحول فضای خیال در ایران برجسته می‌کند.¹

کلیدواژه‌ها: انگاره، تخیل اجتماعی، فضای خیال، اسطوره اجتماعی، جنبش "زن، زندگی، آزادی"، انقلاب ایران، جماعت و جامعه، زمان آگاهی، آدموند هوسرل، فردیناند تونیس، هلموت پلسنر، کورنلیوس کستوریادیس

مقدمه

نویسنده، در نوشته‌های پیشین‌اش درباره‌ی انقلاب به دو جنبه‌ی زمینه‌ی اجتماعی و سیاسی آن پرداخته است، ریشه‌ی اجتماعی انقلاب را در مسئله‌ی شکاف و گسستگی و به سخنی دیگر ناجامع بودن جامعه‌ی ایران دیده و در وجه سیاسی و فرهنگی، بر دوبرونی بودن انقلاب تأکید کرده است. انقلاب تنها یک بُن سنتی نداشته و اتفاقاً در سطح نمایان ابتدا از تحرک در بُن مدرن آن شروع شده است. آنچه اما از نظر نویسنده جای پرسش و بررسی بیشتری دارد، چگونگی شکل گرفتن ذهنیتی بر آن زمینه‌ی عینی است که یکی از شگفت‌انگیزترین پدیده‌های اجتماعی اواخر قرن بیستم است.

¹ نشر اول مقاله در نشریه "آزادی اندیشه"، ش. ۱۵، پاییز ۱۴۰۳.

این نوشته‌ی جدید ایده‌ای را درباره‌ی دگرگونی فضای خیال اجتماعی در ایران پیش می‌گذارد. آنچه جنبش‌های بزرگ اجتماعی را برمی‌انگیزد نه عامل عینی به شکل بی‌واسطه‌اش و نه یک تئوری یا ایدئولوژی است. انسان‌ها باید چیزی را به عنوان چیزی تصور کنند و به جای آن چیز، چیز متصور دیگری را بگذارند. وقتی تصویر چیزی به عنوان چیزی و تصور آن چیز جانشین، فراگیر شود، ما در یک فضای خیال اجتماعی قرار می‌گیریم که حرکت می‌کند و ما را به حرکت وامی‌دارد. تخیل، همواره تخیل در یک جهان است. در این نوشته می‌خواهیم درنگ‌ریم که جهان ایرانی نسبت به دوره‌ی انقلاب چه تغییر اساسی‌ای کرده است و بر این پایه فضای خیال در آن دستخوش چه دگرگونی‌اش شده است. فضای خیال در نوشته‌ی زیر به این معنا به کار می‌رود: شبکه‌ای فراگیرنده‌ی جهان مشترک، شبکه‌ای از معناها و نشانه‌ها و حس‌ها و آرزوها که در آن تفاوت واقعیت و مجاز زایل می‌شود.

فضای خیال جمعی در طول تاریخ در تصرف دین بوده است. اما این خود جمع است که با تصویری از اساس جمع‌بودگی خویش و تضمین‌هایی برای تداوم آن، خود را در چنبره‌ی خیال خود قرار می‌دهد. پس بررسی نوع جمع برای بررسی نوع خیال‌پردازی جمعی مهم است. نکته‌ی مرکزی در این نوشته این است که جمع به عنوان جماعت، در شکل آسیب‌دیده‌اش از دگرگونی مدرن و تصویری که از یک همبستگی و در-جهان-بودگی در حال از دست رفتن داشت، از توان توضیحی خوبی برای حل مشکل ساختار-ذهنیت در انقلاب ایران برخوردار است. براین قرار نوشته توجه ویژه‌ای به دوگانه‌ی "جماعت-جامعه" (Gemeinschaft-Gesellschaft / Community-Society) دارد که در جامعه‌شناسی کلاسیک، فردیناند تونیس تفاوت‌های اساسی آنها را بررسی کرده است.

در ایران، در دوره‌ی انقلاب ۱۳۵۷ برای توده‌ی وسیعی از مردم خیال‌انگیز شد. اما دین اینک انرژی خیال‌انگیزی از دست داده است. آن انرژی برای همه از دست نرفته، اما دیگر نمی‌تواند به شکلی فراگیر خیال‌انگیز شود. خیالی دیگر جای خیال دینی را نمی‌گیرد. آنچنان که در سال ۱۴۰۱ در قالب شعار "زن، زندگی، آزادی" دیدیم،

جامعه آرزو و امید دارد، اما دیگر نمی‌تواند فضای خیالی چون سال ۱۳۵۷ را خلق کند.

"اسطوره‌ی اجتماعی" در انقلاب ۱۳۵۷

ژرژ سورل در کتاب "تأملاتی درباب خشونت" می‌گوید که برای بسیج انقلابی توده‌ها یک زبان عادی به کار نمی‌آید. به جای آن باید از یک زبان تصویری استفاده کرد، تصویری که با شهود درک شود، نه با اندیشه؛ و به این شیوه باید احساساتی را برانگیخت که کل «سوسیالیسم» را در درام اعتصاب عمومی فشرده سازد.^۲ سعید امیرارجمند، در مقاله‌ای با عنوان "اسلام شیعی و انقلاب در ایران" در جایی که به اهمیت نقش رهبری آیت الله خمینی در انقلاب می‌پردازد، می‌گوید در سخن سورل «به جای "سوسیالیسم" بگذارید "اسلام" و به جای "اعتصاب عمومی"، "قیام علیه ظلم" تا دریابید [خواست برقراری] "حکومت اسلامی" به عنوان یک اسطوره‌ی اجتماعی بر پویش ذهنیت انقلاب ایران چه تأثیری به جا گذاشت و چگونه به اعتصاب عمومی‌ای با صلابتی بی‌سابقه شکل داد، اعتصابی که در ظرف چهار ماه به سلطه‌ی ۲۵ قرن پادشاهی پایان بخشید.»^۳

در بسیاری از پژوهش‌ها درباره‌ی انقلاب ۱۳۵۷ به صورت مستقیم و غیرمستقیم پرسیده شده که چه شد که آن «اسطوره‌ی اجتماعی» در روان توده‌ها در ایران رسوخ کرد. قالب‌بندی (framing) انقلاب در پژوهش‌هایی که توجه اصلی‌شان بر عامل فرهنگ است، معمولاً به گونه‌ای است که از پیش جهت پاسخ به این پرسش را تعیین می‌کند. نظر چیره این است که انقلاب ایران سنت‌گرا بود و توده‌هایی که مظاهر تجدد و سبک زندگی مدرن را بر نمی‌تابیدند، نیروی اصلی پیش‌برنده‌ی آن بودند. سعید امیرارجمند در این مورد می‌نویسد: «انقلاب اسلامی به رهبری علمای شیعه

² Sorl, Reflections on Violence, 122-123.

³ Arjomand, Sociology of Shi'ite Islam, 403.

به منظور دفاع از شیعی‌گری و تحکیم آن صورت گرفت.^۴ روایت او سنخ‌نما برای آن دسته از توضیح‌ها برای انقلاب ایران است که فرهنگ سنت‌گرای شیعی را عامل اصلی انقلاب می‌دانند. مسیر عاملیت سنت دینی بنابر روایت امیرارجمند به این صورت است: از زمان انقلاب مشروطیت بخشی از روحانیت با تجدد مخالفت کردند. خط اینان که چهره‌ی مرکزی‌شان شیخ فضل‌الله نوری بود، بعداً اساس خط انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ شد. اما این خط به لوازمی برای پیشروی نیاز داشت. در دوره‌ی پهلوی روحانیت شیعه نسبت به دربار استقلال یافت. ملایان طراز اول به صورت یک کاست درآمدند و این استقلال سیاسی و اجتماعی به آنان قدرت عمل داد. آنان وارد ائتلاف‌هایی شدند که نیروی اصلی آن در درجه نخست بازاریان سنتی بودند. بعداً بخشی از طبقه‌ی متوسط هم که در حال رشد بود به ائتلاف پیوست. به این ترتیب همه‌ی لوازم انقلاب مهیا شد: ایدئولوژی: شیعی‌گری، رهبری: روحانیان، توده‌ی اصلی پیرو آنان: بازاریان و طبقه‌ی متوسط سنتی و بخشی از طبقه‌ی متوسط جدید.

اما هر گونه تلاش برای توضیح اسطوره‌ی اجتماعی با مصالح موجود، ناکام می‌ماند چون به جنبه‌ی نا-موجود اسطوره توجه ندارد: اسطوره‌ی اجتماعی تصویری است در آینده، از آینده است که توده‌ها را به سوی خود می‌کشد. پس می‌توان مسیری عکس را پیمود، یعنی از آینده‌ی فرارسیده‌ی اسطوره‌ی اجتماعی به سوی منشأ آن حرکت کرد، از شونده و شده به سمت بوده. آنجایی که در هم می‌شکند، بهتر نشان می‌دهد از چه ساخته شده است. شاید از شکلی به شکلی درآید، یا اسطوره‌ای دیگر جای آن را بگیرد، گیریم نه به آن برانگیزانندگی.

نگاه به انقلاب ایران و اسطوره‌ی اجتماعی برانگیزاننده‌ی آن از منظر آنچه شد به آنچه بود، عملاً مرسوم است، اما معمولاً تصریح نمی‌شود. ۱۵ سال پس از انقلاب بهمن، جان فوران در مقاله‌ای با عنوان "انقلاب ایران: چالشی برای نظریه اجتماعی"^۵، به انبوه نوشته‌ها درباره‌ی انقلاب ۱۳۵۷ اشاره می‌کند و تلاش می‌ورزد

^۴ همانجا، 377.

^۵ Foran, A Century of revolution.

یک دسته‌بندی از آنها پیش‌گذازد و سپس یک دیدگاه تلفیقی عرضه کند. از آن هنگام تا کنون بر حجم نوشته‌ها درباره‌ی انقلاب ایران چنان افزوده شده که به سختی می‌توان انتظار داشت یک جمع‌بندی تازه از آنها عرضه شود. در این آثار بسیاری از نکته‌های پیش‌گفته تکرار شده‌اند. شاید بتوان گفت نکته‌های تازه به بررسی رخدادهای تازه، به ویژه پس از "بهار عربی"، تحولات خاورمیانه، و خیزش‌های متعدد در خود ایران برمی‌گردند.

رخدادهای تازه در خود ایران کمک می‌کنند تا رخداد بزرگِ اینک کهنه شده ژرفانگرنه‌تر کلایده شود. این ادعا البته تا جایی درست است که رخدادهای آنها داستان‌گویانه در متن روایت بلندتری قرار ندهیم و صرفاً با چسباندن رخدادهای "الف" و "ب" به هم دیگر یک ابرتاریخ جور نکنیم، بلکه به راستی نشان دهیم که یک عامل "ع" وجود دارد که در برانگیختن هر دو به شکل مشخصی تأثیر داشته است. ضمن باور به وجود عامل "ع" طبعاً نباید تشخیص "الف" و "ب" را از نظر دور داشت. "الف" می‌توانست به صورت "الف ۱" درآید و "ب" به صورت "ب ۱". آنها تا جایی که حادثه یا ترکیبی از حادثه‌ها هستند، ممکن بود به این صورت یا آن صورت درآیند، یا چنان حضور محسوسی در روز واقعه نداشته باشند، که به عنوان رخداد تاریخی ثبت شوند.

بررسی رخداد پیشین با کمک رخداد پسین تا جایی که برنماید برون‌داده‌های روند، پی‌آیندهایی خطی نیستند و پیچیده و تضادآمیزند، سنجش‌گری‌ای است که به ویژه به کار درک مفهوم‌های تاریخی می‌آید، تا آنها را نه به صورت عمومی انتزاعی، بلکه به صورت عمومی مشخص (هگل) در نظر گیریم، از این راه تضادهای درونی‌شان را دریابیم، و به جای آنکه آنها را همچون بسته‌هایی بسته بپنداریم، مستعد و گشوده برای گذار و تبدیل ببینیم.

برای آنکه این شیوه‌ی کار را تکمیل کنیم، حرکتی معکوس را هم در نظر می‌گیریم: توضیح رخداد پسین با کمک رخداد پیشین. این گونه توضیح، معمول است. به آن معنا و بار تازه‌ای می‌دهیم اگر پدیده‌ی مورد بررسی را در جریان رفت و برگشتی قرار

دهیم که ادموند هوسرل در تحلیل پدیدارشناسانه‌ی زمان آگاهی به آنها Retention (باز-کِشِش) و Protention (فرا-کِشِش) می‌گوید.^۶ مثالی معمول در توضیح این اصطلاح‌ها این است: تا دو-سه نت از یک آهنگ را می‌شویم، از طریق Retention نوای نواخته‌شده را به ذهن باز می‌کشانیم و از طریق Protention به استقبال نوایی می‌رویم که نواخته خواهد شد. اگر تلاشمان برای بازسازی و به استقبال رفتن شکست بخورد، موسیقی را درک نمی‌کنیم یا آن را ناهنجار تشخیص می‌دهیم.

در جست‌وجوی یک نقش‌مایه‌ی معرف: سنت و مدرنیت

اکنون می‌توانیم خود را در برابر یک آزمایش ذهنی قرار دهیم: ۱۳۵۷، شعار "استقلال، آزادی، حکومت اسلامی" را می‌شنویم، ۱۴۰۱، شعار "زن، زندگی، آزادی" را. آیا می‌توانیم تصور کنیم، هر دوی آنها به یک منظومه تعلق داشته باشند؟ پاسخ بستگی به آن دارد که آیا بتوانیم تصویری از یک Leitmotiv، نغمه یا نقش‌مایه‌ی معرف، داشته باشیم که آن دو شعار بر زمینه‌ی آن قرار گیرند.

این پرسش تئوری‌های انقلاب ایران را در برابر چالشی مضاعف قرار می‌دهد، چون باید هم انقلاب ۱۳۵۷ را توضیح دهند، هم جنبش "زن، زندگی، آزادی" در ۱۴۰۱ را، طبعاً دیگر جنبش‌های اجتماعی پیش از آن را و آنچه را که گمان می‌کنیم جامعه‌ی ایران زمینه‌ی بروز آن را در خود دارد. با نظر به بحث اسطوره‌ی اجتماعی می‌توان به طور مشخص از پی آرمان جنبش "زن، زندگی، آزادی" و ربط آن به آرمان انقلاب ۱۳۵۷ پرسید.

می‌توانیم میان ۱۳۵۷ و ۱۴۰۱ خط فاصل پررنگی بکشیم و چیستی آنها را به هم بی‌ربط اعلام کنیم. اما این خود نیاز به استدلال دارد. استدلال دم دست این است: در ۱۳۵۷ جامعه‌ی ایران در مجموع سنت‌گرا بود، به این خاطر نسبت به روحانیون و شخص خمینی توهم داشت، اکنون مدرن‌تر شده، و شکاف میان سنت و مدرنیت به

⁶ Husserl, Zur Phänomenologie des inneren Zeitbewußtseins §11-§25.

گونه‌ای درآمده که چیرگی با گرایش مدرن شده است. این اما در عمل قایل شدن به وجود یک نقش‌مایه‌ی پیوند دهنده است: تقابل سنت و مدرنیت.

سنت و مدرنیت جفت مفهومی‌ای است که در کاوش‌های مربوط به انقلاب ایران مدام به آن برمی‌خوریم. سنت‌گرا خواندن این انقلاب به این معناست که در آن سنت سویی "برای" و مدرنیت یا جلوه‌ی آشنای آن در ایران سویی "علیه" را در رخداد‌های منجر به ۲۲ بهمن می‌سازد. اگر سنت را آنچنان که معمول است، رو به گذشته تصور کنیم، آن گاه این پرسش پیش می‌آید که چگونه رو به آینده می‌آورد و شکل‌دهنده به یک اسطوره‌ی اجتماعی می‌شود که چنان که گفتیم "زمانیدن" آن در وجه آینده است.

برای حل این مسئله لازم می‌شود، سنت را نه به عنوان منشأ بلکه به عنوان مرجع در نظر گیریم، یعنی جایی که به آن رجوع می‌شود. سنت به خودی خود حرکت ایجاد نمی‌کند. به سوی آن حرکت می‌شود، زیرا همچنان فضای تخیل اجتماعی را پر کرده است.

اما بردن کلیت انقلاب ۱۳۵۷ زیر بردن مفهوم سنت نادرست است. اگر معرف جنبش "زن، زندگی، آزادی" را ترانه‌ی مشهور "برای" اثر شروین حاجی‌پور بدانیم، و بخواهیم نظیر آن را در انقلاب ۱۳۵۷ پیدا کنیم، روا نیست تنها متوجه نوحه و تعزیه و شعارهای دینی رایج در آن دوره شویم. طبعاً هیچ نقش‌مایه‌ی مشترکی میان نغمه‌های عاشورایی و آن "برای" وجود ندارد، و با این شیوه‌ای که از ادموند هوسرل آموختیم، نمی‌توان میان آن دو حرکت کرد. اما اگر به جای نوحه گونه‌ای "برای..." را معرف انقلاب ۱۳۵۷ بدانیم و همان‌گونه که شروین حاجی‌پور، سراینده و خواننده‌ی "برای..."^۱، ترانه را با جمع‌آوری خواسته‌های به بیان درآمده در "تئوِتر" و کنار هم نهادن آنها خلق کرده، ما هم انواع و اقسام خواسته‌های طرح شده در جریان انقلاب را گرد آوریم، آنگاه قضیه فرق می‌کند: شاید بتوانیم نقش‌مایه‌ای بیابیم که آنها را به هم پیوند زند. در میان اظهارات و اعلامیه‌های شخصیت‌ها و سازمان‌های مختلف در سال‌های آخرین دوره‌ی مشرف به انقلاب به راحتی می‌توان مجموعه‌ای از

خواسته‌ها را استخراج کرد که به پرسش انگیزه‌ی انقلاب یا به سخن دیگر موضوع‌های "برای..."^۷ی انقلاب پاسخ دهند.^۷ برای آزادی بیان و تشکل، برای منع سانسور، برای رفع تبعیض، برای استقلال، و برای عدالت مصرع‌های پرتنین منظومه‌ی انقلاب را تشکیل می‌دادند، همان منظومه‌ای که به "برای اسلام" و "برای حکومت اسلامی" ختم شد. ترانه‌ی انقلاب دو مضمون مختلف دارد، به بیان دیگر با دو صدا خوانده شده است. پرسش این است که چه چیزی از آنها یک منظومه می‌سازد. این پرسش از پی انرژی آن «اسطوره‌ی اجتماعی» است که در بالا به آن اشاره شد.

تخیل اجتماعی

فضای تخیل اجتماعی، فضای پنداربافی محض بی‌ارتباط با واقعیت اجتماعی نیست. تخیل به این واقعیت تعلق دارد و پرنیرو به آن شکل می‌دهد. آن را با نظر به دیدگاه کورنلیوس گستوریادیس^۸ و کسان دیگری که به ویژه متأثر از او به این مقوله پرداخته‌اند، به عنوان جهان مشترک معنایی و معنادهی تعریف می‌کنیم. بوده‌ها در این جهان همه در حال شدن‌اند. هر چیزی در آن نه متعین است، نه اتفاقی. نامتعین بودن فضای تخیل اجتماعی همواره نامتعین بودن در یک چارچوب کمابیش متعین، اما به نوبت خود در تغییر است. هر چیزی هر جایی ممکن نیست، اما پهنه‌ی امکان خود ثبوت و قراری یک بار برای همیشه ندارد. اگر ایده‌ی وجود یک چارچوب موجود-متغیر را بپذیریم، و نیز یک موضوع مبنایی جامعه‌شناسی در

^۷ متأسفانه هنوز کتابی که مجموعه‌ای از اعلامیه‌ها و اظهارات شاخص در دوره‌ی انقلاب را در بر بگیرد، فراهم نشده است. اینجا و آنجا می‌توان به بخش‌هایی از این گونه اسناد دست یافت، به عنوان نمونه در آخر جلد دوم کتاب "تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله‌ی ایران، از کودتا تا انقلاب" تألیف غلامرضا نجاتی. منبعی به نسبت جامع سایت "آرشیو اسناد ایران" (<https://www.iran-> [archive.com/fa](https://www.archive.com/fa)) است. این سایت به ما اجازه می‌دهد سندهای سال خاصی را، مثلاً ۱۳۵۶ یا ۱۳۵۷ را که برای بحث ما مهم هستند، با همدیگر ببینیم.

^۸ Castoriadis, L/Institution imaginaire.

دوره‌ی تکوینش را که تقریر جالفااده‌ای از آن را در نزد فردیناند تونیس^۹ می‌بینیم، می‌توانیم تفکیک کنیم میان دو چارچوب غلبه‌ی میل به بازتولید "جماعت" (Gemeinschaft) و تخیل‌ورزی در چارچوب "جامعه" (Gesellschaft).

تخیل، تخیل در یک جهان موجود است. چیستی تخیل، بسته به چیستی جهان و چیستی جهان بسته به تقسیم‌بندی اجتماعی و سامان اقتدار در آن است. عزیمتگاه جامعه‌شناسی کلاسیک (به طور مشخص در نزد کارل مارکس، امیل دورکهایم، ماکس وبر و فردیناند تونیس) جهانی است در تحول. به صورت صریح یا مضمّر تصویری از جهان عرضه و سپس کار تحلیل آن آغاز می‌شود. این تصویر جهانی است با تقسیم‌بندی نو، در حالی که آثار تقسیم‌بندی‌های کهن در آن آشکار هستند. نکته‌ی روش‌شناختی‌ای که با نظر به آغازگاه دانش اجتماعی نو لازم است مورد تأکید قرار گیرد و به صورت اصل بر آن نگریسته شود، تقدم مفهوم جهان بر هر مفهوم دیگری است که بخشی یا پدیده‌ای از جهان را توضیح می‌دهد. در بحث ما این به معنای آن است که گروه‌های اجتماعی، بازیگران سیاسی و پندارها را منتزع از جهان‌شان بررسی نکنیم. این دعوت به نوعی چرخش در بررسی دوره‌ی انقلاب و خیال‌بافی آن است. یعنی به جای مثلاً پی‌گرفتن این زنجیره: گروه‌های اجتماعی—نمایندگان‌شان و ایدئولوژی‌های آنها—نیروی هرژمونیک و خیالی که آن نیرو در سر دارد، این زنجیره را پی‌گیریم: جهان موجود و امکان‌ها و محدودیت‌های خیال‌پردازی در آن — خیال غالب و علت غلبه‌ی آن — تشخیص کانون اصلی معرف خیال — تعیین تعلق تاریخی—طبقاتی آن.

توصیف کارل مارکس در "مقدمه بر فلسفه‌ی حق هگل" (۱۸۴۴) از مذهب مشهور است: «دین آه موجود دردمند است. عاطفه‌ی یک جهان بی‌قلب است و روح شرایطی بی‌روح. دین افیون توده مردم است.»^{۱۰} نکته‌ی مهم در این سخن مبنا قرار دادن جهان بی‌قلب و شرایط بی‌روح است. منظور از جهان، طبعاً جهان انسانی است و

^۹ Tönnis, Gemeinschaft und Gesellschaft.

^{۱۰} Marx, Zur Kritik, 378.

وضعیتی که دارد. کیفیت روح این جهان را کیفیت همبستگی در آن مشخص می‌سازد. نقش‌مایه‌ی تخیل این روح رؤیاپردازی آن درباره‌ی همبستگی است. آنچه از آن به عنوان عظیم‌گاه جامعه‌شناسی کلاسیک یاد شد، جهانی است که در آن شیوه‌های کهن اجتماعی، که شکل اصلی آن باهمبازی در جماعت‌ها، یعنی همبودهای روستایی و ایلی و طایفه‌ای بوده است، در حال فروپاشیدن است و همزمان جامعه‌ای دارد شکل می‌گیرد که با ازجاکندگی، انفراد، اجتماع گرد محل کار و در مورد توده‌ی وسیعی در حاشیه‌ی شهرها، تقابل، بی‌ثباتی و ناامنی مشخص می‌شود. جامعه‌ی جدید ناجامع است. کارل مارکس، صورت‌بندی اقتصادی-اجتماعی این جامعه و شکل و پوییش تضاد طبقاتی در آن را بررسی می‌کند. ماکس وبر به روح عقلانی و حسابگرانه‌ی جهان جدید می‌پردازد و آنچه مارکس جهان بی‌روحش می‌خواند به عنوان جهان جادوزدایی‌شده توصیف می‌کند. امیل دورکهایم به آسیب‌شناسی مشخص رومی‌آورد، و پدیده‌ی "خودکشی" را در این جهان که با تقسیم کاری یکسر جدید و انفراد و انزوای همراه با آن مشخص می‌شود، بررسی می‌کند. فردیناند تونیس مشخصاً تفاوت اجتماع جهان کهنه، جماعت (Gemeinschaft) و اجتماع جهان نو، جامعه (Gesellschaft) را کاویده و برجسته می‌کند.

آنچه در تحلیل‌های سیاسی و اجتماعی، به ویژه در هنگام بررسی موقعیت‌ها و تنش‌های تحول و گذار، "سنت" خوانده می‌شود، معطوف به دوره‌ی صورت‌بندی اجتماعی جماعت است. به ندرت می‌توان دوره‌ی تاریخی‌ای را یافت که حسرت گذشته را نخورد؛ و به جرأت می‌توان گفت که بیشترین انباشتگی حسرت در دوره‌ی گذار از صورت‌بندی جماعت به صورت‌بندی جدید سرمایه‌دارانه‌ی جامعه‌ی ناجامع است. این دوره دوره‌ی شاخص کشف و اختراع سنت در ابعادی است که تمام آنچه فرهنگ ملی خوانده می‌شود، متأثر از آن است.

در کشورهای موسوم به جهان سوم، بسیار مرسوم است که سنت‌گرایی را واکنشی در برابر تجددگرایی و استیلای غرب بدانند.^{۱۱} یکی از نام‌های آشنای سنت‌گرایی، بومی‌گرایی (nativism) است. تقابل بومی-بیگانه، به بیانی دیگر خودی-غیرخودی در همه‌ی دوران‌ها وجود داشته و به زندگی گروهی تعلق دارد که مرزگذار میان درون و بیرون خود است. در عصر جدید و مرحله‌ی ورود پرتنش به آن، خاص جهان سوم نیست؛ در همه جا دیده می‌شود. ناسیونالیسم در همه جا برانگیزاننده آن است؛ و بومی‌گرایی خود به مثابه ماده‌ای از مواد تشکیل‌دهنده‌ی ناسیونالیسم عمل می‌کند. توضیح رویکردهای سیاسی و فرهنگی در جایی چون ایران با استفاده از مفهوم بومی‌گرایی یا مشخص‌تر کردن آن به صورت بومی‌گرایی غرب‌ستیز^{۱۲}، به لحاظ توضیح‌گری پرتوان نیست، با توجه به اینکه بومی‌گرایی پدیده‌ای عمومی است. این مفهوم را وقتی مشخص کنیم، باید از تصویری از "بوم" بی‌اغایم که ما را به سوی "جماعت" می‌برد. در این حال است که توضیح ما به سمت یافتن بنیادی جامعه‌شناختی می‌رود. بوم در این معنا موضوع تخیل می‌شود؛ اسطوره‌ای اجتماعی ساخته می‌شود که در برابر جامعه‌ی ناجامع جدید و تهدیدهای آن گذاشته می‌شود. "بازگشت به خود" بازگشت خیالی به جهان باروچی می‌شود که در آن انسان‌ها همبسته‌اند و در پیدا کردن جهت سرگردان نیستند. بوم، جایی است که در آن شبکه‌ی انسان‌ها، چیزها و ماورای چیزها در یک شبکه‌ی نشانه‌ای مأنوس قرار دارند. هر چیزی به چیزی یا چیزهایی دیگر اشاره می‌کند و همه اتفاق‌ها در محیطی آشنا می‌افتند حتی اگر طبق پندار از فراسوی چیزهای مأنوس بیایند. فاجعه‌ها و مصیبت‌ها نیز به همین جهان متعلق‌اند و برای همه‌ی آنها در مذهب و باورهای عمومی توضیحی وجود دارد.

بوم یا جماعت البته یک دروغ بزرگ است، یک خودفریبی است. آنچه پوشانده می‌شود سامان جماعت است، سامانی نه مبتنی بر همبستگی انسان‌های برابر، بلکه

^{۱۱} در این باره: Kandil, Nativismus.

^{۱۲} به عنوان نمونه در این اثر: Boroujerdi, Iranian Intellectual.

مبتنی بر نابرابری و سلطه‌ی خشن. و نیز پوشیده می‌شود خشونت‌ی که سیاست جماعت‌گرا به بار می‌آورد، وقتی اراده به قدرت آن به عمل رو آورد و در جایی قدرت را به دست گیرد. افسون جماعت‌گرایی به افسانه‌ی همبستگی برمی‌گردد. افسون‌گری آن فراگیر می‌شود وقتی اجتماعی دستخوش دگرگونی و تضاد می‌شود و انسان در توضیح "تمامیت" وامی‌ماند، و از این رو به گفته‌ی هگل با جهان بیگانه می‌گردد. هگل می‌گفت گسستگی منبع نیاز به فلسفه برای غلبه بر آن است.^{۱۳} اما پیش از فلسفه، این تخیل است که جهانی را بازسازی می‌کند که بتوان آن را خانه‌ی آشنای خود پنداشت.

جماعت‌گرایی گرایشی است برای بازسازی جهانی از دست رفته که در از دست‌رفتگی‌اش، کلیت‌اش یا سویه‌ای از آن جذاب و افسونگر می‌شود. این اتفاقی است که در عصر جدید می‌افتد و مدام به شکل‌های مختلفی تکرار می‌شود. در اروپا با رمانتیسیسم جلوه‌ی فرهنگی آن را می‌بینیم، سپس در قرن ۱۹، اوایل قرن ۲۰ و پس از جنگ اول در جنبش‌هایی که به فاشیسم راه بردند. پس از آن در غرب، در دیگری‌ستیزی، تصویری از یک جماعت خودی بر ساخته می‌شود که همساز و پاکیزه و کوشا و آراسته است و دیگری جهانِ سومی آمده است تا با سوءاستفاده و اغتشاش، آن سامان بسامان را برهم زند. در جاهای دیگر هم با این الگو مواجه می‌شویم: تصویری رمانتیک از خود، دوره‌ای که همه چیز بسامان بوده است و آن خود در خودبودگی اصیلش می‌زیسته، دیگری‌ای که آمده و نظم جهان مأنوس را برهم زده است و آن خود که اینک سرگشته و نابسامان است.

عرصه‌ی اصلی پدیداری آن عارضه‌ی عمومی‌ای را که هانا آرنت آن را "بی‌جهانی" می‌خواند^{۱۴} و زیر این عنوان از دست رفتن محور مختصات در ساحت جهان انسانی را می‌فهمد، زیست‌جهان است، نه بازتاب آن در جریان‌های فرهنگی و سیاسی. این جریان‌ها ثانوی هستند، یعنی به دنبال رخدادِ آغاز به هم خوردن زیست‌جهان معهود

¹³ Hegel, Jenaer Schriften, 20.

¹⁴ Arendt, Vita Activa, 51ff.

به راه می‌افتند. جدا کردن دو سویه‌ی عینی و ذهنی در تحلیل رخداد، الزام کار تحلیل است، اما به تصویر جامعی از آن نمی‌رسیم اگر نخست این دو سویه را از هم جدا کنیم، هر یک را جداگانه بررسییم، و سپس به ترکیب روآوریم. مفهوم "جماعت" در این بحث از این نظر یک مقوله‌ی بنیادی است که کلیتی است که عین و ذهن در آن رابطه‌ای بی‌میانجی ندارند، یعنی ما نمی‌توانیم مختصات جهان آن را تنها به لحاظ عینی ترسیم کنیم، یعنی بدون آن نمادها و هنجارهایی که آن را سر پا نگه می‌دارند، نقش‌ها را معین می‌کنند و راهنما و مقررکننده‌ی سمت‌گیری در آن جهان هستند.

اجتماع در کلیت خود نمی‌تواند به شکل بی‌واسطه‌ای موضوع بررسی قرار گیرد. ما همواره در یک آینه به آن نگاه می‌کنیم که سطح محدود و سمت معینی دارد. اما می‌توانیم، بسته به پرسش خود آئینه‌ای بیابیم که فکر می‌کنیم مناسب‌تر است. در مورد به هم خوردن زیست‌جهانی که خیال همبستگی و صفای زیستن در "جماعت" در آن هنوز زنده است، آئینه‌ی مناسب آنی است که به صورت واضح‌تر و مستقیم‌تر ترس و اضطراب و ازجاکندگی و بی‌پناهی و سمت‌گم‌کردگی را نشان دهد. در مورد ایران ترس و تشویش در آثار ادبی‌ای چون "تهران مخوف" مشفق کاظمی، "بوف کور" صادق هدایت، "انتری که لوطیش مرده بود" صادق چوبک، "مدیر مدرسه" جلال احمد، "عزاداران بیل" غلامحسین ساعدی و "ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد" فروغ فرخزاد بازتاب مستقیم‌تری دارند تا آثاری از دسته‌ی روایت‌های سطح بالاتر، یعنی روایت‌گر روایت‌ها و از این نظر افتاده در مسیر مفهوم‌پردازی‌هایی از پیش آماده و معمولاً ایدئولوژیک. در مثال آل احمد به طور مشخص، "مدیر مدرسه" و "نفرین زمین" وضعیت را بهتر بازنمایی می‌کنند تا "غرب‌زدگی".

در مورد انقلاب ایران گرایش غالب در تحقیق پرداختن به جریان‌هایی است که در متن‌هایی به زبان درمی‌آیند که از زیست‌جهان فاصله گرفته‌اند، و آن را از یک فاصله‌ی نظری و تجویزی بررسی می‌کنند. در نمونه‌ی تحقیق امیرارجمند، که مشابه‌های آن فراوان هستند، شکلی که اسطوره‌ی اجتماعی به خود می‌گیرد برجسته می‌شود. قالب دینی در کانون توجه قرار می‌گیرد و کمتر پرداخته می‌شود به آن

فضای خیال‌انگیزی که در ایران سرانجام دین جهت اصلی تخیل در آن را تعیین می‌کند.

"مرزهای جماعت"

در دهه‌ی ۱۳۴۰ به هم خوردن آن بخش بزرگتر اجتماع ایرانی که متشکل بود از جماعت‌های روستایی و عشیرتی، و محله‌های شهری‌ای که فرهنگ جماعت بر آنها غلبه داشت، شتاب گرفت. ازجاکندگی، در قالب‌های به هم خوردن زیست‌جهان سنتی، مهاجرت از روستا به شهر و از شهرهای کوچک به مرکز، و همچنین مهاجرت از قالب فرهنگ سنتی به قالب فرهنگ مدرن فراگیر شد. همپای آن گونه‌ای غمزدگی نیز گسترش یافت. وجود چیره‌ی غم دوری از "وطن" در آثار ادبی و هنری مستند شده‌اند. در آنها می‌بینیم که جماعت چگونه در واقعیت زیست‌جهان یا در ذهنیت فرهنگی و در نظام ارزشی فرومی‌پاشید. جامعه‌ی جدید قدرت جذب و ترمیم زخم‌ها را نداشت. ناجامع بود، به لحاظ جذب در صورت‌بندی اقتصادی-اجتماعی، مشارکت سیاسی، زمینه‌سازی برای تحول فرهنگی و جذب کمتر مسئله‌زا در نظام ارزشی جدید.^{۱۵}

فضای خیال در این دوران، بی‌اعتنا به خفقان و سرکوب دولتی، در حال انبساط بود. روشنفکران همگی کمابیش اگزستانسیالیست بودند. دانشجویان همانند دانشجویان در آمریکا و اروپا به "ناممکن" می‌اندیشیدند. خلاقیت ادبی و هنری از نظر وسعت و دستاورد به فرازی رسید که همچنان در عصر جدید ایرانی بی‌مانند است. اختلاطی ناهمگون اما گاه برانگیزاننده ایجاد می‌شد از مدرنیسم و سنت‌گرایی، امر نو و امر کهنه که برآیند آن یا سنت‌شکن بود، یا از سنت سفت و سخت بودنش را می‌گرفت و آن را سیال می‌کرد. این گونه بازخوانی باعث می‌شد در فکر سیاسی از تجددگرایی پشت‌کننده به سنت، اندیشه‌ی بهره‌گیر از سنت پا گیرد. نقد از خودبیگانگی هم به

^{۱۵} در این باره بنگرید به: نیکفر، تعلق داشتن، تعلق نداشتن.

شکل ترقی‌خواهانه رواج داشت، هم در قالبی محافظه‌کارانه. بازگشت به خویش، صلا‌ی عده‌ای از روشنفکران هم بود که با رژیم همساز بودند.

همه در رؤیای همبسته کردن بودند. حتا شاه هم نگران ناهمبستگی بود. او سرانجام چاره‌ی مسئله را در تشکیل یک حزب واحد دید. ناسیونالیسمی که ایده‌ای از وحدت مبتنی بر دموکراتیسم پیش نهد، نقش قابل‌ذکری نداشت. ملی‌گرایان لیبرال فاقد طرح اجتماعی جذابی برای حل مسئله‌ی از هم‌گسستگی و ناجامعیت (disintegration) بودند. قوی دو جریان بودند: خلق‌گرایی به درجاتی چپ، و در میان مسلمانان سنتی امت‌گرایی. سرانجام خط احیای جماعت در شکل امت اسلامی غلبه یافت. در پایان ماجرا اسطوره‌ی اجتماعی "حکومت اسلامی" عنوان می‌گیرد. وقتی اسطوره مجسم می‌شود، در هئیت حکومت اسلامی، به صورت هیولا درمی‌آید.

ایدئولوژی فراگیر عصر جدید ناسیونالیسم است. ملت، هر جایی به شکلی بر ایده‌ی جماعت استوار است. ملت، یک «جماعت‌تصوری» است.^{۱۶} ایدئولوژی آن با این وعده گسترش می‌یابد که بر همه‌ی زخم‌های فروپاشیدن جماعت‌ها مرهم می‌نهد. جماعت‌تصوری، در جایی که به راستی می‌خواهد همچون جماعت واقعی درآید و در وضعیت مدرن امر پیشامدن را احیا کند، به بازگشت به خویشی فاجعه‌آفرین می‌گردد.

هلموت پلسنر، فیلسوف آلمانی، در کتابچه‌ای که در سال ۱۹۲۴ منتشر کرد، این پدیده‌ی سیاسی-اجتماعی را بررسی‌ده است. "مرزهای جماعت. نقدی بر رادیکالیسم اجتماعی" تفکیکی را که فردیناند تونیس میان شیوه‌ی زیست و ارتباط در جماعت (Gemeinschaft) و جامعه (Gesellschaft) کرده بود، اساس قرار می‌دهد و نشان می‌دهد که وقتی اسطوره‌ی جماعت در قالب یک جنبش و سپس نظام احیا سائق ایدئولوژی چیره شود، چه فاجعه‌ای به بار می‌آورد. او در حالی که به وجود مشکل گسستگی و ناجامعیت در شرایط جدید اذعان دارد، در این باره راه حل مشخصی پیش نمی‌نهد. اما اگر پیش می‌نهاد حتماً با این تأکید همراه می‌کرد که همبستگی مدرن بایستی توجه داشته باشد به منطق جامعه‌ی مدرن که منطق فاصله

¹⁶ Anderson, Imagined communities.

است. آزادی، بدون حدی از فاصله برای نفس کشیدن آزادانه میان افراد و بدون رعایت آن فاصله تحقق‌پذیر نیست. افراد باید آزاد باشند تا به خود در آزادی شکل دهند. جماعت‌گرایی از نظر پلسنر هم‌رنگ جماعت شدن را تحمیل می‌کند. با هم‌رنگ‌سازی تحمیلی، به گفته‌ی پلسنر خود انسان مورد تهدید قرار می‌گیرد.^{۱۷} جماعت در پندار و رؤیا تجسم اخوت است، وقتی ایده‌ی آن واقعیت می‌یابد، به اجبار تبدیل می‌شود، به سلطه‌گری خشن و حاکمیت دروغ.

پلسنر وقتی "مرزهای جماعت" را می‌نوشت نازیسم در آلمان در حال پیشروی به سمت کسب قدرت بود. چنان حادثه پشت سر حادثه درگرفت که کمتر کسی به هشدار او توجه کرد؛ حتا مخالفان نازیسم هم به نوشته‌ی او اعتنایی نکردند. بعدها نیز به آن توجه چندانی نشد.^{۱۸}

نکته‌ی محوری نوشته‌ی "مرزهای جماعت" پلسنر نسبت ویژه‌ای با پدیده‌ی اسلام‌گرایی رادیکال دارد، چون شاید در میان جریان‌های سیاسی موجود هیچ کدام با آن روشنی و صراحتی به دنبال احیای جماعت نباشد که در نمونه‌ی جریان اسلام سیاسی قدرت‌طلب می‌بینیم. مشترک میان نسخه‌های مختلف این جریان خیال‌پردازی درباره‌ی برقراری نظامی است که با اخوت اسلامی مشخص می‌شود. جماعتِ صدرِ مفروض اسلام در مدینه را الگو قرار می‌دهند و می‌خواهند آن را احیا کنند.

امر تراژیک در جهان اسلام این است که فضای خیال در معرض این خطر قرار دارد که زیر سیطره‌ی جماعت‌گرایی قرار گیرد. درشت‌ترین نمونه را در ایران دیده‌ایم. در ایران می‌بینیم که "جماعت" چگونه به مرز خود می‌رسد. مرز آن تحقق وعده‌هایی چون "اخوت" و "عدالت" علی‌وار است. همه چیز پوچ از کار درمی‌آید. محدوددهای ایجاد می‌کنند که با سرکوب و تبعیض و فساد مشخص می‌شود.

^{۱۷} Plessner, Grenzen der Gemeinschaft, 28.

^{۱۸} در این باره:

Eßbach, Wolfgang, Fischer, Joachim & Lethen, Helmut (Hrsg.). Plessners 'Grenzen der Gemeinschaft'.

تخیل ۱۳۵۷

فضای خیال اجتماعی در دوره‌ی مشرف به انقلاب گسترده بود. اجتماع گسسته بود، جامعه ناجامع بود. به اعتبار تقسیم‌بندی تجدید-سنت، می‌توانیم از وجود دو جامعه سخن گوئیم: جامعه‌ی ۱: جامعه‌ای که در نهادها و رسانه‌های جدید بازنمایی دارد، و جامعه‌ی ۲: جامعه‌ی کناری، نامطرح، یا مطرح به عنوان ویتترین فولکوریک، سنتی، نمایان در مراسم عزاء. میدان دین (religious field به اصطلاح پیربورديو) عمدتاً به جامعه‌ی ۲ تعلق دارد. این میدان یک عرصه‌ی اصلی هم‌رسانش، همیاری، و نمایش‌گری جامعه‌ی ۲ است و به حوزه و دستگاه روحانیت منحصر نمی‌شود. این میدان، سیاسی است اما با پنداشت غیرسیاسی بودن شناخته می‌شود. سیاسی بودن آن در دوره‌های بحرانی، نمایان می‌شود، مشخصاً در سال‌های ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷. جلوه‌گری سازمان‌ها و چهره‌های سیاسی که به نوعی مرتبط با جامعه‌ی ۲ بودند، از همه مهم‌تر سازمان مجاهدین خلق، در جامعه‌ی ۱ بود. نگاه کسی که در دوره‌ی مشرف به انقلاب می‌خواست روی گرایش‌های سیاسی در ایران مطالعه کند، بر جامعه‌ی ۱ تمرکز داشت. کمتر کسی توجه داشت که اجتماع ایران، بستری است برای دو رؤیای مختلف.

تخیل انقلابی جامعه‌ی ۱ در چارچوبی بود که در همه جا در "جنبش‌های رهایی‌بخش ملی" در قرن بیستم می‌بینیم: غلبه بر وابستگی، حل مسئله‌ی شکاف‌ها و گسستگی‌های اجتماعی و سیاسی با یک همبستگی جدید در قالبی فراهم آمده از آلیاژ ناسیونالیسم و سوسیالیسم. آرمانی از یک همبود بسامان وجود داشت، با فرهنگی ملی و مردمی. این تخیل در افق "جامعه" بود، اما جامعه‌ای که منطق فاصله را در همبود آرمانی منحل می‌کرد. درست به این دلیل، می‌توانست به موازات رؤیای دیگری باشد که در جامعه‌ی ۲ ایرانی برای احیای "جماعت" پرورنده می‌شد. میان دو تخیل اجتماعی همگنی وجود داشت. آرمان انقلاب طرح صریح خود را در تخیل جامعه‌ی ۱ یافت، اما این جامعه‌ی ۲ بود که با نیرویی گسترده، منسجم، دارای

رهبری و بهره‌گیر از رپرتوآر آیین‌های مذهبی به میدان آمد. تخیل احیای جماعت سرانجام نقش‌مایه‌ی اصلی تخیلی انقلابی ۱۳۵۷ شد.

تخیل ۱۴۰۱

انقلاب ۱۳۵۷ را مسئله‌ی انتگراسیون در هر دو بُعد اجتماعی و سیستمی آن^{۱۹} برانگیخت: مسئله‌ی ناجامعیت جامعه و انحصارطلبی نظام سیاسی، شکاف اجتماعی و گسستگی فرهنگی، در حاشیه ماندن، مشارکت نداشتن. اما نتیجه‌ی انقلاب نتوانست مسئله را حل کند. ایدئولوژی و حاکمیت امت‌گرا آن را حتا تشدید کرد. "جماعت" احیا نشد، اما برنامه‌ای پیش گرفته شد برای تحکیم پایگاه جمع خودی‌های قدرت. مشارکت سیاسی و اجتماعی محدود ماند. پویش اجتماعی‌ای که در راستای به هم خوردن جماعت‌های کهن عمل می‌کرد، زیر حاکمیت جماعت‌گرا شتاب گرفت. سرمایه‌داری روستاها را شخم زد، مناسبات کالایی فراگیر شد، پول به معیار اصلی ارزش‌ها تبدیل شد و دین خود به صورت سکه‌ای درآمد قابل تبدیل به پول و امتیاز در گرفتن پست و مقام. اقتصاد سیاسی دین در اقتصاد سیاسی قدرت-سرمایه ادغام شد.

پس از انقلاب، جامعه ۲ با شتاب بیشتری در جامعه ۱ سرریز شد.^{۲۰} جامعه‌ی ۱ که خود از نظر ساختار و فرهنگ نابسامان بود، در شکل پسانقلابی‌اش نابسامان‌تر شد.^{۲۱} ظاهر جامعه دینی شد اما درست زیر حاکمیت ولایی، تجدد عمق یافت، چشم مردم بیشتر به روی جهان گشوده شد، خود قشرهای سنتی نیز متحول شدند. این اتفاق

^{۱۹} درباره‌ی این تفکیک بنگرید به:

Lockwood, Social Integration.

^{۲۰} در این باره طبعاً اولین شاخص کاهش جمعیت روستایی و شتاب گرفتن مهاجرت به شهر است. این مقاله حاوی مجموعه‌ای از داده‌های آماری مربوط به دو دهه‌ی پس از انقلاب و تحلیل آنهاست:

ابراهیم‌پور، تغییرات جمعیت روستایی.

^{۲۱} گزارشی محتاطانه درباره‌ی نابسامانی در جامعه‌ی ایران با نظر به موضوع افت اعتماد اجتماعی در

این کتاب: کاظمی‌پور و گودرزی، چه شد؟.

نیز افتاد: درک از استبداد، تبعیض و نابرابری، خشونت و حق‌کشی و خودرأیی نسبت به دوره‌ی انقلاب بسی پیشتر رفت. مسئله‌ی زن، در کانون مسئله‌ی سکولاریزاسیون قرار گرفت و این رخداد برجسته‌ای در تاریخ فکر و تحول سکولار است. آزادی زن و آزادی از قید مذهب یکی شده‌اند. آزادی منفی، "آزادی-از"، به صورت روشنی با "آزادی مثبت"، آزادی-برای، در شکلی به نسبت مشخص‌تر از دوره‌ی انقلاب درآمد. در ترانه‌ی "برای"ی شروین حاجی‌پور که پیشتر از نقش نمادینش سخن رفت، "آزادی-برای" به زبان درآمد است. ۱۴۰۱ فضای خیال دیگری را در خیابان‌ها به نمایش گذاشت.

مسئله‌ی انتگراسیون همچنان مسئله‌ی اصلی جامعه‌ی ناجماع ایران است. نابرابری، تبعیض و حق‌کشی، و فقدان امکان مشارکت - یعنی امکان بیان خواسته‌های خویش، ایجاد تشکل، چاره‌جویی جمعی برای حل مشکلات، و گشوده بودن ساختار قدرت به روی همگان - همچنان موضوع‌های اصلی جامعه هستند و حل آنها نقش‌مایه‌ی تخیل اجتماعی را می‌سازند. از این نظر محقق سیاسی و اجتماعی می‌تواند با Retention و Protention میان ۱۳۵۷ و ۱۴۰۱ رفت و برگشت کند. مردم عادی، به ویژه جوانان، به ویژه زنان ممکن است نغمه‌ی این دو سال را یکسر بی‌ارتباط با یکدیگر ببینند، چون تخیل اجتماعی در ۱۳۵۷ به "برای حکومت اسلامی" ختم می‌شود، در حالی که افق ۱۴۰۱، "برای آزادی" است.

مشکل دوران و مشکل ایران

چگونه می‌توان سامانی برقرار کرد که هم بر بنیاد همبستگی اجتماعی باشد، هم منطق مدرن فاصله را نقض نکند؟ این پرسش کانونی تئوری سیاسی است، این پرسش سیاسی و اجتماعی کانونی دوران ماست. ما هم با این پرسش مواجه شده‌ایم، بی‌آنکه چندان برای پاسخ دادن به آن آماده باشیم.

انقلاب ۱۳۵۷ ایران به راستی آخرین نماینده‌ی دگرگونی‌های سیاسی موسوم به انقلاب بود که یک انرژی عظیم اُتوپایی آنها را پیش می‌بردند. کارمایه‌ی تخیل فراگیر در همه جا فروکش کرده، بی‌آنکه واقع‌گرایی و سنجش‌گری عقلانی راهنمای

عمل همگانی شده باشد. آرزوها کوچک، موضعی، گذرا، و در چارچوب سیستم شده‌اند، بی آنکه چیزی از انبوهی مسئله‌های سیاسی و اجتماعی کاسته شده باشد. فضاهای خیال کوچک و چه بسا به روی هم بسته‌اند. پهنه‌ی همگانی به یمن شبکه‌های اجتماعی گسترش یافته، اما هم‌هنگام تکه‌پاره شده است. سطح آگاهی تخصصی بالا رفته، اما هم‌زمان امکان دید نسبت به کلیت یا دست کم پهنه‌های این سو و آن سوی مشکل‌ها محدودتر شده است. وضعیت را سازوکارهای خارج از اراده، تناقض‌ها و بن‌بست‌ها و اجبارهای سیستمی متحول می‌کنند. آگاهی، لنگ‌لنگان پی‌جوی دگرگونی‌هاست.

جامعه‌ی ایرانی از زمره‌ی جامعه‌هایی است که بی آنکه در خطوط اساسی زیست‌شان مدرن شوند، درگیر «موقعیت پسامدرن»^{۲۲} شده‌اند. تخیل پسامدرن، در لحظه جذاب می‌نماید، اما محدود، موقت و کم‌توان است، فاقد انرژی برای استقامت و سرایت است. در جامعه‌های مدرنی که کمابیش به یک نظم سیاسی دموکراتیک دست یافته‌اند، آنچه هلموت پلسنر به آن الزام جامعه‌ی مدرن می‌گوید - تقسیم قدرت برای جلوگیری از تمامیت‌خواهی و حفظ فاصله برای ممانعت از دخالت‌گری زایل‌کننده‌ی آزادی به شیوه‌ی دوران زیست در جماعت‌ها - جافتاده است. مشکل ما این است که از دوره‌ی زندگی در جماعت خارج شده‌ایم، اما فرهنگ سیاسی و کمابیش رفتار اجتماعی، هنوز خود را به زندگی در جامعه وفق نداده است. در حالی که جامعه با جنبشی چون "زن، زندگی، آزادی" گرایش مدرن خود را به نمایش می‌گذارد، پهنه‌ی سیاست همچنان در تصرف جریان‌هایی است که به نام دین، ملت و قومیت، خط سنتی جماعت‌گرایی را پی می‌گیرند. ادعاهای بزرگ این جریان‌ها دیگر فاقد توان برای برانگیختن خیال‌های بزرگ شده‌اند.

تحول مثبت، افت توان دین برای خیال‌پردازی جمعی است. وعده‌ی مدینه‌ی فاضله‌ی دینی دیگر با تردید و تمسخر و ابراز بی‌زاری مواجه می‌شود. گرایشی چشمگیر در میان مؤمنان تلقی از دین به صورت پاپس‌کشی و پرهیز و جهاد نفس است، به جای

²² Lyotard, La condition postmoderne.

پیش‌روی برای غلبه، و جدّ و جهد برای تصرف. دین می‌رود که از ایستاری مثبت به ایستاری منفی تبدیل شود؛ "این است دین" رنگ می‌بازد و "این دین نیست" جای آن را می‌گیرد. سکولار شدن در ایران نیز عمدتاً نه به معنای مرگ خدا، بلکه فاصله‌گیری آن از جهان است. به این ترتیب دولت دینی، مظهر پایمال شدن دین می‌شود، مظهر فساد و تباهی. ایستار منفی دینی، کارکردی انتقادی دارد.

وقتی پرهیز جای غلو را بگیرد، دیگر تخیل دینی توان آن را ندارد که تعیین‌کننده‌ی تخیل اجتماعی باشد. البته در گروه‌هایی به حیات خود ادامه می‌دهد و ممکن است در برخورد با بحران حتا غلوآمیزتر شود. یک پناهگاه همیشگی دین در عصر جدید، ناسیونالیسم است. در ایران، میان جماعت‌گرایی دینی و ملت‌گرایی فاصله‌ی چندانی نیست. این حکم به ویژه در مورد مذهب شیعه صدق می‌کند که ایران را کانون خود می‌داند.

اما تخیل دینی وقتی از تب و تاب بیفتد، دین آنی می‌شود که اکنون نیز هست: رکنی از محافظه‌کاری. کمتر به چشم خواهد آمد، اما حضور خود را نشان می‌دهد آنگاه که حس کند اساس نظم پدرسالار و ارزش‌های مطیع‌کننده دارد به خطر می‌افتد. بر این قرار، حکومت دینی هم که به پایان رسد، دین میدان را ترک نمی‌کند.

منابع

ابراهیم‌پور، محسن. "تغییرات جمعیت روستایی ایران و رابطه‌های آن با مؤلفه‌های توسعه در چند دهه اخیر". در: مجله دانشکده علوم ادبیات و علوم انسانی، سال ۱۳، ش. ۵۰-۵۱، ۱۳۸۲. صص ۸۹-۱۲۹.

(<https://ensani.ir/file/download/article/20150510141617-9824-62.pdf>)

خسرو خاور، فرهاد؛ پیوندی، سعید؛ متقی، محسن. "تخیل (نگاره) اجتماعی و دولت در/یران"، در: آزادی اندیشه، شماره ۹، ۱۳۹۹.

کاظمی‌پور، عبدالمحمد و گودرزی، محسن. چه شد؟ داستان افول اجتماع در ایران. تهران: نشر اگر، ۱۴۰۱.

نجاتی، غلامرضا. روند شکل‌گیری انقلاب اسلامی ایران. تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله‌ی ایران (از کودتا تا انقلاب). تهران: مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۹۸.

نیکفر، محمدرضا. تعلق داشتن، تعلق نداشتن. در: نقد اقتصاد سیاسی (<https://pecritique.com>), ۲۰۲۱.

Amir Arjomand, Saïd. *Sociology of Shi'ite Islam. Collected Essays*. Leiden: Brill, 2016.

Anderson, Benedict R. O'G. *Imagined communities: reflections on the origin and spread of nationalism* (Revised and extended. ed.). London: Verso, 2010.

Arendt, Hannah. *Vita Activa oder Vom tätigen Leben*. München: Piper, 2015.

Boroujerdi, Mehrzad. *Iranian Intellectuals and the West: The Tormented Triumph of Nativism*. Syracuse, N.Y.: Syracuse University Press, 1996.

Castoriadis, Cornelius. *L'Institution imaginaire de la société*. Paris: Seuil, 1975.

Eßbach, Wolfgang, Fischer, Joachim & Lethen, Helmut (Hrsg.). *Plessners 'Grenzen der Gemeinschaft'. Eine Debatte*. Frankfurt/M: Suhrkamp, 2002.

Foran, John (editor). *A Century of revolution: social movements in Iran*. University of Minnesota Press, 1994.

Hegel, Georg Wilhelm Friedrich. *Jenaer Schriften 1801-1807. Werke 2*. Frankfurt/M: Suhrkamp, 1986.

Husserl, Edmund. *Zur Phänomenologie des inneren Zeitbewußtseins*. Haag: Martinus Nijhoff, 1966.

Kandil, Fuad. *Nativismus in der Dritten Welt. Wiederentdeckung der Tradition als Modell für die Gegenwart*. Sankt Michael: Bläschke, 1983.

Lockwood, David. 'Social Integration and System Integration'. In *Explorations in Social Change*, edited by G. K. Zollschan and H. W. Hirsch. Boston: Houghton Mifflin, 1964.

Lyotard, Jean-Francois. *La condition postmoderne*. Paris: Les éditions de minuit, 1979.

Marx, Karl. Zur Kritik der Hegelschen Rechtsphilosophie. Einleitung [1844]. In: Marx-Engels Werke Band 1, S. 378–391. Berlin: Dietz-Verlag, 1981.

Plessner, Helmuth. *Grenzen der Gemeinschaft. Eine Kritik des sozialen Radikalismus* [1924]. Frankfurt/M: Suhrkamp, 2013.

Sorel, Georges.. *Reflections on Violence*. Translated by T. E. Hulme and J. Roth. New York: Collier-Macmillan, 1972.

Tönnies, Ferdinand. *Gemeinschaft und Gesellschaft. 1880-1935*. Hrsg. v. Bettina Clausen und Dieter Haselbach, (Ferdinand Tönnies Gesamtausgabe, Band 2). Berlin/Boston: De Gruyter, 2019.



از کارهای کارگاه تولید بویستر، دانشکده هنرهای زیبا، دانشگاه تهران، سال ۱۳۵۸؛ مسئول: نیکراده نجومی

برنامه درسی سال ۵۷-۵۸ مدرسه

من مبارزه می کنم
تو مبارزه می کنی
او مبارزه می کند
ما مبارزه می کنیم
شما مبارزه میکنید
ایمان  فرار میکنید

از کارهای کارگاه تولید پوستر، دانشکده هنرهای زیبا دانشگاه تهران، سال ۱۳۵۸، مسئول: نیکزاد نجومی

عباس هاشمی

«انقلاب ۵۷» و چریکهای فدایی خلق

از طرف «هم‌اندیشی چپ» از من خواسته‌اند تا مختصراً ملاحظاتم را در مورد «انقلاب ۵۷» برایشان بنویسم. به دلیل اوضاع شدیداً بحرانی و احتمال غلبان جنبش انقلابی برانداز، و باز علم کردن یک آلترناتیو از بالا، به منظور «کورتاژ» این انقلاب، حائز اهمیت است که به تجربه‌ی «انقلاب بهمن» توجه ویژه داشته باشیم، تا لاف‌ل همان غلط‌ها تکرار نشود. پس سعی می‌کنم به اختصار ملاحظات خودم را در چهارچوب سؤال‌های دریافتی بنویسم:

۱- «انقلاب بهمن» را در گیومه ترجیح می‌دهم، چرا که با مداخله‌ی خارجی‌ان و انتخاب عنصری «ارتجاعی» و نشان دادن او بر تارک این انقلاب؛ یعنی، با بوق و کرنا‌ی «آیت‌الله بی بی سی» و کمک «ژنرال هوپزر»؛ به طور «عینی و ذهنی» این انقلاب کورتاژ شد، و با سرکوب مداوم، جنبه‌های انقلابی خود را به تدریج از دست داد و با غلبه کامل ارتجاع بر آن، نه تنها به خواست‌های اساسی خود هرگز نرسید و «حکایت همچنان باقی‌ست»، که اوضاع وخیم‌تری در معیشت و زندگی مردم پدید آورد که عملاً و نظراً جنبه‌ی سوسیالیستی و اهمیت یک انقلاب عمیقاً اجتماعی را برجسته‌تر نمود.

۲- «چریکهای فدایی خلق ایران» آن‌زمان، چه نقشی در این انقلاب داشتند؟
با این‌که چریک‌ها گروهی کوچک بودند و بر اثر قتل دولتی بیژن جزنی و یاران‌اش در تپه‌های اوین، و ضربات بسیار در سال‌های ۵۴ و ۵۵، رهبری‌شان را از دست داده بودند و تعدادشان به چند ده چریک تنزل یافته بود، اما برغم این، تأثیر تاکتیک‌های چریکی، با وجود نداشتن یک استراتژی روشن در این انقلاب، تأثیر معینی در برانگیختن مردم و کشاندن آن‌ها به خیابان داشت: مثلاً تاکتیک دفاع مسلحانه‌ی ما از تظاهرات مردمی، در مقابل حکومت نظامی، هم نظامیان را می‌ترساند و متزلزل می‌کرد، و هم مردم را تشویع می‌نمود و در نتیجه؛ بیشتر به خیابان می‌آمدند. اما

اشکال کار این بود که ما حواسمان به «پشت پرده» و بند و بست‌های خمینی و اپوزیسیون دست‌سازی که در خارج شکل گرفته بود و لابی خمینی شده بودند (مثل قطب‌زاده و یزدی و...) بی‌خبر بودیم و «فی سبیل‌الله» علیه حکومت نظامی و اینجا و آنجا دست به عمل می‌زدیم و برغم حضور محسوسی که در جامعه داشتیم، متأسفانه این تلاش‌ها عملاً به نفع جریان اسلامی و خمینی تمام شد که مرتب بی‌بی‌سی و دیگران بادش می‌زدند! البته کمی دیرتر، بخشی از ما متوجه این دوگانگی و ارتجاعی بودن این باصطلاح «انقلابیون ریشو» شدیم، ریشوهایی که یک مرتبه ظاهر شدند و از روز اول به تسخیر کامل قدرت در هر جا که پا می‌گذاشتند - و البته زورشان می‌رسید - می‌پرداختند. آنها برغم محدودیت عددی در ابتدای ورودشان، اما چون همه چیز به نفع آنان و با خطی نسبتاً روشن هدایت می‌شدند، و چپ هم وظایف اساسی‌اش را فقط روی کاغذ گذاشته بود و دنباله‌رو جریانات شده بود، توانستند گام به گام نیروهای انقلابی را کنار زده و بر زندگی و محل کار مردم چنان بختکی خیمه بزنند! (امروزه می‌توان آنان را از زمره و به عنوان طلایه‌دار جریانات طالبانی، داعشی و ابوحرامی که بعداً یکی پس از دیگری «نازل» شدند، بازشناخت و رویکرد چپ‌اولگرانه‌شان را تا همین امروز که ۴۵ سال از آن گذشته، رویکردی صدر اسلامی و غارتگر به حساب آورد).

چرا آنها پیروز شدند؟

دلایل پیروزی آنان به سه عامل اصلی برمی‌گردد:

۱- وسعت توهم توده‌ای، عدم شناخت عمومی و به ویژه چپ از ماهیت خمینی و اسلام و شیعه و تئوری «ولایت فقیه»‌اش؛ لاجرم، اعتماد کردن به قول و قرارهای «دخده‌گرانه»ی خمینی و همراه شدن با طبقه متوسط جامعه و عوام و حاشیه‌نشینان، به جای تبلیغ بی‌اعتمادی به او و هر نیروی غیرکارگری و ارتجاعی، حال آن‌که به هنگام حیات رهبران این سازمان، رفیق «بیژن جزنی» نسبت به این خطر هشدار داده بود و حتی از خمینی به اسم نام برده بود!

۲- منافع غرب در برکشیدن خمینی به عنوان آلترناتیو مورد اعتماد، و وقف حساب‌شده‌ی تریبون عظیم «بی بی سی» به این «امام» آینده، از طریق پشتیبانی و بند و بست بدون فوت وقت غربی‌ها (۱+۵)، با او، برای حفظ ارتش و سرکوب کمونیست‌ها و جلوگیری از رادیکالیزه شدن بیشتر جنبش و اثرگذاری گرایش‌های رادیکال و چپ بر این جنبش.

۳- فقدان آمادگی و نداشتن یک استراتژی روشن از سوی دیگر گروه‌های اپوزیسیون به ویژه چپ و مستحیل شدن ملی‌گراها و ملی مذهبی‌ها و بخشی از چپ در این جریان. به جای سازمان دادن جبهه‌ای دموکراتیک از لاییک‌ها و مخالفین سکولار این عدم آمادگی اما الزاماً ربطی به تناسب قوای طبقاتی ندارد، به دیکتاتوری شاه برمی‌گردد که اپوزیسیون واقعی را شدیداً سرکوب کرده بود و این اپوزیسیون بی‌رهبر شده بود. و داشتن رهبری و خط و ربطی روشن، در مسیر یک استراتژی درست می‌تواند توازن قوا را به ویژه در دوره‌های انقلابی کاملاً به نفع یک اقلیت انقلابی پر و پا قرص به هم بزند و منافع عمومی را در اتحادی ترقیخواهانه بین کارگران و زحمتکشان و معلمان و همه‌ی کارکنان دولتی، به عنوان تنها پیوندی دموکراتیک، به مردم نشان دهد. و البته این وظایف الزامی، الزاماً به پیروزی منجر نمی‌شود. اما پایه‌ای دموکراتیک را پی می‌ریزد که حتی پس از شکست هم، می‌توان در قدم‌های بعدی فعالیت‌های مختلف صنفی و سیاسی را دنبال کرد و «رشته‌ی کار» و سازماندهی را حفظ نمود.

اکثریت چپ اما درست برخلاف یک مشی آینده‌نگر و کوشش برای نشان دادن اختلافات جدی طبقاتی و افشاگری و ترویج بی‌اعتمادی بین دموکراسی و این جریان مادون تاریخی، به همکاری با آن پرداخت! علت آن:

۱- نداشتن رهبری با کفایت و سنخیت طبقاتی آنان با رهبران ارتجاع.

۲- آبخور فکری کمینترنی (توده‌ای) و اعتقاد آنان به انقلاب‌های دو مرحله‌ای (اول دموکراتیک بعد سوسیالیستی) و ضرورت حمایت از اقشار گوناگون بورژوازی و خرده‌بورژوازی، از سوی اکثریت اعضای شبه رهبری این سازمان بوده است. امروزه

دیگر هر کسی می‌داند انقلاب واقعی، به جز یک انقلاب اجتماعی (سیاسی و اقتصادی = سوسیالیستی) نمی‌تواند باشد. اما مادام که این انقلاب فعلیت ندارد و نیروهای اصلی آن در میدان نبرد نیستند، سوسیالیست‌ها کارشان متمرکز بر ترویج ایده‌های ترقیخواهانه، سازماندهی بدون وقفه‌ی کارگران و معلمان، بیکاران و تمامی مراکز فعالیت اقتصادی و اجتماعی و ترغیب عمومی در ضرورت متشکل شدن در شوراهای کاری و محلی‌ست و همچنین ترویج بی‌اعتمادی به قول و قرارهای بی‌اساس به اصطلاح اپوزیسیون و یا هر کسی که می‌خواهد از بالای سر مردم، صاحب پست و مقام شود و قدرت را با شرکایش قبضه کند! قدرت مردمی در پایین شکل می‌گیرد.

خلاصه :

وظیفه چپ انقلابی، به ویژه و حتی روشنفکران شریف (غیر دستگاهی)، شراکت در قدرت از بالا نیست، اساس کار؛ سازماندهی توده‌ها در پایین است و دموکراسی یعنی همین و سوسیالیسم هم بدون ترویج اندیشه سوسیالیستی و تشکل، نمی‌تواند متحقق شود و خلاصه این‌که اگر می‌خواهیم سهمی در انقلاب داشته باشیم؛ اساسی‌ترین کارها در این دوره‌ی انقلابی که «هر روزش به اندازه‌ی سال‌ها» حاوی تجربه و امکانات و جوشش خلاقیت‌های خفته است، ترویج آگاهی، افشاگری و سازماندهی‌ست، که تنها در این صورت کاربست تئوری و تجربه‌های جنبش را ممکن می‌سازد.

نتیجه : اگر مماشات و خیانت گذشته‌ی چپ سنتی و امثال فرخ نگهدار و حزب توده نقد اساسی نشود، و حتی آن را با اغماض از سر بی‌تجربگی و عدم آگاهی هم ارزیابی کنند، این‌بار اما تکرار چنین خط و مشی‌ای بدون هیچ تردیدی یک خیانت آشکار، و نشان‌دهنده‌ی منافع مشترک و هم‌پیمانی اقشار مختلف طبقه متوسط و بورژوا و یک اپوزیسیون قلابی برای تغییرات از بالا و حفظ منافع بورژوازی حاکم و سرمایداری جهانی‌ست!

دوم ژانویه ۲۰۲۵

※ اشاره

در جریان انقلاب اما چند کانون مردمی توانستند بیش از سایر مراکز مقاومت کنند، تا جایی که دولت برای سرکوب این کانون‌ها، نیروی مسلح به میدان کشاند و علناً علیه مقاومت مردمی جنگ به راه انداخت: کردستان و ترکمن‌صحرا دو کانون مهم این مقاومت و جنگ بودند. در ترکمن‌صحرا که شانس حضور مستقیم در کنار این خلق انقلابی را داشتم، وجود تشکل مردم در «شورا»ها آن‌هم به طور یکپارچه در سراسر این سرزمین که بخش عمده‌ی زمین‌های حاصلخیز آن‌را ژنرال‌های شاه و ملاکان وابسته به دربار به زور و قهر از ترکمن‌ها گرفته بودند، دلیل اساسی مقاومت خلق وسیع ترکمن بود که در جنگ اول به شکست رژیم و عقب‌نشینی موقت او انجامید. اما برغم وجود همین تشکل و یکپارچگی، در جنگ دوم که شکاف سیاسی در سازمان فدایی به وجود آمد، و «اکثریت» آن عملاً پشتیبان رژیم شد، سیاست‌های سازشکارانه اکثریت نه تنها به نفع خلق ترکمن تمام نشد که، رژیم به ترکمن‌صحرا یورش دیگری برد و با ربودن رهبران محلی (توماچ، مختوم، واحدی، جرجانی) و کشتن آنها در بیابان ... و سرکوب مقاومت مردمی، به تدریج شوراها را از محتوا تهی کرد و برنامه‌های ارتجاعی خودش را به پیش برد. این شکست اساساً محصول فقدان یک استراتژی سراسری مقاومت در دراز مدت و نداشتن خط و مشی روشن و انقلابی در مقابل رژیم ارتجاعی و سرکوبگر است، ورنه به ویژه در ترکمن صحرا تمام قدرت در دست شوراها بود. در کردستان به نوعی دیگر، اما در مرکز (تهران) فرخ نگهدار، با بهشتی و لاجوردی دیدار می‌کرد تا بر چریک‌ها سخت بگیرند، لابد قسم هم می‌خورده:

«باور کنید اکثر بچه‌های ما دلشان با شماست و رهبری ما همه زندان‌رفته هستند و به نظرات من اقتدا کرده‌اند.» و احتمالاً در گوش لاجوردی می‌گفته: «حالا یک اقلیت کوچکی هم هست که دچار چپ روی ست ... نگران نباشید ما حسن نیت کامل داریم و خواهید دید.» و البته دیدیم، نگهدار هر کجا دروغ گفته باشد، لااقل به لاجوردی دروغ نگفته!

همین دیروز پیش از نوشتن این زیر نویس مقاله ای از «هژیر پلاسچی» خواندم که تأملی هوشمندانه اما نگران کننده است. لازم است آن را همه بخوانند و به آن بیاندیشند. لینک مطلب او :

<https://www.facebook.com/share/p/ytFAXTVb3PyMUCQK/?mibextid=WC7FNe>

در میان آنهایی که زمانی عضو یا هوادار سازمان اکثریت بوده‌اند بسیاری در سال‌های بعدی مسیرهای گوناگون و گاه متضادی پیموده‌اند و آن‌ها که سال‌های کشتار را پشت سر گذاشته‌اند، اکنون در مواضع گوناگونی ایستاده‌اند. دو دسته اما در چرخش یا چرخش‌هایی طولانی اکنون در یک گردش سبب و شصت درجه‌ای در همان جای نخست ایستاده‌اند، هرچند ظاهر آن‌ها چنین چیزی را نشان نمی‌دهد و در نمای بیرونی با هم تضادی جدی و آشتی‌ناپذیر دارند. با این وجود، دقیق که می‌شوی آن‌ها هر دو اشکال متخالفی از همان اکثریتی سال شصت تا شصت و دو هستند.

یک دسته آنهایی که بعد از چند سال مرخصی از حاکمیت در رودربایستی از مصوبات کنگره‌ی سال شصت و پنج و کشتار رفقایانشان در تابستان شصت و هفت، به محض ظهور اولین نشانه‌های «تعدیل» در جمهوری اسلامی مسیر را برای آویزان شدن از معتدلین که چند سال بعد به کارگزاران سازندگی مشهور شدند، گشودند و از آن پس تا همین امروز همواره در درون حاکمیت به دنبال جناحی گشته‌اند که به آن آویزان شوند، هرچند به مرور مسیر برای آن‌ها دشوارتر شده است. نه چون قصد آویزان شدن نداشته‌اند بلکه از آن جهت که مرجع آویزان شدن آنها چنان چرخش‌های اساسی‌ای کرده که توضیح و توجیه آن کار ساده‌ای نیست. آنان که زمانی در آویزان شدن از معتدلین و بعد اصلاح‌طلب‌های دوم خردادی دائم در مورد «تنش‌زدایی» و «گفتگوی تمدن‌ها» و «فرو ریختن دیوار بلند بی‌اعتمادی» شعر می‌سرودند، با ادغام بیش از پیش گفتار اصلاح‌طلبی در گفتار امنیت ملی که از دوران اعتدال روحانی آغاز شد و اکنون تداوم منطقی آن در دولت پزشکیان ادامه دارد، ناگهان مجبور شدند تمام آن آیه‌های گذشته را به دست فراموشی بسپارند و دوباره، البته به همان سبک و سیاق گذشته، «ضدامپریالیست» شوند. و خب البته که

این کار دشواری است. از آنجا که اصلاح‌طلبان حکومتی هرچند با لفاظی‌های ضداستکباری حکومت همراه می‌شوند اما در عمل هم‌چنان خواهان کرنش و معامله با همان استکبار هستند و دفاع از چنین تناقضی برای دنبالچه‌های خارج از حکومتی ایشان دشوارتر و پیچیده‌تر شده است. آنها البته در یک چیز با تمامی جناح‌های درون حکومتی و دنبالچه‌های بیرون از حکومت ایشان حرف مشترکی دارند و آن این است که علی‌الحساب حفظ نظام از اوجب واجبات است و فعلاً با لفاظی ضداستکباری می‌توان چنین کرد. خوشمزه این‌که این جریان، که اکنون و بعد از حل اختلاف در حزب چپ، دوباره به همان نام سازمان اکثریت فعال شده‌اند، گاهی حتا از اصلاح‌طلبان حکومتی نیز بیشتر به فکر حفظ نظام هستند. فراموش نمی‌شود که در سال هشتاد و هشت و در کنفرانسی با حضور رجبعلی مزروعی در آلمان، ملیحه محمدی خطاب به مزروعی، که از دنی‌ترین و حرامی‌ترین اصلاح‌طلبان حکومتی است، از او خواست این اندازه «رادیکال» نباشد. حالا همین دار و دسته که مطابق معمول فرخ نگهدار سرآمد ایشان است، دوباره و بعد از سال‌ها «امپریالیسم» را از نو کشف کرده‌اند تا با نسخه‌ی سال شصتی خودشان مو نزنند.

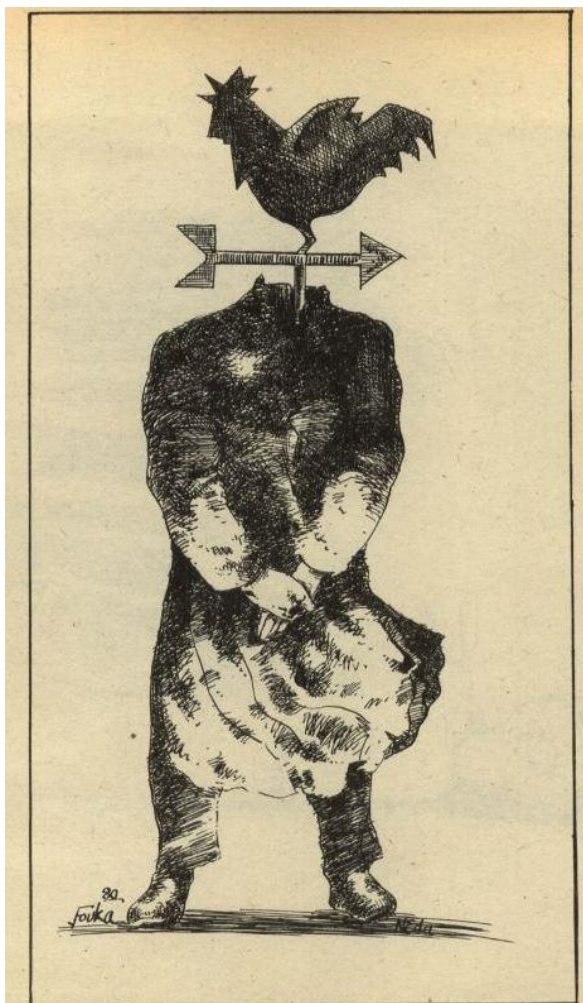
دسته‌ی دوم اما در ظاهر بسیار از اکثریت سال شصت فاصله گرفته‌اند. آنها تقریباً تمام آن چیزهایی را که اکثریت سال شصت مبلغ و مروج آنها بود نفی می‌کنند به غیر از یک چیز: و آن شیوه‌هایی است که در اکثریت سال شصت برای توجیه و توضیح مشی سیاسی خودشان آموخته‌اند: اتهام‌زنی، دروغ‌گویی و وقاحت. برای نمونه در همین چند روزی که از شاشیدن توله‌ساواکی‌ای بر قبر ساعدی گذشته است زبان گرفته‌اند که این توطئه‌ی نفوذی‌های جمهوری اسلامی برای بدنام کردن پهلوی و سلطنت‌طلبان است. این را برای مثال هم ابوالفضل محققى نوشته است، هم شهلا فرید و هم دیگران که شامل یک حلقه‌ی ثابت ده-بیست نفره می‌شوند پای آن لایک زده‌اند و کامنت گذاشته‌اند در تائید یکدیگر. آنها البته به روی مبارک خودشان نمی‌آورند اگر این شاشو عامل توطئه‌ی جمهوری اسلامی بوده است چرا مقام شامخ حسرت‌السلطنه، بانوی دریده‌ی دربار ناموجود، ملکه‌ی فرتوت هنرپرور و کرور کرور

مشاور و ملازم و چاکر و خاکسار دربار در مهاجرت، که صبح تا شب در توییتر و اینستاگرام مشغول مبارزه‌ی آنلاین با «شورشیان پنجاه و هفت» هستند، یک کلمه در این مورد نمی‌گویند و با این‌که تصویر شاشوی سلطنتی هم آشکار شده در مورد وابستگی او به دستگاه اطلاعاتی حرفی نمی‌زنند. به جای آنها البته همین‌ها مسئولیت تکذیب و ابهام‌افکنی را بر عهده گرفته‌اند و فرمایشات می‌فرمایند. مشکل این است که این شیوه اتفاقاً قدیمی است و همان شیوه‌ای است که این جماعت ادعا می‌کنند از آن فاصله گرفته‌اند. همان شیوه‌ای که وقتی چماقداران سازمان‌یافته در کمیته‌های انقلاب اسلامی و حزب جمهوری اسلامی و سپاه پاسداران به تجمع اول ماه مه سال شصت سازمان خودشان حمله کردند آن را به «مزدوران ساواک، شبکه‌های جاسوسی امپریالیسم، ایادی سرمایه‌داران و زمین‌داران بزرگ، سلطنت‌طلبان و همه‌ی تشکل‌های ضدانقلاب از جمله جاسوسان سه‌جهانی تحت نام گروه رنجبران و غیره» نسبت دادند و البته «معدودی عناصر قشری و تنگ‌نظر» که در گمراهی به سر می‌برند و قادر به تشخیص منافع «خط امام و انقلاب» نیستند. مانند امروز، در آن روز هم سازمان‌دهندگان واقعی چماقداران حتا به خودشان زحمت ندادند سازماندهی چماقداران را تکذیب کنند و این وظیفه را به نویسندگان کار اکثریت سپردند. در نمونه‌ای دیگر اصغر جیلو، که با نام کریم سال‌ها مسئولیت امنیتی سازمان اکثریت را بر عهده داشته اما چنان‌که پیداست هیچ مسئولیتی بابت سیاهکاری‌های این سازمان متوجه او نیست، در جریان قیام ژینا اعلام کرد هر کس که با پهلوی بد باشد با خامنه‌ای است، بعد که پهلوی وارد ائتلاف شد اعلام کرد هر کس که با ائتلاف بد باشد با خامنه‌ای است، بعد که پهلوی از ائتلاف بیرون و آن را پاشاند جیلوی سرخورده از ائتلاف مقام شامخ دربار، با یک عده‌ی دیگر برای اتحاد دور هم جمع شدند و ایشان اعلام کرد هر که با این اتحاد مخالف باشد با خامنه‌ای است (که این البته شامل تعدادی از هموندان خودش در شورای ملی تصمیم هم می‌شد که در اعتراض به اتحادطلبی دیگران با پهلوی استعفا دادند)، از آنجا که این اتحاد هم به شکل قابل پیش‌بینی‌ای به جایی نرسید کلاً دیگر معلوم شد همه‌ی اپوزیسیون به غیر

از رضا پهلوی و دوستان جیلو، به خصوص چپ‌ها و کمونیست‌ها عوامل خامنه‌ای هستند چرا که مثلاً با جنگ و تهاجم نظامی اسرائیل به ایران مخالفند و البته که دایره‌ی این عوامل خامنه‌ای تا دبیرکل سازمان ملل متحد و رییس‌جمهور آفریقای جنوبی و دادگاه لاهه هم گسترش می‌یافت. بعد که با دوپینگ نتانیا‌هو-ترامپ دوباره پهلوی تصمیم به پر کردن خلاء قدرت گرفت از نو برای جیلو و شرکا معلوم شد هر که با آل پهلوی درافتد با خامنه‌ای است. همین است که اتفاقاً اینها نیز در کنار باند نگهدار-محمدی، نزدیک‌ترین اکثریتی‌های سابق به اکثریت شصت تا شصت و دو هستند. با همان ادبیات و همان شیوه‌ی تحلیل جهان که در آن دو سال آموخته‌اند با این تفاوت که در آن زمان هر کسی با «خط امام» درمی‌افتاد را «مزدوران ساواک، شبکه‌های جاسوسی امپریالیسم، ایادی سرمایه‌داران و زمین‌داران بزرگ، سلطنت‌طلبان و تشکلهای ضدانقلاب» می‌نامیدند و امروز هر که با پهلوی مخالف باشد را «عامل خامنه‌ای» می‌نامند.

در این میان جا دارد به یک ژانر مضحک تک‌نفره هم اشاره شود که کسی نیست غیر از رقیه دانشگری که در سال نود و دو در متنی با عنوان «مسئولیت فردی» از جمله نوشت: «من هنوز شرم دارم. از آنکه یک دوره از زندگی سیاسی‌ام در توهم به نظام جمهوری اسلامی گذشت. این‌که در روی‌آوری و باور شماری از نسل انقلاب به این نظام خودکامه، آزادی‌ستیز، واپسگرا، و بی‌باور به استقلال ملی و عدالت اجتماعی سهم داشتم. از آنکه ولایت فقها را جمهوریت و گامی به پیش در تاریخ میهن‌ام پنداشتم. از آن‌که در جبهه نیروهای مردمی بر آمده از انقلاب بهمن دشمن را به جای دوست نشاندم. از آن‌که آزادی را، در آن هجوم هولناک اردوی مرگ ولایت به فردیت، آدمیت، مدنیت مدرن، هویت ملی، جان و خرد آدمی و به اختیار برگزیدن مردمان، قربانی یک پندار کردم. پندار "ضدامپریالیست" بودن نظامی که مبارزات استقلال‌طلبانه مردم ایران را تا حد شعار پوشالی "مرگ بر آمریکا" فرو کاست» و به فاصله‌ی چند سال با برگشتن به تنظیمات کارخانه شرم را قی کرد، به پامنبری

مزدورهای محورمقاومتی مقیم «جدال» تبدیل شد و در انتخابات اخیر به سعید جلیلی رأی داد. و طوفان خنده‌ها.



*طرح از طراحی به نام «ندا» در شماره‌ی سی و پنج کتاب جمعه منتشر شده است.

محسن یلفانی

حکومت اسلامی: ضرورت یا تصادف؟

هرگونه بحث و بررسی درباره وضعیت و سرنوشت جامعه ایرانی به این پرسش اساسی بازمی‌گردد که آیا برقرار شدن حکومت اسلامی در ایران یک ضرورت تاریخی و در نتیجه اجتناب‌ناپذیر بود، یا آنکه محصول شرایط فوق‌العاده و گذرایی است که در دوران کوتاه میان سالهای ۱۳۵۵ تا ۱۳۵۷ به وجود آمد؟ به عبارت دیگر، آیا آن نیروی سیاسی مذهبی که از درون انقلاب سر برآورد و رژیم سلطنتی را سرنگون کرد و جای آن را گرفت، اصلی‌ترین نیرویی بود که از طبیعت و مقتضیات جامعه ما سرچشمه می‌گرفت، و همین طبیعت و مقتضیات اجتماعی بود که به آن صلاحیت و اهلیت اداره و هدایت جامعه را داد و از آن خواست تا جامعه را در مسیر متناسب و هماهنگ با ویژگی‌های اساسی آن قرار دهد؟ و باز، از زاویه‌ای دیگر، آیا این نیروی سیاسی مذهبی از چنان نفوذ و اعتبار و توانایی، از چنان حقانیتی برخوردار بود که اگر به دلایلی به قدرت نمی‌رسید، روزی دیگر، از جایی دیگر سر برمی‌آورد، و

برداشتی که از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ آغاز شد، از تاریخ دیگری آغاز می‌گردید؟

صرف‌نظر از طرفداران و دوستداران حکومت اسلامی، کم نیستند کسانی که به این پرسش‌ها پاسخ مثبت داده‌اند. اکثریت مفسران و تحلیل‌گران خارجی، که افکار عمومی را در کشورهای خود شکل می‌دهند و زمینه سیاست‌های خارجی حکومت‌هایشان را فراهم می‌کنند، از این جمله‌اند. اینان، که در آغاز ظهور این نیروی مذهبی سنتی در کشوری که چهاراسب در شاهراه «مدرنیزاسیون» پیش می‌تاخت، دچار حیرت و سرگردانی شده بودند و ناباوری خود را در برابر صعود مقاومت‌ناپذیر آن با طرح پرسش‌های بی‌پایان درباره توانایی و تداوم حکومت اسلامی به نمایش گذاشتند، به سرعت از انکار و تردید و مقابله با آن دست کشیدند و کوشیدند، علیرغم نفرت و انزجاری که از آن داشتند، آن را به عنوان واقعیتی که از آن غفلت کرده بودند بپذیرند و در محاسبات خود وارد کنند. دولتهای غربی نیز همین موضع را با

منافع خود همسازتر دیدند و در عین رعایت نوعی فاصله سیاسی-اخلاقی، روابط اقتصادی خود را با حکومت اسلامی حفظ کردند.

در داخل کشور نیز، بدون در نظر گرفتن شمار کثیر شیفتگان و پاک‌باختگان امت حزب‌الله، بودند کسانی که علیرغم بیگانگی با اسلام و نفرت از حکومت پیشنهادی‌اش، در مقابل واقعیت قدرت و سیطره نیروی مذهبی برآمده از انقلاب، سرفراشتند و به اعتبار و حقانیت آن اقرار کردند و سعی کردند تا غیرمنتظره و نابهنگام بودن آن را با توسل به غفلت‌ها و کوتاهی‌های خود توضیح دهند. هرچند، به آسانی می‌توان دید که با گذشت زمان، شمار چنین کسانی، از آنجا که در تماس نزدیک با واقعیت حکومت اسلامی بوده و آن را به تن و جان تجربه کرده‌اند، در مقایسه با همتایان خارجی‌شان کمتر و کمتر شده است.

باید انصاف داد که مفسران و تحلیل‌گرانی که به پرسش‌های بالا جواب مثبت می‌دهند، برای توجیه و تعلیل نظر خود، دلایل و زمینه‌های تاریخی و اجتماعی کمی در اختیار ندارند. تاریخ معاصر جامعه ایرانی مشحون از قرائن و اماراتی است که با آنها می‌توان ماجرای سر برکشیدن نیروی مذهبی سنتی (یا بنیادگرا) و استقرار حکومت اسلامی را توضیح داد.

گفته می‌شود که از اوان جنبش مشروطه، یعنی از آغاز جریان تجددخواهی و کشیده شدن ایران به مدار تمدن غربی، اسلام در شکل سنتی و یکپارچه آن، همواره به عنوان یک نیروی سیاسی در صحنه حاضر بوده و نقش اساسی را به عنوان مدافع و ضامن هویت و استقلال ملت ایران به عهده گرفته است. شخصیت‌هایی چون سیدجمال‌الدین، شیخ فضل‌الله نوری، مدرس، ابوالقاسم کاشانی، و عناصری نظیر فدائیان اسلام، که همگی از رهبران و بازیگران صاحب‌نفوذ و مؤثر دوران خود بوده‌اند، با همه تفاوت‌هایی که در عقاید و برداشت‌ها و شیوه عملشان وجود دارد، شجره‌النسب اسلام سیاسی سنتی را تشکیل می‌دهند.

همچنین گفته می‌شود که جریانی که با شعارهای «مشروع» در برابر مشروطه و «دین نبی» در برابر قانون اساسی ظهور کرد، و توانست در همدستی با محمدعلی

شاه مشروطیت را برای اندک زمانی تعطیل کند و مجلس را به توپ ببندد، هرچند در مقابل ائتلاف تجددخواهان و رهبران مذهبی میانه‌رو شکست خورد و رهبر خود را بر سر دار یافت، از میان نرفت و به حیات خود ادامه داد. و هرچند نمایندگان و رهبران آن از خط اول آرایش نیروهای اجتماعی کنار زده شدند، اعتبار و نفوذ خود را در اعماق جامعه و به‌ویژه در نزد آن گروه‌های اجتماعی که سرسخت‌ترین و صادق‌ترین نگهبانان سنت‌ها و نوامیس جامعه بودند، حفظ کردند و حتی گسترش دادند. در واقع، نیروی مذهبی سنتی هیچگاه صحنه را به کلی ترک نکرد و هر از گاهی که فرصت مناسبی به دست می‌آورد، وارد عمل می‌شد و با ضربه‌های کاری و چشمگیر، حضور و تداوم خود را ثابت می‌کرد.

در توضیح این تناقض که چرا جامعه ایرانی پس از آنکه سه‌ربع قرن را به اخذ و جذب اشکال و روش‌ها و ابزارهای تمدن غربی صرف کرد و از این راه - به‌ویژه طی دو دهه آخر حکومت محمدرضاشاه - دگرگونی‌های عظیم پذیرفت و گام‌های بلندی به سوی جامعه مدنی برداشت و از لحاظ مادی به پیشرفت‌های بزرگی نائل شد، در عین حال میراث کهن مذهب سنتی را به عنوان پاسخ یا بدیل در برابر همه این تحولات در خود زنده نگاه داشت و پرورش داد و نیرومندتر کرد، چنین استدلال می‌شود که اولاً اخذ اشکال و شیوه‌های تمدن غربی ره‌آورد اقلیتی ناچیز از متجددان و روشنفکران «خودفروخته» و «غرب‌زده» بود و با خواست قلبی و تقاضای واقعی توده‌های مردم، که فرهنگ و جهان‌بینی‌شان را اسلام تشکیل می‌داد، ارتباطی نداشت؛ ثانیاً، حاصل و عامل تغییرات و حتی پیشرفت‌های اقتصادی و اجتماعی حکومت‌هایی بودند که هیچ‌وقت از وجاهت و محبوبیتی برخوردار نبودند و اگر هم عملاً و رسماً دست‌نشانده بیگانگان نبودند، اساساً دست در دست آنها داشتند و منشأ و تکیه‌گاه قدرت و دوام خود را در میان آنها می‌جستند. و بنابراین طبیعی بود که برنامه‌ها و سیاست‌هایشان از طریق نظرخواهی از مردم و در مشارکت با آنها تنظیم و اجرا نشود، و برعکس، متوجه تأمین منافع بیگانگان و وسیله غارت و چپاول ثروت‌های مادی و معنوی باشد؛ ثالثاً، این تحولات و پیشرفت‌ها در جوهر خود با هویت و ذهنیت اصیل ایرانی، که

طبعاً از اسلام مایه می‌گرفت، در ستیز بود، و از همین رو، همواره سطحی و صنعتی و تحمیلی و وارداتی ماند و در روح و روان ایرانی رسوخ نکرد. مقاومت ذهنی و معنوی در برابر این تحولات و پیشرفت‌ها تا آنجا بود که در سال‌های آخر رژیم گذشته، حتی در میان روشنفکران نیز کسانی پیدا شدند که تمامی جریان اخذ تمدن غربی را زیر سؤال بردند و با انتقاد از غرب و غرب‌زدگی، راه نجات و رستگاری را در بازگشت به خویشتن می‌دیدند و حفظ ارزش‌ها و سنت‌های کهن را تبلیغ می‌کردند.

براساس این توضیحات چنین نتیجه‌گیری می‌شود که اصولاً تمامی نهضت و حرکت و گرایش تجددخواهی یک توطئه تمام‌عیار استعماری برای کشاندن ایران به زیر سلطه و نفوذ غرب بوده است؛ حال آنکه ملت ایران اساساً تمایل و نیازی به وارد شدن در مدار تمدن غربی نداشته و با فرهنگ و جهان‌بینی خود - اسلام و متفرعات آن - بهتر و کامل‌تر و آسان‌تر می‌توانسته به آرزوها و آرمان‌های خود دست یابد و به اصطلاح خود را متحقق کند. به همین علت هم از آغاز و به نحوی مستمر در مقابل جریان تجددخواهی در همه اشکال و عوارض آن مقاومت و مبارزه کرده، و اگرچه این مقاومت و مبارزه زیر و بالای فراوان داشته و دوره‌های متعددی از ضعف و عقب‌نشینی را طی کرده، سرانجام به یمن توانایی پیامبرگونه خمینی، خود را از احساس حقارت و تردید رها کرده و وارد عرصه شده، و از آنجا که فی‌الواقع عرصه به او تعلق داشته، به آسانی و به سرعت آن را در اختیار گرفته است.

باید انصاف داد که این تحلیل از تاریخ معاصر جامعه ایرانی، که ما به گونه‌ای شتابزده و سر و دست و پا شکسته خطوط اصلی آن را طرح کردیم، سراسر ساخته و پرداخته طرفداران و توجیه‌گران به قدرت رسیدن حکومت اسلامی نیست و در آن رگه‌ها و جنبه‌هایی از واقعیت متناقض و پیچیده حیات جامعه ایرانی در دوران معاصر را می‌توان تشخیص داد. اما آنچه نمی‌توان پذیرفت این است که این تحلیل را توضیح دهنده تمام واقعیت بدانیم، چرا که جامعه ایرانی در آستانه انقلاب بهمن ۱۳۵۷ متضمن حقایق دیگری نیز بود که در زیر برخی از آنها را برمی‌شماریم:

نخست اینکه از آغاز جنبش مشروطیت به این سو، مذهب چه در هیئت سازمانی و مادی آن و چه از لحاظ ذهنی، ضربات شدید و مهلکی دریافت کرده و در نتیجه جایگاه و اهمیت خود را تا حدود قابل ملاحظه‌ای از دست داده بود. این ضربات بیش از آنکه ناشی از سیاست‌های قدرت‌های حاکم برای محدود کردن و تحت کنترل درآوردن مذهب باشد، محصول منطقی رشد و تحول جامعه و حرکت آن به سوی اشکال مدنی و عرفی و آشنایی با فرهنگ و ذهنیت جدید بود. درست است که اکثریت قاطع مردم ایران همچنان مسلمان بودند - یا دقیق‌تر بگوییم خود را مسلمان می‌پنداشتند یا اعلام می‌کردند - ولی در نظر اکثریت همین مسلمانان، مذهب کارکرد و نقش اجتماعی خود را از دست داده و به امر خصوصی تبدیل شده بود، و بروزات اجتماعی آن به اموری نظیر مراسم مرگ و عروسی و ختنه‌سوران و... محدود گردیده بود. طبعاً منظور این نیست که دوران مذهب به سر آمده بود و داشت از جامعه ما رخت برمی‌بست. در حالی که انبوهی از موهوم‌ترین عقاید و عقب‌مانده‌ترین رفتارها فقط به علت قدمت و سابقه هزاران ساله‌شان، حتی در پیشرفته‌ترین جوامع، همچنان به حیات خود ادامه می‌دهند، نمی‌توان تصور کرد که مذهب، یعنی سازمان‌یافته‌ترین شکل خرافات، به این سرعت از حیات اجتماعی جامعه عقب‌مانده‌ای نظیر ایران کنار گذاشته شود. همین‌قدر می‌توان گفت که در دوران مورد نظر ما، جامعه ایرانی، در مقایسه با دیگر جوامع اسلامی (شاید به جز ترکیه)، کمتر از همه مذهبی بود، و تنها طبقه‌ای که با تمام نیرو بدان چسبیده بود و با پیگیری و وسواس بدان عمل می‌کرد و ایمان داشت، طبقه‌ای بود که با نام خرده‌بورژوازی سنتی شناخته می‌شود. در میان اعضای این طبقه بود که مذهب حضور زنده و فعالی داشت و همان‌قدر زندگی خصوصی و فردی مؤمنان را رنگ و شکل می‌داد که رفتار اجتماعی و عقاید و مواضع سیاسی و به‌طور کلی جهان‌بینی‌شان را.

این عقب‌نشینی عمومی مذهب در صحنه حیات اجتماعی، در عرصه خاص فعالیت و مبارزه سیاسی نیز منعکس بود، و به‌ویژه گرایش سنتی (یا مکتبی، یا بنیادگرا) آن

روز به روز منزوی‌تر و با شرایط معاصر بیگانه‌تر می‌شد. آخرین نمایش قدرت این گرایش، حرکات و مبارزاتی بود که در اوائل دهه چهل به رهبری خمینی صورت گرفت و در ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ به نقطه اوج خود رسید. حرکت ۱۵ خرداد، با آنکه توده‌های مردم محروم نیز در آن شرکت کردند و قربانیان فراوانی هم دادند، به سرعت به وسیله رژیم سرکوب شد، و پژواک اجتماعی آن در اندک زمانی فروکش کرد و اگر توانست در وجود خمینی و طلبه‌ها و مریدانش به حیات خود ادامه دهد و به عنوان یکی از شاخه‌های اپوزیسیون دوام بیاورد، عمدتاً به این علت بود که علیه رژیمی منفور و فاقد حقانیت برپا شده بود.

از سوی دیگر، گذشته از جریان‌هایی نظیر «نهضت آزادی» که برنامه‌اش آشتی دادن اسلام با جامعه مدنی و اقتصاد لیبرال بود و بنابراین نمی‌توانست یاور و تکیه‌گاه اسلام سنتی و بنیادگرا باشد (حقیقتی که بلافاصله پس از انقلاب اثبات شد)، سر برآوردن نهضتی نظیر «مجاهدین خلق» که در پی یافتن اشکال جدید مبارزه به مارکسیسم - لنینیسم متوسل شده بود یا جریان «شریعتی» که می‌کوشید با ارائه تعبیری بس احساساتی و اخلاقی از شعائر و افسانه‌های مذهبی، قرائت جدیدی از تشیع عرضه کند، بیش از آنکه نشانه نوعی احیاء یا رنسانس مذهبی باشند، حکایت از ورشکستگی و انزوای روزافزون مذهب سنتی یا بنیادگرا می‌کردند. اغراق نخواهد بود اگر بگوییم که وحشت سردمداران و متولیان مذهب سنتی در برابر این جریانات از دستپاچگی رژیم پهلوی در مقابله با آنان دست کمی نداشت.

این نکته بسیار روشن‌کننده است که در سال‌های اول دهه پنجاه، یعنی حدود ده سال پس از شورش ۱۵ خرداد که در زمان خود مملکت را به لرزه درآورده بود، اعتبار و نفوذ مجاهدین و جریان شریعتی در میان مذهبیان سیاسی یکسره عناصر مذهب سنتی و طرفداران خمینی را پشت سر گذاشته و آنان را به شدت تحت‌الشعاع خود قرار داده بودند. تصادفی نبود که بسیاری از روحانیانی که علیه رژیم شاه مبارزه می‌کردند و عموماً از شاگردان یا طرفداران خمینی بودند، با اوج گرفتن فعالیت‌های مجاهدین، مصرانه از خمینی می‌خواستند که او نیز از آنها طرفداری کند. این

روحانیان کرها یا طوعاً همراهی و حتی همکاری با مجاهدین را پذیرفته و به همین علت عده‌ای از سرشناس‌ترین آنها، نه در ادامه فعالیت‌هایشان به نفع خمینی، که به علت روابطی که با مجاهدین داشتند، به زندان افتادند.

در اینجا بی‌مناسبت نیست که اندکی بر آنچه در سال‌های اول نیمه پنجاه، در زندان‌های سیاسی ایران می‌گذشت، مکث کنیم. از پیش بگوییم که ترکیب و تعداد زندانیان سیاسی فقط به نحوی نسبی و مشروط وضعیت عمومی و کلی اپوزیسیون رژیم شاه را نشان می‌داد و عمدتاً حاکی از کمیت و کیفیت آن دسته از نیروهای اپوزیسیون بود که به روش‌های قهرآمیز و قاطع اعتقاد داشتند و عمل می‌کردند.

در میان زندانیان سیاسی که تعداد آنها برحسب تخمین‌های خود زندانیان هیچگاه در یک زمان از چهار الی پنج هزار نمی‌گذشت، صرفنظر از کسانی که به دلایل مختلف دستگیر شده و چیزی شبیه به نیمی از زندانیان را تشکیل می‌دادند، بقیه را می‌توان به سه گروه یا جریان متمایز و مشخص تقسیم کرد. بر این سه جریان می‌توان به تسامح چپ انقلابی («سازمان فدائیان خلق» و دیگر گروه‌های مارکسیست - لنینیست معتقد به مبارزه مسلحانه)، نیروهای مذهبی انقلابی («سازمان مجاهدین خلق»، و نیروهای مذهبی سنتی (روحانیان، طلبه‌ها و بازاریان طرفدار خمینی) نام گذاشت.

گروه اخیر همواره در مقایسه با دو گروه دیگر در اقلیت بود و به جز تعدادی از روحانیان و بازاریان که سوابق طولانی در مبارزه با رژیم شاه داشتند، بیشتر از طلبه‌هایی تشکیل می‌شد که از شهریه‌گیران خمینی بودند و هر سال به دنبال تظاهراتی که به مناسبت سالگرد ۱۵ خرداد به راه می‌انداختند، بوسیله ساواک دستگیر و روانه زندان می‌شدند.

طی دو سه سالی که زندانیان در درون زندان از امکانات و آزادی عمل نسبی‌ای برخوردار بودند و اداره امور داخلی خود را در دست داشتند (سال‌های ۵۰ تا ۵۳)، در بخش مذهبی (چه انقلابی و چه سنتی) کنترل و هدایت امور در دست مجاهدین بود. اینان از چنان اعتبار و نفوذی برخوردار بودند که حتی روحانیان باسابقه هم در امور

روزمره خود از آنها تبعیت می‌کردند، تا آنجا که در نمازهای جماعت پیشنمازی جوانان مجاهد را هم می‌پذیرفتند. تا آنکه در سال ۵۶ انشعاب و تصفیه‌ای درون سازمان مجاهدین رخ داد که طی آن گروهی از اعضا به مارکسیسم - لنینیسم گراییدند و برای مدتی سازمان را مصادره کردند و در اختیار گرفتند. این ماجرا در زندان به روحانیان و دیگر مذهبیان سنت‌گرا فرصت داد تا خود را از قید رقیّت مجاهدین آزاد کنند و جمع مجزا و مستقلی برای خود تشکیل دهند. بسیاری از اینان در ابراز تبری از مجاهدین و مخالفت با آنان تا آنجا پیش رفتند که راه سازش با ساواک را در پیش گرفتند و از این طریق آزادی خود را باز خریدند.

در ارتباط با وضعیت زندانیان سیاسی و سه‌گرایش اصلی در میان آنان، اشاره به یک نکته دیگر هم برای روشن شدن مطالبی که بعد خواهد آمد ضروری است:

کم و بیش همزمان با انشعاب و تصفیه در سازمان مجاهدین که رخنه و هجوم ساواک را نیز به دنبال داشت و عملاً باعث فروپاشی آن شد، سازمان فدائیان خلق نیز زیر ضربات پی‌درپی ساواک متلاشی شد و از این دو سازمان جز معدودی اعضا و هواداران پراکنده باقی نماند. اما آنچه به شکست نظامی این دو سازمان اهمیت بیشتری می‌داد، بحران نظری و سیاسی آنها و این واقعیت بود که در مورد هر دوی آنها مشی مسلحانه به بن‌بست رسیده و دیگر آینده‌ای برای آن قابل تصور نبود. چنانکه قبلاً هم اشاره کردیم، موقعیت جریان مذهب سنتی هم در صحنه مبارزه سیاسی در برابر رژیم از وضعیت دو سازمان یاد شده بهتر نبود و تنها خمینی بود که در تبعید، سرسختانه و لجوجانه بر حفظ موضع خود پافشاری می‌کرد.

در چنین اوضاع و احوالی بود که ساواک، با مطمئن شدن از شکست مخالفان افراطی و انقلابی رژیم، از اواخر سال ۵۵ تصمیم گرفت تا درهای زندان را که طی دو سه سال قبل حتی به روی زندانیانی که دوران محکومیتشان را گذرانده بودند بسته باقی مانده بود کم‌کم بگشاید و بخصوص آن دسته از زندانیانی را که حاضر به پذیرفتن سازش و ندامت بودند، آزاد کند. از جمله کسانی که پیش از همه از این سیاست سود بردند، روحانیان و افراد جزو جریان مذهب سنتی بودند. سیاست ساواک در مورد آزاد

کردن تدریجی زندانیان از بهمن ۵۵ تا ۲۸ مرداد ۵۷ به مناسبت‌های مختلف اجرا شد و تصور می‌رفت که همچنان ادامه یابد. با همین تصور بود که در شب ۶ آبان ۵۷ آقایان طالقانی و هاشمی رفسنجانی نیز در راهرو بند یک زندان اوین چشم‌انتظار اعلام خبر عفو و آزادی خود بودند. ولی حوادث و رویدادهای خارج از زندان مسیر دیگری برای خود اختیار کرده بود و بر اثر بالا گرفتن موج حرکات آزادیخواهانه و تظاهرات دانشجویان، ساواک برنامه آزاد کردن زندانیان را معلق گذاشته بود.

منظور از این اشارات مختصر و گذرا نشان دادن این نکته است که هر سه جریان معتقد به مبارزه قهرآمیز و انقلابی، پیش از آغاز اولین حرکات انقلاب شکست خورده و عمدتاً از صحنه نبرد خارج شده بودند. آنها نه در عرصه مبارزه فعال و اعلام شده‌شان با رژیم به موفقیتی رسیدند و نه از لحاظ درونی توانستند برنامه و سیاست معتبر و پایداری برای خود فراهم کنند. به آسانی می‌توان تصور کرد که در صورتی که رژیم شاه چند سال دیگر به حیات خود ادامه داده بود، از این سه جریان آثار چندانی، مگر یادگارهایی که در زمینه اخلاق مبارزه و مقاومت از خود بر جای می‌گذاشتند، چیز دیگری باقی نمی‌ماند.

انقلاب ایران، یا دقیق‌تر بگوییم، جنبش آزادیخواهانه‌ای که به انقلاب تبدیل شد، از جای دیگری آغاز گردید. این جنبش که نه ادامه مبارزات قهرآمیز و «تبلیغات مسلحانه» فدائیان و مجاهدین بود و نه دنباله حرکت ۱۵ خرداد، نقطه عزیمت دیگری برای خود انتخاب کرد که چیزی نبود مگر ادامه منطقی و طبیعی تلاش‌ها و مبارزاتی که ملت ما از آغاز قرن کنونی برای به دست آوردن آزادی آغاز کرده و جز در دوران‌هایی کوتاه و گذرا به نتیجه نرسیده بود.

با توجه به رابطه خصمانه و آشتی‌ناپذیر میان نیروهای ملی و آزادیخواه با رژیم شاه، که نطفه آن در کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ بسته شده و علیرغم همه تحولات اجتماعی و اقتصادی، تغییر نکرده بود، به روشنی می‌توان دید که جنبش آزادیخواهانه‌ای که در میانه دهه پنجاه به راه افتاد، اساساً سر برآوردن نهضت ملی - با دو خصوصیت ضد استبدادی و ضد استعماری - بود؛ که با وجود شکست در ۲۸ مرداد سال ۳۲ و ناکام

ماندن در مبارزات دو سه ساله اواخر دهه چهل، هرگز موضوعیت خود را از دست نداده و از دستور روز خارج نشده بود. و اگرچه طی سال‌های طولانی در سایه نیروهای پرسروصدای دیگری قرار گرفته بود که قبلاً به آنها اشاره کردیم، بزرگ‌ترین و غنی‌ترین سرمایه و میراث سیاسی ما را در خود ذخیره داشت و وزن و اعتبار بزرگ‌ترین رهبر سیاسی تاریخ معاصر ایران، یعنی دکتر مصدق، پشتوانه آن بود.

این جنبش، در آغاز نمایندگان طبیعی و برحق خود را به صحنه فرستاد که در وجود رهبران سیاسی قدیمی، روشنفکران مستقل و متحد و احزابی نظیر جبهه ملی و نهضت آزادی، و سازمان‌هایی همچون کانون نویسندگان، کانون وکلا، جمعیت دفاع از آزادی و حقوق بشر و... متجسم شده بودند. همینان بودند که با برآورد صحیح از شرایط سیاسی داخلی و خارجی، موقع را برای ابراز وجود و طرح صریح و بی‌پرده خواسته‌های خود مناسب دیدند و با این کار خود دیوارهای ترس و سکوت را که طی بیش از بیست سال حکومت دیکتاتوری و پلیسی برافراشته شده بود، شکستند و حکومت شاه را که هنوز در اوج قدرت خود بود و نشئه موفقیت‌های مالی و اقتصادی دو سه ساله بعد از چهار برابر شدن قیمت نفت را در سر داشت و هنوز آگاهی چندانی نسبت به مشکلات و بحران اقتصادی‌ای که در پیش رو داشت، به دست نیاورده بود و گمان می‌کرد که می‌تواند برنامه سیاسی «فضای باز» را هم نظیر دیگر برنامه‌های عمرانی یا اصلاحات اداری‌اش جا بیندازد، بی‌آنکه خللی در قدرت مطلقه‌اش وارد شود، غافلگیر کردند.

با همه انعکاس سریع و گسترده‌ای که به صحنه آمدن نمایندگان جنبش آزادیخواه در تمامی جامعه و بویژه در میان آن بخشی که خرده‌بورژوازی جدید خوانده می‌شود ایجاد کرد، به زودی آشکار شد که اینان در برقرار کردن پیوند با مخاطبان اصلی و طبیعی خود گرفتار مشکلات و موانعی هستند. واقعیت این بود که سرکوب و در نتیجه تعطیل مبارزه آزادیخواهانه طی بیش از دو دهه، از یک‌سو، و دگرگونی‌هایی که در ساختار اجتماعی کشور ما پدید آمده بود، از سوی دیگر، شکاف عمیقی میان رهبران و سازمان‌های قدیمی و نسل جدیدی که در طی سال‌های تعطیلی بار آمده

بود، ایجاد کرده بود. نسل جدید نیروهایی را که در سال‌های اخیر در پیکاری مسلحانه و قهرآمیز با رژیم دست و پنجه نرم کرده بودند، بهتر به خاطر می‌آورد و با آن پیوند نزدیک‌تر و ملموس‌تری داشت.

عامل دیگری که این آشنایی و پیوند را قوی‌تر می‌کرد، فضای سیاسی خاصی بود که در آن سال‌ها هنوز بر سراسر جهان و از جمله بر میهن ما حاکم بود: سال‌های دهه‌های شصت و هفتاد میلادی شاهد اوج‌گیری جدید جنبش چپ و دیگر نیروهای مترقی و طرفداران دگرگونی‌های قاطع و اساسی در مقیاس بین‌المللی بود. با آنکه اردوگاه سوسیالیسم واقعاً موجود به رهبری شوروی اعتبار خود را تا حد زیادی از دست داده بود، جریان‌ها و گرایش‌های بیشمار و متنوعی در سراسر جهان به این جنبش نیرو و توان تازه‌ای بخشیده بودند. رشته پایان‌ناپذیر حوادث و رویدادهای هیجان‌انگیز و پرسر و صدا نیز در چهار گوشه دنیا به این تب و تاب دامن می‌زد: انقلاب فرهنگی چین، جنگ ویتنام، مسئله فلسطین، جنبش‌های جوانان در سراسر اروپای غربی و آمریکا، اتخاذ مشی مسلحانه در مبارزات انقلابی آمریکای لاتین. ضمن داغ نگاه‌داشتن تور مبارزه برای درهم ریختن وضع موجود، بویژه به معنا و مفهوم انقلاب جاذبه و جلا و حتی تقدس تازه‌ای می‌بخشیدند و تحقق آن را امری ممکن و در دسترس جلوه می‌دادند.

در این فضای فکری و روانی که طبعاً کشور ما را نیز در بر می‌گرفت، هنگامی که رژیم شاه در برابر اولین قدم‌های جنبش آزادیخواهانه دچار تزلزل شد و گام‌هایی به عقب برداشت، به ناگاه شرایط ایده‌آلی برای وارد عمل شدن نیروها و گرایش‌های افراطی و انقلابی فراهم گردید. همین نیروها بودند که به سرعت کنترل جنبش آزادیخواهانه را از دست رهبران معتدل و میانه‌رو آن به در آوردند و آن را به یک انقلاب تمام عیار تبدیل کردند. در رأس این نیروها و با فاصله‌ای بسیار عظیم از دیگران، نیروی مذهبی سنتی به رهبری خمینی قرار داشت. که اولاً در طول سال‌های سرکوب از لحاظ مادی و سازمانی آسیب چندانی ندیده بود و بخصوص رهبر به اصطلاح فرهمند آن دست‌نخورده و تر و تازه با حفظ مواضع تند و

قاطعانه‌اش باقی مانده بود؛ ثانیاً، پشت جبهه تاریخی و نیرومند خود را در وجود خرده‌بورژوازی سنتی در اختیار داشت؛ ثالثاً، شبکه گسترده و پیچیده و به شدت کارای روحانیت و مساجد را قبضه کرد؛ رابعاً، با سرعتی محیرالعقول به شعارها و بطور کل به زبان مذهبی خود آب و رنگ انقلابی و مردمی داد؛ خامساً، با اتخاذ یک سیاست قاطع و آشتی‌ناپذیر راه هرگونه مصالحه و سازش نیروهای میانه‌رو با رژیم را بست و آنها را به زیر سیطره خود کشید...

شاخه‌های دیگر نیروهای افراطی و انقلابی نیز که در رأس آنها فدائیان و مجاهدین قرار داشتند، از این نمد بی‌کلاه نماندند. آنها نیز به رغم اینکه در آستانه انقلاب از لحاظ مادی و سازمانی متلاشی شده بودند، با برخورداری از شرایط انقلابی، یک شبه ره صد ساله پیمودند و تا فردای ۲۲ بهمن ۵۷ به دو سازمان بزرگ سراسری تبدیل شدند. و اگرچه از لحاظ قدرت و اعتبار با نیروی مذهب سنتی قابل مقایسه نبودند، ولی در حدود توانایی‌شان هدف‌ها و مسیر همان نیرو را دنبال می‌کردند و در نتیجه خواهان‌خواه به یار و یاور بی‌چیره و مواجب آن تبدیل شده بودند.

سر برآوردن یک مرکز قدرت جدید در برابر رژیم، تکلیف توده‌های وسیع یا اکثریت خاموش را به خودی خود معین کرد و آنها را همچون براده‌های آهن به سوی خود کشید، بویژه که این توده وسیع، که بخش عظیمی از آن را خیل میلیونی حاشیه‌نشینان و ریشه‌کن‌شدگان دوران پیشرفت و رونق اقتصادی تشکیل می‌دادند، همواره با رژیم شاه بیگانه مانده بود و از سوی دیگر، در وجود مرکز جدید قدرت علایم و نشانه‌های فراوانی از آشنایی و خودی بودن می‌دید. برای اولین بار بود که توده‌های محروم و عقب‌مانده شاهد ظهور یک قدرت سیاسی بودند که می‌توانستند آن را از آن خود و خود را با آن یگانه و متحد بدانند، زبان ساده و خام و کج و کوله‌اش را درک کنند و پیروزی آن را تحقق خواست‌ها و آرزوها و شفای عقده‌ها و کینه‌های سرکوب‌شده خود بدانند و بطور کل، تحقق و اغناء و ارضاء خود را در تحقق و پیروزی آن بجویند.

همانگ شدن با نیروهایی که قبلاً به آنها اشاره کردیم (خرده بورژوازی سنتی، نیروهای سیاسی انقلابی و افراطی، توده‌های محروم و حاشیه‌نشینان) در حول مرکز قدرت جدید، کم و بیش به آسانی می‌توان فهمید. آنچه فهمیدنش دشوارتر است و به راستی یکی از پیچیدگی‌ها و بحران‌های اصلی انقلاب ایران را تشکیل می‌دهد، موضع و رفتار بخش آگاه‌تر و غیرمذهبی جامعه در برابر قبضه شدن رهبری به وسیله یک نیروی مذهبی، آن هم از نوع قشری و متعصب آن بود.

این بخش از جامعه که اقشاری چون کارمندان بخش‌های عمومی و خصوصی، معلمان و دانشجویان، قضات و وکلا، هنرمندان و روشنفکران، و همچنین درصد بالایی از کسبه و بازاریان و صاحبان سرمایه را در بر می‌گرفت، همان نیروی اجتماعی‌ای بود که در پس جنبش آزادیخواهانه قرار داشت. به صحنه آمدن نیروی مذهبی سنتی و قبضه شدن رهبری به وسیله آن، که جنبش دموکراتیک را به یک حرکت براندازی تمام عیار به نام انقلاب اسلامی تبدیل کرد، بخش غیرمذهبی جامعه را در برابر دوراهی تراژیکی قرار داد: اقلیتی از این بخش، در وحشت از عدل خمینی به ظلم شاه پناه برد و در اقدام شجاعانه - و در عین حال مذبوحانه - شاپور بختیار، کوشید تا از طریق سازش با رژیم شاه و تعدیل و اصلاح آن، راه نجاتی برای خویش بیابد. اکثریت این بخش، اگرچه به همان اندازه از خمینی و حکومت موعودش وحشت‌زده و بیزار بود، در پیمان خود در مبارزه با رژیم شاه وفادار ماند و از ورود نیروی مذهبی سنتی استقبال کرد و آن را یار و یاور خود تلقی نمود. ولی زیر وزن مقاومت‌ناپذیر آن، به راه افراط و انقلاب درغلتید، با این تصور که نقش نیروی مذهبی با سرنگونی شاه به پایان می‌رسد و رهبران مذهبی با ملاحظه پیچیدگی‌ها و دشواری‌های امر اداره کشوری همچون ایران و با دریافت ناتوانی‌ها و عدم آمادگی خود، از طمع ورزیدن به قدرت پرهیز خواهند کرد و کار را به دست کاردانان خواهند سپرد. این تصور چندان هم بی‌پایه و غیرمنطقی نبود و می‌توان حدس زد که بسیاری از رهبران دوراندیش‌تر مذهبی نیز بدان معتقد بودند و حتی در رفتار و گفتار خود خمینی نیز نشانه‌هایی دال بر تأیید آن وجود داشت. در هر حال، نتیجه‌ای که از این

موضع‌گیری اکثریت بخش غیرمذهبی جامعه به دست آمد، تفاوت چندانی با حاصل اقدام اقلیت این بخش نداشت.

در توضیح رابطه میان بخش غیرمذهبی جامعه با مذهبیان سنتی و متعصب، عامل دیگری نیز در کار بود که تا به حال چنانکه لازم بوده بدان توجه نشده است. این عامل، که شاید بتوان آن را نوعی عارضه روانشناختی از قبیل حجب یا رودربایستی یا ترس یا مجموعه‌ای از همه این‌ها دانست، از آنجا ناشی می‌شد که در جامعه ما رفتار یا بینش غیرمذهبی هنوز پذیرش و قانونیت اجتماعی به دست نیآورده بود. و در نتیجه، هیچ‌کس نمی‌توانست با احساس امنیت و بدون احساس خطر خود را «لامذهب» اعلام کند. همین عارضه بود که، هنگامی که نیروی مذهبی از حالت سکون و انفعال خارج شد و به قدرت قاهر اجتماعی تبدیل گردید، غیرمذهبیان را به نوعی فلج زبانی گرفتار کرد و باعث شد که غیرمذهبیان نتوانند عقاید و خواست‌های خود را صراحتاً و آشکارا بر زبان آورند و زیان‌بار بودن عقاید و اعمال مذهبیان را به رخشان بکشند. در حالی که مذهبیان، به اتکای وجهه و نیرویی که به دست آورده بودند، بدون هیچ‌گونه حجب و ملاحظه، و بدون کوچک‌ترین نگرانی از بی‌شعوری و جهل حیرت‌انگیزشان، هرچه می‌خواستند می‌گفتند و می‌کردند، و هر وقت مناسب می‌دیدند، تا آنجا پیش می‌رفتند که غیرمذهبیان را نجس یا مهدورالدم اعلام کنند. غیرمذهبیان، چنانکه گویی با کودک یا دیوانه‌ای سر و کار دارند، با لطایف‌الحیل و با رودربایستی فراوان با مذهبیان سخن می‌گفتند و می‌کوشیدند تا از آزردن و رنجاندن آنها پرهیز کنند و بویژه از اشاره به آنچه که اساس و اصول اعتقادات و ایمان آنها را تشکیل می‌داد، خودداری می‌کردند. به عبارت دیگر، آنها با حیرت و وحشت هرچه بیشتر شاهد آن بودند که یک بار دیگر شمشیر زنگ‌زده «تکفیر» از نیام بیرون کشیده شده و به دست مذهبیان سنتی برق و جلای تازه‌ای یافته و آماده فرود آمدن بر گردن آنهاست.

با استفاده از همین شمشیر بود که نیروی مذهبی سنتی، در آغاز با تعارف و چرب‌زبانی و سپس با تحکم و سرزنش بر بخش غیرمذهبی جامعه چیره شد.

اما پرداختن به این مطالب از حوصله و بضاعت این مقاله خارج است. قصد ما در اینجا سعی بر این بوده است که با مرور در تاریخ معاصر ایران و نیز با استفاده از تجربیات و مشاهدات شخصی نشان دهیم که سرنگونی رژیم سلطنتی و استقرار حکومت اسلامی، محصول حتمی و اجتناب‌ناپذیر شرایط تاریخی و اجتماعی کشور ما نبوده است. چنانکه گفتیم، وجه یا لایه سیاسی مذهب سنتی که نیروی اصلی این چرخش نابهنگام را تشکیل می‌داد، به علت خصلت فوق‌العاده عقب‌مانده و ناتوانی‌اش در انطباق با دنیای جدید و مقتضیات آن، نیرویی در حال عقب‌نشینی دائم و در آستانه خارج شدن از صحنه سیاسی جامعه ما بود. برخلاف ادعای مدافعان و مبلغان و توجیه‌گران حکومت اسلامی که با ملاحظه ظهور غیرمترقبه و برق‌آسای مذهب بنیادگرا کوشیدند برای آن ورقه هویت تاریخی و اجتماعی فراهم کنند و آن را بدیل یا پاسخ کشورهای مسلمان در برابر تمدن غربی قلمداد نمایند، علت اصلی برکشیدن این نیرو را باید از یک‌سو در شرایط خاص و استثنایی دوران کوتاه و گذرای نیمه دوم دهه هفتاد میلادی، و از سوی دیگر، در وجود خمینی جستجو کرد که گویی به دنیا آمده بود تا یک‌بار دیگر نقش شخصیت را در تاریخ اثبات کند.

اکنون وقت آن است که بگوییم حتمی یا اجتناب‌ناپذیر نبودن و برعکس، تصادفی بودن یک حادثه تاریخی، هیچ از اهمیت آن نمی‌کاهد و مانع بقا یا تأثیرات و عوارض آن نمی‌شود. در واقع، دگرگونی‌ها و تحولات جوامع بشری، متناسب با درجه پیشرفت و برخورداری‌شان از اشکال و روش‌های مدنی، همانقدر که از علل و آگاهی و منطق اجتماعی تأثیر می‌پذیرد، دستخوش تصادف و جنون و هرج و مرج نیز هست، که خود از درون خود جامعه برمی‌خیزند و از امکانات و ظرفیت‌های آن بشمار می‌آیند. از یک نگاه، مبارزه سیاسی در تلاش عناصر آگاه و خردمند جامعه برای کنترل و محدود کردن عامل دوم، یعنی عامل تصادف، و در مقابل، کمک به فراهم آوردن شرایط متناسب برای فعال کردن امکانات و ظرفیت‌های طبیعی جامعه خلاصه می‌شود. و این مطلبی است که بعداً به آن خواهیم پرداخت.



بهروز حشمت



هم اندیشی چپ

